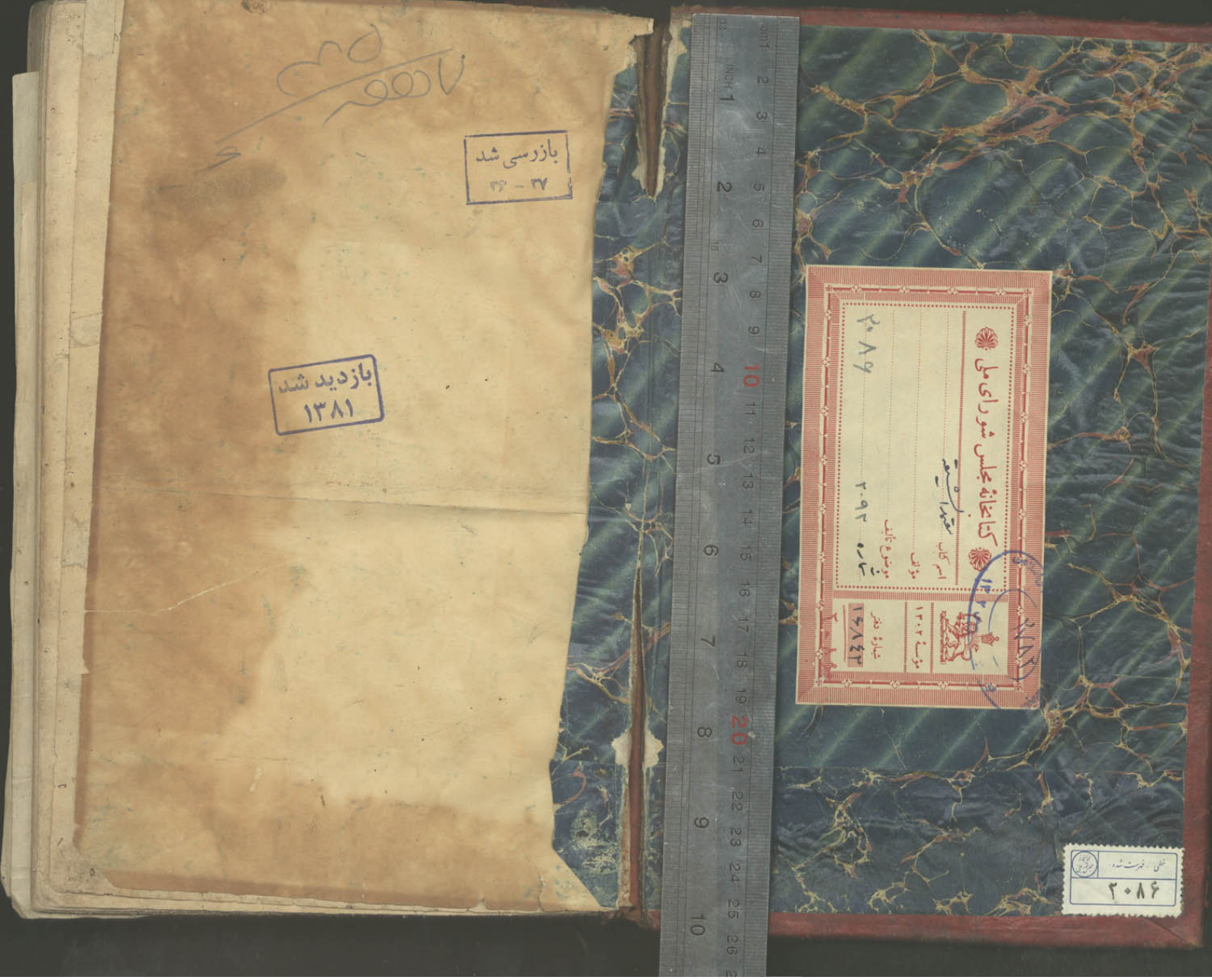
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شماره ۲۰۹۲
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۶۸۴۳
خطی - فهرست شده
۲۰۸۶

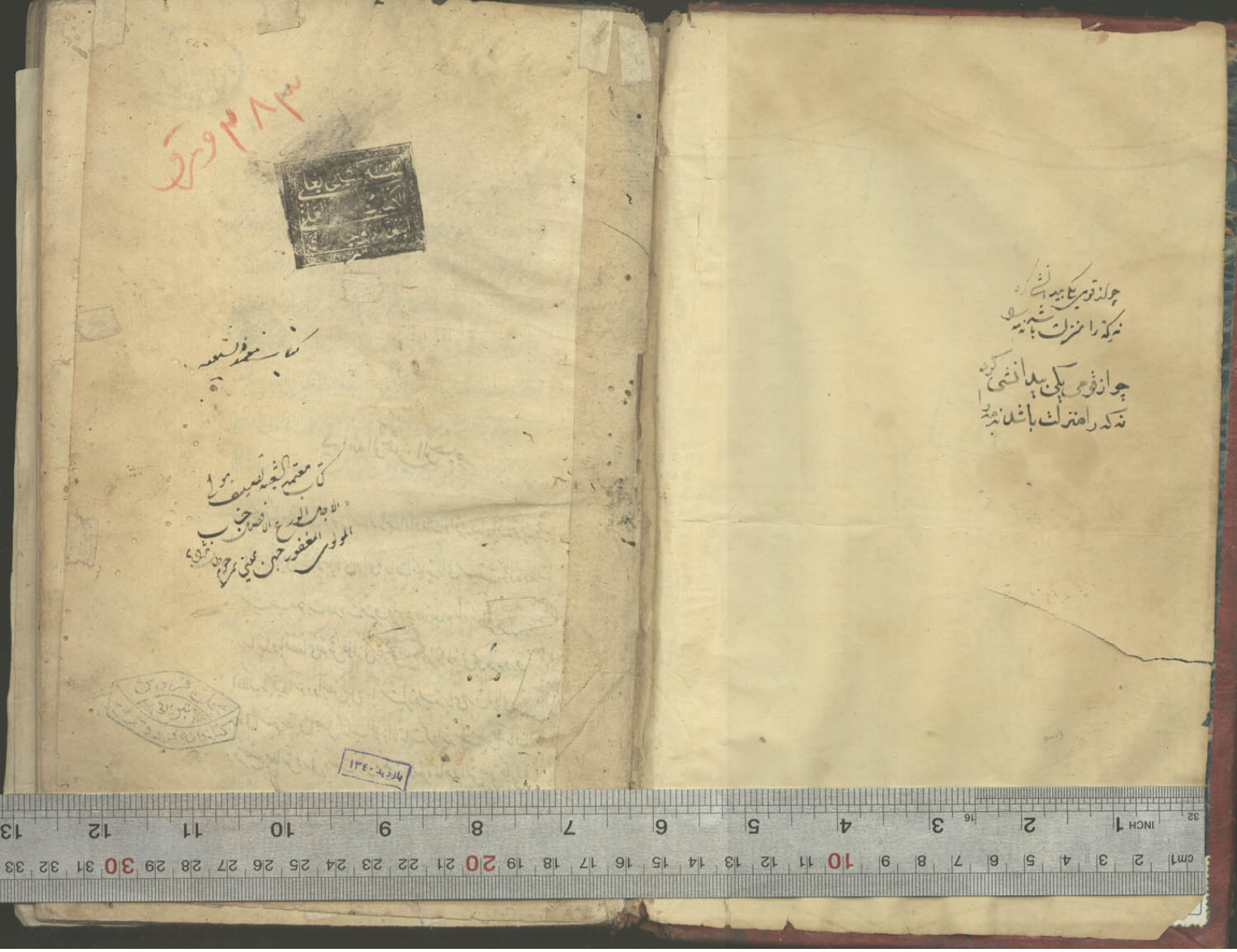

۳۸۳ ورق

کتاب معتمد الشیعه

کتاب معتمد الشیعه تصنیف مولی
الاجل الورع الافضل جناب
المولوی المغفور حسن علی مرحوم طاب ثراه

چو از قومی یکی بیدانشی کرد
نه که را منزلت باشد نه مه را

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

کلامیکه حافظان قانون اسلام را مبدا راد عان و اقرار بمعاد بانند توحید و تحمید
واجب قدیمی ست که بهولای مرای ما بیات امکانیه را بی سبقت ماده و مدت
بتشریف صورت حدوث مشرف فرموده از بعد موهوم مکان بعدم بحتر بوجود
رسانید و باقتضای نقوش علم ازلی منقوش لوح محفوظ لم یزلی مجموعه ورق تو بر تو
افلاک را بخیط اسود و ابیض لیل و نهار شیرازه بسته برای ورق گردانی دفتر موجودات
زمانی نسخه مطابق اصل کتاب المحو والاثبات گردانید هفت طبق آسمان از
دفتر صنع بهالش ورقی و هفت فرش زمین از سفره عام نوالش طبقی حکمی ذره

خالی

خالی از علوم و مصالح نیافریده و علیمی که وسعت علش هیچ رطب و یابسی بیرون از
احاطه خود ندیده لطیفی که نهایت لطف متکفل اصلح امور برای عبادست و مدبری که
نظام کل جلی و حافظ ارض و سما از فساد و فادر مختاریکه باکمال اقتدار انسان ضعیف
البنیان را برای اتمام حجت و امتحان قادر بر فعل خیر و شر مختار ساخته و عادلی که
بجزای یکان و بدان جزیدا بچه سزای انهاست پرداخته تا اولی و اخری بر عدل او
دو گواه عدل و بعثت انبیاء و نصب اوصیاء از پیشگاه بارگاه کبریائی او دو بینه لطف
و فضل خالقی که اگر مشاطه صنعت بالغانش اکثار مادهای ارکان را از بی ازدواج
یا ازدواج صور فاعله بلباس عروسی قابلیت نمی آراست ابار علوی و امهات سفلی
از ازل تا ابد بفقدان موالید ثلثه عزب و ستردن می ماندند و رازقی که اگر رضعه
تربیت سابغه انش نشیر دادن اطفال رکبات عنصری از پستان قوت غاذیه
و نامیه نمیخواستان ثمرات الفواد باغ افرینش بفور کی میرسیده دستار
نسور نامی فشاندند طایر بلند پرواز هوس اگر بهوای رسیدن بر شاخ نخبری
از بوسیتان ثنای او هوا کرمیتود همین که بال طیران میکشاید بال می افکند و کمند
اندیشه بلند مرد خردمند بانگر بخود مینکند تا با توان سیرت جنان محمدت و
شکر نعمای او نارسیده بجناح رده میکند خواصان حضرت از ثنا بافت
تو لوی لا ادر معرفتش بر ساحل تحیر استاده معترف قصور ما عرفناک

ویکه تازان عرصه علم بایات آشیار کاهی رجولان کاه عرفان کنه ذاتش
ازواماندکیها سپرانداخته متکلم بکلمه العجز عن درک کمالا دراک ادراک
حیرت ره معرفت کرفته ذات صفت صفت کرفته کما احصی ثناء علیك
انت کما اثنیت علی نفسك ومقالیکه سبد رساله بیان هدایتا قران سزد
نعت خاتم الانبیاء کرکاتب اراده ازلیه نور فیض ظهور حقیقت مقدسه او رافاتحه
کتاب فطرت عالم قرارداده حدیث اول ماخلق الله نوری بران کواهی
میدهد وجود مبنع الجود نش راخاتمه مصحف رسالت بنی آدم نام نهاده آیه
ولکن رسول الله وخاتم النبیین ازان کاهی میدهد درهین تزئین نام نامیش
فص خاتم نبوت وزینکین اسم سامیش نامور ان قلو رسالت مدرکات عقل
کل جزوی ازمجموعه کمالات او وعلوم مدارک عالیه حرفی ازاسفار معلومات او سطار
خلق عظیم او متمم فلک مکارم اخلاق وضیا نمس فیض عمیم او نورافزای انفس
وافاق امی لقبی که رجند صرافت نوراینت ذات مطلع انوار فیوضات اوست
سواد کتابت رابخود بارنداده امّا مستفیان مدرسه ابتدا دتن کما نزوح
وقلم مستفاد ست بیادکرفتن ام الکتاب قلم لنبع برسایرادیان کشیده دیکر
کتب سماوی رارطاق نهاده شوایب اغراض وعلل اکرچه دورازافعال ایزد
ذوالجلال ست غایب ازایجاد ماسوا رجود فایض الجود زاوست ونجات

عاصیان

عاصیان بروز جزاکه بی شفاعت ان بشیر قدوم خیل انبیا محال ست تخصیص
باین منزلت علیا مقصود ربّ ودود ازمقام محمود او علیه من الصلوة افضلها
ومن التحیات اکملها وعلی نبیه الاطایب للیامین من ال طه ویس ابد الابدین و
دهر الداهرین خاصه برسید الاوصیا امام الاتقیا یعسوب الدین قایدالغر المحجلین
مظهر العجایب ومظهر الغرایب ومعرق الکتایب لیث بنی غالب غالب کل غالب
مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب صلوات امده وسلامه علیه سزاوار تکلم بکلمه سلونی
وارث مدینه علم وولی ائمه صورت نمای محمدی نسخه مطابق اصل شان احمدی
امیر النحلی که ذایقه طبع هرکسی کرازجهت مرارت عداوت بحلاوت شهد محبت او
اشنا نشد جان شیرین تبلی داد بلکه بزهر بی علی ست که لامحاله هرعاقلی را
دل نکشت او باید نهاد سلطان الاولیائی که سید الانبیاء بامر وحی منزل من السماء
غیر او هیچ کس را مستحق خلافت نیافت وروی بستکاری ندید هرکه دست بدست
انس ورزد وره بکردن نکشی سراز فرمانش نتابد منکران حدیث غدیر که ازخم غدیر
بیخ عداوت او برنکنند بعث نوشیدند ومخموری باده ضلالت ازبی نکشتن
سبوی عهد ویروزه برنمیخیزند وزا بغداب دایمی هوش ازسرشان نرود
وجرعه کشان شراب طهور ولاء ساقی کوثر کرنبت قبله اقرار امامت ووصایت
ان سرور عالم عرفت کام وزبان راشیرین نکردانند سرابی ابدی روزی

انهانشود و بربانی ائمه احد عشر تا مهدی هادی منتظر صاحب الامر و العصر خاتم خلفاء
خیر البشر اگر انقسام فلک البروج امامت که از بسط باطن محمدی جهات رسالت
ظاهر گشته برین دوازده اقسام صورت نه بستی طلسم فلک شکستی و نقش
دوازده برمادر نشستی نسمه منجیه مرکشته وادی تحیر نبنا ده رفعت نشان
خم آل عبای اطهار و منشای انتزاع دایره معدل النهار خط استوای عدل
روشنتر از آفتاب بنصف النهاران مطلع انوار و تخیل صحیح منطقة البروج راباحاطه
نطاق فیضان امجاد کبار بجمیع اقطار مدار بعزو بقدر و بجاه شرف سمه
همتراز وی شاه نجف همدوارث علم و شرع نبی بود غیر شان کاذب و مفتری علیهم
صلوات الملک الولی الوفی بالغداة والعشی و پس از تادیه واجبات و مستحبات
حمد و صلوات شکر نعمتی که در این خوشنمایی دای ان برزمت همت خلق لازم
و متحتم تابند عبارت است از ادعای دوام بقای دولت ابدمدت بندگان دارای
زبان سکندر نشان محمود و فغفور و خاقان دین پرور جهانیان ا لمانو شیروان
رایاور در عدل عدیل کفتی عادل از حد اعتدال نبودن است و حاتم طائی را در
بذل و عطا همتای او گر فتی قصور همت خود و انودن دادر سی کز زیر دستان
ناتوان را از زیر دست بالادستان قوی پنجه چنان نگاه میدارد که گرگ صدمت
شبانی گوسفندان بخیم بجامی آرد و در زمان جمعیت نشان او که ربنانی

صورت

صورت نمی نبد زمانی که در تصویر کاکلش موبرپشانان بکمال حیرانی بانگه نمیاند
در عهد راحت نهاد او که حوادث عالم کون و فساد در مهاد امن و امان نکیه
استراحت نموده فتنه را امروز بدانسان خواب گران در ربوده که جز نفیر را
بیدار نمیشنود و با تباع رای عالم ارای او که باب را جز صواب بر روی تمام کائنا
گشوده در دورش فلک از جور و بیداد گشته استقامت طبع از سر نهاد کان
بر خط فرمانش مستعار میکند در یکمون سلطنت با بختی القاب جهانتاب او باند
در روغر که بضیای آفتاب درخشان نماید روشن ترنده و تضاعف قدر
اهل جوهر و هنر در عصر خجسته کی از اوازانست که بنشاد کامی جلوس میمنت مانوس
او بر سریر شاهی جمله جواهر و اعراض بر خود بالیده از روزیکان نقد کامل العیار
جهانداری بفضل صانع دینار و درهم مهر و ماه سکه بر زر و سیم زده پیش زر تازه
او روی زر سرخ سپهر زرد شده و سیم کاور سن دار از نظر مردم نقاد روی
سفید گردان نامزه مجد و دولت خانه اباده تر کمانیه ناسخ خلافت سلسله کورکانیه
سلطان اعظم ملک ایخم سپاه خدیو زمن شاه ظل الله پناه جهان و جهان
پناه ابوالمظفر شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی متع الله رعایا
بخلود مملکه و سلطانه و نفع البرایا بدوامه بره و امتنانه و صل ایامه سلطنته
بزمن ظهور امامة زمانه من بعد ذره بمقدار خاکسار نبده بهیچ میرزمتعلم مدرسه

بیچارانی و ابجد خوان دبستان زولیده بیانی مسمی خاطر حسین علی بدل امد
سیئاته بالحسنات بالحسین و علی صلوات امد علیهم صورت مطلوب بارین
اسلوب بابرارت حقیقت نمائی ضمایر صافیه روشندلان جهره میکراند که
چون در مجلس عالی مرجع و مقاصد اولی و اعالی نواب مستطاب سپهر جناب امیر
الامرا سید الوزرا کوهر یکدانه صدف امارت و ریاست سواریم وزارت بحر علمی و دولت
و اقبال کوکب دری شوکت و اجلال آب کوهر سروری کوهر اب روشن اختری
کل سرسبد جهنستان ابهت سروجبار حدیقه مکنت جامع ترفع دینی و دنیوی
بسیادت و امارت مستجمع ریاست صوری و معنوی بسیاست و فراست حامل
عرش سلطنت عقل کل عالم انظام مملکت رب النوع ارباب عقول کاملانسانی جلال
عقده لاینحل و عقد حل امور کنور ستانی بناخن تدبیر صایب و همه دانی دست دریا
نوال فیض و عطاکان بحر منال جود و سخا بمعاینه بسیار بخشی کف دریا بارش
که بالاتر از سحاب کهرفشان بنسان است ابر مطیر رشده عرق خجالت بر جبینت میرزد
و بمشاهده موج زدن بحر انعام محیط در کنار رشت آسمان از قطرات تنازل الف بر
زمین میکشد یک نگاه کرشمه رطرفة العین فقیران را رشک ایران نماید و اشاع
وسعت اخلاق باسخاوت شهره افاق در ذات ملکی ملکات او متفق اجوال
خاک برداشتگان معنی نعم الامیر علی باب الفقیر سوید افرنمایند خوان یغمای

احسانش

احسانش که دوست و دشمن را یکسان میرند مانند سفره بسیط زمین نزدیک
و دور را فراهم می آره و مطبخ کرم او که روز و شب کرم ما حضر داشتن از الوان
نعمتها برای بندگان خدا ثابت اثری دارد که گردون بان سیه کاسکی در
لیل و نهار ساعی بنور خود را از قرص شمس و قرخالی نمیگذارد و شجاعتان امید
معرکه بسالت که از جدا جد خود بمیراث دارد بمثابه است که چون تیغ بکف گیرد
شعشیر از دست جلاد فلک در افتد و مهیبان جوهر تیغ سیادت بمرتبه است
که هر کاه که مشق ضربت صمصام کند لرزه براندام تیغ زن اسمان بر افتد حلم
عظیمش بان همرتبه رسیده و صولت که برای تکذیب قول باشتباع اجتماع اضداد
حجت بیقید تصدیق است که والوند را به بعانکی سنگینی خود نگیرد و خلق عمیقش بکج
ادائی حق ناشناسان از راه راست انحراف نمی پذیرد و بلند اقبالیکه با او هر که
بداندیشد پیش از انکه در ربای فتنه و فساد خوط زند خود ش را غرقه فاجعه فاد بد
و از انجا که طلعت روشن او با صفای طینت رونمای ایشه است هر عدو اضعی
طبیعتی که بر ابر او دید یک چشم زدن سم قاتل نگاهش جانب خود ش منقلب گردید
میل طبع معلای او بتعمیر ایوان های رفیعه رمزی است که بنای بلندنامی را از
از نزی نیز امیر ساند و التفات خاطر والای او بتجدید و تغییر اسلوب عمارات
شهر اشاره ایست که از برای نگاه داشتن مردم از گزند بیت و بلند زمانه مبنیان

ناهموار بهار استاصل ومنهدم میکرداند اصف عهدیکه سواره بر باد پائی که
باد از تخت سلیمان میدهد چون صبح دم بتماشای باغ میرود نسیم سحر بگرد او
نرسد وقمر سریع السیر بتمنای دویدن بر کاب او چند انکه از رفتار فلک
باز کشیده بخط مستقیم رود همی که مرحله شب طی کند از نارسائیها وامانده در
بادیه سرگشتگی چرخ زند بمعاضدت ومعاونت ان امیر دین پناه که همگی همت علیای
او مصروف ترویج حق اهل بیت رسول الله است قصیده در اقلیم هند منعقد شده
که مخالفان در مامن توریه متواری میشوند وصیت صلابت او در امر دین وانشعاب
طریقه ائمه معصومین علیهم السلام که از ربع مسکون در کدشته نزدیک ودور ریشت
قبول مذهب صحیح بسمت بارگاه خلایق امید گاه او پیاپی میرسیدند تا عزم ملازمتش
علم انروه والم در ایام غازی سلطان الشهدا برافراشته رایت مسرت ونشاط
اهل خلافت راز جیب نگونساری بر نداشته تا وک تیر از اعدای عترت دوست
خدا که بقوت سرنیزه ان سلاله بداد از کمان زبان اهل تولا میجهید واو بگرد تنها
میدوید دو تشنه ششم معاندان که از زبان تشنه زبانان اهل بیان زبانه
میزد بر قی چشم کور باطنان چشم بی اب میکرد دو خرمن صبر وقرار شان میسوزید
خانه تعزیه سبط رسول را که بترتیب وتزئین شبیه ضریح مقدس ومنعقد کردن
محفل گریه ونوحه می اراید دست کرامات بین تواب بی قصر وحساب این جنه

عظیم

عظیمه بر جریده اعمال نیکو مال او ثبت مینماید وسر وسینه زدن مانیمان
شاه مظلومان در دولت سرای او غم دنیا از دلها رابد مربی العلما والفضلا
وحامی الکملا والعظما کهف الحکما والعقلا نواب معتمد الدوله فخار الملک
سید محمد خان بهادر ضیغم جنگ ادام الله شوکته وصولته والبقی الی خروج قائم
ال النبی ص دولته کرامروز مجمع کمالات ومنبع افادات است اکنز احیان مناظره
مینماید فضلای خاصه وعامه رومیاورند وسخن از اصول وفروع دین میرفت وهر جنگ
در نبت حقوبت ان عالیجاه دین [illegible] اظهار صواب واحراز نوابت وبس اما
بجهت مجادله ومکابره اهل عناد کلام صورت میگرفت ونظر بنکه از عادات عامیان
خصوصا این طایفه که الطافی نرحق از اسلاف خود نشان ندیده اند انست که
در اثنای مباحثه بر حرف خود ثابت وقایم نمی مانند وانچه اقرار بان یکبار مینمایند
دوباره بانکار ان بنیش میرسانند وهر زمان از شاخی بر شاخ دیگر میروند وزبان
بر زبان الهام بیان ملازمان جنابش شرف جریان پذیرفت که اگر این
مباحثات انوبته تحریر بقالب تحریر ریخته شود واز اطراف ثانی هم مطالبه جواب برسد
طریقه رود راه کریز بروی شان بسته کردد وانچه نویسند نمیزیرند وشیفته وصلی باشند
که جای تکذیب نجود باقی نماند اگرچه بنده سرکشته بادی که رسوادی که جزئی
با یکی علوم وصناعات سرمایه ندارد کفایت این مهم را خود نمی بیند ودل از

محمد یاه

اظهار بی کمالیهای خود می نرسید الا بحکم آنکه این خوشه چین خرمن افادات
باب کمالات زلّه ربای خوان نعمت و احسان و جیره خوار سرکار سپهر مقدار
خدایگان رفیع الشان است و مملوک را از اتباعی مرضات سید خود چاره
نمی باشد لاجرم با وجود آنکه تنبه دامن بی بضاعتی مثال امر جلیل القدر
ناگزیر دانسته دامن از آن نکشیده و سر در سر این کار کرده بقدم سر در مرحله
سعی و دید و چون بحمد الله و حسن تأیید ایام سیه ایدهم الله بالطافه
الخفیه و الجلیه اعنی توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد طول از کلام و تمادی
ایام و اطمینان تمام میخواست و سرانجام یافتن این مهام بنا سازی روزگار
عافیت بیمار و دست و کریبان بودن اشتغال و افکار افزون از شمار
بیرون از احاطه قدرت و اختیار بود بالضروره بر مسبب اسباب و مطّلع
مدعیان خلافت که گویا ما به الاختیار و مدار اختلاف ذات البین شیعه
سنی همین است کو سنیان امامت را از اصول دین نه شمار ند اقتصار
نمود و بعد ازان فواید چند در خاتمه بران مباحث افزوده و بلحاظ میمن مترتب
در مقدمه و هر مبحث و خاتمه التزام ایراد دوازده مقدمه در دوازده دلیل و
دوازده فایده بجهت موافقت با عداد ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الاکبر نمود
و مهما امکن باحتجاج از احادیث و اخبار کتب عامه بر دقایدی خاصه بر سبیل

الزام پرداخت تا سخن را بسجعی سایند و مخالف را کنجایش ستیز و مجال گریز
نماند و اسامی کتبها بنکه از جمله کتب عامه درین رساله ذخیره اندراج
یافته است هر که منکر صدق نقل شود و رجوع بان کتب منقول عنها نماید تا خام
بدعا از پرده اختفا روی ننماید ☜ خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه
روی شود هر که در و غش باشد و از رهگذر آنکه جمیع این حرفهای پریشان بهمان
تفصیلات و مواهب ان امیر عظیم الشان است و بسیاری از مطالب که درین
مختصر ثبت نبیند مقتبس از مشکوة تقریر دل پذیران و زیر اصف نظیرست که در
اکثر اوقات و ساعات از زبان درفشان ان ابر نیسان جود و امتنان ژرف
گوش سامعان منت از برای تزئین بنام همیمنت التزام او کتاب المسمی بمعتقد الشیعه
نمودم و باب اعتماد بر حجج قاطعه بر روی شیعیان گشودم و از محاسن و فنون اتفاقات
که از جمله آثار متبرکات توسل بذات قدسی صفات اوست اینست که چون در
مادهٔ تاریخ این تالیف مفهم مقیم عبد ضعیف رجوعی میبرد فیاض بمنه و لطفه فواید انتا
عشریه که مراد تاریخ و هم منزله لقب کتاب است بالقای سروش غیبی در ائینه
دل صورت خود نمود و ملتمس از ناظران متصف بانصاف و چیره فهمان بکنایه از
جدل و اعتساف انکه بامعان نظر دران نظر کنند و مبادرت و مسارعت
در جرح و قدح بکار نبرند و اگر برای لغزشی در معانی و الفاظ که ازین بی سر و پا سر زده

باشد وقوف یابند بکلم الانسان لساوق النسیان از سر لطف وخطا پوشی
از سران درگذرند وترتیب یافتن این رساله بر مقدمه وسه مبحث وخاتمه
والمرجو من فضل الله حسن الخاتمه واستوهبه جل ثناوه التوفیق لحق محمد
واهل بیته صلوات الله علیهم السابقین شیعتهم من مختوم الرحیق
والسابقین اعدایهم الی الحریق **مقدمه** معلوم باد که قبل از شروع در مطلب
مقدمات کذارش میابد تا دانبات مدعا بکار آید وناظران را بصیرتی افزاید
وان دوازده مقدمات است **مقدمه اولی** اعتقاد بامامت از اصول ایمان
نزد امامیه واهل سنت خصوصا اثناعره که اصول وعقاید شان فی زمانا در
سنیان اقالیم وبلاد شایع است از اثبات بفروع کوشیده مکر بعضی اعتراف نموده
اند که از اصول است چنانکه قاضی بیضاوی مبحث اجتهاد از کتاب منهاج تصریح نموده
که مسئله امامت از اعظم مسایل اصول دین است که مخالفش موجب کفر وبدعت
میشود وبعضی از علمای ایشان تکفیر منکر امامت ابوبکر کرده اند واین دلالت
مینماید بر انکه از اصول دین وبرین قدر همه اتفاق دارند که امام امور دینیه
است ومیکویند که صحابه کبار بمجرد قبض روح مطهر رسول مختار علیه وعلی آله الصلوات
الغفار بر دفن آنحضرت نصب خلیفه را مقدم کردند ودر سقیفه بنی ساعده جمع
ابوبکر را خلیفه کردانیدند بزعم خودشان برای بیت وکشاد کار مسلمانان از سقیفه

بستن چاره ندیدند این معنی از کتب کلامیه ظاهر وبعضی کفته اند انچه معقول است
که در وقت اسلام جمع مسئله شنیدند نکرده اند نوعیکه بر مسئله امامت شنیدند
واز کتب صحاح احادیث عامه ثابت میشود که امامت از اصول است
حمیدی در جمع بین الصحیحین وغیر او در کتب بکرر روایت نموده من مات ولم
یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة واظهر که از نشناختن مسئله فرعیه
کفر لازم نمیشود واز امام زمان بقول سنیان قرآن را اراده نتوان کرد چرا که ان
می بود اموختن آن شرط صحت ایمان می بود یا انکه شرط نیست بلکه اکر مکلف معتقد
وحدانیت وبنوت باشد وقرآن را اندانند نزد انها هم کافر نباشد واحکام ایمان
در حیات وبعد ممات بر وجاریست نهایت کار انکه اثم وماخوذ خواهد شد و
ابوحنیفه تعلم قرآن واجب نمیداند حتی که سوره فاتحه خواندن شرط صحت نماز نمیداند
او نیست وزیاده دیکر سوره وخواندن قرآن بفارسی در نماز مجزی وکافی است
هر منبذ ترک واجب وموجب معصیت باشد الا نماز تمام نمیشود واعاده نمیخواهد
چنانکه مشهور است که اکر لفظ دو بوستان سبز ترجمه مدهامتان کرده کیکاید
که جایکاه است بجای قرات بکوید نماز او نمیشود علاوه لفظ زمان در حدیث
نص قاطع بر اراده معنی خلیفه وعدم قصد قران است کدان هیئة امام است اختصاص
بزمانه این مکلف ندارد پس امام زمانه یعنی چه وتنزلا میکویم که این تاویل صحت

ندارد در حدیثی که در فصل اول از باب امارت و قضا از کتاب مشکوة المصابیح
است و مسلم در صحیح خود روایت نموده عن عبد الله بن عمر قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم از عبد الله بن عمر که گفت شنیدم پیغمبر ص
یقول من خلع یدا که میفرمود کسی که بیرون آرد دستی من طاعة لقی الله یوم
القیامة ولا حجة له ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة
از فرمان برداری ملاقات کند خدا روز قیامت در حالیکه حجتی نباشد برای او
و کسی بمیرد و در گردن او هیچ بیعتی نباشد مرده است مردن جاهلیت رواه مسلم
و چون این حدیث نص است بر مدعا و توفیق بین الاحادیث مهما امکن واجب حدیث
اول را نیز بر همین معنی محمول باید کرد و مثل مضمون این حدیث در احادیث
بسیار وارد است اختصار را بر همین معنی قدر کفایت رفت مقدمه ثانیه وجود
امام بعد نبی واجب و نبودن هیچ امامی بعد آن حضرت باطل است باجماع فرق اسلام
و خلافی اگر هست درین است که نصب او از آنجناب واجب الوجود و منصوص علیه بودنش
واجب است یا بر امت واجب که امامی برای خود اختیار و منصوب کنند اول مذهب
خاصه اعنی فرقه ناجیه امامیه است کثرهم الله وایدهم وابدهم و دوم مزعوم عامه
و نزد محققان ایشان رسول خدا ص نصی بر امامت کسی نفرموده اند و این در کتب
کلامیه مصرح است حاجت بشاهد ندارد مقدمه ثالثه تکلیف ما لا یطاق باطل که گاهی

بوقوع

بوقوع نیامده اعنی خالق عز و جل بندگان را تکلیف بامری نمیفرماید که از طاقت
و اختیار آنها بیرون باشد و کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها خدا تکلیف
نمی فرماید هیچ نفسی را مگر بقدر گنجایش او و امثال آن بر این معنی نصوص است و برین هم
اتفاق امت است مگر امامیه و سایر عدلیه محال عقلی دانند و اشاعره ممکن و برین
مقدمه از فرط شهرت و تصریح علما حاجت سند ندارد مقدمه رابعه آنچه فعل واجب
بران موقوف باشد و بدون آن تمام نگردد واجب است مثل وضو و طهارت بدن
و جامه برای نماز و این معنی در کتب موجود و عقل بالبدیهه حاکم بآنست و مساغ انکار
درین نیست مقدمه خامسه در شریعت طاهره محمدیه حرج و تکالیف شاقه نیست و
امریکه منجر بنقص مال و زوال عرض و هلاک نفوس باشد خداوند ذو المنن عباد را مکلف
بآن نفرموده و در جهاد و امثال آن اگر مامور ببذل مهج نموده است موعود
بثواب بی حساب هم فرموده و مع ذلک در آن احتمال غلبه و ظفر بر کفار و اهل
بغی نیز مساوی احتمال مغلوبیت موجود بلکه اقوی است و این امر نزد مسلمین کافه
مسلم و آیه کریمه و ما جعل علیکم فی الدین من حرج خدا تنگی ننموده است در دین
بر شما و حدیث مشهور لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام نه ضرری است و نه
ضرر رسانیدن در دین اسلام و حدیث بعثت بالسهلة السمحة البیضاء
فرستاده شده ام از جانب خدا با شریعت آسان روشن موید و مثبت آیت

بس هر چه دران حرج و تکلیف شاق باشد از دین مبین نخواهد بود مقدمه سابعه
صدق و وفا بوعده از جناب کریم و ماب اجماعا واجب است ندانند بدین
وجوب و استحاله قایلند گواه این کتب متداوله است مقدمه ثامنه
قرآن مجید که کلام ربانی و ابلغ و معجز جمله افراد انسانی است هم بکمال بلاغت
و هم بغرابت اسلوب چنانکه در جای خود بیان شده و این را هم مسلمانان
مسلم دارند بنا بر این حمل آن بر معانی مخالف بلاغت جایز نباشد و همچنین
حدیث نبوی افصح و ابلغ از کلام سایر الناس می باید هر چند بدرجه اعجاز نرسد
چه نبی افصل باشد از کافه امت در جمیع صفات کماله و فصاحت و بلاغت
از جمله است و حدیث مشهور انا افصح العرب بقویتین مع عامیاز دوازین
متفرع شد که حدیث منقولی که در نظم عبارت و تناسب الفاظ سقم یابد در عربیت
ان لحنی باشد یابد در معنی ان فایده و بلاغتی نباشد موضوع است مقدمه ثامنه
اگر مدلول ایتی از ایات قرانیه مخالف دلیل عقلی یا ضروری دین یا حکم مجمع علیه
تمام امت باشد متشابه و واجب التاویل است و حدیث نبوی هم و اگر چنین باشد
در صورت قطعی الصدور بودن از متشابهات است و از تاویلش چاره نیست
و اگر در قطع ورودش دغدغه باشد واجب ترک العمل بلکه لازم الترک است و بدینگونه
ایات و احادیث احتجاج بر حکمی از احکام اصلیه و فرعیه دین روا نباشد مقدمه

تاسعه حکم بوجوب امری بی ورود حکم شارع نتوان کرد لاسیما بر مذهب
اشاعره که قایل بحسن و قبح عقلی و وجوب عقلی نیستند و اصل نزد اکثر علمای
عامه عدم وجوب و برائت ذمه مکلف است تا امر شارع ورود نیابد و فعل
که مکلف ایقاع کند نه بنیت وجوب یا استحباب و بیان دلیل از کتاب و سنت
عموما و خصوصا نرسیده باشد و نه فعلی واجبی باشد یا مندوبی بران موقوف
باشد از قبیل بدعت خواهد بود و هر بدعتی حرام است بحکم حدیث صحیح مشهور مروی
از کتب طرفین کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار
هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی که مسلک راه ان بدوزخ است و در بعضی روایات
آمده صاحبها فی النار و هم حدیث مشهور بر السنه عامه مذکور است شذ الا موت
مستحدثاتها بدترین چیزها نو پیدا کرده شده های است مگر اکثر اهل سنت و
قلیلی از امامیه بدعت را مثل سایر افعال مکلفین منقسم میسازند باقسام خمسه
واجبه و مندوبه و مباحه و مکروه حرام چنانچه بر ناظر متتبع کتب مخفی نمی ماند و این
مخالف نظر است و جماعه اهل سنت حکم قیاسی را نیز حکم شرعی دانند اما حکمی که
نظیر و شبیه ان هم در شرع نباشد بر طریقه اینها نیز محض بدعت است و قول
بمجرد رائی و هوی محظور دینی عد در شرع مقدمه عاشره محدثان و علمای اهل
سنت تصریح نموده اند بانکه روایت راوی غیر سنی بشرط ثبوت صدق

مشتمل بر ذات مقدس الهی واجب ۴
وکتب واختلاف وعدد محال نزاعی و عبد و اشاعره با کذا ۴

وصیانت ازافترا مقبول و قابل عمل است خاصه در آنچه محل اتهام جلب نفع بجانب
خود و تائید مسلک مختار خود نباشد شاهد این است قول شیخ عبدالحق دهلوی
که از ثقات و اجله متاخرین محدثین و ماقدان اخبار سنیان است و در ترجم
کتاب مشکوة المصابیح که از کتب معتمد احادیث ایشان است در ابتدای
ترجمه کتاب مذکور میگوید که حدیث مبتدع مردود است و نزد بعضی اگر
متصف بالصدق باشد بصدق لهجه وصیانت لسان مقبول است و بعضی گفته اند
که هر که منکر امری متواتر از شرع که معلوم است بضرورت بودن او از دین مردود است
و هر که بدین صفت نبود اگرچه مخالفان او را تکفیر کرده باشند مقبول است
بانضمام ضبط و ورع و تقوی و احتیاط و محتمل است که اگر راعی باشد بدعت
خود و در مقام ترویج و تزیین آن نبود قبول نکنند و اگر نمایجس بود قبول کنند
مگر آنکه چیزی روایت کند که مقوی بدعت وی بود و بین تقدیر مردود است
و بالجمله علما، حدیث مختلف اند در اخذ حدیث از اهل بدع و اهواء و ارباب مذاهب
زائغه در جامع الاصول میگوید که اخذ نموده اند جماعه از اهل حدیث از فرق خوارج
و از انها که منسوب اند بقدر و تشیع و رفض و دیگر اصحاب بدع و اهواء و جماعه
دیگر احتیاط نموده اند و تورع نموده اند از اخذ حدیث از این فرق و هر کدام
را نیات است انتهی و شک نیست که اخذ حدیث از این فرقه بعد از تحری صدق

وصوب

وصیانت از افترا مقبول و قابل عمل است خاصه در آنچه محل اتهام جلب نفع بجانب
وصواب خواهد بود و با وجود این احتیاط در عدم اخذ است چه بثبوت نرسیده
است که این مردم وضع احادیث برای ترویج مذاهب خود را مینمودند و بعد از
توبه و رجوع اقرار بدان میکردند تمام شد عبارت شیخ مذکور راقم سطور سراپا
قصور میگوید که از این عبارت اقرار صاحب جامع الاصول که از روساء عامه
و عظمای ارباب حدیث ایشان است بجواز اخذ حدیث از خوارج ظاهر شد
و آنچه گفته که جماعه دیگر احتیاط کرده اند لفظ احتیاط جواز خلاف از امیخواهد بنص
مطلق جواز اتفاق جمهور ایشان ثابت شد و ایضا مفهوم کردید که تا راوی متبدع
منکر ضروری دین نباشد گو مخالفان منسوب بکفرش نمایند مقبول است و مثل اقتاب
روشن که معتزله و امامیه در امور یکه خلاف باسنیان دارند امور از
ضروریات دین نیست چنانکه بعد از این انشاء الله القدیر در مقام مناسب اقاویل
علمای انها متضمن عدم صحت تکفیر امامیه و دیگر فرقها نقل میکنیم اما تکفیر بعضی از
متعصبان اهل سنت لاعن و شتام شیخین را اعتماری ندارد که خلاف تحقیق
کاملان ایشان است معهذا بنا بر قول بعض محدثین اینها چنانکه شیخ عبدالحق گفته
تکفیر مخالفین ضرر ندارد و لیس هم روایت امامیه بطریق اولی قابل قبول باشد علاوه
بر آن ائمه حدیث ایشان بقول ابن تیمیه از خوارج اخذ احادیث مینمودند با انکه

کنند

این فرقه منکر ضروری دین یعنی محبت امیرالمومنین علیه‌السلام است چه از طرق
عامه و خاصه مروی شده و بسر حد تواتر رسیده که رسول خدا صلعم فرمود که دوست
نخواهد داشت علی ع را مگر مومن و دشمن نخواهد داشت او را مگر منافق و همچنین
اقوال اکثر صحابه منقولست که ما می شناختیم مومن را از منافق بولای علی ع و
بغض او و بخلاف حب اصحاب ثلثه که باعتراف سنیان بدین منابه نیست
پس برین تقدیر شیعه را منکر ضروری دین گفتن و خارجی را از آنجهت دانستن
انکار ضروری است و ایضاً جائیکه اهل سنت مطابق روایت شیعه نقل
کنند اگرچه از اخبار احاد باشد بهمت و ترویج تزین بدعت نیز باقی نمی ماند و نیز
میباید که روایات ثقات معتزلی المذهب در مثالب و مطاعن خلفا مردود
نباشد که در آن مظنه اقترانیست چه انها هم انعقاد امامت باختیار اختیار نموده
اند و بامثله و اشباه انها ابدا نیستند بلکه حمایت و جنه داری شان می نمایند
چنانکه حال زمخشری صاحب تفسیر کشاف و عبدالحمید بن ابی الحدید شارح نهج
البلاغه است و هم مشاهده میفرمود که اعیان و اعاظم اهل سنت تصدیق و توثیق
صاحب کشاف و نظرائی او میکنند اکنون باره از حکایات متقدمان سنیان
که از خوارج و اعدای اهل بیت علیهم السلام اخذ حدیث نموده اند باید شنید ابن عبدالبر در
استیعاب در ترجمه ذی الجوشن الکلبی ذوالجوشن الضبابی العامری من بنی عامر

بن صعصعه ابو عمر اختلف فی اسمه فقیل اسمه اوس بن الاعور
وقیل اسمه شرحبیل بن الاعور بن عمرو بن معاویه یکنی ابا السمح روی عنه
ابو اسحق السبیعی وقیل ان ابا اسحق لم یسمع منه وانما سمع حدیثه من
ابنه شمر بن ذی الجوشن عن ابیه وذکر ابن المبارک عن یونس بن اسحق
عن ابیه عن ذی الجوشن منتهی شد عبارت استیعاب بقدر حاجت
بلا استیعاب تمام میکوید که از سیاق کلام ابن عبدالبر و دیگر کتب واضح
که ابو اسحق سبیعی مرویات خود را از شمر بن ذی الجوشن اخذ کرده و ابن عبد البر دیگری میبیند
از و بسبب اخذ حدیث از شمر بر ابو اسحق انکار کرده و او را از ضعفا شمرده والا
منقول می بود و حال شمر از غایت شهرت بذکر حاجت ندارد و اگر عذر آرند که
شاید ابو اسحق اخذ حدیث از شمر قبل ارتکاب ان لعین قتل امام دین را نموده
باشد گوئیم که اخبار صدور این عمل از ان بدین که موجب کفر و ارتداد بالاتفاق
مردی و متواتر و مثل ازان عداوت نداشتن او با اهل بیت ع موهوم و غیر مسموع
و اگر نه طاعت مقتضی است که اگر می بود کسی حکایت میفرمود نه عیبکه ماجرای حر بن
یزید ریاحی و امد نقل او بارازه محاربه با سید الشهداء و توبه و انابت او نقل
منقولست و نور فرد واعی در چنین محل موجود پس این احتمال ضعیف مرجوح مصحح
اخذ روایت از و نمی تواند شد و هر که اندک بهره از دین یا حیائی از خلق داشته

باشد چسان بر خود گوارا دارد که حدیث خود را منسوب بشمر کند مگر آنکه سنیان
گویند که شمر بقتل حسین ع کافر نشد فاسق البته و در آن هم احتمال توبه است و در این
خصوص کلام غزالی و امثال او را در آخر این رساله بحوله و قوته تعالی نقل خواهیم نمود
و ایضاً عمران بن الحطان علیه لعاین الرحمن خارجی مذهب و داخل شیوخ بخاری است
و صحیح بخاری را سنیان معتمدترین کتب احادیث دانند و در میان اینها
مثل مشهور است اصح الکتب بعد کتاب الله صحیح البخاری صحیح ترین
کتابها بعد قرآن صحیح بخاری است اما خارجی بودنش از کتب معتبره اینها ثابت
شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که عمران بن الحطان از فرقه ازارقه است که
تکفیر صاحب جناب امیر ع مینمایند و میگویند که در حق او نازل است و من الناس
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا الایه از جمله مردمان کسی است که بتعجب
می آرد ترا گفتار او در زندگی دنیا و گواه مینمود خدا بر آنچه که در دل است و حال
آنکه او سخت ترین ستیزه کنندگان است و چون والی ملک شود میشتابد و میدود
در زمین تا فساد و پناه و تصویب ابن ملجم در قتل آنجناب مینمایند و میگویند که در
شان اوست و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله الایه کاری
نماید در آن و نابود سازد زراعت و مواشی را و خدا دوست نمیدارد فساد را
و از جمله مردمان آن کس است که میفروشد خودش را برای رضاجوئی خدا و خدا

مهربان

مهربان است بر بندگان و عمران بن الحطان که مفتی خوارج بود و زاهدانها در باب
ضربت ابن ملجم میگوید شعر یا ضربة من مصیب ما اراد بها الا لیبلغ من ذی
العرش رضوانا ای خوشا ضربت شمشیر از دست مرد راست کردار و راست رای
که اراده نکرده بود بآن ضربت مگر همین که برسد رتبه رضامندی خدای صاحب
عرش را و صاحب استیعاب در ترجمه علی ع بمقام ذکر شهادت آنحضرت میگوید و فی
ذلک یقول عمران بن الحطان الخارجی لا رحمه الله در همین ماده کشتن ابن
ملجم علی ع را میگوید عمران بن الحطان خارجی خدا او را رحمت نکناد یا ضربة
من تقی ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا انی لاذکره حینا
فاحسبه اوفی البریة عند الله میزانا ای خوشا ضربت شمشیر از دست شخص
پرهیزکار که اراده ننموده بود بآن ضربت مگر همین که برسد رتبه رضامندی
خدای صاحب عرش را بتحقیق من یاد میکنم ابن ملجم را وقتی از اوقات پس می پندارم
او را کاملترین خلق از روی ترازوی وزن اعمال نزد خدا و اما روایت کردن
بخاری از او ظاهر میشود از کلام صاحب عینی در شرح بخاری که داد انصاف داده
و گفته است آنچه مضمونش اینست که عمران بن الحطان رئیس خوارج بود و او کسی است
که ابن ملجم قاتل علی بن ابیطالب ع را مدح نموده با بیاتیکه مشهور است پس اگر کسی گوید
که چگونه بخاری بروایت او اعتماد دارد و چگونه قول کسی که مدح کند قاتل علی ع را

مقبول میتوان بود در جواب گوییم که بعضی توجیه درین باب چنین نموده اند که بخاری
بنا بر قاعده خود که هر گاه متدین صادق اللهجه باشد روایت احادیث ازو
مضایقه ندارد از عمران بن الحطان روایت نموده بعد از ان صاحب
عینی میگوید که بخاری هرگز حجتی و دلیلی ندارد در جواز اخذ حدیث ازو
و ازینجاست که مسلم ازو روایت نمی کند و از کجا ثابت شد که او صادق
اللهجه بود و حال انکه افحش کذب را در مدح ابن ملجم مرتکب شده و متدین چگونه مسرور
خواهد شد بمقتول شدن مثل علی بن ابیطالب ع تا قاتل او را مدح کند تمام شد
مفاد کلام صاحب عینی کاتب حروف بقلت بضاعت موصوف شرح میدهد
که ما را باعتقاد عمران بن الحطان و بخاری حسن و قبح ان درینجا کاری نیست
اما اینقدر میگوییم که مدعائی که در صدد اثبات ان ما بوده ایم علی کل تقدیر ثابت
میشود چه بخاری در اعتقاد خود عمران بن الحطان را فاسد العقیده و مبتدع
در مدح قاتل علی بن ابیطالب ع کاذب میداند مایه بر شق اول صحت قبول روایت
مبتدع غیر سنی ثبوت یافت بلکه مع شیء زاید که روایت کاذب نیز مقبول است
چه هر گاه عمران بن الحطان را بخاری بد اعتقاد گرفته باشد کلامش در مدح ابن
ملجم ملعون بقول صاحب عینی کاذب بلکه بدترین دروغها باشد و با وجود این
او را از شیوخ خود شمرده و اگر بخاری ان خارجی را صحیح العقیده و در مدح ابن

ملجم

ملجم مصیب و صادق می پندارد بخاری هم خارجی باشد و تمامه اهل سنت حدیث
او را معتبر و کتاب او را اصح الکتب دانند پس بهر دو صورت مقبولیت حدیث
خوارج سمت اثبات گرفت و هو المطلوب من بعد میگوییم که باز شیعیان چه گناه
کرده اند که روایت شان مردود باشد و اگر لعن بعضی از کلمه گویان بگمان
اینکه انها از منافقان بودند مینمایند اولا معصیت لعن که دعائی بیش نیست
و خدا خواهد قبولش کند و خواهد نکند برابر قتل نفس زکیه بغیر حق نمی تواند شد و اگر
بر طبق کلام بعضی از اهل سنت لعن را همسر قتل مومن بگیریم هر گاه قاتل علی ع
و کسیکه راضی بقتل او باشد مقبول الروایه باشد قاتل ابوبکر و عمر و عثمان یا لعنت
کننده اینها چرا غیر مقبول باشد و حال انکه دشمنی علی ع علامت نفاق
است بالاتفاق نه دشمنی عمر چه نزد اهل وفاق و چه نزد اصحاب شقاق مقدمه حادیه عشر
بسیاری از اخبار مندوبه مندرجه کتب عامه که دلالت بر سوء حال صحابه مقبولین
ایشان دارد عادت اینها برین نمط جاری است که در جواب استدلالات
امامیه گاهی عذر می ارند که این اخبار احاد است مفید یقین نیست با وجود انکه
اخبار مدح صحابه متنازع فیهم که اینها نقل میکنند نیز احاد است و متواتر نیست
و گاهی حیله جوئی مینمایند که راوی مرمی و متهم برفض بوده است و روایتش
اعتماد ندارد و دفع این جواب مجملا اینکه عدم افاده یقین بخبر واحد لازم نیست

بلکه گاهی انهم مقید قطع میگردد هرگاه محفوف بالقراین باشد چنانکه اینها نیز اعتراف
و تسلیم این قاعده کرده و در کتب اصول فقه خود نوشته اند و نیز وقتیکه اخبار
احاد داله بر امری از طریق اینها رسیده و اخبار و روایات متکثره متظافره
بطریق امامیه معاضدان گردیده باشد باید که مجموع اینهمه اخبار موجب جزم شود
و ایضاً مجرد طعن در راوی به نسبت رفض مجموع مسموع نیست بدو وجه یکی آنکه چون
سنی بودنش مشهور و بر السنه علمای ایشان مذکور باشد و از آن یقین باطن
قوی به تسنن او حاصل گردد مزیل این یقین باطن جز شاهد قوی موجب یقین
باطن به تشیع نمی تواند شد دوم آنکه جرح کننده در روایت او هم سنی است و سنی
خود درین جرح متهم است بترویج مذهب و دفع عار و شنار از مقتدایان
خود پس جرح او لایق اعتبار نباشد آری اگر شیعیان آن راوی را از زمره
خود شمارند انکار روایتش بسنیان جا دارد مقدمه ثانیه عشر اجماع امت باین
معنی که جمیع فرق اسلامین بر حکمی متفق باشند و خلاف هیچ فردی در آن
معلوم نباشد حجت است و بر حجت بودنش هم اتفاق است و اجماع بر دو نوع
است یکی آنکه بر یک حکم همه امت متفق باشند دوم آنکه در مسئله اختلاف
میانه اهل اسلام واقع گردد و دو قول یا زیاده بران بهم رسند و غیر از آن
اقاویل در آن باب قولی مسموع نشده باشد پس قول حادث که ضد اینهمه اقاویل

است

است باطل باشد بجهت مخالفت باجماع و بر بطلان قول حادث مسطور که اتفاق
جمله فرق است این اتفاق موسوم باجماع مرکب است نظر برینکه درین حالت جمیع امت
بر مفهوم هر دو مشتمل است بر دو شق یا زیاده اتفاق مینمایند مثالش اتفاق امت
است برینکه بعد پیغمبر ص خلیفه بلافصل علی ع است یا ابوبکر و یا بنا بر قولی که در عهد
بنی عباس حادث شده بود و بعد از آن معدوم شد عباس عم رسول نیز برین
مفهوم مردوم که یکی ازین هر سه کس خلیفه بر حق است اجماع مرکب است منعقد شده
و امروز اگر کسی برخیزد و گوید که خلیفه بر حق بعد آنحضرت بلافاصله عمر بود یا عثمان
یا دیگری قول او مخالف اجماع و نزد سنی و شیعه هم باطل باشد و در حجیت
چنین اجماع هم خلاف هیچ کس گوش رس نیست چه این اگر حجت نباشد ممکن که حق
از تمام امت بیرون رود و همه بر باطل باشند و این باطل است لقوله صلی الله
لا یجتمع امتی علی الضلالة جمع نخواهد شد امت بر گمراهی و همین است معنی حجت اجماع
که از بعض احادیث ائمه معصومین ع از طریق امامیه مستفاد میشود نه اینکه مطلقا
اتفاق جماعه حجت باشد چنانکه اهل سنت میگویند و این را عمده تدابیر اثبات امامت
خلفای ثلثه و برهم زدن حق جناب امیر المؤمنین ع قرار داده اند و اجماعیکه ادعا
آن در خلافت ابوبکر میکنند نه چنین بود که احدی از افراد امت بیرون از آن
نباشد بلکه بسیاری در آن شریک نبوده اند و جمع کثیری بجبر و کره بیعت

کردند و در اجماع معتبر آنست که بطوع و رغبت و اقتضاء حکم رای خود امری را
اختیار کنند و در حکم عقل زور و جبر را مدخلی نیست و اگر نه هر حاکم جابری که
خواسته باشد رعایای خود را بالقسر والقهر متفق بر امری میتواند کرد و ازین
قبیل اجتماع مردم به بیعت یزید پلید بر قتل و محاربه امام شهید بوده است تمام
شد مقدمات دوازده گانه حالا شروع در مباحث میرود و استمداد از
ملهم صواب میشود **مبحث اول** در اثبات وجوب نصب امام بعد نبی علیهم السلام
از حضرت خالق الانام مفضل منعام و ابطال انعقاد امامت باختیار امام و بنا بر
قانون مناظره تحریر و تعیین محل نزاع قبل از استدلال ناگزیر است از اهل بینش
و دانش پنهان مباد که معنی مصطلح امام درینمقام نایب مطلق نبی است صاحب
ریاست عامه دینیه و دنیویه که واجب الاتباع کافه امت باشد در جمیع امور
و وجودش بعد پیغمبر ص واجب است و عدم هیچ امامی بعد پیغمبر ص باطل باتفاق امت
بلا خلاف احدی مگر نزد امامیه از خدا منصوب و منصوص علیه میباید و بزعم اهل
سنت نصب و تعیین او بر امت واجب و نصی از شارع بر امام معین وارد نیست بر
قول محققان ایشان و فرقه بکریه که دعوی نص جلی بر خلافت ابوبکر دارند حرف
انها نزد محققان اهل سنت از پایه اعتبار ساقط است و طریق ثبوت امامت
نزد اهل سنت مختلف است چنانکه علامه تفتازانی در شرح مقاصد گفته و محصل

ترجمه

ترجمه اش اینست که امامت بچند طریق منعقد میشود یکی بیعت اهل حل و عقد از
جنس علما و روسا مردمان که حاضر شدن انها میسر شود بی شرط عددی معین
و بلا شرط اتفاق همه کس که در شهر باشند بلکه اگر کشود کار بند و بست بیک کس
تعلق داشته باشد که او مطاع بود بیعت او برای انعقاد امامت کافیست دوم
خلیفه کردن امام کسی را و عهد نمودن و هم درین داخل است امامت را بر مشوره افکندن
مگر درینحال خلیفه متعین نیست پس مردمان مشوره اتفاق بر شخصی از میان خودشان
مینمایند و هرگاه امام خلع کند و پای خود را از بیرون امامت بیرون کشد اینهم
مانند مردن اوست پس امامت منتقل بولی عهد میشود سیوم قهر و غلبه است
پس وقتیکه امام بمیرد و قصد کند آن کس که جامع شرایط امامت باشد بی آنکه مردم
بیعت او کرده باشند و بدون خلیفه گردانیدن امام متوفی و خلق را بشوکت
خود مغلوب نماید برای او انعقاد میگیرد و منعقد میشود همچنین خلافت آن امام غالب
فاسق یا جاهل باشد بر قول اظهر مگر آن امام خودش گنهکار خواهد شد بسبب غلبه
و منقاد نمودن مردم با وصف جهل و فسق و شخص مجرد یکتا بودن در جامعیت شرط
امامت بغیر بیعت ناس یا قهر و غلبه امام نمیشود و واجب است فرمانبرداری امام تا
زمانیکه مخالفت حکم شرع نکند برابر است که عادلی باشد یا ظالم بر قول اظهر و جایز نیست
نصب دو امام در یک وقت بر قول ظاهرتر و چون امامت بزور و غلبه ثابت شود بعد او

دیگری بباید و اول را مغلوب سازد اول معزول و دوم امام میگردد اگر عزل امام
بجهت عجز او از قیام بامر خلافت باشد معزول میشود و الا نه امام بفسق عزل
نمی پذیرد و نه بعارضه غشی و معزول شود بدیوانگی و کوری و کری و بان مرض که
علمها را از یادش ببرد انتهی ملخص کلام التفتازانی اینجا عاقل متدین را باید که غور
کند و انصاف دهد که اهل سنت هرگاه وجوب نصب امام براست نه بر واجب تعالی شانه
سمعی گویند مثل سایر احکام شرعیه چه نزد ایشان خصوصا اشاعره حسن و قبح افعال
شرعیست نه عقلی مگر باز بر وجوب نصب امام علی الامة ادله عقلیه هم در کتب کلامیه
مذکور کرده اند تبرعا و مماشاة مع الاثامیه پس میباید که دلیلی شرعی بر انعقاد امامت
بطرق مذکوره از کتاب خدا یا احادیث رسول ص آرند و حال آنکه برین طرق
مخصوصه دلیلی ندارد بلکه خلاف آن از احادیث کتب اینها ظاهر میشود و در مقدمات
مذکوره صدر کتاب ثابت نموده ایم که وجوب شیء بدون ورود دلیلی از شارع
ثابت نمیشود پس ادعای وجوب نصب امام باینهمه طرق که فاضل تفتازانی آورده
بی ادله شرعیه بدعت باشد بنا بر مسلمات اهل سنت و چون طرق ثبوت امامت
بر رای اهل سنت دانستی بدانکه لب مقصود امامیه آنست که امامت باختیار منعقد
نمیشود و بطلانش موجب ثبوت وجوب نصب امام از جانب واجب عز اسمه است و هر چند
فساد انعقاد امامت باختیار امت بمنزله بدیهیات و بی نیاز از تکلف اثبات است

چه

چه هر عاقل ممیزی که غشاوه اعتساف از روی بصر بصیرت بردارد و سرمه
انصاف در دیده عقل کشد اذعان میکند باینکه ریاست و حکومت بر دو گونه است
یکی محض کشورستانی و جهانبانی که هوس و آرزوی آن باقتضای حب جاه
مرکوز و مضمر طبع هر فرد بشر است و ثمره و غایت آن فرمان روائی بر بنی نوع
انسان و تسلط بلاد و تسخیر عباد و بدست آوردن ملک و مال و منال و اندوختن
جزاین و جمع اسباب تنعم و لذایذ دنیای فانی است و بس و این موسوم است به پادشاهی
و سلطنت و امارت و ایالت چنانکه حال سلاطین و ملوک اقالیم و مشاهده میشود
دوم ریاست دینیه است که تابع آن ریاست دینیه است که تابع ریاست دنیویه باشد
و آن نبوت است که جناب علیم حکیم جل شانه و کملت حکمته نظر بر قصور افهام بندگان
از ادراک سبیل تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدینه بر نهجی که هم درین
نشأت اولی اوقات و ساعات بانتظام تمام بسر برند و در نشأت اخری سیر از
سعادات محروم نباشند اینها را مبعوث فرموده و اگر عقول و آراء عباد را برای
این امر کامل و مستقل میدید حاجت به بعثت انبیا و رسل نبود و امامت عبارت
است از نیابت پیغمبر و نایب در حکم منوب له میباید فلا محاله امام بجای نبی و مثل او
رئیس و مقتدا و مطاع در امور دین بالاصالت و در امور دنیا بالتبع باشد و بنابرین
عقل حکم میکند که منصوب چنین کس بامر کسی باشد که این نایب اوست و این را فهم سلیم

وطبع مستقیم هرگز قبول نمی‌کند که خلیفه رسول بلکه در حقیقت خلیفه خدا منصوب
از جانب خلق باشد و کسیکه این خلیفه نایب اوست دارای فهم سلیم و طبع مستقیم
هرگز قبول نمی‌کند که خلیفه رسول بلکه در حقیقت خلیفه خدا منصوب از جانب
خلق باشد و کسیکه این خلیفه نایب اوست تعیین و تنصیب نکند چه در خیال
او خلیفه مردمان است نه خلیفه رسول و نه خلیفه خدا علاوه بر کاه سنت الهی بر
نمط قرار یافت که عالم خالی از حجت حق نبوده باشد و شاهد است برین قول حق
سبحانه و تعالی و تقدس و ان من امة الا خلا فیها نذیر و پیغمبر ما ص خاتمه
کتاب رسالت شد و نبوت او تا قیام قیامت قایم ماند پس برای صاحب بحر رجوع
بوجدان حاکم میشود باین معنی که بعد از وفات آنحضرت اگر نبوت منقرض شد
میباید که امری هم بهلو و مماثل آن باقی باشد والا فایده ابقای رسالت عامه
آنحضرت تا قیامت باقی نمی‌ماند و بعثت انجناب و عدم آن یکسان میشود و جهیل
مستبعدست که بعد وفات سایر انبیای دیگر ع او صیای حضرت الوهیت مبعوث
و منصوب شوند و بعد خاتم رسل که افضل و اکمل انبیا و سید کاینات باشد
هیچکس هم جنب پیغمبران در جهان نباشد و چنین امر عظیم و خطب جسیم را برای
بی سر و پائی جنبد که بارا از سر و خیر را از شر نشناسند و حاشا که آنیکونه امر سخیف
قبیح از شان جناب اقدس الهی منزه و عایز عن مطلع هاو الجهلا بوده باشد و سیاست

دینیه مثل سلطنت کیانیان و کرائیان منوط بحال و عقد رعایا خواه مشروط قهر و
شوکت و زور و شمشیر باشد و از انجاکه در رای اهل سنت احکام عقلیه را در اثبات
عقاید و اصول دین راهی نیست کرد در فروع قیاس و غیره را کار فرما میشوند احتجاج بحجج
عقلیه مسکت انها نمی‌شود لاجرم بادله سمعیه الزامیه متمسک باید شد و اینچنین دلایل کتبی
فی الحقیقة از قبیل تنبیهات باشد بریں مطلب بسیار است لیکن از جلد انها در ین مجاله
و خیره برد و از ده دلیل قناعت کرده میشود دلیل اول انه کرمه و اذ ابتلی ابراهیم ربه
تا قوله و سبحانه تعالی لا ینال عهدی الظالمین از ین ایه شریفه واضح که خدا و در و
حضرت ابراهیم ع موعود فرموده تقرر کردانیدن امامان از اولاد او زیرا که بجواب
او خطاب کرد که عهد من بظالمان نمی‌رسد و ان دلالت مینماید بر نیکه عهد امامت بغیر
ظالم خواهد رسید و چون در ابتدای این کلام با ابراهیم ع خبر داده بود که من ترا امام مینمایم
و ابراهیم ع همین موهبت را برای فرزندان خود خواست و مقبول بارگاه صمدیت
افتاد مگر ظالمان ازان مستثنی شدند و وعد جناب الهی از لفظ عهد موید است
و وعد او صادق و کذب و اخلاف و عداز و محال چنانکه در مقدمات مذکور شد و
قریش و پیغمبر ما ص از ذریت ابراهیم اند پس لابد قایل باید شد که امام در ین امت از اولاد
پیغمبر ما باید و دیگر اولاد ابراهیم همیشه تا انقضای دنیا از جانب جناب اصدق الصادقین
منصوب و معین باشد والا کذب و اخلاف وعد بحضرت ربوبیت لازم آید و تمسک

پس تمام کردان کلمات را گفت که بجهتی تو را امام
میگردانم برای مردمان گفت ابراهیم گفت که
خداوندا از فرزندان من نیز قرار
بگردان خدا گفت عهد من نمی‌رسد
بیافت عهد ما ظالمان

باین آیه لازم الهدایه برای اثبات وجوب نصب امام من الله از سوانح خاطر فاتر این
قاصر است که در کلام علمای اعلام بنظر نیامده و اصحاب ما رضوان الله علیهم استدلال
نموده اند بآیه مذکوره بر عصمت امام و آن در مبحث دوم انشاء الله الصمد مذکور میشود
و اگر اهل سنت جواب دهند که جعل امام معنی عام دارد و تحقق آن به چند صورت متصور
یکی آنکه منصوب و منصوص علیه باشد من الله دوم آنکه باری تعالی عز اسمه اراده امارت
و ریاست شخصی فرماید و اسباب موجبه وقوع آن آماده نماید خواه بتالیف و اماله قلوب
ناس برای بیعت کردن باو و خواه بعطای قوت و شوکت و عدت سیوم آنکه در
قلب خلیفه وقت القا کند که او را ولی عهد گرداند و درین همه صورتها بحقیقت جاعل
همان قادر علام است خصوصا بر مذهب اشاعره که جمیع افعال عباد را مخلوق معبود میگویند
و چون این معنی قرار گرفت ضرورت ندارد که نصب امام بامر و وحی الهی شود بلکه در حال
اختیار امت و استخلاف و قهر و غلبه بقهر خدا او را امام گردانیده باشد ما اینجواب را
مدفوع کنیم بوجوه عدیده نخستین آنکه درین شک نیست که حضرت ابراهیم را که خدای
کریم امام فاعل گردانیده و بر و منت نهاده چنانکه از سیاق آیه مذکوره لایح است
مراد ازین امامت معنی مطلق ریاست و سلطنت نتوان گفت چه معلوم است
که او والی مملکت نگردیده بود و نیز باری عز اسمه در مقام امتنان و بیان تفضل
و احسان این کلام فرموده و منت نهادن بر نبی معقول نمی شود مگر بمنزلت

عظمی

عظمی که مختص باشد بمقربان بارگاه کبریا و ریاست و امارت مطلق که شامل ظلمه و جبابره است
منشاء منت گذاشتن بر مثل ابراهیم ع نمی باشد پس مقصود از امامت مقتدا و واجب
الاتباع و الاقتدا بودن در دین بامر رب العالمین خواهد بود که بوحی سماوی
وابسته باشد و همین منصب که بابراهیم نصب شد از خدای کریم برای اولاد خود سوال
نمود و آنچه سوال کرده بود فایز مرتبه قبول شد دویمین آنکه مطلب امامت برای
ذریت بمعنی امارت مستلزم حب جاه و ریاست میگردد چه آدمی از برای فرزندان
خود آرزو نمی کند الا چیزی را که خودش دوست میدارد و حب جاه و ریاست دنیوی
از شان صلحا و اتقیا هم نیست تا انبیا چه رسد سیومین آنکه اگر امام گردانیدن
حق سبحانه اعم بوده باشد از منصوب و منصوص فرمودن بطریقیکه مجیب گوید کذب
قول او تعالی لازم می آید چه برین تقدیر عهد الهی بظالمان و فاسقان هم میرسد بجهت
آنکه اکثر ملوک و سلاطین از همین جنس میباشند و عادلان کمتر اند و مفروض
آنکه همه اینها را خدا امام ساخته پس لا ینال عهدی الظالمین معنی ندارد و از حلیه صدق
عاری باشد چارمین آنکه این امر راست نمی آید بر مذهب مختار عامه از رهگذر آنکه
آیه کریمه میخواهد که ظالم در حال ظلم از امامت بی نصیب شود و مسلک اینها است که
بفسق معزول نمی گردد اگر چه خودش خلع از امامت کند یا مسلمین اقاله بیعت او
نمایند مگر وقتی که استطاعت قیام بامر خلافت در و باقی نماند چنانکه مصروح

است در کلام تفتازانی دلیل دوم آیه ملزوم الهدایة الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا امروز کامل کردانیدم
برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام
را دین و بیان تمسک بدین آیه اینست که کامل و تمام شدن دین از نص متقین
ثابت و آن موقوف است بر تعیین امام زیرا که اگر امامت از اصول دین است
چنانکه امامیه گویند پس معرفت امام ایشان تمام حاصل نخواهد شد و با وجود عدم تبیین
یکی از اصول تکمیل آن صورت نه بندد و این ظاهر است و اگر از فروع است تا هم
اهم امور دین باشد نزد عیکل اهل سنت قایلند و بر تعیین و تسمیه امام رافع انبهه خصومات
و شور و منشا انتظام معظم امور ایشان منوط و مربوط و در اکمال دین از بیان اصول و
فروع لاسیما مهمات چاره نیست پس اگر امام منصوب من الله و نصی بر و وارد
نباشد عدم صدق کلام ضد لازم ابد و هو باطل دلیل سیم قول غزنی قایل ما فرطنا
فی الکتاب من شئ و اگر در کتاب بیان امام بعد پیغمبر علی التعیین نباشد تفریط
بجهت ترک امر اهم شده باشد و اگر گویند که شاید از کتاب مراد لوح محفوظ باشد
گوییم که این اراده درین مقام نامستقیم است چه لفظ تفریط معنی تقصیر و فرو
گذاشتن و دلالت بر فعل اختیاری دارد که صادق بر عدم تنزیل احکام درین
مصحف و لوح محفوظ عبارت است از مرتبه منجمله مراتب علم الهی و تغییرش بلفظ لوح

لطریق

بطریق تشبیه است و علم صفت اختیاری حضرت باری نیست و اگر این معنی مقصود
می بود دیگر هیچ شئی از علم او تعالی بیرون نیست لفظ تفریط نمی آورد و بعبارت
دیگر تعبیر میفرمود و مثل قوله سبحانه لا یعزب عنه مثقال ذرة الا یه و کلا مع
انعامه و لا رطب و لا یابس فی کتاب مبین و نخواند و از تکاب معنی مجازی
در لفظ فرطنا خلاف اصل است که بضرورت توان کرد چنانکه در محل خود محقق
شده و مصدق اراده عدم تنزیل از تفریط آیه دیگر است که فیه تبیان کل شئ
و ضمیر فیه راجع است بقران و ایضا بعضی از علمای عامه در مقام تاویل خطای عمر در
باب منع احضار قرطاس محضور رسول خدا همین عذر آورده اند که عمر چون دید
که خدا تعالی نمیفرماید که ما فرطنا فی الکتاب من شئ تصور نمود که آنچنان حضرت
اراده کتابی ندارند از کتاب الهی پیروان نخواهد بود و الهام انجناب منشاء
کلفت و شقاوت او خواهد شد بنا کام از فرط شفقت بحال خیر الانام مانع از امتثال
امر شد و در مبحث مطاعن خلفا این مقدمه بالتفصیل مسطور میشود انشاء الواحد
الاحد دلیل چهارم مصدوقه ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی بین
یدیه و تفصیل کل شئ و هدی و رحمة لقوم یومنون و هر کاه در کتاب الله
تفصیل هر چیز است باید که تفصیل امام و ذکر او بنام هم باشد و عدم تسمیه و تعیین مقتضی
ترک تفصیل بعضی از اشیاء نمیشود و درین کریمه تاویل را کجا این نسبت ده دلیل پنجم

در بعضی از نسخ خبری تعبیر دارد

و مینویسم ترو خشکی مکر در کتاب ظاهر کشتا
و ظاهر شدنهاست

کمی نگردیم در کتاب محفوظ که است
نمودیم هیچ چیز را

قرآن مشتمل است بر تفصیل هر چیز و تفصیل امام و ذکر او بنام هم باشد و عدم تسمیه و تعیین مقتضی ترک تفصیل بعضی از اشیاء نمیشود و درین کریمه تاویل را کجا این نسبت

اگر انعقاد امامت باختیار باشد خالی از سه حال نخواهد بود یا باجماع یا به بیعت
بعضی یا بقهر و غلبه و استخلاف و شوری نیز حکم یکی ازین هر سه میدارد لهذا
از ابطال این هر سه شق بطلان آن دو صورت لازم شود و هر سه صورت
مذکوره باطل است اما بطلان توقف ثبوت امامت بر اجماع بیانش آنکه اگر موقوف
اجماع باشد تکلیف ما لا یطاق میشود و وقوع آن باجماع امت باطل چنانکه در
مقدمات تحریر یافت و آنچه مستلزم باطل باشد باطل است تقریر ملازمه آنکه اجماع عبارت
است از اتفاق آرا بر امری و اتفاق آرا بر امر اختیاری عباد نیست و بدیهی
و معلوم بمشاهده است که طبایع و امزجه انسانی بر اختلاف و عدم اطباع همدیگر مجبول
و مفطور اند تا باین حد که اکثر دو کس خواهند که بالاختیار و القصد رای همدیگر را در خصوص
کاری یکی سازند نمی توانند کرد تا بجمع غفیر چه رسد هر چند اتفاقا آرا خلق کثیر بر امر
واحد ممکن و واقع است و موید این است کلام صداق التزام خبیر علام لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و هرگاه انعقاد امامت موقوف بر
اجماع فرض نمودیم نصب امام بر اجماع موقوف شد و نصب امام نزد اهل سنت بر
امت واجب است چنانچه در مقدمات تقدیم اثبات یافت پس اجماع نمودن بر
خلاف یک شخص بر امت واجب باشد و اجماع اختیاری بندگان نیست چنانکه ظاهر
و مبین شد پس خدا بندها را تکلیف ما لا یطاق نموده باشد و ایضا حکم وجوب نصب

امام

امام بر امت دایمی و تا قیامت باقی است و در اکثر قرون خصوصا قرنیکه بعد اصحاب باشد
و اجماع امت ما خارج از طاقت بشری است چه هرگاه اسلام شایع در اقطار و آفاق
شد و مسلمانان روز بروز افزودند و در جمیع دیار و امصار علمای رؤسا و اهل
الحل و العقد بکثرت بهم رسیدند که عدد آنها لا تحصی است پس محال عادی است که بریاست
عامله شامله شخصی و واجب الاطاعه بودن او عقلا و عظما جمیع بلاد عالم قاطبه متفق
شوند یا آنکه یک شهر مثلا در مغرب زمین و دیگری در مشرق و میانه هر دو مسافت
شش ماهه راه بلکه یک ساله و دو ساله یا کم یا زیاده است و بسیاری ازین اتفاق
کنندگان امام را بچشم بلکه بخواب هم ندیده اند تا باطلاع شان بر اقوال و افعال و اسیر
و خصال او چه رسد و بغیر این حکم بمطاع گردانیدنش چگونه توانند نمود و اگر گویند که
بیعت جماعه کافی است گوییم که این صورت داخل بیعت بعض است که شق دوم است
و بعد ازین ابطالش نموده می آید و اگر کسی گوید که خدا القا میکند در قلوب عباد تا اجماع
بر امامت شخصی کنند گوییم که القا بر خدا واجب نیست لا سیما بر مذهب اشاعره که هیچ امر
را بر واجب تعالی واجب نمیدانند پس قول بالقا قول است باینکه اجماع اختیاری بشر
نیست و همین است مدعای ما و اما بطلان توقف ثبوت خلافت بر بیعت بعضی از اهل
حل و عقد است چنانکه علامه تفتازانی گفته وجهش آنکه بیرون از دو صورت نیست
که آن شخص بیعت کننده که یکی از اهل حل و عقد است و او را مطاع گویند واجب الاطاعت

است در جمیع امور یا نه در صورت اول باید که همان بیعت کننده خودش امام باشد
واما بطلان انعقاد امامت بقهر و شوکت تقریرش آنکه در مشکوة المصابیح در فصل
اول از کتاب الامارة والقضا ایراد نموده و گفته که بخاری هم این حدیث را روایت
نموده است عن ابی هریرة عن النبی ص قال انکم ستحرصون علی الامارة وستکون
ندامة یوم القیمة فنعم المرضعة وبئست الفاطمة و در همان فصل آورده و گفته
که مسلم اینرا روایت نموده و گفته است عن ابی ذر ره قال قلت یا رسول الله ص
الا تستعملنی قال فضرب بیده علی منکبی ثم قال یا اباذر انک ضعیف وانها
امانة وانها یوم القیمة خزی وندامة لا من اخذها بحقها وادی الذی علیه فیها
و در کتاب و فصل مسطور است گفته و نقل نموده که بخاری و مسلم هر دو و بروایت
این متفق اند عن ابی موسی قال دخلت علی النبی ص انا ورجلان من بنی عمی
فقال احدهما یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاک الله وقال الآخر مثل
ذلک فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله ولا احدا حرص
علیه وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده روایت از ابو موسی که گفت
در آمدم بحضور پیغمبر من و دو مرد از عموزادگان من و از آن هر دو یکی گفت که
ای رسول خدا حاکم بگردان ما را بر باره از آنچه خدا ترا والی گردانیده است بر آن و مرد
دیگر هم مانند اول گفت پس آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که هر آئینه ما والی نمیگردانیم بر اینکار

روایت است از ابو هریره
از پیغمبر ص که فرمود بدرستیکه فرموده است که شما حریص
خواهید بود بر پادشاهی و زود است که آن پادشاهی
موجب پشیمانی خواهد بود در قیامت پس خوش
زن شیرده و بد است زن جدا کننده بچه از شیر و زن شیر
کنایه از امارت است که صاحبش نفع میرساند
و زن جدا کننده طفل از شیر کنایه از موت
که قاطع لذت است و این مثلی است در عرب
برای بدانجامی و قبح
مآل

مرویست از ابو ذر ره که گفته عرض نمودم که ای پیغمبر ص
چرا عامل نمیگردانی مرا و کاری برای ما مقرر نمیفرمائی
ابو ذر گوید آنحضرت دست مبارک خود بر دوش من
زد بعد از آن فرمود که ای ابو ذر تو ناتوان هستی
و این حکومت امانتی است و هر آئینه روز قیامت رسوائی
و ندامتی مگر آنکس که بگیرد آنرا بحقیقت آن و ادا نماید
و آنچه بر او واجب است در آن

هیچ

هیچ کسی را که سوالش کند و نه کسی را بر آن حریص باشد و در روایتی فرمود که ما عمل نمیکنیم بر عمل
خود کسی را که اراده و خواهش آن کند و از این احادیث بصراحت مفهوم شد
که حرص بطلب و اراده حکومت و پادشاهی حرام و محظور است و والی گردانیدن
کسی که حرص و اراده آن کند مرضی رسول خدا ص اینست پس هر کس که بزور و غلبه امام شود
حریص و طالب آن خواهد بود و حریص لایق امارت نیست و واجب الاطاعت نیز
و هرگاه چنین باشد خلافت او درست نخواهد بود اما وجه بطلان انعقادش
بشوری آنکه خلیفه چون امامت را بر مشوره افکنده باشد بعد او بدون اجتماع
مردمان هیچکس خلیفه نمی تواند شد که کلام تفتازانی برین گواه است و انعقاد آنرا
باختیار ناس قبل ازین باطل نمودیم لهذا حاجت باعاده ندارد و اما تبیین فساد
انعقاد آن باستخلاف اینست که خلیفه گرداننده کدام است اگر امام معصوم است
خلافت بنص او ثابت خواهد شد و نص او نص رسول ص و نص خداست بجهت فرض
عصمت او و اینصورت خارج است از مبحث زیرا که کلام در ثبوت امامت باختیار
خلق است و درینحال نصب امام از خدا لازم آمد و اگر غیر معصوم است و امامت او
باختیار خلق ثابت گشته چون ما انعقاد آنرا باختیار باطل ساختیم امامت خود
آن مستخلف بالکسر صحیح نخواهد بود فکیف امامت مستخلف بالفتح که متفرع از آن است
و اگر گوئی که محتمل است که آن خلیفه کننده را هم دیگری پیش از وی خلیفه کرده باشد گوئیم

بلغ

که تسلسل محال است لابد که منتهی خواهد گشت بخلیفه که خلیفه او باختیار امت منعقد
گردیده باشد و ازاباطل کردیم پس فروع آن که بر دی مبتنی باشند هم فاسد خواهند
بود و اگر انتهای او بامام معصوم یا پیغمبر خواهد شد امامت او منصوص علیها خواهد
ما نابت خواهد بود و همچنین متفرعات آن و برین تقدیر این امامتها باختیار امت
و تهر و غلبه نخواهد بود بلکه بنوشتان نبض و نصب امام من الله لازم خواهد آمد و آن
خلاف مفروض است **دلیل ششم** امامت حکمی است از احکام شرع و حکم شرعی بدون
ورود دلیل از شارع ثابت نمیشود و اصل در اشیاء عدم و برات ذمه مکلف است
و بر ثبوت امامت باختیار امت نصی از شارع نیست چه اگر میبود منقول میشد
و مجرد قول بارای بغیر نص بدعت و منهی عنه باشد چنانکه در مقدمات صوت
بیان گرفت و اگر گویند که اجماع امت هم دلیلی است از دلایل شرعیه و نیز از نص
شارع گوئیم که اجماع چنانکه پیشتر مذکور نمودیم اگر فی نفس الامر متحقق شود البته حجت است
و تحقق آن از قبیل محالات عادیه است چه معنیش آنکه جمیع افراد است بنوعیکه یک فرد
هم از انها بیرون نرود و بر حکمی متفق باقتضای اراده و بطوع و رغبت و نه بجبر و اکراه و
چنین امر با امکان دارد عادة این خود محل نظر است و اگر امکانش فرض کرده شود
در وقوع آن گفتگوست چنانکه بر زبان صاحب کتاب عضدی در علم اصول فقه
در تخصوص حجاری شده و او از متقدمین اهل سنت است و لااقل اگر صعوبت

و دشواری اجماع یعنی مذکور مسلم نزد جمله عقلاست پس مدار انعقاد امامت
بر امر صعب نادر الوقوعی نباشد و دران حرج بین متصور است پس از احکام
دین همین نخواهد بود چنانکه در مقدمات شرح وارد شده و اگر گویند که متمسک
ما عمل صحابه است که در انعقاد خلافت بیعت بعضی از اهل حل و عقد مطاع را کافی
دانستند و فعل صحابه نیز از فعل غیر معصوم نیست جواب بم که صحابه باعتقاد ما هم معصوم
نیستند چنانکه تفتازانی در شرح مقاصد گوید فلیس کل صحابی معصوما و کل
کل من لقی النبی صلعم بالخیر محکوما و نقل غیر معصوم حجت نیست و حدیث اصحابی
کالنجوم که ابن هر روایت میفرماید سزاوار احتجاج نیست بلکه سیاق وضع و افتراء از
ناصیه اش هویدا چنانکه بعد ازین در اخر رساله بنمایند ولی حمید اورده خواهند
علاوه فعل صحابه را بجای فعل رسول حجت دانستن اول مسئله است که امامیه ازان
انکار دارند و بر افعال شان اعتراض مینمایند که مخالف عقل و نقل و مضاد
حکم خدا و رسول است پس در مقابله ایشان همان فعل صحابه را متمسک شدن
مصادره علی المطلوب باشد **دلیل هفتم** اگر منعقد شدن امامت باختیار امت متصور
باشد باجماع حقیقی واقعی که مذکور شده خواهد بود یا بصدور امر از اعنی بیعت اکثر یا اقل
و استخلاف و شوری و استیلاء و حصولش اجماع بمعنی مرقوم قریب بتعذر است
که معلوم شد و انچه دیگر نیز فارست چه اجماع بالمعنی المذکور از خطاء و ریب و سبب

پس در شرح یک از اصحاب پیغمبر معصوم و نه
هر که ملاقات کرد با پیغمبر تا یکی
نادر و موهوم

اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم
گفته اند که این حدیث را ابن حزم و ابن قیم
و ابن عبد البر و غیرهم ضعیف دانسته اند
و ابن حزم گفته است که این حدیث
باطل است

ورود نص لا یجتمع امتی اه و رای بعض مامون و مصون از خطا نیست بلکه
ما را جناب اقدس ایزدی از اتباع رای بعض الناس و اکثر الناس نهی فرموده
است دلالت دارد بر این مقدمه ایات بسیار از انجمله قول جل جلاله و ان
تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله و این خطاب اگرچه در ظاهر
با نبی صلعم است مگر در حقیقت با امت است چنانکه بر ما ظاهر و از انجمله در بعضی از مواقع
میفرماید و لکن اکثر الناس لا یعلمون و در مقامی و لکن اکثر الناس لا یومنون
و اینهمه ایات دلالت بر مذهب کثرت و اتفاق میکند و از انجمله قول او سبحانه
ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین و این کلام
صریح است در حصر علم بمهتدی و ضال در ذات ذو الجلال بسبب اتباع رای غیر
معصوم منصوص علیه روا نباشد دلیل هشتم جناب باری تقدست اسماؤه نهی فرموده است
پیغمبر خود را از اتباع اراء و حصر نموده است انرا در انچه وحی بان نازل شده پس چگونه
جایز باشد که انحضرت امر خلافت را باختیار امت واگذاشته باشند بیان مقدمه
اولی انکه میگوید عز من قایل و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین
یدیه من الکتاب و مهیمنا علیه فاحکم بینهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم
عما جاءک من الحق بعد ازین میفرماید و ان احکم بینهم بما انزل الله و لا
تتبع اهواءهم و احذرهم ان یفتنوک عن بعض ما انزل الله الیک

و اگر فرمانبرداری خواهی کرد بسیاری را از ان کسان که در زمین اند یعنی در جهان هستند گمراه خواهند کرد از راه خدا

لا یعقلون و در بعضی مواضع و لکن اکثر الناس صح

ولیکن بسیار مردمان عقل نمیدارند و نمی فهمند ولیکن بیشتر مردمان نمی دانند و علم ندارند ولیکن بسیار مردم که ایمان نمی ارند یعنی بعدل

توانا تر است بکسیکه گم شده است از راه او و دانا تر براه یافتگان

سازند ترا از بعض انچه نازل کرده است خدا بسوی تو

وازین

وازین دو آیه هدایت سرمایه نهی پیروی خواهش و رای امت در غایت مرتبه وضوح
است و در مقام دیگر فرموده است قل لا اقول لکم عندی خزاین الله
و لا اعلم الغیب و لا اقول لکم انی ملک ان اتبع الا ما یوحی الی و اینهم
نص است بر انحصار عمل و اتباع در وحی الهی و مقدمه ثانیه مستغنی از بیان است
و اگر گوینده بگوید که سلمنا رسول الله مامور بود باتباع وحی و منهی و ممنوع از تبعیت
اراء امت مگر احتمال باقی است که انحضرت بوحی و امر ربانی تفویض امر خلافت
برای امت نموده باشد گوییم که این احتمال غیر محتمل است اولا نظر باینکه تفویض
جناب اقدس الهی این امر عظیم را با وصف علم بعواقب امور و انجام همه کار و اطلاع
بر غیبت و شهادت و ظاهر و باطن و قدرت بر تعلیم عباد و فرستادن رسل
و انبیا برای تلقین و ارشاد بکسانیکه عقول و افهام انها معصوم از خطا نباشد
و خیر از باطن و ضمیر کسی نداشته باشند و خود محتاج رهنمونی بوده باشند
قبیح عقلی و از اثار سفاهت و علامت عجز است تعالی عن ذلک علوا کبیرا
و ثانیا لازم می اید کذب ایات کثیره داله بر فرو نگذاشتن حکم و تفصیل چیزی در
کتاب و ثالثا اگر چنین می بود انحضرت میفرمود که من مامورم از حضرت ایزد
منان که کسی را خلیفه نکنم و اختیار این امت است و عادت اقتضا میکند که اگر
چنین میفرمود مردی میبود خاصه بجهت انکه در چنین امر مهم عمده احتیاج بتنصیص و تصریح

در دست

بیشتر بود و انتفاع لوازم بر بدیهی است پس بطلان ملزوم ثابت شد دلیل نهم
احکم الحاکمین تنزه عن وصف الجاهلین نفی اختیار از عباد فرموده لقوله سبحانه تقدس
وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة من امرهم و در موضع اخر ارشاد فرموده و ربک یخلق ما یشاء و
یختار ما کان لهم الخیرة و آیه اولی دلالت میکند بر نکته در امر یکه اسند تعالی حکمی
فرموده باشد بندگان را در آن کجا باین اختیار میتوانند و چون از آیات مزکوره
در ما سبق ثابت شده است که علیم خبیر جل شانه و هیچ حکمی غیر معین و تران
نگذاشته و تعلیم حکم اصلی یا فرعی از پیغمبر خود دریغ نداشته واجب شد که حکم
امامت و تعیین امام هم بیان فرموده باشند و نیز معلوم است که هر چه پیغمبر نازل
شده آنحضرت تبلیغ آن نموده و آنچه را خدا قضی اسد و رسوله باشد در آن
امت را جائی اختیار نیست و در آیه ثانیه بتصریح بسلب اختیار علی الاطلاق
است پس انعقاد امامت باختیار باطل شد دلیل دهم اگر طرق مذکوره در کلام
تقدم ذاتی صلاحیت وقوع سبب انعقاد امامت دانسته باشند مقتضی میشود
تکذیب حدیث مشهور منقول در صحاح عامه یعنی قوله ص الخلافة من بعدی
ثلثون سنة ثم یصیرها ملکا عضوضا چه نباید تجویز انعقاد آن بانحاء مزبوره
معاویه و یزید علیهما اللعنة والعذاب الشدید را خلیفه باید شمرد حالانکه بر خلافت

پاک است از هر وصف ناپسند
جاهلان

فرمود خدا و رسول او حکم فرموده اند پس هیچ مومن و مومنه را نرسد که اختیار از خود داشته باشد

و چون خدا و رسول در کاری امری فرمایند هیچ مومن و مومنه را نرسد که اختیار از خود داشته باشد یعنی هر چه میخواهد نکند

خلافت بعد من مثل آن است پس آن پادشاه گزیده خواهد شد یعنی ظالم

معاویه

معاویه بعد خلع امام زمن ابی محمد الحسن ع اتفاق اهل عقد و حل و بیعت نشان نداده و اگر بعضی بر غیبت بیعت ننموده باشند با سکوت و رزیده بر قوا عد موضوعه
اهل سنت اینهم دلیل رضا و داخل بیعت است چنانکه در خلافت ابو بکر و عمر اتفاق
افتاد و تقیه نزد اهل بیت نبوت باطل است و نیز قهر و غلبه و شوکت و سطوت معاویه و یزید
ظاهر و استخلاف معاویه پسر خود را و بیعت از مردم گرفتن برای او هم باختیار متواتره
ثابت پس خلافت هر دو بهر وجه منعقد شده و این امر میخواهد که بعد از سی سال هم
علی الاتصال خلافت باقی باشد و حدیث مرقوم زوال از بعد از سی سال اقتضا نمیماند
و اگر او نگوید که در لفظ الخلافة لام عهد ذهنی و مراد از خلافت کامله است رد و دش
کنیم بدین نوع که قرینه تقابل تضاد میانه خلافت و ملک یا دنیاهی انتفاء خلافت را
مطلقا میخواهد چه کامل و ناقص اگر چه بعد فصل زمانه دوره باز خلفا بوجود آیند
چنانکه زعم اهل سنت است مکرر و عقب گذشتن سی سال با اتصال خلیفه موجود
نباشد و نیز قباحتی دیگر پیدا میکرد دگه اگر این هر دو پدر و پسر را خلیفه گویند عدد خلفا
از دوازده تجاوز میکند چنانکه بیانش بسط نشان در ادله اثبات خلافت
امیر المومنین ع عنقریب آید و بین تقدیر ایشان را مفری نیست از نیکی کل را از
دو چیز اختیار نمایند یا حدیث دال بر وجود خلفا تا سی سال را موضوع گویند
و باز اعتقاد انعقاد امامت بطریق معهود کناره جویند دلیل یازدهم اگر بانحاء مقرره

ثبوت امامت صورتی داشته باشد لازم می‌آمد قایل شدن بصحت خلافت
یزید چنانکه بالاذکر کردید و خلیفه کفتش مستلزم نسبت بغی و خروج با امام حسین
چه بین تعدد بانحصرت عم با امام زمان خروج از بیعت و انکار نموده باشد بلکه
بمقتضای حدیث مروی از ابن عمر که در مقدمات نقل کرده شده و مضمونش اینکه
هرکس که دست از طاعت بکشد و بمیرد در حالیکه بیعت کسی بگردنش نباشد بمرگ جاهلیت
مرده است لازم می‌آید که امام حسین علیه السلام بر کفر و جاهلیت از دنیا رفته باشد معاذ الله
و این را نشاید اهل سنت هم نپسندند بنوعیکه متواتره در فضایل حسنین علیهم السلام از
طرق ایشان روایت شده و از جمله انت الحسن والحسین سیدا شباب اهل
الجنة و از انجمله حسین منی وانا من الحسین و از جمله ان اناحرب لمن حاربکم
وسلم لمن سالمکم و نیز اگر بدیده تدبر در شان اهل بیت نازل شده و این هر دو امام
از ایشان هستند و حدیث شریف اللهم هولاء اهل بیتی الخ بران گواه و بیان
بالتفصیل در مبحث دوم می‌آید اگر اضداد ایشان باشد پس در صورت التزام بغی و خروج ایشان
امام عالی مقام کذب اینهمه احادیث صحیحه مستفیضه بلکه متواتره و کذب آیه تطهیر ثابت
میشود و ازین فاحش‌تر شناعتی متصور نمی‌باشد و لیل دوم اگر انعقاد خلافت
به بیعت بعضی یا بسطوت و شوکت جایز باشد لازم آید منعقد و مرجح بین و هر دو
انیکو نباشد حکم دین میت و در مقدمات مندرجه صدر این عجالة العرض باثبات

حسن حسین علیهما السلام سردار
جوانان اهل بهشت اند

حسین از من
و من از حسین
من جمله هستم از برای کسیکه جدا کند ایشانرا یعنی دشمن
او هستم و دشمنی کننده ام کسی را که دشمنی کند ایشانرا

ان

ان رفته تحریر لازم آنکه عقل محال نمی‌شمارد بلکه مستبعد نیز نمی‌شمارد که در عصری
از اعصار چند نفر از اهل عقد و حل یک کس را با امامت برگزینند و بیعت کنند کان
یا هر واحد ازین دو امام هم علی الغرض در شمار و کثرت مساوی بوده باشند
و یا شخصی جامع شرایط دیگر را با امامت برداشته کردن جماعتی و با طاعت خود
خم سازد و فرضا هر دو در جمعیت و اعوان و انصار و شوکت و شجاعت مساوی
باشند که یکی بر دیگری غالب نتواند شد و درین هم قبلیت و بعدیت زمانی نباشد
باشد و اینها از باب فرض محال نیست بلکه در حال مفروضه جمله هر دو امام می‌شوند
لبطلانه اجماعا و تعیین یکی ازین هر دو تحکم و ترجیح بلا مرجح است معهذا بیع یکی
دیگری نمی‌کند لامحاله با شمشیر کشیده اینها خون ریزی عایا میکند یا بحکم اذا
تعارضا تساقطا موجب سقوط هر دو از رتبه امامت میشود و انتظام مهام اهل
اسلام بر هم میخورد و الله لا یحب الفساد آیت انموذجی از ادله ابطال انعقاد امامت
باختیار امت که گویا تنبیه است بر مدعای ضروری الافهم صاحب طبع سلیم را
مطالعه کلام تفتازانی و نظرائی و از علمای عامه رجم و ایقان بسخافت
اقاویل ایشان کافی است و تعالی الله الکریم الهادی للصراط المستقیم

مبحث دوم در ابطال امامت غیر معصوم و اثبات امامت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
صلوات الملک القیوم بلا فاصله بعد بنی ص معصوم و برین دعوی حجتهای متعدد

ولا تحصی است که از آن باندازه این مجالِ مختصره بردوازده حجت اقتصار میشود

حجت اولین قوله تعالی جل سلطانه لا ینال عهدی الظالمین که پیش ازین بروجوب نصب امام استدلال بان نموده ایم و بر من عا بوجه اخر دلالت دارد تقدیر آن انکه کریمه مذکوره نص است بر انکه امامت بظالم نمیرسد و غیر معصوم ظالم است پس امام نخواهد بود و میان صحابه معصوم باجماع امت غیر علی ع نیست و خلفای ثلثه عمری در ایام جاهلیت بعبادت اصنام بسر برده بودند و بعد اسلام هم یقین بحفظ اینها از ذنوب حاصل نیست پس علی ع امام باشند والا عدم امام مطلقا لازم آید و آن مخالف اجماع مرکب و باطل است و علامه ابن مطهر حل ره در کشف الحق باین آیه رد وهمی میکرد هم استدلال بامامت امیرالمومنین ع نموده است و آن انکه اهل سنت روایت از ابن مسعود نموده اند که هرگاه این آیه نازل شد رسول خدا ص فرمود که انتقت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احد منا قط لصنم فالحمد لی بما و الحمد علما و صلا و قاضی میر نور الله شوستری مرعشی ره در احقاق الحق از کتاب ابن مغازلی شافعی که از مقبولان اهل سنت است نقل کرده و گفته که صاحب مناقب باسناد خود از ابن مسعود روایت نموده است و بنا بر ین روایت ایه مذکوره نیز از نص بر امامت امیرالمومنین ص می باشد و حدیث بنوی بجای تفسیر ان و ازین جهت اهل سنت جواب داده اند که مراد از ایه معظمه تحمل که نزد ایشان امامت بظالم در حین مباشرت

رسیدن دعای حضرت ابراهیم ع من و تا علی که سجده نکرده ظاهر و مکی بتخانه بنی را لیس ضمائر ابنی ساخت و علی را وصی

بودنش نظر باشد و خلفای ثلثه اگرچه کافر و ظالم بودند اما بعد اسلام و توبه ظالم نماند کار نصوص ثابت و اجماع مسلمین منعقد است که توبه و اسلام ماخوذ ذنوب و آثام سالف ایام میگردد بنا بر ین حالت عدم اتصاف بظلم امام میتوانند شد و این جواب مردود است بدو وجه یکی انکه سوال امامت برای نبوت که از حضرت ابراهیم ع در قرآن عظیم حکایت شده خالی از چند احتمال نیست یا انکه ابراهیم طلب نصب امامت عموما برای هر صنفی از اولاد خود نموده باشد چه کافر و چه مومن و مومن متقی از بد و زمان مکلفیت تا اخر عمر یا فاسق مدة العمر یا فاسق در اوایل تادیب و اخر و یا انکه مسئلت او از برای یک صنف معین از فرزندان من جمله اصناف مذکوره بوده باشد و درین تعیین صنف واحد چند تا احتمالات نا متناهی میشود و احتمال اول باطل محض است ببدایت عقلی چه شان اینها از ان ارفع است که برای کفار یا فساق در حال مباشرت فسق استدعای امامت از حضرت صمدیت نمایند که این دلالت بر فرط جهل و سفاهت دارد و از احتمال دوم که چند فسق بر هم آید از جملان یک شق فاسد است بالبداهة یعنی برای فاسقی که مدة العمر بهمین حال مبتلا باشد طلب نموده باشد و وجه فسادش همان وجه فساد احتمال نخستین است باقی ماند و احتمال یکی انکه برای اولاد متقی غیر ظالم از صبح تمیز تا روز انقضای عمر غیر خواسته باشد و اینهم غیر مستقیم است چرا که در نصورت جواب باری تعالی مطابق سوالش نمیشود

بجهت اینکه ابراهیم ع خواهش امامت برای اولاد محفوظ از معاصی نماید و خدای
ذو الجلال در جواب فرماید که عهد من بظالمان نخواهد رسید این خود سوال
از اسمان و جواب از ریسمان است و منافی بلاغت کلام معجز نظام بلکه ضد حکمت
حکیم علام باشد زیرا که از شان عاقل صاحب فهم جواب تا مطابق سوال نیست پس
متعین گشت یکی احتمال که برای ان فرزندان سوال نموده باشد که در حال امامت
ظالم نباشند خواه قبل از ان ظلم از انها سر زده باشد یا نه و برین شق جواب موافق
سوال می افتد و مدعای ما ثابت میگردد و بعضی از اهل خلاف جواب اصل دلیل امامیه
برین نمط داده اند که مفهوم ظالم و معصوم باهم متناقض نیست منافات مسلم
و ارتفاع متنافیین ممکن است پس از انتفاء عصمت ظلم لازم نیاید بلکه جایز است
که امام محفوظ محفوظ از معاصی باشد و حال خلفای ثلثه همچنین بود بسبب محو معاصی
اینها باسلام و توبه و اینجواب از کلام صاحب تحفه اثنا عشریه مستفاد میشود و اثم
راقم این را مدفوع میگرداند بدو نوع یکی انکه مقصود محبت از محفوظ اگر اینست که از
ابتدا رسن شریف تکلیف تا روز مرگ از همه گناهان محفوظ باشد این مفهوم بر ثلثه
صادق نمی اید و بالاتفاق منحصر در جناب ولایتماب ع است و اگر اینست که بعد از
اسلام و در حال امامت محفوظ باشد درین اعتراف است بظالم بودن در وقتی
از اوقات حیات و این احتمال باطل شده و در رد جواب سابق چه هرگاه

سوال

چه هرگاه سوال حضرت ابراهیم متصور نیست مگر از برای اولاد محفوظ از فسق در حالت
امامت و بعد از ان و بجوابش از جناب الهی حکم شد که عهد من بظالمان نمیرسد
و قایل شدن بمطابقت جواب با سوال هم ناگزیر پس مدلول آیه اعجاز مایه همین
باشد که امامت نخواهد رسید بکسانیکه در مدة العمر یکبار هم ظلم کرده باشند و درین
وقت محفوظ بودن بعد اسلام و در حال امامت بکار نمی آید دوم انکه خلفای ثلثه
محفوظ بدان معنی که هم مجیب میگوید نبوده اند بلکه انواع معاصی صغیره و کبیره بعد اسلام
و در هنگام خلافت از اینها سر زده و اهل سنت را در ان مساغ انکار نیست حتی
که بعضی از علمای ایشان التزام خطا و معصیت صحابه نموده اند مگر این را قادح فضل
و شرف و صلاحیت خلافت نه پنداشته علاوه درینمقام تفرقه در میان
معصوم و محفوظ نمودن خالی از قصور ادراک نیست و از شان محاصلین نباشد
چرا که هرگاه بر تو ظاهر گشت که محفوظیت از معاصی در حال امامت و بعد اسلام کفایت
برای استحقاق نیل عهد خداوند علی الاطلاق ندارد لابد که بر تقدیر تجویز احتمال
محفوظیت اختیار باید کرد که از اغاز بلوغ تا دم مرگ از شخصی که معصیتی سر نزده باشد
اگرچه ممکن باشد محفوظ است بخلاف معصوم که از و صدور معاصی ممکن نیست لیکن
ما میگوییم که فرض کردیم که از صحابه گاهی خطائی صادر نشده و اینها محفوظ اند نه
معصوم و محفوظ غیر تباین لفظی نیست بلکه من حیث المعنی اللغوی حفظ و عصمت یکیست

و هر دو باهم مترادفند پس قول بعصمت صحابه لازم افتاد و حال آنکه خلاف اجماع
مرکب عامه و خاصه است و اگر در اجتناب از معاصی آن محفوظین را فاعل
مستقل گویند اشاعره از مذهب خود بیرون رفته باشند که در عقیده ایشان جمیع
افعال عباد مخلوق خداست و ایضا اشاعره چون شیء من الاشیاء را بر خدا واجب
ندانند نگاه داشتن پیغمبر از معاصی هم بر مذهب ایشان واجب بر او تعالی نخواهد بود و معنی
معصوم برین تقدیر نزد اینها همین قدر است که خدا او را از معاصی عاصم است هر چند
این نگاه داشتن بر او واجب نیست پس محفوظ هم همین است که خدا حافظ او از ارتکاب
مناهی است و فرق معنوی نیست البته لفظی و هرگاه ایشان قایل عصمت صحابه نیستند
میباید که قایل بمحفوظیت اینها هم نباشند و ازین لایح شد که جواب باختراع احتمال
محفوظیت مغالطه و تلبیس بیش نیست و ازین همه تنزل نموده میگوییم که اگر اینها برای امامت
محفوظیت را لازم شمارند باید که امام بفسق از منصب امامت بی نصیب شود اگر چه
خلفا بقول ایشان محفوظ باشند مگر این حکم عام است الی یوم القیمة پس در حال
فسق امامت منتفی گردد و حال آنکه اتفاق اهل سنت است که امام بفسق معزول
نمیشود پس این توجیه غیر مرضی اینها باشد و بر مذهب اینها درست نباشد حجت
دومین کلام اعجاز نظام اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مراد از
اولی الامر ائمه اند باتفاق مفسرین عامه و خاصه و اطاعت خدا و رسول در جمیع امور

اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و اطاعت کنید صاحبان حکم را که از جمله شما باشند یعنی امامان

بمقتضای

بمقتضای صیغه امر که اصلش افاده معنی وجوب است هنگام عدم قیام قرینه بر اراده
معنی دیگر واجب و اجماع امت هم بر وجوب آن متحقق و بقاعده نحویه معطوف در
حکم معطوف علیه میباشد پس اطاعت امام نیز در جمله اوامر او واجب خواهد بود و چون
امام واجب الاطاعت در هر امری باشد باید که معصوم باشد و الا معصیت از و ممکن
باشد و امر رعیت بمعصیت نیز از جنس معصیت است و کسیکه بر او یک عصیان
روا باشد عصیان دیگر هم جایز باشد پس بالمعصیت از و متصور است و وجوب اطاعتش
در جمله امور مستلزم وجوب ارتکاب معاصی با هر امام است و حال آنکه خدا ما را از معاصی
نهی فرموده است لقوله تعالی قل ان الله لا یامر بالفحشاء و قوله تعالی و ینهی عن
بگو ای محمد که خدا هرگز نمیفرماید کارهای بد و خدا منع میفرماید از
الفحشاء و المنکر و البغی و غیر ذلک از آیات هدایت آیات و ایضا اگر ما مکلف
از جناب الهی بترک و فعل معاصی هر دو باشیم تکلیف ما لا یطاق بلکه تکلیف محال بما شده
باشد چه جمع نمودن بین الفعل و ترکه در وقت واحد جمع نقیضین است و تکلیف بالمحال
اتفاقا از شان معبود حقیقی نیست و چون عصمت امام لازم شد امیر المومنین ع
امام باشند چه بر عدم عصمت غیر ایشان اتفاق همه فرق اسلام است و ازین
دلیل بعضی از علمای سنیان جواب داده اند برین نسق که شاید مراد الهی چنین باشد
که اطاعت اولی بالامر بکنید در امری که معصیت نباشد و برین تقدیر لازم نمیشود
اطاعت امر بالمعصیت و وجوب عصمت امام ثبوت نمی یابد و مذهب اهل سنت

همین است که اطاعت خلیفه در معاصی وجوب ندارد و از کتب احادیث ایشان
نیز همین مستفاد میشود و ایجواب مدفوع است بجهات شتی اولا اینکه اراده
مذکوره بی تقدیر حذف الفاظ راست نمی آید و معنی آنه کرمه برین نهج میشود و اطیعوا
اولی الامر منکم فی غیر المعاصی و در مقام خود مبین و محقق است که تقدیر خلاف
اصل است و بطرف ثانی ضرورت باید رفت و تا نیاید که بر ین حذف قرینه
نیست و حذف بلا قرینه لمکن عند النحاة جایز نباشد لااقل که محل فصاحت است و
چون خلافت متبادر است و نیز از تقیید بمعنوی خواهد بود ذا لنا نبار بسلک اهل
سنت بر تقدیر وجوب اطاعت امام فاسق ظالم در غیر معصیت و عدم وجوب
بلکه وجوب عدم اطاعت در معصیت لازم می آید و حرج مبین و تکلیف شاق
بر عباد زیرا که مختار سنیان اینست که امام بفسق معزول نمیشود و چون امام
با وجود فسق بحال خود مانده باشد اوامر و احکام او بر رعایا نافذ خواهد بود
و او در تنفیذ احکام بر انها مضایقه و تامل نخواهد نمود و بظلم و جور بر خلایق و دیگر
انواع محظورات انها را امور خواهد نمود و انها در ین کونه احکام امتثال امر
او نمی توانند کرد بجهت نهی شارع و انکار و بیزاری از امامت او و اقامه
او هم بانها صحیح نیست چنانچه بعد ازین احادیث کتب ایشان در ین خصوص
منقول میکنم پس رعایا را در ین حال جز این مجال نیست که نهب مال و تهتک حرمت

و زوال

و زوال عرض و هلاک نفوس همه از دست امام باشد رضا کوارا کنند و او را امام
برحق دانند و ازین زیاده تر و کرانتر مشقتی و کلفتی و جرحی متصور نمیتوانند شد
و آنرکه درین حرج و ضیق باشند از دین محمدی علی صاحب الصلوة و السلام نیست
و اگر کسی گوید که در محاربه با کفار و جهاد هم خوف تلف مال و نفس و عرض است بلکه
مشروع بلکه واجب است نزد محققین شرایط ان گوییم که ایشرا در جهاد قیاس نمیتوان
نمود چرا که انجا اگر خوف تلف اشیاء مرقومه است بر جای غلبه بر کفار و تسلط
پادشاه اسلام بر بلاد و تحصیل غنایم و تقویت دین و اعلاء کلمه رب العالمین
جبر و نقایص میکند و در ماخن نیز غیر ازین که خود را بکشتن باید داد و در معرض هلاک
باید اورد و کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه را از و باید یاد و امر و نواهی منسوخ
فلین هذا من ذاک اری اگر مسلک اهل سنت چنان می بود که بهنگام امر بالمعصیه
یا در حال فسق امام از منصبش عزل میباید کرد و اگر رعایا را امر بمعصیت خدا کنند انها
سر از اطاعتش بتابند و دست بدامن جدال و قتال نزنند قصد تغیر او ازالت و امات
مسلمین کنند کو درین محاربه کشته شوند این توسیع فضای مقاتلی و کردن کشی
استین تکینی بر دیده ستم دیده میکشند الغرض طرفه تر معامله است که وجوب
اطاعت در جمیع امور لازم امامت باشد بجهت قایم بودن امام مقام پیغمبر نقلا
و عقلا و در وقت امر بمعصیه اطاعت او غیر واجب بلکه عدم اطاعت واجب باشد

وباوجود انتفاء لازم امامت که وجوب اطاعت بود ملزومش که امامت است باقی ماند
وحال آنکه عدم لازم عدم ملزوم را میخواهد اما احادیث که در کتب صحاح عامه مروی
و دال بر وجوب اطاعت امام فاسق و عدم اطاعتش در معاصی است بعضی از آنها را
بطریق مشتی نمونه از خروارى ایراد میکنیم در فصل اول از کتاب الاماره والقضاء از
مشکوة المصابیح نقل نموده و گفته که اینرا بخاری و مسلم هر دو در صحیحین روایت نموده اند
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صم من اطاعنی فقد اطاع الله ومن
عصانی فقد عصی الله ومن یطع الامیر فقد اطاعنی ومن یعص الامیر
فقد عصانی وانما الامام جنة یقاتل من ورائه ویتقی به فان علیه امر
بتقوی الله وعدل فان له بذلک اجرا وان قال لغیره فان علیه منه
روایت است از ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صم که هر کس اطاعت من کرد بتحقیق که
اطاعت خدا نمود و هر که نافرمانی من کرد بتحقیق که نافرمانی خدا نمود و کسیکه اطاعت
امیر نمود هر آئینه اطاعت من نمود و هر که نافرمانی امیر کرد نافرمانی من کرد جز این
نیست که امام سپری است که آنرا پیش رو داشته از پس آن جنگ مینمایند و خود را
نگاه میدارند بسبب آن پس اگر حکم کرد به پرهیزکاری و خوف خدا و عدول نمود
هر آئینه برای او اجر و ثواب است باین کار و اگر بغیر عدل سخن گفت بتحقیق بروی باران
معصیت است درینجا عاقل را باید که تفرس کند که راوی در آخر حدیث وضع

وافر

وافر بکار برده است و اولش صحیح است چرا که اطاعت امام و امیر اطاعت رسول بودن
و اطاعت رسول اطاعت خدا بودن و همچنین معصیت امام معصیت رسول خدا
بودن موافق کتاب الهی است و این دو شق که در ذیل حدیث ادراج نموده
اند یافته است چه عقل باور ندارد که هر کس که اطاعت او کند اطاعت خدا و رسول
باشد در اوامر او گنجایش عدل و جور هر دو بوده باشد و نیز در فصل مذکور از کتاب
مسطور است که بخاری و مسلم هر دو بروایت این اتفاق دارند عن ابن عمر قال
قال رسول الله صم السمع والطاعة علی المرء المسلم فیما احب وکره ما لم یؤمر
بمعصیته فاذا امر بمعصیته فلا سمع ولا طاعة منقول است از عبد الله پسر عمر که
گفت ارشاد نمود پیغمبر خدا صم که شنیدند بگوش دل و فرمانبرداری نمودن واجب است
بر شخص مسلمان در چیزی که آنرا دوست داشته باشد و در آنچه مکروه و ناخوش داشته
باشد از آنها وقتیکه او را بگناهی حکم ننموده باشند پس هرگاه فرمان بگناه ندهند
به شنیدن است و نه فرمان برداری اینجا باید دید که ظاهر حدیث میخواهد که وقت
امر امام بمعصیت اطاعت او واجب نمی ماند پس در آن هنگام امام هم نمی باشد مگر اهل
با اینهمه او را از منصب امامت بی نصیب ندانند و هم در موضع مرقوم آورده و اتفاق
بخاری و مسلم برین روایت ذکر نموده و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله لا طاعة فی معصیة انما الطاعة فی المعروف مرویست از علی

علیه السلام که فرمود ارشاد نمود رسول خدا که اطاعت نیست در معصیت جز این نیست که
اطاعت در امر معروف یعنی امر شرعیست و باز در همانجا آورده عن عوف بن مالک
والاشجعی عن رسول الله صلعم قال خیار ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم و
تصلون علیهم ویصلون علیکم وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم
وتلعنونهم ویلعنونکم قال قلنا یا رسول الله ننابذهم عند ذلک قال لا
ما اقاموا فیکم الصلوة لا ما اقاموا فیکم الصلوة الا من ولی علیه
وال فرآه یاتی شیئا من معصیة الله فلیکره ما یاتی من معصیته
ولا ینزعن یدا من طاعة رواه مسلم روایت است از عوف ابن مالک اشجعی از
رسول خدا که فرمود بهترین امامان شما آنهایند که شما ها دوست میدارید ایشان را و ایشان
دوست میدارند شما ها را و رحمت خدا میخواهید شما ها برای ایشان و آنها برای شما طلب رحمت
از خدا مینمایند و بدترین امامان شما ها آن کسانند که دشمن میدارید شما ها ایشان را و دشمن
میدارند آنها شما را و لعنت مینمایند شما ها آنها را و لعنت میکنند آنها شما را راوی گفت
که ما گفتیم ای رسول خدا بر اندازیم و از حکومت موقوف سازیم چنین امامان را وقتیکه
حال بر اینگونه باشد آن حضرت فرمود بکنید این کار را تا زمانیکه بر پا دارند آن امامان
در میان شما ها نماز را و باز همین کلام را مکرر فرمود مگر آنکس که والی نمود بر او حاکمی را
که چیزی از معصیت خدا بعمل می آرد پس باید که خوش ندارد آنچه آن امام از معصیت بعمل می

آرد

آرد و بیرون نیارد دست از طاعت او روایت نموده است این حدیث را مسلم در صحیح
این حدیث غور طلب است که یاران چه خوش سندی و وثیقه برای اتلاف
حقوق اهل بیت نبوی صلعم بدست آورده اند و ماجرای شگرف است که امام اگر گناه
خدا کند او را رعایا خوش ندارند مگر تا وقتیکه نماز را در میان اینها بر پا دارد از
اطاعت فرمانش دست نکشند و گویا بهمین حدیث عمل کرده بودند کسانی که
سر از اطاعت یزید بن معاویه پیچیدند چرا که او نماز بجماعت میگذارد مگر در این صورت
اینقدر خدشه برای حضرات اهل سنت هم میرسد که نافرمانی امام حسین ع با یزید
و دست بیعت باو ندادن خلاف حکم این حدیث و عصیان الهی بود و نیز از آنحضرت
در حال مقابله و مقاتله با یزید باغی و واجب القتل بود والعیاذ بالله منه چنانکه از حدیث
دیگر که بعد از این می آید واضح میشود و در محل مزبور از کتاب مذکور گفته عن عرفجة
قال سمعت رسول الله یقول من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد یرید
ان یشق عصاکم او یفرق جماعتکم فاقتلوه روایت است از عرفجه که گفت
شنیده ام پیغمبر خدا را که میفرمود کسیکه بیاید پیش شما ها در حالیکه کار شما ها یعنی
امارت هر یک کس بالاتفاق قرار یافته باشد و آن کس را اراده کند که با شما ها
مخالفت نماید با جماعت شما ها را پراکنده سازد پس بکشید آنرا روایت نموده است
این حدیث از مسلم در صحیح خود و از مضمون این حدیث سزاوار قتل بودن امام حسین

واضح است چرا که برای امارت یزید مسلمانان مجتمع بوده اند و آنحضرت اراده
تفریق جماعه اهل سنت جماعت نموده و شق عصای مسلمین که عبارت از
متفرق گردانیدن جمعیت شان است نصب العین خاطرش خودش داشته
و در اینجا لطیفه دیگر گوش کردنی است که از احادیث منقوله قطع نظر از آنکه وجوب
اطاعت امام فاسق حاکم بعصیان الهی مستلزم جواز تقیه در بیعت امام باطل
میشود و رخنه عظیمی در بنیاد قواعد موضوعه در سنیان می افتد بجهت آنکه احتمال
ناشی میگردد که جناب امیر ع در بیعت با ثلثه با آنکه آنها را اهل خلافت نداشته
باشند بخوف قتل بیعت ظاهری نموده باشند علاوه فایده بر می آید که هرگاه
با وجود ملاعنه و مشاتمه میانه امام و رعیت امام از امامت تغیری نمی پذیرد ما که
معاشر امامیه باشیم بچنین امامت خلفای ثلثه رضامند شویم که اینها را بلعن و شتم
هم یاد میکنیم و خلیفه هم میگوییم و درین هنگام اهل سنت را چندین تکلیف و مشقت در سر
کشیدن برای اثبات جلالت قدر صحابه و فضایل و مدایح آنها و جنتی قطعی
بودن آنها ضرورتی ندارد چه قول بامامت و خلافت شان با لعنت و نفرین
بر وفق این احادیث جمع میتواند شد سیومین که از سوانح خاطر کلیل عبد ذلیل
است و در کتب متداوله بنظر قاصر نرسیده اینست که وجود معصومی بعد
نبی واجب و با وجود معصوم اطاعت غیر معصوم مذموم و خلفای ثلثه معصوم

بلغ

لطف این عبارت که جماعه اهل سنت
و جماعت ... مخفی مباد که نه تنها تعریض بر اهل سنت است
بلکه بیان واقع چه از استیعاب و دیگر کتب اهل سنت ظاهر که در سالی که مردم
بر خلافت معاویه اجماع کرده بودند آن سال بعالم الجماعة نامیدند
و نیز از کتب معتبره تاریخ آشکار که نام اهل سنت و جماعت در عهد معاویه
اختراع یافته چه او سب و لعن امیر ع را سنت بعد از نماز قرار داده
بود و مردمان بخوشامد او این کار را مخفی بعد از نماز مسنون
دانسته مینمودند و برای کتمان مصطلح باهل سنت و جماعت
شدند و از بعض کتب عامه مستفاد میشود که نزد هر کس که
از آن دروازه داخل میشد که امام حسین ع از آن
دروازه آمده آن کس را بلفظ سنی یاد مینمود انتهی
مضمون کتب التاریخ پس بر آن محبت اهل سنت که دعوی
ازدیاد خودشان در حب اهل بیت میفرمایند که با وصف
چنین امور خود را باهل سنت و جماعت نمودند ۱۲ منه

نبوده

نبوده اند پس متعین شد که امیر ع معصوم و واجب الاطاعت و امام باشند بیان مقدمه
اولی آنکه اگر معصومی بعد رسول نباشد تکلیف ما لا یطاق لازم آید و آن باطل
است و بطلان لازم مستلزم بطلان ملزوم و وجه لزوم تکلیف مذکور آنست
که حدیث ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة
مروی و متفق علیه در فریقین بلکه جمیع فرق متواتر است و آن دلالت مینماید بر وجوب
اختیار مذهب یک فرقه ناجیه زیرا که هر فرق ناری هستند و آنچه سبب دخول
نار باشد اختیار آن حرام و هر چه حرام است ضد آن واجب و اختیار مسلک فرقه
ناجیه موقوف باشد نیز واجب باشد چنانکه در صدر رساله ممهد شد و تحصیل علم
بفرقه ناجیه بمعنی یقین و جزم ثابت مطابق واقع بلا استفاده از معصوم امکان
عادی ندارد و از طاقت بشریه بیرون است زیرا که از جمله اعتقادات توحید و
نبوت متفق علیه اهل اسلام است و بدلایل عقلیه که منتهی میشود بمقدمات یقینیه بدیهیه
ثابت میگردد و قول بمعاد جسمانی متفرع است از تصدیق نبی ص و آنچه آنحضرت
آورده است از جانب خدا تعالی و درین هیچ فرقه را خلاف نیست و سوای این
عقاید که مابه النزاع و الاختلاف فیما بین این فرقها هستند حال آنها در
ظهور مثل توحید و نبوت و معاد نیست و الا اختلاف در آن واقع نمیشد قسمیکه
در اینها نشده و اکثری از عقاید مذکوره ماخوذ است از ادله سمعیه و آن منحصر در

کتاب و سنت و این هر دو کافی و کافل برای رفع نزاع و خلاف اهل سنت
اسلام هستند چه هر فرقه مذهب خود را بهمین هر دو دلیل سمعی بزعم خود ثابت
میکنند و حق را بطرف خود می پندارند و حال آنکه مصیبت نیست جز یکی و باقی همه مخطی
و خطائی عقاید مثل خطای اجتهاد که نزد مجوزین آن عفو کرده شده است بالاتفاق
معفو نیست چه اهل سنت اگرچه جمیع اهل غلبه بالاخره بعد جزای سوء اعتقاد و
رستگار گویند و هیچ یک بزعم ایشان مخلد فی النار نیست مگر اثم و مستحق
دخول جهنم بسبب فساد عقیده بی دغدغه میدانند و باعتقاد امامیه غیر این فرقه
جمله جهنمی ابدی هستند پس بغیر منصوب بودن شخصی که مامون و مصون از خطا
باشد راه یافتن بعقاید صحیحه حقه در تحت قدرت بشر نیست و تکلیف چنین امر
تکلیف فوق الوسع باشد و مامون الخطا نیست مگر معصوم و مقدمه ثانیه ظاهر و
غنی از تعلیل است چه زمانیکه معصوم در میان امت باشد در اتباع و اطاعت
او اهتدا قطعی است و در پیروی غیر معصوم احتمال ضلال موجود و با وجود امکان
تحصل یقین بصواب رجوع بامریکه محتمل الخطا باشد عقلا و نقلا باطل است و چون
اطاعت معصوم در جمیع امور واجب شد امامت غیر او صحیح نباشد چه ممکن است
که غیر معصوم در حال امامت امری فرماید که خلاف امر معصوم باشد و آن ضلالت
است و از آن اجتناب واجب پس اطاعت امام غیر معصوم واجب نشد و آن

خلاف

خلاف مفروض است و اگر اهل سنت گویند که برای تمیز مذهب صحیح از فاسد آن
علامت که در حدیث است کافی است احتیاج بمعصوم نیست و آن اینکه مرویست
که رسول خدا ص هرگاه کلام مذکور را فرمود از آن جناب سوال نمودند که آن فرقه
ناجیه کیست ارشاد کرد هم علی ما انا علیه و اصحابی و این معنی صادق آید که در
عقاید بر سنت نبوی و سیرت صحابه عمل مینمایند و رجوع بغیر این هر دو ندارند
چنان که جلال الدین سیوطی دوانی در شرح عقاید عضدی گفته جواب دهم
اولا که این زیادتی در حدیث که هم علی ما انا علیه و اصحابی باشد مثل صدر حدیث
متواتر نیست و اهل سنت بروایت این منفرد اند پس بر غیر ایشان حجت نخواهد
بود و ثانیا هر فرقه همین زعم میدارد که پیروی قول و فعل رسول و صحابه او میکنند
نه غیر او پس باز حاجت بمرجحی شد و این علامت کفایت نگردد و ثالثا بر تقدیر
تسلیم صحت این علامت مردیه خالی ازین احتمال نباشد که مراد از لفظ اصحابی
اینست که هر کس که مقتدی هر کدام یکی از صحابه باشد ناجی است لازم آید که متابعان
عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و امثال آنها که بغی ورزیده و خروج بر حضرت امیر
المومنین ع نموده و باعتراف سنیان از فئه باغیه بودند مهتدی و ناجی
باشند و مقتول طرفین در جنگ صفین و جمل جنتی باشند و درین تکذیب
حدیث صحیح که در حق عمار یاسر وارد شده لازم می آید که بقتلک الفئة الباغیة

بر اهل سنت

بلکه اگر شخصی فرض نموده آید که در روزی نیمه روز با علی ع بوده محاربه با لشکر معاویه کرده
باشد و نیمه روز بعد از آن ملحق بجنود معاویه گشته با علی ع جنگیده باشد و در هر دو
حال بر صواب و اهتدا باشد چه اینها همه صحابه بودند و این امر نزد اهل سنت
هم باطل و همچنین باید که قاتلان عثمان را کسی که پیروی نماید محق باشد چه اکثری
از اینها اصحاب نبی ص بودند و اگر مراد اینست که هر امری که بر آن تمام اصحاب
متفق باشند کسی که پیروی آن کند رستگار است تحقق امر کذائی بالبداهه در
نفس الامر نیست و غیر از توحید و نبوت و معاد اتفاق صحابه کلهم اجمعین که از آن
بکفر و هم فرو گذاشت نگردد بهیچ امری رو نداده و مشاجرات و منازعات
اینها از سیر و تواریخ اهل سنت لاسیما از کتاب استیعاب ابن عبد البر اظهر حتی
که بعضی از اهل سنت گفته اند نعم الکتاب الاستیعاب لولا ذکر مشاجرات
الاصحاب پس برین تقدیر کلام سید امام ص معری از فایده باشد و اگر مراد
از اصحابی بعض اصحاب اند بلا تعین بطرز فرد منتشر این احتمال داخل احتمال
اول است که بیشتر باطل کرده شده و اگر بعضی اصحاب خاص و معین مقصود اند
لامحاله در فضل و علم و کمالات نفسانی و ورع و زهد و تقوی راجح بر سایر صحابه
خواهند بود و موصوف بدین صفات و مستجمع این کمالات کسی از اینها مثل
جناب مرتضوی سلام الله علیه نیست پس هر که اتباع جناب ایشان خواهد کرد ناجی

خواهد

خواهد بود و این صادق نیست مگر بر فرقه امامیه اثنا عشریه که اینها استاد
اصول و فروع خود کلیه بجناب ولایتمآب و اولاد اطیاب او مینمایند و چون
ناجی و مصیب بودن این فرقه امامیه ثابت شد اعتقادات اینها جمله حق باشد
و امام دانستن امیر المؤمنین ع بلا فاصله بعد پیغمبر و بعد از آن ائمه ~~اثنا عشر را اوصیا و~~ ائمه
احد عشر را اوصیا و ائمه مفترض الطاعة گفتن از عقاید اینهاست پس مطلوبیکه در
صدد آن بوده ام و ثابت گردید والحمد للملک الحمید حجت چهارمین حدیث ثقلین و اصحاب
ما قدس الله اسرارهم باین حدیث احتجاج بر دیگر مطالب نموده اند و از برهان امامت
امیر المؤمنین ع گردانیدن گویا از خصوصیات این رساله است تقریرش آنکه صاحب
مشکوة در فصل اول از باب مناقب اهل بیت علیهم السلام مینویسد عن زید بن
ارقم قال قام رسول الله ص یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة و
المدینة فحمد الله واثنی علیه و وعظ و ذکر الله ثم قال اما بعد الا یا ایها
الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول الله ص ربی فاجیب و انی
تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله
واستمسکوا به فحث علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال و اهل بیتی اذکرکم
الله فی اهل بیتی و فی روایة کتاب الله هو حبل الله من اتبعه کان علی
الهدی و من ترکه کان علی الضلالة رواه مسلم و در فصل دوم از باب مذکور

اطیاب

میگوید عن جابر قال رایت النبی صلعم فی حجته یوم عرفه و علی ناقته القصواء
یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا
کتاب الله و عترتی اهل بیتی رواه الترمذی باز در همان محل نقل مینماید و عن زید
بن ارقم قال قال رسول الله صلعم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض
و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی
فیهما رواه الترمذی و این حدیث باختلاف متن و اسانید و طرق نزد عامه و
خاصه بروایات بسیار مرویست و اهل سنت را در صحت آن جای انکار نیست
و اگر دعوی تواتر اینجا نموده شود بدلیل نخواهد بود و ازین حدیث شریف جزم و اذعان
رو میدهد باینکه اهل بیت رسالت صلعم واجب الاطاعه هستند و معصوم از ذنوب و خطایا و از
احادیث دیگر که متصل این مذکور میکنیم معلوم میگردد قطعا که جناب علی بن ابیطالب
از اهل بیت بلکه افضل شان هستند و چون پیشتر بیان نموده شده که غیر معصوم
لاسیما با وجود معصوم جایز اقتدا الاتباع نیست اینهمه مقدمات منتج میشوند که جناب
امیرالمومنین ع امام و خلیفه خیر الانام بلافصل باشند و درینجا دو مرحله است یکی
اثبات دلالت حدیث ثقلین بر فرضیت اطاعت اهل بیت علیهم السلام دوم
احقاق اینمعنی که علی ع از اهل بیت است و طریق طی مرحله نخستین اینست که آنحضرت صلعم

کتاب

کتاب الهی و اهلبیت خود را مقارن فرمود و منتظم یک سلک نمود و ثقلین نام
کرد و این مقتضی تساوی رتبه هر دو در مطاع و واجب الاتباع بودن است هر چند
کتاب خدا نظر بحیثیت انتساب بحضرت باری عز اسمه بزرگتر باشد و نیز سید المرسلین
عدم ضلال امت را منوط و مشروط بتمسک ثقلین نا کند و تایید که از کلمه لن مستفاد
میشود گردانید و آنچه فقدان ضلالت در آن حتما باشد اتباع آن واجب است و نیز
تمسک بقران اجماعا واجب پس هر چه همسنگ آن باشد تمسک بآن هم متحتم باشد
و ازین حدیث عصمت اهل بیت از ذنوب و خطایا هم ثبوت می پذیرد چه اگر چند در
معصیت و خطائی رائی بر آنها جایز باشد تمسک بایشان قطعا موجب سلامت از
ضلالت نباشد و آن باطل است بدلالت صریحه لفظ لن تضلوا و اینهم مستفاد
میشود که اهل بیت عالم باشند بجمیع احکام الهی که بندگان محتاج آن باشند
تا قیامت چه اگر جاهل بعضی از احکام باشند و خلاف حکم خدا حکمی نمایند تمسک
بآنها در چنین حکم سبب وقوع در ضلالت میشود و بطلان این واضح شد و بقای
ایشان تا باقی ماندن قران الی یوم القیامه نیز از همین حدیث بر آمد زیرا که آنحضرت
غایت زمان عدم اقتران کتاب الله و عترت طاهره و ورود بر حوض کوثر
را فرمود و کسی توهم نکند که مجرد حب اهل بیت عبارت از تمسک است و اتباع
ایشان در احکام دین ازین لازم نمیشود از جهت آنکه از لفظ تمسک متبادر اقتدات

وحمل این لفظ بر محبت فقط خلاف ظاهر و متبادر علاوه مراد از تمسک بقرآن اتفاقا اتباع احکام است نه تنها حق دانستن و تعظیم نمودن و امر تمسک بهر دو یک جا شده پس نوعیکه تمسک بکتاب الهی واجب است تمسک باهل بیت هم واجب خواهد بود اما سبیل طی نمودن مرحله دوم این است که در فصل اول از باب مناقب اهل بیت النبی ص از مشکوة ست عن سعد بن وقاص قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابنائنا وابنائکم دعا رسول الله ص علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی رواه مسلم وهم در ان مقام از ان کتاب ست عن عایشة قالت خرج النبی ص غداة وعلیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن بن علی فادخله ثم جاء الحسین فدخل معه ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا واین حدیث را بهمین متن والفاظ ابن اثیر در جامع الاصول در حرف فا روایت نموده ست وترمذی در صحیح خود وصاحب جامع الاصول در حرف فا روایت نموده اند عن ام سلمة قالت ان هذه الآیة نزلت فی بیتها انما یرید الله الآیة قالت وانا جالسة عند الباب فقلت یا رسول الله الست من اهل البیت فقال انک الی خیر انت من ازواج رسول الله ص قالت وفی البیت رسول الله وعلی وفاطمة والحسن والحسین فجللهم بکساء

وقال

روایت ست از سعد بن وقاص که فرمود چون نازل شد این آیه یعنی ابنائنا وابنائکم دعا رسول خدا علی و فاطمه و حسنین را و فرمود

بار خدایا اینها اهل بیت منند

روایت ست از عایشه که گفت بیرون آمد پیغمبر روزی وقت صباح در حالتی که پوشیده بود بر خود پوستی از موی سیاه پس حسن بن علی آمد و داخل کرد پیغمبر او را اندر رده کلیم پس از ان حسین علیه السلام و داخل نمود در کلیم و بعد از ان فاطمه رضی الله عنها و داخل کرد در کلیم و بعد از ان علی امد و او را نیز داخل کلیم نمود پس گفت که نیست اراده خدا مگر این که ببرد از شما پلیدی و نجاست گناهان و خطای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گرداندنی

بکساء وقال اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا قال صاحب جامع الاصول وفی روایة اخری ان النبی ص جلل علی والحسن والحسین وعلی وفاطمة ثم قال هؤلاء اهل بیتی وحامتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا فقالت ام سلمة وانا معهم یا رسول الله قال انک الی خیر قال اخرجه الترمذی وابن عبد البر در استیعاب قریب این دو حدیث روایت نموده و ترمذی صاحب جامع الاصول مثل این از عمر ابی سلمه روایت نموده اند و غیر صاحب جامع الاصول نقل کرده عن انس ان رسول الله ص کان یمر ببات فاطمة اذا خرج الی الصلوة حین نزل هذه الآیة قریبا من ستة اشهر یقول الصلوة اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ومثل این منقول نموده ست یحیی بن حسن در کتاب عمده از حافظ ابو نعیم واز عمار بن سعد واواز پسر پدر خود واواز پیغمبر ص وابو نعیم گفته که روایت نموده ست مثل این حدیث را احمد حنبل ونیز روایت نموده مثل این ابو نعیم وابو نعیم باسناد خود از ابو سعید واواز ام سلمه واز بین قبیل اکثر محدثین مشهورین از عامه باسانید مختلفه وطرق سنی روایت این حدیث پرداخته اند که اگر استقصا رود بطول ملال سامعان کشد واگر این روایتها را بتقیید روایات خاصه از طریق ائمه معصومین علیهم السلام ملاحظه نمایند از پایه تواتر هم بالاتر رود بس علم قطعی حاصل شد که علی بن ابیطالب ع از اهل بیت نبوی

صاحب جامع الاصول که در اول این کتاب ذکر او رفت

اسمای پنج تن که در حدیث کساء مذکور شده اند

وطاهر کردن ایشان را از هر رجس

صاحب جامع الاصول که در اول این کتاب ذکر او رفت

نقل از ترمذی

منقول از انس که هر آینه هفت ماه ممکث پیغمبر ص بدروازه فاطمه رضی الله عنها وقت هر نماز پنجگانه میگفت السلام علیکم یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته الصلوة الصلوة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

از روی این نماز نازل شد تا آخر آیه شریفه

میگوید که نماز نمانند ای اهل بیت خدا بهترین چیزی که ارادت میکند که ببرد از شما پلیدی را و پاک گرداند شما را اهل بیت من و طاهر گرداند شما را اطهار کردانیدنی

هستند و افضلیت ایشان از فاطمه و حسنین علیهما السلام باتفاق امت معلوم
و متیقن و معصومیت این هر چهار تن از حدیث ثقلین که باثبات رسانیده
ام در ما قبل و این آیه انما یرید الله نیز نص است بر طهارت اینها از صغار و کبار
و خطیئات و نقایص و ذمایم چه لفظ رجس بمعنی پلیدی و ناپاکی است و لام تعریف
جنسی باستغراقی نظر بر اینکه معنی عهد ذهنی و خارجی مستقیم نمیشود پس باید که جمیع
افراد رجس یا حقیقت رجس از اهل بیت علیهم السلم دور باشد و ذنوب و خطایا همه رجس اند
بمعنی مجازی که تلوث بان موجب منقصت و عیب و ازاله آن واجب است نهایت
آنکه صغایر ارجاس قلیله و کبایر ارجاس کثیره باشند پس عصمت اهل بیت از هر صغیره
و کبیره و خطیئه ثابت گردید و از لفظ اذهاب در آیه طاهره افناء بعد وجود مقصود نیست
بلکه منزه و طاهر اند از بد و فطرت و درین معنی استعمال لفظ اذهاب در کلام خدا و
اقوال فصحاء عرب شایع و ایضا ایراد صیغه مضارع که لفظ یرید امد باشد بمعنی صیغه
ماضی شده و مراد سبق اراده ازلی است دلیل برین هر دو امر آنکه سیاق آیه کریمه
و داخل فرمودن پیغمبر ص این چهار بزرگوار را در ذیل چادر و دعا نمودن بجناب
ایزدی مفید حصر اعنی قوله اللهم هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس
مقتضی است که اینها را بمنزلت عظیمی و شان جلیلی اختصاص ارزانی داشته و داخل
نمودن ام سلمه درینها با وجود سوال و زیاده تر تقویت و تایید همین معنی میسازد

وتخصیص

وتخصیص بشرف و فضل و ترجیح بر سایر امت صورتی ندارد و بدون اراده تطهیر
از رجس در بد و فطرت نه باراده اذهاب بعد حدوث و نه بغیر اراده ماضی از صیغه
مضارع و الا اذهاب بمعنی ازاله بعد وجود خصوصیت باهل بیت ندارد و در سایر
مومنین و اهل نجات متحقق مینموده آید چه اذهاب کذائی عبارت است از محو ارقام
ذنوب و آثام از صحایف اعمال انام و این در حق گناهکاران اهل ایمانی نیز مرجو
است و ایضا هرگاه معنی اذهاب تنزیه تبریه از بد و آفرینش باشد کلمه یرید را بمعنی
استقبال و حال نتوان گرفت بلکه واجب است که قصد معنی ماضی نمایند بدین وجه
که اراده خدا تعلق گرفته است بتطهیر ایشان از ذنوب و همچنین از قراین و شواهد
مسطوره لایح و واضح شد که مراد اراده موجبه واجب الوجود عرشانه است که
تخلف مراد از آن محال باشد نه اراده غیر موجبه که از آن رضامندی و دوست
داشتن مقصود باشد پس چرا که اراده غیر موجبه بمعنی مرقوم خصوصیت باهل بیت
ندارد بلکه پاک کردن جمیع عباد از لوث معاصی مرضی و مطلوب حضرت باری است
و او سبحانه بکفر و معصیت هرگز راضی نیست و اگر از آیه شریفه قسمیکه بیان نمودیم
مقصود نباشد نیز پیش بخصوص در شان اهل بیت علیهم السلم و اینهمه اهتمام و اعتنای
نبی ص بحال ایشان عبث و لغو گردد و هو ظاهر الفساد پس شکوک مشککین برطرف شده
و آنچه بعضی از مخالفین گمان برده اند که مراد از اهل بیت ازواج هستند و بس عترت

وازواج هر دو این گمان گمان بد است و مکذب این احتمال چند وجه باشد
یکی آنکه ضمیر عنکم ضمیر جمع مذکور است که تنها بجانب ازواج رجوعش درست نمی آید
بخلاف ارجاع آن بطرف این هر چهار معصوم زیرا که هر چند فاطمه ع از اناث است
سه کس که ذکور اند و تغلیب اکثر بر اقل شایع در کلام فصیحان است دوم حدیث
اللهم هؤلاء اهل بیتی که مفسر آیه قرآنی واقع شده تنصیص میکند که همین چهار کس
مقصود اند نه ازواج سیوم ارشاد رسول ص بجواب ام سلمه ره که انجام تو بخیر است
و تو از زنان پیغمبری صریح است درینمعنی که ازواج اهل بیت نمی باشند چهارم
در عرف عرب زوجات را از اهل بیت در حساب نمی آرند چه دستور قدیمی مستمر
است که زن را هر گاه شوهرش طلاق داد بخانه پدرش میرود و با آنها می پیوندد
و از اهل بیت شوهر نمی باشد چنانکه این مضمون در بعضی از روایات اهل سنت
در همین حدیث اهل بیت از بعضی صحابه منقول است و آمدن آیه کریمه مذکوره در میان
ذکر جلال نبی ص در سوره احزاب قرینه اراده زوجات از اهل بیت نمی تواند شد
چه قرآن گاه بمشاهده میشود که اول چند آیه در بیان امری وارد گردیده
و بعد از آن آیات دیگر در باب امر آخر آمده و باز اعاده همان امر اول شده
علاوه چون عثمان جامع این قرآن است و او باقرار سنیان معصوم نبود
بر تالیف و ترتیب او اعتماد کو و از کجا که در ترتیب آیات سهو و خطا ننموده

باشد

باشد و نیز در مبحث مطاعن ازین کتاب بعون ملک وهاب مذکور خواهد شد
که آیات بسیار از قرآن بهنگام جمع نمودن عثمان رفته و سوره احزاب
بروایات راویان موثقین اهل سنت در عهد رسول خدا ص برابر سوره بقره
خوانده میشد و بسیار از آنها از آن کم گردیده پس ازین قبیل آیه تطهیر نیز از
جائی دیگر آورده درین محل گذاشته باشند معهذا نزد امامیه عثمان متهم
است بحذف و اسقاط آیاتیکه نصوص امامت جناب امیر المؤمنین ع و فضایل
و مناقب اهل بیت سلام الله علیهم بوده است و آیاتیکه در آن تفضیح اعدای
خاندان نبوت بتسمیه و تصریح بود پس در میان آیات خطاب بازواج آیه تطهیر
اهل بیت بر آوردن از جنس همان تصرف و تغییر عثمان بوده باشد و چون
بمرور هر دو مرحله را قطع کردیم میگوئیم که جناب امیر المؤمنین ع افضل اهل بیت
رسالت و واجب الاتباع در جمیع امور دین مثل قرآن مبین بودند پس امام حق
نیز بعد رسول خدا ص جز بآنحضرت هیچکس نخواهد بود و هو المقصود حجت پنجمین آیه
هدایت سرمایه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون جز این نیست که والی و سزاوار تصرف در امور برای
شما ها خداست و پیغمبر او و آن کسانیکه ایمان آورده اند آنها که بر پا میدارند نماز
را و زکوة و صدقه میدهند در حالیکه رکوع مینمایند صاحب تفسیر بیضاوی و علامه

زمخشری در کشاف و فخر رازی در تفسیر خود همه معترف نزولش در شان امیر ع
شده اند که در نماز بحال رکوع انگشتری بسایل داده بود و معنی متبادر از لفظ
ولی احق و سزاوار متصرف و صاحب اختیار است و ولایت خدا و رسول بهمین معنی
مقصود و معطوف در حکم معطوف علیه می باید پس امامت آنجناب بعد رسالت مآب
بلا فاصله ثابت میشود و معنی محب و ناصر اینجا درست نمی آید و الا حصر ولایت
در مومنان که در حال رکوع زکات میدهند معنی ندارد چه بر مومن یار و یاور
جمیع مومنین است اختصاص بمومنان زکات دهنده در رکوع از چه راه باشد
و ایضا قصد نصرت و محبت خلاف مقتضای بلاغت است چرا که عقل میخواهد
و مدلول ظاهر آیه کریمه نیز همین که مومنان ناصر و محبت غیر خلاف مومنان منصور
و محبوب باشند و حال آنکه این مقصود نیست بلکه نصرت و محبت مومنین با هم دیگر
از طرفین میباشد و هر که یاری کننده و دوست دارنده است خودش نیز منصور و
محبوب مومنان دیگر است و برای ادای این معانی چنین عبارت میشاید بل برین
نمط می باید که بعضکم اولیاء بعض چنانکه در مواقع عدیده دیگر از مصاحف
مصحف مجید آمده و بر سبیل تنزیل گفته میشود که اگر از ولی ناصر و محب هم اراده
کنند مطلب حاصل میگردد چه این محبت و یاوری است که در ذات الهی و جناب
رسالت پناهی حاصل است و در آنجا باید که فرد کامل نصر و حب متحقق باشد که

مشتمل است

مشتمل است بر مالکیت و صاحب اختیاری مومنان قسیمکه سلاطین و ملوک
را با رعایا میباشد و سبب بقا و حفظ آنها میگردد و از آن امامت مستفاد
میشود و اگر کسی متعرض شود که درینجا کلمه انما مفید حصر است و در صورت ثانیه
اراده امامت امیر ع حصر آن در ذات آنحضرت لازم می آید پس بنا بر مذهب
امامیه که قایل بامامت دوازده امام اند حصرش در جناب امام ع چگونه جایز
خواهد بود مدفوعش کنیم باینکه نزد امامیه ثابت است که جمیع ائمه احد عشر ع نیز در
حال رکوع انگشتری بسایلان عطا فرموده اند پس این التزام بسوی ما متوجه
نیست و ایضا امامت باقی ائمه ص متفرع از امامت حضرت امیر کبیر ع فلهذا اکتفا
بر ذکر اصل نظر بر شدت اهتمام و اعتنا بشان او شده و نیز میگوییم که این حصر
حصر اضافی است نسبت بغیر اهل بیت نه حقیقی است پس منافی امامت ائمه
اهلبیت علیهم السلم رب البیت نخواهد بود حجت ششمین حدیث یقینی الورود من کنت
مولاه فعلی مولاه و این را در فصل ثالث از باب مناقب علی ابن ابیطالب ع
در مشکوة بدینگونه آورده و عن البراء بن عازب و زید بن ارقم ان رسول الله ص
لما نزل بغدیر خم اخذ بید علی ع فقال الستم تعلمون انی اولی بکل مومن
من نفسه قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه فلقیه عمر بعد ذلک فقال له هنیئا یا ابن ابیطالب

اصبحت وامسیت مولی کل مومن ومومنة رواه احمد در فصل سطور از
باب مذکور ایراد نموده وعن زید بن ارقم ان النبی ص قال من کنت مولاه فعلی
مولاه رواه احمد والترمذی ودیم درین فصل نقل نموده وعن عمر ابن حصین
ان النبی ص قال ارعایا منی وانا منه وهو ولی کل مومن رواه الترمذی وتعلیق کم
از معتبرین معتبرین اهل سنت است در تفسیر خود ابن معازلی شافعی در کتاب مناقب بطور
کثیره این حدیث بار وایت نموده ومسند فردوس دیلمی ره در احقاق الحق گفته
که این عقده رابیک وبیست وپنج طریق روایت نموده وشیخ ابن کثیر شامی شافعی مقام ذکر
احوال محمد بن جریر طبری شافعی در رساله موسومه بایستی المطالب فی مناقب علی ابن
ابیطالب ع تواتر این حدیث را ثابت نموده واخبار لاتعد ولاتحصی بطریق ائمه مذکورین
معصومین علیهم السلام باسانید معتمده در ینابیع مودکی گشته که خصم آن بار وایات عامه
موجب تزاید یقین شود وهر که انکار نش کند معاند ومکابره ومنکر بدیهی است وکلام
قابل التفات نیست ودلالتش بر خلافت حضرت ولایت مآب ع ظاهر که لفظ
مولی در معنی مالک وآقا وسزاوار تصریف صریح است واهل سنت بر سنت ایمان
خود نان چشم حیا واتصاف بسته ودیده وقاحت واعتساف باز کرده
این احتجاج مینامند که چون لفظ مولی مشترک در معانی بسیار است محتمل که در ینجا
معنی محب وناصر دانسته باشند پس خلافت ثابت نمی شود واین ایراد در ردود آب

وبوجوه

وبوجوه عدیده اولا انکه استعمال لفظ مشترک بر کاه در یکی از معانی کثیره شایع باشد
در غالب اوقات ومقامات ذهن سبقت مینماید بر غیر لهذا الاکجا بین عامه این معنی
وشیوع ولزوم اطلاق لفظ در یک معنی قرینه ترجیح اراده معنی مذکور میباشد
واینجا همچنین است که صدور لفظ مولی صاحب اختیار واحق بالتصرف واوفات
چنانچه در مواضع ماحصوصه از قرآن شریف بهمین معنی آمده ودر احادیث نیز
ودر عرف عرب هم اکثر اوقات بمعنی مسطور مستعمل میشود واطلاق ان بر معنی دوست
ومددکار نسبت بمعنی صاحب اختیار کاست واز احادیث کتب اهل سنت بر این
دعوی شاهد میاریم که در فصل اول از باب الفرائض مشکوة مرویست عن النبی ص
قال انا اولی بالمومنین من انفسهم فمن مات وعلیه دین ولم یترک وفاء
فعلی قضاوه ومن ترک مالا فلورثته وفی روایة من ترک دینا او ضیاعا
فلیاتنی فانا مولاه وفی روایة من ترک مالا فلورثته ومن ترک کلا فالینا
منضوع علیه ودر فصل ثانی از ان باب است وعن المقدام قال قال رسول الله ص انا
اولی بکل مومن من نفسه فمن ترک دینا او ضیعة فالینا ومن ترک مالا فلورثته
وانا مولی من لا مولی له ارث ماله وانک عانه الحدیث رواه ابوداود
واز این دو حدیث اطلاق لفظ مولی در معنی مقصود واضح است ثانیا انکه در حدیث
غدیر عبارت صدر مشتمل بر لفظ اولی قرینه قویه اراده معنی مذکور است چه

عن ابی هریره ره

آنحضرت اول ارشاد فرمود که آیا من سزاوارترم بهر مومنی از جان او و دوات
او مراد ازین اولی بودن همین است که مومنین را بر نفس خودشان آن اختیار
نباشد که جناب رسالت مآب را بر آنها اختیار باشد و بعد از آن فرمود من
کنت مولاه و در کلام فصحا لاسیما افصح عرب ص اول او را مناسبت با آخر
لابدست پس مولی را بر معنی ملایم و مناسب اولی حمل باید کرد و آن همین سزاوار
بتصرف و صاحب اختیار است چنانکه درین هر دو حدیث منقول از مشکات بهمین
و تیره اول اولی و پس از آن مولی آمده و ثالثا عمر بعلی ع تهنیت گفت که بخ بخ
یا ابن ابیطالب ع اصبحت و امسیت مولی کل مومنة و مومن و تهنیت نمی باشد
بجز حدوث امر جدید و نصرت و محبت آنحضرت ع بمومنین امر جدید نبود و هم لفظ
اصبحت و امسیت صیرورة و انتقال میخواهد از حالی بحالی چنانکه در علم نحو مقرر
شده و نصرت و حب مومنین نه چنان حالتی برای امیر المومنین ع بوده است که از حال
سابق بجانب آن منتقل شده باشد بلکه بر همین حال از پیشتر ثابت و مستقر بود و عمر که
این معنی را از کلام نبی عرش مقام فهمیده صاحب زبان و عربی قرشی بود و غلامان
عمر را کلام مولای خودشان سندی در دست میزد پس باینها نمی زیبد که
خلاف فهم او از قول پیغمبر ص معنی بفهمند و رابعا از کتب احادیث و سیر و تواریخ
معتمده پیداست که رسول خدا ص در عرض راه هنگام معاودت از حجة الوداع

خوابست ای پسر ابوطالب
که صبح کردی و شام کردی در حالیکه
مولای هر مومن و مومنه هستی

این

این حدیث را فرمود و جائی که نزول فیض شمول آنجناب رو داده بود فرود آمدن
مسافران و راه روان در آن مقام مرسوم و معهود نبود و هوا در نهایت حرارت
بوده است بدرجه که مردمان از تاب آفتاب در سایه دواب مینشستند و از شدت
تفسیدگی ریگستان چادرها را در زیر کف پاها میگذاشتند و آن بیابان
پر از خارها بود و آنحضرت از پالانهای شتران منبری در آن خارستان مقرر
و ترتیب داده بالایش بر آمدند و این کلام را بر زبان وحی ترجمان جاری فرمودند
و نیز در حق امیر کل امیر ع دعا نمودند که زیبا بحال والیان ملک و پادشاهی است
اعنی وال من والاه این همه قراین افاده جزم قطع مینماید شایبه ریب و شک باقی نمی ماند
در اینکه اهتمام و اعتنای آنحضرت باین مرتبه نبوده است مگر بسبب نزول وحی ایجابی فوری
از جناب باری که عذری باقی نگذاشت و تاخیر در آن گنجایش نداشت و در خصوص
امر عظیم الشان جلیل القدر بوده که انحصار در ذات امیر خیبر کبیر میداشت و شامل سایر
اهل بیت هم نبود تا بعامه چه رسد و هیچ امری نیست مگر خلافت و امامت و نیابت
مطلقه نبی عربی و مدار و نیاط نظام کلی جملی امور دینی و دنیوی است و اگر تنها نصرت
و محبت مراد می بود برای اینگونه امر سهلی اینقدر ها شد و مد مبالغه و تعجیل که حرکت
لغو سفیهانه بیش نیست از پیغمبر ص نمی آمد عیاذا بالله بلکه این منقصت سرایت بحضرت
صمدیت میکند و اگر اشاعره درین مضایقه نکنند باز جای گفتگو نیست و خامسا آنکه

ثعلبی در تفسیر خود موضع بیان نشان و نزول این سال سایل بعذاب واقع گفته و مثل
سفیان بن عیینه عن قول الله عز و جل سال سایل فیمن نزلت فقال
لقد سالتنی عن مسئلة ما سالنی احد قبلک حدثنی ابی عن جعفر ابن محمد
عن ابائه لما کان رسول الله ص بغدیر خم نادی الناس فاجتمعوا فاخذ ید
علی بن ابیطالب ع فقال من کنت مولاه فعلی مولاه فشاع ذلک و طار فی البلاد
فبلغ ذلک الحرث بن النعمان الفهری فاتی رسول الله ص علی ناقة حتی اتی ابطح
الابطح فنزل عن ناقته و انا خها و عقلها ثم اتی النبی ص و هو فی ملاء اصحابه
فقال یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ففعلنا
منک و امرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه و امرتنا بالحج فقبلناه ثم لم ترض بهذا
حتی رفعت بضبعی ابن عمک ففضلته علینا و قلت من کنت مولاه فعلی مولاه
فهذا شیء منک ام من الله عز و جل فقال و الذی لا اله الا هو ان هذا من الله
فولی الحرث بن النعمان یرید راحلته و هو یقول اللهم ان کان ما یقوله محمد
حقا فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم فما وصل الیها حتی رماه الله
بحجر فسقط علی هامته و خرج من دبره فقتله و انزل الله عز و جل سال سایل بعذاب
واقع للکافرین لیس له دافع انتهت عبارة ثعلبی این روایت مانند سیدة صبیح
و انس است که حرث بن نعمان فهری که در عرب بود از خبر غدیر منظور خلافت و
امامت

امامت امیر علیه السلام الملک المقدر فهمیده و بین چند شاهد و دلیل است یکی
قول او که امی تو بازوی این عم خود را برداشتی و بلند گردانیدی و او را بر ما بزرگ
داشتی و باز برداشتن کنایت از غالب و حاکم ساختن و در محبت و نصرت بلند
مرتبه و تفضیل بر یار است بیت دوم دشوار و ناگوار امدن این هر چند مذکور
باین مرتبه که در کلام آنحضرت او را شک رود از پرسیدن این امر از خدمت یا از تو
و هر گاه آنحضرت بمین شدید یا بحال تاکید یاد فرمودند ملعون از حضرت تهمار
مسالت عذاب نمود و اگر محبت او در دل مومنین از خبر غدیر منظور خباب نبوی معلوم بود
پس چرا برد کران می آمد بلکه در بن امر جای خوشنودی وضع و شریف بست و ناگوار مست
مگر اتباع و اطاعت کسی خاصه چنین شخصی کتبع او در اسلام بران و اتش کینه او در کانون
سینه منافقان نهان باشد سیوم اگر اراده مومنین مقصود چیزت و دو
بود از چه رو بحرث نفرمود که تو هر گاه تکلیفات شاقه را در دین مبین گوارا داشتی
اعنی نماز بنجگانه و صوم ماه رمضان و حج بیت الله و نصرت اهل بیت و محبت آل
چگونه بر تو صعب است بلکه آنحضرت بهان معنی که حرث از انهیده از انجناب نالیدا
سوال نموده بود مسلم و مقرر داشته بر صدق کلام خود سوگند خورد و اینکه بعضی از
سینان خیانت پیشه بگانه از انصاف و دیانت درین مجزور زمان ثعلبی را متهم
بر قفن کویند مثل صاحب تحفه اثنا عشریه و نظرای او روباه بازیهی چنین مثبت چنین

ثعلبی از تمام تفسیر نکاشف فی وسط النهار متجلی و اشکارست و بیچ یکی از علمای امامیه را
از موافقان نشمرده و جارح و طاعن در وسند قوی که بران کوش توان انداخت
در دست نیارد و خود نیز درین جرح متهم است بجهالت و تعصب و تعنت و دفع عار
و شنار از مسلک خود فلا محالا این جرح و طعن اعتباری ندارد و نیز صاحب صواعق
محرقه که سنی متعصب و از متین معتمدین اهل سنت است در کتاب مذکور از اکثر جارحات
از ثعلبی آورده و این مسند قوی بر تمکن و وثوق از زعامت و سیادت اکمل این
است و در نهایه گفته قال الشافعی یعنی بذلک ولاء الاسلام و قال اصحابنا کقوله صلعم
ذلک بان الله مولی الذین امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم انتهی کلام ابن الاثیر
و بظاهر که کلام شافعی در تفسیر حدیث غدیر کما این اثیر نقل نموده تصریح باراده معنی خلافت
میکند و شافعی از ائمه اربعه سنیان است و سابقا ابن عبد البر در باب ترجمه علی ع
از استیعاب با سناد خود از ابن عباس روایت نموده که رسول خدا صلعم بعلی ع گفت
فرمود که انت ولی کل مومن بعدی و بعد ثبوت نص است دلالت ارادهٔ معنی خلافت بر اینکه
اگر نصرت و مودت مرادی بود مفید بزمان ما بعد خود نمی بود زیرا که در زمان
سید کائنات هیچ محقق بود و چون ملاحظه کنند که ما ملک بعض احادیث را منطبق
بعضی اخبار یابند و این حدیث مفسر حدیث غدیر که بطریق دیگر مروی است میگردد و موضع
سخن باقی نمی ماند ناچار بر طریقه تنزل میگوییم که سلمنا مراد از مولی محب و ناصر است اینهم

امامت

امامت ثابت میگردد و موضع سخن باقی نمی ماند و بیانش اینکه اینجا از اعتراف بدو
مقدمه چاره نیست یکی اینکه هر کاه ان نصرته مودته من کنت مولاه واجب افتاد
که لفظ مولی را بهمچو معنی محمول باید کرد که شایان شان نبوی باشد دوم اینکه
نسبت مولائیت بهر معنی که جانب نسبت شده بهمان معنی بعینه بطرف حضرت دلالت
انتساب خواهد بود و بعد تمهید این دو مقدمه میگوییم که اگر مودت و امداد از دلالت
مقصود شود میباید که پیغمبر بهمین معنی مولای مومنین باشد و مولائیت انجناب
برای مومنان بمعنی محبت و نصرت بدو صورت متصور است یکی آنکه عامهٔ مومنین
را میانه همدیگر نسبت دوستی و یاری می باشد و دوم محبت و نصرت بر وجه خصوصیت
متصور است خاصی که از دیگر همه افراد شان فاضله و کاملهٔ ثابت و ان نصرت و حب
ملوک و سلاطین است با رعایا که مهم بقا و سلامت و حفظ انهار از حوادث و آفات
کرده چه مبادا که محفوظی انها و البته نگاهبانی حکام است و ان نبی محب حضرت
نباشد و حضرت ناصر او لیکن لازم نیست که حضرت با نجناب نخواهد بود
مگر صورت دوم و همان محبت و نصرت برای امیر المومنین ع نیز ثابت خواهد بود
و این مقتضی ثبوت خلافت است و تحریر دلیل باین تقریر از جمله جبارتهای
خامهٔ این شکسته سر است بالتقصیر حجت مفتین حدیث صحیح که رسول خدا صلعم بان
خطاب فرمود علی ابن ابیطالب را در مشکات منقول است و در اول فصل نهم

بالغ

مناقب علی بن ابیطالب ع عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله ص لعلی
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی متفق علیه وابن البزر
قبله
استیعاب باب علی بن ابیطالب ع باسانید مختلفه متعدده روایت همین حدیث کرده
دوجه ولالت تخصیص بخلافت نیست کداران معلوم میکرد دکه جمله منازل هارون مابوده
سوای نبوت بحضرت مرتضوی باجناب مصطفوی حاصل است خلافت و امامت از انجمله
است و الا مفاد استثنا صادق نیاید والر سنیان گویند کداراحادیث کتب
باستفاد میکرد دکه پیغمبر ص هنگام سفر بوده بتوک علی مرتضی ع بمدینه منوره و عیال
خود خلیفه گردانیده بود و در آنوقت اینچنین سفر مرسود وازان خلافت مطلقه شامل
جمیع اوقات و ازمنه بسیار امت لازم نمی آید و هارون بعد فات موسی خلیفه او نبوده است
خود نیز اینسه نبی بود و کلام اینها میکنم نبرد وجه یکی خلیفه گردانیدن پیغمبر ص علی را بمدینه
و عیال خود منافی نهایت مطلقه نیست بلکه مویدانست بجهت آنکه دلیل است بر بعضی
کار آنحضرت ص هنگامیکه را خلیفه از اصحاب سزاوار استخلاف بمدینه طیبه که مستقر مبارک
ذات قدسی صفاتش بود و عیال خود کاتمام و اعتنا نسبت بحال انها از دیگران
بیشتر داشت ندید دحضرت امیر ع هم جنب و قایم مقام نفس نفیس خود نهیده خلیفه گردانید
و هرگاه استخلاف انجناب ثابت شد بمدینه منوره و عیال باید که استخلاف بر
سایر مواضع و جمله موضین تابع آن باشد بطریق اولویت چنانکه اهل سنت در شان ابوبکر

رسول

رسول لذا ابوبکر را در مرض الموت خود برای امامت نماز مسجد موافق روایات خود
شان از علامات استخلاف بعد وفات و نص خفی بر امامت او می پندارند
باینکه از امامت نماز امامت مطلقه ثابت نمیکرد و دونایب ساختن بمدینه و عیال
ازان قویتر است در دلالت بخلافت عامه و نیز خلیفه نبودن امیر ع بر روایت ایشان
ثابت شد و عزل بعد ازان ثابت گردیده پس همان حکم بحال خود باقی خواهد ماند
بخلاف استخلاف ابوبکر اگر تصدیق و تسلیم روایات ایشان نموده آید باهم تعارض
نیز از احادیث کتب انها ظاهر میشود بدین نحو که پیغمبر ص بعد از امدن ابوبکر در مسجد
و نماز با صحابه کنار دن خود بمسجد بذات مقدس قدم رنجه فرموده با صحابه نماز گزارد
واین تنزل عزل ابوبکر و عدم رضای آنحضرت ص با امامت او ست وجه دوم آنکه فرض
نمودیم که خلیفه ساختن بعیال و مدینه منحصر و موقوف بر منزله هارونی نبوده و بغیر
آن هم متصور بوده است لیکن آنحضرت ص اظهار منزلت برادر و پسر عم خود کرد و واقع
بود چنین نهاد خاطر همایون میداشتند باین تقریب ظاهر فرمودند باقی ماند اینکه نادان
خود بی مستقل بذاته بود این را تبعی نظر باید دید که برای او با موسی ع چندنسبت
و منزلت حاصل بوده است یکی وزیر او بودن چنانکه قرآن ناطق بان است
دوم در غیبت موسی ع هنگام رفتن بمیقات نایب و خلیفه بر قوم او بودن سیوم
اخوت چهارم بعد فات موسی ع هم نبی برادر و هم وصی او و مطاع قوم او و بر دین او بودن

نه بر شریعت جدیده و ازین قبیل دیگر مراتب و بمؤدای حدیث شریف مذکور متمسک
از جمله این همه منازل نبوت را استثنا باید کرد که بعد پیغمبر ما ص نبی نیست باقی
جمیع منازل برای جناب حضرت امیر المؤمنین ع حاصل خواهد شد چه اتفاق اصولیین
و نحاة برین قدر است که در مستثنی منه بعد اخراج مستثنی حکم باثبات یا نفی متحقق
میگردد قطعا خواه در مستثنی هم حکم مضاد آن باشد و خواه نه بحسب اختلافی که
فیما بین حنیفه و شافعیه درین خصوص است و در محل خود مرقوم پس بعد اخراج نبوت
سایر مراتب را در حق علی ع مثل مراتب هارون با موسی علی نبینا ع موجود و
متحقق باید دانست و چنانکه موسی را با هارون اخوت بود اینجا هم رسول خدا ص
با علی ع سوای ابن عم بودن مواخات فرموده بودند و درباره او گفت که
انت اخی فی الدنیا و الآخرة این امر از صحاح اهل سنت واضح و قرب منزلت
امیر المؤمنین ع و بمنزله نفس شریف پیغمبر بودن که معتبر بوزارت است از خواب نمودنش
بر فراش مبارک بعد متواری شدن پیغمبر ص از خوف کفار در غار و دیگر اختصاصها
که بدیگران حاصل نبود و از اختیار و آثار نبوت میرسد ظاهر است و نوعیکه
در غیبت موسی هارون خلیفه بر قوم او شده بود امیر المؤمنین ع بر مدینه و عیال
خلیفه محمد ص شدند پس واجب است که بعد آنحضرت وصی مطاع مفترض الطاعة امت
هم باشند اگرچه نبی نباشند بعد من باید دانست که در حدیث شریف لفظ

لا نبی

لا نبی بعدی که واقع شده در ظاهر دلالت میکند که بعد موسی هارون نبی شده
بود بجهت مقابله و بطریق مفهوم مخالفت که از قواعد فن اصول است و درین
خدشه رو میدهد که هارون در حیات موسی نبی بوده نه بعد او و حال آنکه
از بعدیت نه مقصود تا آخر از زمان حیات آن سرور موجودات است بلکه
مدعا بعدیت از نبوت است یعنی لا نبی بعد نبوتی پس انتفاء نبوت دیگر نبی
هم در حال حیات و هم بعد زمان ممات آن برگزیده کائنات دایما و ابدا ثابت
است بخلاف موسی و دیگر انبیا که بعد نبوت آنها پیغمبران مبعوث میشدند در
زندگانی شان و پس از وفات آنها نیز چنانکه هارون حین حیات موسی
مبعوث شده و عقب او نیز بر پیغمبری مانده و ازین بیان مثل صبح صادق
لایح شد که صحت استثنا در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
بدون قول بامامت علی ع بعد رسول خدا ص بلا فاصله غیر معقول است حجت
هشتمین در مشکوة در فصل ثانی از باب مناقب علی بن ابیطالب ع عن حبشی بن
جنادة قال قال رسول الله ص علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی
الا انا او علی رواه الترمذی و رواه احمد عن جنادة و تقریر احتجاج باین حدیث
آنکه صراحة دال است برینکه هرچه اوانی آن متعلق بذات نبی است عموما و اطلاقا
تادیه اش از آنحضرت است یا از علی و ریاست و سیاست در انتظام امور امت

وحفظ وصیانت شریعت وتبلیغ احکام دین مبین وامضای اوامر خدا بر مسلمین همه از جمله آنست
که ادای آن علاقه بذات مقدس آباء اشرف ممکنات است پس بعد انجناب از دیگری
سوای علی بن ابیطالب ع تادیه آن راست نخواهد آمد وهمین است خلافت در اینجا وهم
اینمعنی که مراد ادای دین است نه ریاست دین خیال فاسد است چه صدر کلام ازین
ابا مینماید وآن عبارت علی منی وانا منه علی از من است ومن از علی که دلالت بر
اتحاد وغیبت مجازی دارد بمعنی تساوی در مرتبه وقایم مقام ونایب مناب نفس خود
بودن وادای قرض در جنب مساوات رتبه امر سهلی است که حقیقت ندارد چه آن
بوصی گردانیدن شخصی اجنبی پست رتبه هم میتواند شد موقوف یگانگی است ونیز
اگر ادای دین مقصود می بود حصر آن بکلمه الا در خود علی ع نمیفرمود زیرا که لفظ
لا یودی افاده میکند که صلوح ادای دین ندارد کسی جز من وعلی ع وحال آنکه
صلوح آن بفاطمه ع نیز بلکه بطریق اولی بود بسبب وراثت ونیز ادای دین آنحضرت
بهر کس که وصیت این امر میفرمودند از دست او ممکن بوده است پس حصر مذکور مستقیم
نمیگردد وعلاوه نزد اهل سنت وصی فرمودن پیغمبر ص علی ابن ابیطالب ع را برای
قضای دیون هم ثابت نیست چنانکه سید شریف علامه در حاشیه مشکوة نوشته
است پس معنی تادیه واین تاویل نامرضی ایشان باشد وعبارت حاشیه سید
شریف بر مشکوة المصابیح اینست که در باب متقدم بر باب مناقب قریش جائیکه این حدیث

مذکور

مذکور است عن عائشة قالت ما ترك رسول الله ص دينارا ولا درهما ولا شاة
ولا بعيرا ولا اوصى بشيء رواه مسلم سید شریف در حاشیه گوید قولها ولا اوصى
بشيء اي لم يعرض بثلث ماله ولا غيره اذ لم يكن له مال قيل ولم يوص الى علي
كما يزعمه الشيعة اذ قد نقل ان عائشة قيل لها كان عليا وصيا فقالت متى اوصى
اليه وانا مستندته انتهت عبارة حاشية السيد بقدر الاحتياج ومخفی نیست که اگر مراد اینجا
ادای دین نموده باشد لازم آید که آنحضرت علی را وصی برای ادای دین نموده باشد
وعلمای سنیان منکر وصایت اند حجت نهمین صاحب مشکوة در فصل ثالث از باب
مناقب العشرة آورده عن علي رضي الله عنه قال قيل يا رسول الله ص من نؤمر
بعدك قال ان تؤمروا ابا بكر تجدوه امينا زاهدا في الدنيا راغبا في الآخرة
وان تؤمروا عمر تجدوه قويا امينا لا يخاف في الله لومة لائم وان تؤمروا
عليا ولا اراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا ياخذ بكم الصراط المستقيم
مرویست از علی ع که فرمود گفتند ای پیغمبر ص کدام کس را امیر کنیم بعد تو آنحضرت فرمود که
اگر امیر خواهید کرد ابوبکر را خواهید یافت او را امانت داری رغبت کننده در دنیا و
رغبت کننده در آخرت واگر حاکم خواهید گردانید عمر را خواهید یافت او را امانت
دار که نمی ترسد در راه خدا ملامت کردن هیچکس ملامت کننده را واگر امیر خواهید نمود
علی را ونمی بینم که شما را که اینکار خواهید کرد وخواهید یافت او را رهنما وراه یافته

منقولست از عائشه که گفت نگذاشت
پیغمبر ص دیناری ودرمی ونه گوسفندی ونه شتری
ونه وصیت کرد بچیزی روایت است این را مسلم قول عائشه
ولا اوصى بشيء یعنی وصیت نکرده بود آنحضرت به سیوم حصه
از مال خود ونه چیزی دیگر سوای سیوم حصه از جهت آنکه نبود
آنحضرت را هیچ مالی ونه وصیت نموده بود بسوی علی ع چنانکه
شیعه زعم مینمایند زیرا که نقل کرده شده است که بعائشه فرمودند
که علی وصی پیغمبر ص بود عائشه گفت که آنحضرت کی وصیت نمود
بسوی علی ومن پشت داده وتکیه کرده مینماندم
بآنحضرت تمام شد عبارت حاشیه سید شریف
بقدر احتیاج

که خواهد گرفت بانها راه راست را و نشانها براه راست خواهد برد و این حدیث را احمد روایت
نموده اگرچه در روایتی برای اهل سنت حجت است در رد و چیزی معین نمودن
بغیر از احدی بر خلافت و تعیین او را برای اصحاب کفایت نمودن و مدح ابوبکر و عمر
و تجویز امارت و خلافت انها لیکن عاقل مستبصر اگر اندک تامل بکار برد حجت
است برای امامیه بر مخالفان در خلافت امیرالمومنین ع چه اقرار خصم بر نفس
خود نیز حجت بمبانی بر دی جنابکه در موضع خود محقق گشته و بانها خود در روایت
مینمایند که نبی ص در حق علی ع این کلام فرمود و از ان فایده برامد یکی اکمل امارت
امیرالمومنین ع موجب سلوک راه راست و هدایت بر تعیین است بخلاف امارت
ابابکر و عمر که در حق انها چنین سخن نفرموده عدم رضای انجناب بکسیکه در خلافت
او هدایت یقینی نباشد واجب الاطاعت خواهد بود و با وجود او اطاعت غیر او معقول
نیست دوم مطبوع و مرغوب بودن خلافت علی ع بجناب رسول و عدم رضای
او از تمامی ابوبکر و عمر و شکایت از فعل صحابه درین واقعه بسبب دانستن انحضرت
بعلم رسالت که انها علی ع را امر خود نخواهند ساخت و بانهم ظاهر کرد اسایل از سوال
همین بوده است که بعد انحضرت بلا فاصله کرا خلیفه سازیم و انحضرت ع نیز لا
از اکه فاعلین فرمود مقصودش همین خلیفه نمودن بی فاصله بود و الا مطلق
خلافت یعنی بفاصله برای امیرالمومنین ع نیز با خیار صحابه حاصل شده

بود

بود اما روایت ایشان در حق ابوبکر و عمر بر ما حجت نمی تواند شد چه ما
بران اعتماد نداریم و بر روایت انها احتجاج بر مطالب خود نمی کنیم مگر از اما
و روایتی که در ان ایشان متهم هستند بنابر مسلک خود چگونه مقبول ما خواهد بود و در ان
روایت قرینه وضع و افترای راوی جناب امیر ع که انحضرت را قائل این خبر از حضرت
خیر البشر ص فرموده صریح است چه اگر امیر ع خود راوی این حدیث می بود دعوی اتحاف
خلافت و انکار لیاقت ابوبکر و عمر و تقاعد از بیعت ایشان که از روایات کتب معتمده
ایشان ثابت است و عقریب بیانش می آید چرا نمیودند معهذا فهم صحیح باور ندارد
که جناب رسالتمآب ص بعوث نگشته بود الا برای نهائی خلق بصراط مستقیم با وصف
علم بانکه هدایت در امامت علی ع متیقن است بتجویز امارت دیگری که متصف باین
وصف نباشد فرمایند هذا الا افک افترایه و ایضا دلالت مینماید بر کذب راوی
خصوص کلمات مذکوره در تائید خلافت امیرالمومنین ع مینماید در روایتی که ابن عبدالبر
در باب ذکر علی ع از کفایت که فرمود رسول ص ان ولوها علیا فهادیا مهدیا و ضمیر
مونث راجع است بسوی امارت و واضح است که درین روایت ذکر امارت ابوبکر و عمر
نیست پس این زیادتی که در روایت مذکوره است از مفتریات است و مصداق قول ان
یهدی الی الحق احق ان یتبع ام لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
این نص است بر انکه بودن شخصی هادی بالیقین اتباع کسی که در اینده احتیاج دیگری

جایز نیست و حال جناب امیر المؤمنین ع با سایر صحابه همچنین است که هادی و مهدی بودنش از
احادیث صحیحه عامه و خاصه ثابت و متفق علیه بخلاف غیر او از اصحاب نبی ص و بنابرین
با وجود او تبعیت دیگری جایز نباشد و صحت خلافت غیر مستلزم وجوب اتباع اوست
و انتفاء لازم مستلزم انتفاء ملزوم اما اثبات هادی و مهدی بودن امیر ع بالقطع
والجزم بوجوه بسیار میتوان نمود از انجمله حدیثیکه از مشکوة و استیعاب بتفسیر که در حجت
نهم منقول شد و آن نص است برین مطلب و از انجمله آنچه در ترمذی و دیگر صحاح ایشان
باسانید و طرق مختلفه مرویست که علی ع مع الحق والحق مع علی اللهم ادر الحق معه حیثما
دار و از انجمله آنکه هدایت و اهتدا بی علم نمی تواند شد و علی بن ابیطالب ع اعلم است از
جمیع صحابه باعتراف اهل سنت چنانکه حدیث اهل سنت انا مدینة العلم و علی
بابها و بروایتی انا دار الحکمة و علی بابها در صحاح اینها موجود و در استیعاب بچند
طریق روایت است و اینقدر عبارت زاید برین هم که من اراد العلم فلیأته من بابه
و نیز صاحب استیعاب در باب احوال علی ع گفته و زوجه رسول الله ص فی سنة
ستین من الهجرة ابنته سیدة نساء اهل الجنة ما خلا بنت عمران و قال لها
زوجتک سیدا فی الدنیا والآخرة و انه لاول اصحابی اسلاما و اکثرهم
علما و اعظمهم حلما عمر بن الخطاب علی اقضانا و ابی اقرانا انتهی بقدر الحاجة و هم
در کتاب مذکور است حدثنا عبد الواحد بن زیاد حدثنا ابو فروة قال سمعت

عبد الرحمن

عبد الرحمن بن ابی لیلی قال قال عمر علی ع اقضانا قال و حدثنا عبید الله بن عمر
القواریری حدثنا مؤمل بن اسماعیل حدثنا سفین الثوری عن یحیی بن سعید عن سعید
بن المسیب قال کان عمر یتعوذ بالله من مضلة لیس لها ابو حسن و قال فی المجنونة
التی امر برجمها و فی التی وضعت لستة اشهر فاراد عمر رجمها فقال له علی ان الله
یقول و حمله و فصاله ثلثون شهرا الحدیث و قال له ان الله رفع عن المجنون الحدیث
فکان عمر یقول لولا علی لهلک عمر انتهی ما اریدنقله و باز در همان کتاب گفته عن سعید
بن المسیب قال ما کان احد من الناس یقول سلونی غیر علی بن ابیطالب ع انتهی محل الحاجة
و هم در آن کتاب مرویست باسناده عن عبد الملک بن ابی سلیمان قال قلت لعطا
اکان فی اصحاب محمد ص احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه و ایضا از اسانید خود
در همان محل آورده عن عبد الله بن عباس قال والله لقد اعطی علی تسعة اعشار
العلم و ایم الله لقد شارککم فی العشر العاشر انتهی علی قدر الاحتیاج و ابن الاثیر در نهایه
آورده در بیان معنی لفظ متغیجر المتغیجر هو اکثر موضع فی البحر ماء و المیم والنون زایدتان
و منه حدیث ابن عباس فاذا علمی بالقرآن فی علم علی کالقرارة فی المتغیجرة والقرارة
الغدیر الصغیر و دیگر روایات و حدیثهای داله بر اعلمیت آنجناب از سایر صحابه بطرق
و اسانید معتبره در صحاح سنیان آنقدر است که استقصای آن کتاب جداگانه
میخواهد بلکه در آنهم وسعت ندارد و من بعد میگویم که در کتب ایشان حدیث صحیح مشهور است

بلغ

فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پس مرد بینا بنگرد که در میان امیر المؤمنین ع
واین صحابه چقدر فرق است ؎ تفاوت از زمین تا آسمان است ؛ وحال علم
ابوبکر وعمر هم معلوم که این صحابه هر دو بلکه هر سه در معظم وقایع ومشکلات ومعضلات
وامانده رجوع بامیر المؤمنین ع مینمودند وخود محتاج هدایت بودند وازینها که گفتیم
هادی مهدی واعلم وافضل بودند آنحضرت منکشف گردید وآن مستلزم عدم
جواز اتباع دیگری بحکم آیه مذکوره با وجود آنحضرت میشود وایضا حق سبحانه وتعالی
میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون آیا برابر باشند کسانیکه
علم میدارند با کسانیکه علم ندارند واین استفهام انکاری است یعنی با علم وبی علم باهم
برابر نمی توانند بود وازین مستنبط میگردد که هنگام وجود افضل واعلم امامت مفضول
وجاهل صحیح نیست چه اگر صحیح باشد هر دو در جواز اطاعت مساوی باشند واستوای
آنها بمنطوق کریمه باطل است وازین بیان مضمحل شد قاعده که برای حیله جویی وسخن
سازی در تصحیح خلافت خلفای ثلثه سنیان مخترع ومبتدع آن شده اند وآن
اینست که امامت مفضول با وجود فاضل جایز است حجت یازدهمین امام المتقین علی
بن ابیطالب ع دعوی استحقاق امامت فرموده ومجرد دعوی او برای امام بر حق بودنش
کافی است چه بمفاد آیه تطهیر وحدیث ثقلین نهجیکه شرح آن طراز تقدیم گرفت آن امام
از کذب وسایر معاصی معصوم است ودایر بودن حق با او باعتراف ارباب خلافت

ثابت

ثابت ولهذا مقدمه دویم ازین دلیل محتاج بتعلیل نیست وتدلیل بر مقدمه اول
برین نمط است که از صحاح اهل سنت دعوی آنحضرت واظهار حقیت خلافت
نمایان وهویدا میشود بخاری روایت نموده است در باب فرض خمس ودر باب غزوه
خیبر ودیگر مواضع از صحیح خود ان فاطمة بنت رسول الله ص ارسلت الی ابی بکر بعد
وفات رسول الله وسئلته ان یقسم لها میراثها مما ترک رسول الله مما افاء الله
علیه وکانت تطلب نصیبها مما ترک رسول الله من خیبر وفدک فقال لها ابوبکر
ان رسول الله قال لا نورث ما ترکنا صدقة وابی ابوبکر علیها ان یدفع الیها شیئا
من ذلک فغضبت فاطمة بنت رسول الله علی ابی بکر فهجرت ابابکر فلم تزل مهاجرته
حتی توفیت وعاشت بعد رسول الله ستة اشهر فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس
فلم یر مدفعا وبدا من مصالحة ابی بکر ومبایعته ولم یکن یبایع تلک الاشهر فارسل
الی ابی بکر ان ائتنا ولا یاتینا احد معک کراهة لحضور عمر فقال لا والله لا ندخل
علیهم وحدک فقال ابوبکر وما عسیتم ان تفعلوا بی والله لآتینهم فدخل علیهم
ابوبکر فقال علی ع لابی بکر والله یا ابابکر لم یکن موجدتنا علیک انکار الفضل ذی
فضل ولا طمعا فی حق ذی حق ولا نفاسة علی احد خیرا ساقه الله الیه ولکنک یا
ابابکر استبددت علینا بالامر وکنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا ولقرابتنا من
رسول الله ص نصیبا فاستاثرت بحقنا علینا وقطعت نصیبنا من رسول الله

کتابخانه مجلس شورای ملی

وکان یذکر منزلته وقرابته من رسول الله حتی فاضت عینا ابی بکر واتفقا
علی ان یکون موعدهما العشیة للبیعة ثم بدا لابی بکر فلما صلی الظهر رقی علی
المنبر وذکر شان علی ع وعذره بالذی اعتذر الیه فی تخلفه عن البیعة وحضر
علی ع فتشهد فقال وقال لم یحملنی علی ما صنعت نفاسة علی ابی بکر ولا انکارا
للفضل فضله الله ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر نصیبا فوجدنا فی انفسنا
فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی ع قریبا حتی راجع الامر
المعروف انتهی موضع الحاجة راقم انم گوید که هرچند درین روایت بخاری که با جناب
امیر المومنین ع عداوت دارد چنانکه روایت نمودنش از عمران بن الخطان خارجی در
مقدمات مذکور شد و در خاتمه کتاب تفصیل این زیاده تر می آید اگر خدا میخواهد خیانتها
بکار برده مگر حق بر زبانش جاری شده چه ازین روایت پیداست که علی بن ابیطالب ع
دعوی حق خود در خلافت بسبب قرابت رسول خدا ص و نصیب خود در ان فرموده
و قطع نصیب خود را از رسول خدا ص با بوبکر نسبت داد و خشم گرفتن خود هم بیان نمود
و اگر آنحضرت مدعی خلافت و باعتقاد خود مستحق آن نمی بود لفظ استیثار و قطع
نصیب و موجدت که بمعنی خشمناک شدن است درین محل مصرفی نداشت چه گاه
آنجناب را استحقاقی و نصیبی در خلافت نبود چنانکه صحابه گمان بردند از ابوبکر
برین تقدیر استیثار حق و قطع نصیب امیر المومنین ع از خلافت که بجهت قرابت با رسول ص

سرزده

سرزده و کلام علی ع درین هنگام غیر مطابق نفس الامر میشود بانکه او با حق و حق با او
باعتراف مخالف و موالف و هم از عبارت بخاری هویدا که آنجناب از بیعت
ابوبکر کاره بودند نه راضی بنابرین تا حیات فاطمه ص که روئی در میان مردمان
میداشتند در بیعت استادگی نمودند بعد وفات سیده که روی مردم از آن
حضرت برگشت چاره بجز صلح و بیعت ندیدند و اینهمه دلیل بر عدم رضای آنحضرت
است بخلافت ابوبکر و بیعت ننمودن با و برغبت اگر وقوع بیعت آنجناب واقعی فرض کرده اید
و نیز ازین عبارت بخاری بیعت کردن آنحضرت با بوبکر صراحة مفهوم نمیشود و ازین
زیاده تر تصریح با و انکار جناب مرتضوی ع از خلافت ابوبکر و اظهار حقیت امامت
خود در کلام ابن قتیبه شده که از شیوخ اهل سنت است و در کتاب السیاسة در باب
امامت ابوبکر گفته و میر نور الله شوستری ره از و نقل نموده است در احقاق الحق و صورت
عبارت ابن قتیبه اینست و ذکر وان علیا ع ابی علی بیعة ابی بکر وهو یقول انا عبد الله
واخو رسوله فقیل له بایع ابا بکر فقال انا احق بهذا الامر منکم ولا ابایعکم وانا اولی
بالبیعة لی اخذتم هذا الامر من الانصار احتججتم علیهم بالقرابة من النبی ص وتاخذونه
منا اهل البیت غصبا الستم زعمتم للانصار انکم اولی بهذا الامر مکان محمد منکم فاعطوکم
المقادة وسلموا الیکم الامارة فانا احتج علیکم بمثل ما احتججتم به علی الانصار نحن
اولی برسول الله ص حیا ومیتا فانصفونا ان کنتم تخافون من انفسکم والا فبوءوا

بالظلم وانتم تعلمون فقال له عمر انك لست هنا كما حتى تبايع فقال له علي ع يا حباب
لك سطره اشد له اليوم ليرده عليكم غدا فقال ابو بكر فان لم تبايعني فلا اكرهك فقال علي ع يا معشر المهاجرين
والانصار لا اخرج اسلطان محمد ص في العرب من داره وقعر بيته الى دورهم وقعور بيوتكم
وتدعوا اهله من مقامه في الناس حقهم فوالله يا معشر المهاجرين لنحن اهل البيت
احق بهذه الامر منكم ما كان فينا القارئ بكتاب الله الفقيه بدين الله العالم بسنن
رسول الله ص انتهى قال السيد الشريف وفي هذا الكلام عبارة تقول انه امير عبر نفس وتصريح
بانحضرت باستحقاق امامت واضح تر از ان است كه حاجت ببيان وانسته باشد چه
فرمودن جناب كه من لا يوتم بامر خلافت از شما او بعيت نخواهم كرد باشما او حال
من نزاوارتر م بانيكه بامن بيعت نمائيد وانيكه نزاوارتر م وزديكتر م برسول خدا ص در زندگي بعد
وفات او پس انصاف كنيد اگر مير سيد كه از به بازگرديد بظلم وفرمودن انحضرت تعمر در جواب
كلام من اجابت جلبا لك شطره اشدد له اليوم ليرده عليكم صريح است در عائله انبات
ان مقصود ايم وانجا ظاهر ميگردد كه انحضرت بعلم امامت وتعليم جناب ساقط نشده
ميدانست كه فردا ابو بكر عمر را خليفه خواهند نمود وقول ان امام متيقن ظاهر نميشود كه آن
حضرت بعلم امامت وتعليم رسول ص ميدانست كه فردا ابو بكر عمر را خليفه خواهند نمود وكلام بر ان
نميكند سلطنت محمد ص در عرب بلكه خانه او دفع نميكند كسي را كه نزاوار اين امر است از

مقام

مقام بود ما اهلبيت ع صاحب حق نزاوار يم باين امر خلافت از شما او ازين زياده
تصريح وتنصيص بحقيت خلافت چه ميتواند بود وابن البرد ر ستيعاب در ترجمه رفاعه
بن رافع انصاري بسند از شعبي منقول نموده قال لما قبض رسول الله ص
قلنا نحن اهله ونحن اولياءه ولا يمانعنا سلطانه احد فاتى علينا قوم منا فتولوا علينا امرنا
وايم الله لو لا مخافة الفرقة وان يعود الكفر ويبور الدين لعزمنا ان نضع اسيافنا على
بعض من لم يرض بحق الله لنا خيرا فنبذ الناس على عثمان فقتلوه ثم
بايعوني ولم استكره احدا وبايعني طلحة والزبير ولم يصبرا شهرا كاملا حتى
خرجا الى العراق ناكثين فخذها اليك فتيتها للمسلمين انتهى بقدر الحاجة ودر تكلم
جنابكه مي بيني تصريح است از انحضرت بانيكه خلافت حق باهل بيت ع بوده است و
ما ازان اباكرده ونميخواهيم والي نبوده ونخواهيم تفرقه در اسلام وهلاك دين محمد
يعني بوده ايشه تغير غير خود نميخواهيم يعني اورا نمي گذاشتيم كه بر مسند خلافت نشيند
ونيز ازين عبارت هويداست كه انحضرت ازين امر مسالمة ما رضا نميدهد بود ليكن صبر
كرد وهم ازين عبارت فائده جليله ديگر برامد وانجا استدلال اهل سنت بر
خلافت ابو بكر بريطل گرديد كه اگر امامت حق امير المؤمنين ع ميبود چرا دعوي آن واظهار
استحقاق خود مجادله ومحاربه بابو بكر ننموده چنانكه با معاويه نمود ووجه اندفاع
ازين روايت مخفي نيست كه انحضرت بخوف وقوع تفرقه در دين وبرگرديدن كافران

لما خرج طلحة والزبير كتبت ام الفضل بنت
الحرث الى علي ع الجزيرة فقال علي ع
العجب لطلحة والزبير ان الله ص
نسبر لغزيست كه بركاه خروج نمود وطلحه وزبير
نامه نوشت ام الفضل دختر حرث بسوي علي ع
مضمون احوال خروج ايشان پس علي ع از موضوع
طلحه وزبير را كه بر اثبات وفكر خلافت خود بوضع

بجانب کفر سبب تازه بودن عهد باسلام صبر کرد و منصف نیندارد باینهمه یک حرف کافی باشد
و منکر کفار را و فقرات نیز نافع میشود و ایضاً کلماتهای مرتضوی در نهج البلاغه که انتساب
خطب و مکاتیب بامیرالمؤمنین ع صحیح معلوم و از غایت وضوح نیازمند اثبات نیست به
شرح نمودن عبدالحمید ابن ابی الحدید معتزلی که قابل بخلافت خلفای ثلثه و انعقاد امامت
اختیار است و در بسیاری روایات متهم نیز در بحث خود بقول سیناین نیست کتاب
مذکور را برای اثبات صدور این همه کلام از جناب ولایتمآب کافی است و مخالفت این
دعویست و در مکتوبات بحضرت معاویه علیه ما علیه و در جواب نامجات او که بخدمت ایشان برده
حق تعالی فوت نشده مندرج است که چون معاویه بانجناب نگاشت آنچه حاصل او اینکه تو پیش
ازین با بوبکر و عمر بیعت برضا نکرده بودی تا وقتی اینها جبر و اکراه نموده بودند آن
ولی خدا مرقوم فرمود که گاه مومن بر حق مظلوم بوده باشد بر وعاری و عیبی نیست و در
خطبه شقشقیه تصریح باستحقاق خود بامامت و شکایت صحابه برای منع بحضرت ازین
مشترک فرموده است ابن اثیر در نهایه لغت در ذیل همان معنی شقشقیه گوید و منه
حدیث علی ع فی خطبة له تلک شقشقة هدرت ثم قرت انتهی علی قدر الاحتجاج و این
عبارت را امیرالمؤمنین ع در اخر همان خطبه فرموده است که دران شکایت مذمت
خلفای ثلثه و اظهار حق خود است و بصحت نسبت خطب و مکاتیب بجناب امیر ع اینجا
عبدالبر در استیعاب گواهی داده و عبارتش در کتابیکه بنام ذکر نام و نسب و حالات

انحضرت ایت و خطبه و مواعظه و وصایاه لعاله اذکان یخرجهم الی عمله کثیرة
منتهیة و لما اراد التعرض لذکرها لیطول الکتاب و هی حسان کلها انتهی علی قدر الحاجة
و درین شک و ریب نیست که ما صدق علیه خطبه و مواعظ منهوره امیرالمؤمنین ع همین خطبه
ها است که در نهج البلاغه است و غیر این خطبه و وصایا و مواعظ قلیل و نادر است بلکه
نیست و نیز روناقب و صدق ابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه بحکم تیمن
ندارد و او بر حسب اعتقاد الی که دانست قایل بخلافت ثلثه و از حامیان انهاست که در
مقام مطاعن و مثالب و دلالت و توجیهات برای دفع عیب و عار از سر انها میکند چنانکه
از شرح او بر مطالعه کنندگان ظاهر میشود و چون دعوی امیر ع حق امامت و خلافت
را برای نفس نفیس خود با عتراف ثقات اهل سنت ثابت شد و اگر روایتهای
این زمان روایات کتب امامیه ضم نمایند دعوای خلافت از امیر ع بمنزله متواترات
میشود همین حجت برای ما بس است که بودن علی ع باحق نیز از اخبار رویه فرقه
عامه و خاصه قطعی و یقینی سیناین حجت و از همین حدیث مشهور مستفیض بلکه متواتر
است که دلالت آن بر دوازده بودن امامان بعد نبی صلعم و مضمون حدیث منظور
نمی اید مگر باقرار امامت امیر ع و سلم مضمون حدیث با یازده امام دیگر امامیه
ها دی ع چنانکه عقده امامیه است خالی از بحث نیست بطرقی کثیره و اختلافات در
متون باسناد مضمون در کتابهائی که نزد ایشان معول علیها است و دیده

از انجمله اینکه لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا و در روایتی
آمده ان هذا الدین لا ینقضی حتی یمضی فیه اثنا عشر خلیفة و در یک روایت
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة و در روایت دیگر لا یزال هذا الدین
عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة و در بعض روایات لا یزال هذا الدین قائما
حتی یقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة و در بعضی اینچنین وارد شده عن
ابن مسعود انه سئل کم یملک هذه الامة من خلیفة فقال سئلنا رسول الله
فقال اثنا عشر بعدد نقباء بنی اسرائیل و در بعضی روایات لفظ قایما بجای لفظ
عزیزا آمده و در بعضی بجای لفظ ماضیا لفظ صالحا وارد شده و اینهمه احادیث را
بخاری و مسلم و غیر اینها بر آورده اند و در مسند احمد نیز مروی شده و بطریق امامیه بالتصریح
اسامی متبرکه ائمه اثنا عشریه ع منقول گردیده و اهل سنت بفرط عناد و غصبیت و
عداوت پنهانی با اهل بیت ع و طهارت چه قدرها در تاویل و بیان معنی این
اخبار صریحه خبط و خلط را راه داده اند و احتمالات بر آورده اما راه بجائی نبرده
از جمله اینها جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا بعد ایراد این حدیث با اختلاف
متن و اسانید میگوید قال القاضی عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث
و ما شابهها او یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام و استقامة
امورة و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد هذا فیمن اجتمع علیه الناس الی

ان

ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینهم الفتنة زمن الولید بن یزید فاتصلت
بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستاصلوا امرهم قال الشیخ الاسلام
ابن فی حجر شرح البخاری کلام القاضی عیاض احسن ما قیل فی الحدیث و ارجحه لتائیده
بقوله فی بعض طرق الحدیث الصحیحة کلهم یجتمع علیه الناس و لا ایضاح ذلک
ان المراد بالاجتماع انقیادهم لبیعته و الذی وقع ان الناس اجتمعوا ابی بکر ثم
عمر ثم عثمان ثم علی ع الی ان وقع امر الحکمین فی صفین فتسمی معاویة یومئذ
بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسن ع ثم اجتمعوا علی ولده یزید
و لم ینتظم للحسین ع امر بل قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید وقع الاختلاف الی ان
اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی اولاده
الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم هشام و تخلل بن سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز
فهولاء سبعة بعد الخلفاء الراشدین و الثانی عشر هو الولید بن یزید بن عبد
الملک اجتمع الناس علیه لما مات عمه هشام فولی نحو اربع سنین ثم قاموا علیه
فقتلوه و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم یتفق ان یجتمع الناس
علی خلیفة بعد ذلک انتهی ما اریدنقله و بعد ازین حکایت از تسلط دیگر خلفا و
حکام نموده باز میگوید و قیل ان المراد وجود اثنا عشر خلیفة فی جمیع مدة الاسلام
الی یوم القیمة یعملون بالحق و ان لم تتوال ایامهم و یؤید هذا ما اخرجه مسدد

في مسنده الكبير عن ابي خلدة انه قال لا تهلك هذه الامة حتى يكون منها اثنا عشر
خليفة كلهم يعمل بالهدى ودين الحق منهم جلان من اهل بيت محمد ﷺ وعلى
هذا فالمراد بقوله انه يكون الهرج الى الفتق الموذنة بقيام الساعة من خروج الدجال
وما بعده وانتهى قلت وعلى هذا فقد وجد من الاثنى عشر الخلفاء الاربعة والحسن
ومعاوية وابن الزبير وعمر بن عبد العزيز هو لاء ثمانية ويحتمل ان يضم اليهم
المهدي من العباسيين فانه فيهم كعمر بن عبد العزيز في بني امية كما ان الظاهر
اتاه من العدل وبقي لا ثنان المنتظران احدهما المهدي عليه السلام من اهل البيت المجدد
انتهى كلام السيوطي المنقول بقدر الحاجة مولف حقير سكويد كه اين مرد وتاويل احاديث
مذكوره كه سيوطي نقل ميكند فاسد نامقبول ومهمل وفضول است اما فساد وتاويل
ان بجند وجه است تخستين انكه لازم مي آيد كه عدد خلفاي مذكور ازده وازده بالا
رود چه اگر معاويه بن ابي سفيان ويزيد بن معاويه را از خلفا نشمارند تا وليد بن
يزيد بن عبد الملك بجهار ده خليفه محبوب منيوند چهارتن ابو بكر وعمر وعثمان وعلي
وبكي امام حسن ع ودو معاويه ويزيد ويكي عبد الملك وبعد ازو چهار پسرش وليد و
سليمان ويزيد وهشام ويكي عمر بن عبد العزيز ويكي وليد بن يزيد بن عبد الملك
واگر گويند كه معاويه ويزيد را از خلفا براي ان نمي شمايم كه جايز نداشته
بوده اند نه عادل بخلاف دگر خلفا گوئيم كه معاويه را مي يان وثقات شما

بلكه

بلكه صحابه متسولين خليفه تانكفته اند چنانكه ابن عبد البر در استيعاب نوشته ودر ترجمه معاويه
وقيل لنافع ما بال ابن عمر لا يعطي يدا في فرق ولا يمنعها من جماعة ولم يبايع معاوية حتى اجتمع عليه قال اوعمر
كان معاوية اميرا بالشام لعمر عشرين سنة وخليفة سبع سنين فمثل ذلك كان من خلافة عثمان
بخمر بيعته اعلم وخلافة عثمان كلها اثنى عشرة سنة وبايع له اهل الشام خاصة
بالخلافة ستة ايام وتسع وثلثين واجتمع الناس عليه حين بايع له الحسن ع على
رأس ذلك في ربيع او جمادى سنة احدى واربعين فسمي عام الجماعة وقد قيل ان عام
الجماعة كان سنة اربعين والاول اصح قال ابن اسحق كان معاوية اميرا عشرين سنة
وخليفة عشرين سنة وقال غيره كانت خلافته تسع عشرة سنة وتسعة اشهر وثمانية
وعشرين يوما انتهى بقدر الحاجة وشيخ ابن حجر رضي عنه عفوه كفته ولو كان
معاوية متغلبا لاشاره الى ذلك او صرح له به فلما لم يقع فضلا عن ان
يصرح بالامر يدل على حقية ما هو عليه علمنا انه بعد قول الحسن ع له خليفة حق
وامام صدق انتهى وبيجا اند كي تا ملا زم ست كه ابن عبد البر او را ست سال كامل
ونقول جنداه كم خليفه كفته واجماع مسلمين بر خلافت او ومبعث نشان باوقتي
كه بيعت ما حسن ع بمعاويه نوشته ودر نقل نموده واز عبد الله بن عمر روايت نموده كه او
با معاويه بيعت كرد بسبب انعقاد اجماع بر خلافت او وبامير المومنين بيعت نموده بود

که بر خلافش انعقاد اجماع اتفاق نیفتاده بود و شیخ ابن حجر از احادیث نقیضت
خلافت معاویه را خلیفه حق و امام صدق گفت و اقوال دیگر کبار مشایخ اهل سنت
هم در حق معاویه همچنین است لاسیما قدمائی ایشان و انکار از خلافت او شایع
است مگر از متاخرین اینها هر گاه بر شناعت مسلک خود وقوف یافته اند در
اینصورت او را در شمار دوازده خلیفه نیاوردن محکم بلا دلیل است و چون خلافت
معاویه که تمهید اساس او سست شده و او یزید پسر خود را خلیفه گردانیده بود
از برای او و بیعت مردم گرفته پس یزید باستخلاف و اجماع هر دو خلیفه شد
و شمردن او نیز از زمره خلفا دو جهی ندارد چه از نزد اهل سنت خلافت با
استخلاف و اجماع هر یکی از این دو صورت منعقد میشود چنانکه قول علمای ایشان
در مقدمات مذکور شد و چه دوم آنکه ظلم و جور و فسق یکمان سنیان مبطل
صلاحیت خلافت نیست چه در کلام اینها تصریح است که امام بفسق معزول نمیشود
و آنکه بغلبه امام شود اگرچه فاسق باشد اطاعت او واجب است اگرچه او خود دین عاصی باشد
متسلط بر خلافت بالقهر و الغلبه پس باید که معاویه و یزید را از خلفا حساب کنند
سیوم آنکه اگر همین ظلم و جور را سبب شمار کردن معاویه و یزید از دوازده امیر
خلیفه که در احادیث منقوله مذکور اند میباید که عبد الملک و امرای او را
که از بنی امیه اند نیز از خلفای خود محسوب نسازند زیرا چه هر چند خال اینها از ایشان

یزید

یزید و حجاج و ابن زیاد نباشد بلکه اکثر افعال و حرکات اینها مخالف شرع نبوی بوده
است و عبد الملک بعضی از ائمه اثنا عشریه را که معاصر او بوده اند سمیه و بغض
از سنیان نوابغ بوده و مخالف سیوطی است وجه چهارم آنکه مهدی ظاهر باید را
از اعیان جزو داخل این دوازده نمودند چنانکه سیوطی در بیان قول بعضی دیگر
از علمای خود مذکور نموده است پس دیگران را از بنی امیه خلیفه نگفتن و اینها را نامیدن
صالح نسبت خلافت و از بنی هاشم اند خلیفه دانستن ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح
و اگر این هر دو را خلیفه عادل گویند شمار خلفا بچهارده میکشد و هیچ نمانده که
خلفا را که صاحب این تاویل شمرده است دوازده خلیفه نگفته شود در نزد اهل
سنت چون امام مهدی را نیز خلیفه خواهند بجهت انکه ایشان منکر وجود آنحضرت
بالفعل هستند نه منکران در آخر الزمان بلکه از احادیث کتب خود و نظهور انجناب
اثبات میرساند پس این تعداد بر سیزده خلیفه بحساب میاید و گویا صاحب این
توجیه نام حضرت صاحب الامر علیه السلام مهدی کرده والا تدبر دیگر در تکمیل عدد خلفای اثنا
عشریه میکرد و امافساد تاویل ثانی نیز بهمین چند متصور و لایدین جهت که اگر معاویه
را از خلفا شمرده مانقص انشمردن یزید چه کرد و یزید و حالانکه خلافت معاویه اساس
خلافت یزید است جنانکه گذشت پس اخراج او از خلفا وجهی ندارد و این علت
مشترک است در افساد تاویل اول ثانی و ثانیا عبد الملک بن مروان

و هر چهار پسرش و ولید بن یزید بن عبد الملک این هر شش را ازین عدد بیرون
کردن بی وجه موجه است با آنکه صاحب تاویل اول اینها را محسوب از عدد مطلوب نموده
و ثالثا شمردن مهدی عباسی از اهل بیت پیغمبر ص و علی ع باطل صریح است چه مرتبه
اهل بیت مخصوص علی و اولاد او از فاطمه ع است که عصمت و طهارت خاصه اینها
است چنانکه پیش ازین صورت اثبات کما هو حقه گرفت پس مهدی عباسی را
با اهل بیت چه کار و اشتراک اسمی میانه این مهدی و آن مهدی مثل اشتراک لفظ
مسیح در عیسی و دجال است آری عباسیان و هاشمیان در حرمت اخذ صدقات
یا مساوات برابرند و ازین لازم نیاید که هر هاشمی و مطلبی از اهل بیت باشد و بهمین سبب
بودن طاهر هم از اهل بیت غیر طاهر بلکه نبودن طاهر است و رابعا اگر بر قول این قایل
عباسیان را از اهل بیت معدود نموده شود این دو خلیفه مهدی و طاهر از اهل بیت
باشند و با وجود این مهدی آخر الزمان منتظر ع را نیز خلیفه نبی ص گویند سه کس از
اهل بیت خلیفه میباشند و در حدیث مروی ایشان تصریح است که دو مرد از
اهل بیت خواهند بود درین مقام میتوان گفت که دروغگو را حافظه نمی باشد من بعد
بر مصنف متصف بعقل و تمیز پنهان مباد که این حدیث و هر دو تاویل از قبیل
اباطیل است بوجوه عدیده شدیده یکی آنکه در بعض طرق این احادیث لفظ لا
یزال هذا الدین قایما و در بعضی ماضیا و در بعضی عزیزا منیعا آمده و در یک

روایت

روایت است که هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیه اثنا عشر خلیفة و اینهمه الفاظ
اقتضا مینماید که دوازده خلیفه با تقلید دین که الی یوم القیامة خواهد بود باشند
و الا کلمه لا یزال که بمعنی همیشگی و توالی و اتصال و منافی وقوع فصل و فترت و زوال
است بیکار و مهمل میشود و درین هر دو توجیه مذکور توالی و اتصال منتفی است و باقی
ماندن تا قیامت هم نیست دوم آنکه در گفتگوهای اهل سنت اینجا تزلزل و اضطراب
و نهافت و تساقط است چه گاهی ایشان در حدیث دیگر که آنرا در صحاح خود
روایت نموده اند اعنی قوله ص الخلافة من بعدی ثلثون سنة ثم بعدها
ملک و امارة و در بعضی روایت ثم تصیر ملکا عضوضا میگویند که مراد از
خلافت خلافت کامله است نه مطلق خلافت پس این خلفا که بعد خلفاء اربعه راشدین
بنا بر زعم اینها شدند خلافت اینها کامل نبود گاهی میگویند که مراد از دوازده خلیفه
درین احادیث آنست که اینها در مدت عزت خلافت و قوت اسلام و استقامت
امور آن خواهد بود و چون عزت و قوت خلافت و استقامت امور دین
و ملت مفروض شد باید که این دوازده خلفا و همه کامل باشند پس سی سال
بودن خلافت کامله که ازین حدیث میفهمند باطل میشود و اگر دوازده
خلیفه را عام دارند که خلافت شان کامل باشد یا ناقص مفاد عزت و منعت
دین بوجود این خلفا از دست میرود علاوه خلافت اعم از کامله و ناقصه صادق

ایمه اثنا عشریه از حیدر کرار تا مهدی دوازدهم بنی فاطمه یا مهدی صاحب
زمان علیهم السلام جهارم اکه اکرمین خلفا دوازده کانه معصوم حسب
ذوالفقار علیهم السلام جهارم اکه اکرمین خلفا دوازده کانه معصوم حسب
مورخ متنازع فیه باشند لازم آید کذب مدلول حدیث صحیح که محدثین
و متقدمین اهل سنت در کتب خود شان راوی و ناقل آن شده اند تغییر
این مبهم برین نمط است که علامه زمخشری در کشاف بمقام تفسیر یمیه دما جعلنا
الرویا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن الایه سکوید قیل
هی الرویا انه سیدخل مکة وقیل رای فی المنام ان ولد الحکم یتداولون
منبره کما یتداول الصبیان الکرة فساء ذلک فقال انا نعطیک الولد هنا للحین یعنی فولد
الحکم وهو الحدا الاعلی لمعاویة ویزید وعلیهم الحق والحسین بغیر هذه الروایا انتهی
علامه نیشاپوری در تفسیر خود بهمین مقام نوشته الثالث من الاقوال قول سعید
المسیب وابن عباس فی روایة عطا ان رسول الله ص رای بنی امیة ینزون
علی منبره نزو القردة فساءه ذلک وقال فی بیان الشجرة الملعونة عن ابن
عباس الشجرة بنی امیة انتهی وامام ایشان فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خود گوید
القول الثانی فی الروایا قال سعد بن المسیب رای رسول الله ص بنی امیة
ینزون علی منبره نزو القردة فساءه ذلک وهذا قول ابن عباس فی
روایة عطا انتهی بعض کلامه بقدر الحاجت بعد ازین فخر الدین رازی گفته

می آید بر خلافت تمام خلفای و ائمه و بنی امیه و بنی العباس بسبب وقوع بیعت
و اجماع و قهر و غلبه که هر دو از اسباب انعقاد امامت است بر قول مختار الیها
و هرگاه ایشان را خلیفه نگفته شود مضمون حدیث حاکم بدوازده خلیفه یوین
کاذب و غیر مطابق واقع میشود و اینجا مصرع مشهور را بطریق تقصیر الحسن یزید
خواند ٥ در کفر هم ثابت نه رسوا مکن تا را مسوم اکه در بعضی طرق
این حادیث محکی است که آنحضرت ص در جواب سایلی که از عدد خلفای مالکین
امامت سوال نموده بود فرمودند که دوازده خواهند بود و مانند عدد نقبای
بنی اسرائیل و اکرمون سلیم الطبع خوف خدا در نظر داشته نظر کنی باید که این
تشبیه مقتضی عصمت و طهارت خلفا دانا غیر است زیرا که نقبای بنی اسرائیل همین
انبیا بوده اند یا اوصیا بلکه خدا و رسول خدا ص رسول و معصوم بوده اند از ذنوب
و معاصی مرد دیندار کی باور دارد که در امت پیغمبر آخر الزمان سید المرسلین خاتم
النبیین ص خلفا بعدد نقبای بنی اسرائیل باشند و مثل انها از بر کزیدکان
خدا و مامون و معصوم از عصیان و خطا نباشند با وجود افضلیت محمدیه از
سایر انبیا و رسل و ختم نبوت با نحضرت و اکر چنین نباشند منقصت بجناب
آنحضرت عاید و ساری میشود و از جمله این دوازده خلیفه هر واحد باتفاق
اهل سنت هم معصوم و طاهر از اثام بوده است فلا محاله این را محمول باید نمود

ائمه

القول الثانی فی الشجرة الملعونة فی القرآن المراد بها بنو امیة الحکم بن ابی العاص وولده
قال رای رسول الله ص فی المنام ان ولده مروان یتداولون منبره وص رویاه
علی ابی بکر وعمر وقد خلا فی بیته معهما فلما تفرقوا تسمع رسول الله ص بخبر
برویا رسول الله ص فاشتد ذلک علیه واتهم عمر فی افشاء سره ثم ظهر ان
کان یتسمع الیهم فنفاه رسول الله ص ومما یوکد هذا التاویل قول عایشة لمروان
لعن الله اباک وانت فی صلبه فانت بعض من لعن الله انتهی بعد ازین فخر رازی در
تفسیر سوره قدر بمقام این آیه لیلة القدر خیر من الف شهر مینویسد روی القسم بن فضل
عن عیسی بن مازن قال قلت للحسن یا مسود وجوه المسلمین عمدت الی هذا الرجل
فبایعت له یعنی معاویة فقال ان رسول الله ص اری بنی امیة یطاون منبره واحد
بعد واحد وفی روایة ینزعون علی منبره نزو القردة فشق ذلک علیه فانزل الله
تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر الی قوله خیر من الف شهر یعنی ملک بنی امیة
قال القسم فحسبنا ملک بنی امیه فاذا هو الف شهر انتهی بقدر الحاجة وبیضاوی
در تفسیر انوار التنزیل که مشهور بتفسیر بیضاوی گفته وقیل رای رسول ص قوما
من بنی امیة یرقون منبره ینزون علیه نزو القردة فقال هو حظهم فی الدنیا
یعطونه باسلامهم وعلی هذا کان المراد بقوله الا فتنة للناس ما حدث
فی ایامهم والشجرة الملعونة فی القرآن عطف علی الرویا انتهی موضع الحاجة

بعد ازین

بعد ازین بیضاوی گوید وقد اولت بالشیطان وابی جهل والحکم بن ابی
العاص انتهی وثعلبی که از مفسران اهل سنت است در تفسیر سوره قدر رقم نموده
حدثنا ابو داود القسم بن فضل عن یوسف بن ماذن الراسبی قال قام رجل
الی الحسن بن علی ع فقال سودت وجوه المومنین عمدت الی هذا الرجل
فبایعته فقال الحسن لا توبنی فان رسول الله ص قد اری بنی امیة یخطئون
علی منبره رجل فرجل فساءه ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر ونزلت انا انزلناه
فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تملکه
بنو امیة قال القاسم فحسبنا ملک بنی امیة فاذا هو الف شهر لا یزید ولا
ینقص انتهی ومعاضد روایات مذکوره واحادیث منقوله از طریق خاصه است که
بانضمامش یقین بصدور از جناب رسالتماب ص حاصل میشود وهرگاه صحت این
روایتها به ثبوت پیوست امکان ندارد که رسول خدا ص خلافت بنی امیه را که از آن
رضامند نبوده اند واز برای تسلیه وازاله حزن آنجناب حق سبحانه وتعالی
هزار ماه حکومت بنی امیه را معوض بلیلة القدر نموده باشد موجب ابرو وقوة
اسلام دانند واینها را از خلاف خلفا حساب نمایند چه سیاق احادیث مذکور
حقیت خلافت دوازده خلیفه را تقاضا مینماید واگر این مقصود نمی بود آن
حضرت اشعاری بان میفرمود برین نسق که اینها متغلبین یا متسلطین بر خلافت

خواند بود یا در حق انها لفظ اشاره ائمه مغرور و پس بر تقدیر اراده این دوازده
خلیفه از احادیث مذکوره چنانکه شیوخی نقل نموده ست کذب احادیث مرویه
در شان بنی امیه لازم می اید یا از صحت این حدیثهائی و الا بر خلافت دوازده
کس دست بردار باید شد و انهم بالجمله است فلا محاله محمولش باید کرد بر امامت ائمه
اثنا عشریه اظهر عدد امتصله یا اتصل اللیل و النهار و این دوازده ادله بر امامت
امیر المومنین ع و باقی ائمه معصومین علیهم السلام را که بعرض رقم در امد اکثری ازان در
کتب کلامیه مسطوره و بعضی ازان از محظورات خاطر ساطر معترف بقصورست و انها
از جمله و براهین که ماخوذ و مستنبط است از کلام حق سبحانه و تعم و اخبار مرویه از سید
المرسلین و اوصیاء معصومین قطره ایست از بحر بیکران و ذره ایست از ریگ بیابان
هر که خواهد بطولان کلامیه وارد و این مجاله و جیزه بمثل این کنجایش ندارد
در معایب و مثالب خلفای ثلثه و سایر متهمان اصحاب از اعداء علی بن ابیطالب ع
از طبایع وقایع اولی الالباب دریجاب بسیار که این مطاعن که مذکور میشوند بعضی انها
قادح در خلافت خلفا جور و بعضی منوط بفسق بلکه کفر انها و بعضی خارج در شان
جمله متابعان و موافقان ایشان ست چنانکه غفر بجالی ناظران بیکرد و

طعن اول بدانکه جمهور اهل سنت مشارب ثبوت خلافت ابوبکر انعقاد اجماع را قرار
میدهند و این معنی از کتب علم کلام واضح ست و البته ست نهاد بنیه و حالانکه

از کتب

از کتب عقاید و سیر و تواریخ و حدیث ایشان تحقق اجماع بر خلافت او ظاهر
نمیشود و تفصیل این اجمال انکه معنی اجماع علیکه حجیت ست باتفاق اهل ملت اسلام
اینست که کافه امت بطوع و رغبت بلا جبر و اکراه بر حکمی متفق شوند بنحیکه ازان
روی خارج نباشند و بران اعتقاد ثابت باشند و رجوع ننمایند و تحقق اجماعی در
خلافت ابوبکر بر انداده دلالت میکند بر بن معا وجوه بسیار اول انکه اکثر صحابه
تخلف از بیعت او نمودند و از انجمله بیعت نکردن سعد عباده با اتفاق مخالفه
موالف ثابت ست و صاحب استیعاب در ترجمه ابوبکر مینویسد و تخلف عن بیعته
سعد بن عباده و طایفة من الخزرج و فرقة من قریش ثم بایعوه بعد غیر سعد
بعد اریس میگوید و قیل تخلف عنه من قریش علی و الزبیر و طلحة و خالد بن سعید
العاصی ثم بایعوه بعد و قد قیل ان علیا لم یبایعه الا بعد موت فاطمة و باز در ان
کتاب مسطور آرد عن محمد بن یسیر قال لما بویع ابوبکر ابطاء علی عن بیعته و جلس فی
بیته قال فبعث الیه ابوبکر ما ابطاء بک عنی اکرهت اما نهتنی فقال علی ما کرهت
امارتک و لکنی لیت لا یزدی ما فی الا الی الصلوة حتی اجمع القران و نیز در
همان محل نقل میکند عن عکرمه قال لما بویع لابکر تخلف علی ع عن بیعته و جلس فی
بیته فلقیه عمر فقال تخلفت عن بیعته ابی بکر قال البیت بمین حین قبض رسول الله ص
ان لا ارتدی برداء الا الی الصلوة المکتوبة حتی اجمع القران فافی خشیت ان

نکنم نیوی از انا جمع هم قران را

ان نیفلت نخرج فبایعه انتهی ما قصدنا ایراده ههنا و از صحیح بخاری و دیگر
صحاح اهل سنت بقاعده و تخلف و تاخیر حضرت امیر ع در بیعت ابوبکر ظاهر میشود
و از روایات ما میدهم بیعت نکردند حضرت باو و رغبت نمایند پس تخلف ایشان
بالاجماع معلوم شده اما بیعت نمودن او و اینکه اهل سنت او را مدار و رکنیت خود
روایت میسازند بر خصم ایشان حجت نمی تواند بود و اقرار خود ایشان بر نفس
خود حجت است و عمر بر این اقرار دارد و ادعای عدم حقیت بیعت امیر المومنین ع
با و از روایات معتمده ظاهر میگردد دویم انکه از احادیث کتب عامه ظاهر میشود
که ابوبکر از صحابه بیعت برای خود بجبر و اکراه میگرفت و عمر را برای انکار بر روی
کار آورده بود و بیعت بالجبر مفید تحقق اجماع شرعی که احتجاج را صالح باشد
نمی باشد شاهد این دعوی روایات کثیره ایست که استیعاب ان باطالت
می انجامد یکی از انموذجی ایرادی میدهد ابن عبد البر در استیعاب بمقام ترجمه ابوبکر
و بیان بیعت و باسناد خود نقل نموده از زید بن اسلم از پدرش ان علیا
و الزبیر کانا حین بویع لابی بکر یدخلان علی فاطمه فیشاورانها و یناجیونها
فی امرهم فبلغ ذلک عمر فقال یا بنت رسول الله ما من الخلق احب الینا من ابیک و ما احد احب الینا بعده منک و قد بلغنی ان هولاء النفر یدخلون
علیک فلئن بلغنی لا فعلن و لا فعلن فخرج و جاءها فقالت لهم ان

عمر

عمر قد جاءنی و حلف لئن عدتم لیفعلن و ایم الله لیفتن بها فانظروا
فی امرکم فلا ترجعوا الی حتی تبایعوا لابی بکر انتهی المحل المقصود ذکره در اینجا
بامعان نظر باید دانست که عمر بر کاه میشنید که علی ع و زبیر نزد یک فاطمه ع می آیند
و در امر بیعت با بوبکر مشوره مینمایند پیش ان معصومه میآمد تهدید مینمود که نمیرم
و چنان خواهم نمود و راوی بمقتضای خباثتی که از اسلاف خود میراث دارد
تصریح امور که عمر تخویف بایشان نموده بود ننمود بلکه از طرز کلام و سیاق
سیاق ظاهر و نمیزانه نص و ایضا کلام حضرت سیده ع شاهد این مرام
و از این ثابت میشود که عمر با وجود علو منزلت فاطمه ع و دعوی حب ان خاتون
قیامت و علم او بر رفعت مقام امیر المومنین ع در صورت عدم بیعت انکونه
تهدید مینمود بر دیگری صحابه که این مراتب نداشتند بطریق اولی چیزهای
بیعت بکار برده باشند و جبر عمر بی رضا و ایمای ابوبکر نبود چنانچه ابوبکر بیان آنرا میکرد
و او اساس خلافت ابوبکر را بای امارت خود کذاشته بود چنانچه بعد ابوبکر روز
نمود سیوم انکه ایشان در کتب معتمده خود منقول کرده اند قول عمر در این
کانت خلافة ابی بکر فلتة و قی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
و در این شک نیست که معنی لفظ فلتة کما هو فی اندیشه است و امر بکشتن ان اجماع
اهل حل و عقد منعقد شود بی اندیشه نمی باشد پس شهادت عمر که بعقیده شیعیان حق

بر زبانش ناطق است انتفاء اجماع بر خلافت ابوبکر معلوم شد و نیز از کلام عمر ظاهر
معلوم گردید که این خلافت از قبیل شر بود نه خیر که خدا از آن مسلمانان نگاه
داشت و شریت آنهم بدین درجه بود که عمر امر نمود که هر که باز اینچنین کار کند او را
بقتل باید رسانید و قتل مسلم جایز نیست الا بارتکاب معصیت کبیره و حکم اجماعی
واجب الاتباع است بالاجماع پس کجا واجب و کجا معصیت و اینهم دلیل بر عدم
تحقق اجماع است چهارم آنکه اکثر اخبار کتب سنیان ظاهر میشود که امیر المؤمنین ع
و بعضی صحابه دیگر هم بیعت به ابوبکر بعد چند ماه از وفات سید عالم ص نموده بودند
چنانکه از روایات بخاری که پیش ازین در بیان ادله امامت آنحضرت مذکور نمودیم
واضح است که تا زندگی فاطمه ع علی بن ابیطالب را در میان مردمان روی بوده است
و چون آن سیدة النساء ع بعالم بقا رحلت فرمود علی ع روی خلایق بسوی
خود ندید مضطر بمصالحت و متابعت ابوبکر شد و بعد شش ماه که بقول زمانه حیات
معصومه ع بعد وفات رسول خدا ص بود و بر دیگر اقوال کمتر ازین انجناب با ابوبکر بیعت
نمود و ایضا ابن عبد البر در استیعاب بموضع ترجمه ابوبکر و ذکر بیعت او مذکور نموده
است و قد قیل ان علیا لم یبایعه الا بعد فاطمه ع و در همین موضع باسناد خود
از عبد الله بن ابی بکر روایت کرده ان خالد بن سعید بن العاصی قدم من
الیمن بعد وفات رسول الله ص فتربص ببیعته لابی بکر شهرین و مطابق این

روایت

روایت دیگر آمده و در چند روایت زندگی نمودن فاطمه ع بعد قضاء پیغمبر ص
هفتاد و پنج روز است که دو ماه و پانزده روز میشود چنانکه در استیعاب بمقام
تسمیه و ترجمه آن سیده مذکور شده بهر حال شش ماه یا دو نیم ماه بیعت امیر المؤمنین ع
با ابوبکر باعتراف ایشان واقع نشده و چون انعقاد امامت هم کلیه بر مذهب جمهور
اینها موقوف بر بیعت جمیع اهل حل و عقد است و هم تحقق اجماع را بر امامت ابوبکر
ادعا میسازند لازم می آید که تا بیعت نکردن علی ع خلافت ابوبکر متحقق نشده باشد
چه آنحضرت ع نیز داخل اهل حل و عقد نزد اینها است که بدون شرکت او اجماع تمام
نمیگردد و امام سنیان فخر رازی در نهایة العقول معترف شده است که باجماع
خلافت ابوبکر در زمان حیات او منعقد نشده بودند بلکه انعقاد آن بعد مردن
سعد بن عباده که بیعت باو نکرده بود تمام شد و این در زمان خلافت عمر بوده
است و ما متمسک بهمین اجماع هستیم انتهی حاصل کلامه و هرگاه بغیر بیعت سعد بن عباده
اجماع تمام نشود بدون بیعت علی ع بطریق اولی تمام نخواهد شد و همچنین در بعضی احکام
شرعیه علمای اهل سنت در کتب فقهیه نوشته اند که بدون رای عبد الله بن مسعود
اجماع تمام نمیگردد و این معنی بر متتبع ناظر کتب اینها مخفی نمی ماند و درینحالت اشتراک
علی ع در اجماع مدخلی تمام میدارد و در زمانیکه باعتراف علمای ایشان و از
روایات کتب مقبوله اینها ثابت شد که تا چند ماه بیعت امیر ع و بعضی دیگر صحابه با ابوبکر

نشده بود می باید که تا آن زمان خلافت ابوبکر هم بر اجماع موقوف بود بمعرض
تحقق نیامده باشد پس لازم میشود عدم صحت مضمون حدیثی که در کتب اینها
مستفیض و مشهور است اعنی الخلافة من بعدی ثلثون سنة و اینها در تکمیل عدد
سی سال چندان اهتمام و مبالغه دارند که از بی رعایت آن شش ماه که از
سی سال در ازمنه خلافت خلفا تا علی ع کم میشود آنرا تمام میسازند بخلاف
شش ماه امام حسن ع تا وقتیکه آن امام عالیمقام خلع از خلافت نموده و بمعاویه
وانگذاشته بود در نحل اهل سنت نمی توانند گفت که وجود خلافت ابوبکر قبل
از بیعت علی ع و دیگر بعضی صحابه متخلفین شده بود چرا که ایشان بیعت را سبب ثبوت
و انعقاد خلافت قرار داده اند پس اگر خلافت مقدم بر بیعت و مستلزم وجوب آن
باشد و در و لازم می آید باینگونه سوای بیعت امری را موجب تحقق خلافت گویند
و این مناقض مسلک و مختار ایشان است بناء علی هذا راه فرار بر روی خود شان
از چار سو بسته دیده برخی از اینها ملجأ و باضطراب آمد باین قول که بیعت یکی آیا
دو کس نیز برای انعقاد خلافت کافی است چنانکه قول شارح مقاصد و صاحب رساله
نقل نمودیم و صاحب مواقف و شارح آن سید شریف محقق میگوید و اذا ثبت حصول
الامامة بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من جمیع اهل
الحل و العقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل و السمع بل الواحد

والاثنان

والاثنان من اهل الحل و العقد کان فی ثبوت الامامة وجوب الاتباع للامام علی
اهل الاسلام و ذلک لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین و شدة حفظهم
فی امور الشرع کما هو حقها اکتفوا فی عقد الامامة بذلک المذکور من الواحد
و الاثنین کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان و لم یشترط فی
عقدها اجتماع فی المدینة من اهل الحل و العقد فضلا عن اجتماع الامة من علماء
امصار الاسلام و مجتهدی جمیع اقطارها هذا کما مضی و لم ینکر علیهم احد و علیه
ای و علی الاکتفاء بالواحد و الاثنین انطوت الاعصار بعدهم الی وقتنا هذا
انتهی کلامه صاحب المواقف مع کلام شارحه سید الشریف کاتب مذنب این حروف میگوید که
بحمد الله در مبحث اول مشتمل بر ابطال انعقاد امامت باختیار بیان نموده ایم که اختیار
بعض سبب انعقاد امامت نمی تواند شد چه از دو حال خالی نیست که آن بعض بیعت
کننده در جمیع امور واجب الاتباع است یا نه بر تقدیر اول همان امام خواهد بود نه کسی
که او بیعت با وی کند و بر شق ثانی اطاعت رای او و اختیار و بیعت نمودنش بر
دیگران واجب نخواهد بود و مع ذلک آن بعض بیعت نماینده مثل عمر و عبد الرحمن بن
عوف باعتراف شما هیچ یکی ازین هر دو معصوم و ماموم الخطا نیست پس وجه وجوب
اتباع اینها چیست و اینکه فعل صحابه را حجت خود میگردانید همان مثل اینجا صادق
می آید که شاهد روباه کیستند که دمش و صلابت صحابه در دین و حفظ آنها و حقوق آنرا

کما ینبغی اول مسئله است که تنها اثبات آن می باید و امامیه از ان انکار دارند پس
این تمسک و مصادره علی المطلوب باشد بلکه از روایات کتب معتمده تنها ثابت میشود
که اکثر صحابه باضاعت دین و اشاعت بدعت در شرح متین نبوده اند محافظت و تصلب
اقرار میکند فلیس کل صحابی معصوما و لا من کل الفی النبی ﷺ بالخیر موسوما پس ابوبکر و عمر و حریص بوده اند بر امامت و هر که حریص باشد بر ان نامزد مرضی پیغمبر صلعم نیست
نتیجه انکه امامت این هر دو غیر مرضی سوء بوده است مقدمه ثانیه در مبحث اول از
احادیث منقوله از مشکوة و صحیح بخاری و مسلم که دلالت صریحه میدارد بر عدم استحقاق
حریص امارت را تقدیم ایضاح یافت و توضیح مقدمه اولی بوجوه شتی میتواند شد
یکی انکه اکثر صحابه عموما و ابوبکر و عمر خصوصا بحدوثات امور موجودات تجهیز
و تکفین انجناب را صلا التفات نموده در صدد تعیین خلیفه شدند و چون انصار
گفتند که منا امیر و منکم امیر بحجت لا ائمه من قریش احتجاج بر انها نهادند و گفتند تا
خلافت را بجانب خود نکشند و شاهد است بر ین قول طلحه یا عمر درین امر ولایتی
امش لا لک الیوم اگر در لهای ایشان را یحه و شایبه از حجت غدیر و اران قطع
نظر کرده میگویم که مروتی و حمیتی هم شود چه سان گوارا میدانستند که بنی اعمام
الزمان سردار پیغمبران که دیروز انها را از ورطه کفر و جاهلیت و چاه ضلالت
بر اورده بنعمت ایمان مشرف و بهره مند گردانیده و بر جان انها بر ان

هزار

هزار بلکه بیرون از حد شمار منتها نهاده بود امر و زرا از دنیا سفر نموده و بقبر
بی کفن و دفن است اول درین امر اهم شریک نشوند و در پی خلافت و ولد
بالکه بالفرض اگر انعقاد ان مفوض رای امت بود بعد فراغ از مراسم تعزیت
انحضرت اجتماع بر امری مینمودند حیا بالکه امیر ﷺ بان ملتفت نشدند بقول جلال
الدین و می که اگه راه دین بدینان ملکی کند حرص میری و خلافت کی کند
و اگر عذر اران که خوف فتنه و فساد اسلام سبب وقوع تاخیر در تعیین امام بود لائم
تعجیل نمودند گوئیم اگر تسلیم کنیم که در ان وقت تامل میکرده یا دو روزه فتنه بنا بر
ان برپا کننده فتن غیر صحابه که بود و هر گاه خود انها همه متوجه شنونده امور
مهم میشدند فتنه ازینجا نبود و روم و ایتی که از اسیتعاب انفا بر اورده و مرقوم
نموده ایم که عمر بتن سید ﷺ رفته تهدید و تخویف امیر المومنین ﷺ و زبیر نمود
برای بیعت ابوبکر دان دلیل واضح است بر حریص بودن ابوبکر بر امارت سیوم عالم
شدن عمر بر احراق بیت فاطمه ﷺ که دران علی ﷺ و بنی هاشم و دیگر صحابه بودند
و تفصیلش در طعن ابوبکر بحمایه مرقوم می آید و باعث و داعی بر ین کونه در شتیها میشود
از حریص و هوا و هوس جاه و دنیا جهارم طلب بخشش ابوبکر علی ﷺ را برای بیعت که
از صحیح بخاری و دیگر کتابهای حادیث پیشتر در اول امامت نقل نموده شده
و این بدانیکه حرص خلافت زیرا که انعقاد آن در نفس الامر موقوف بر بیعت علی ﷺ

بود یا نبود اگر بود نشان طلب کردن برای بیعت با کمال اصرار و مبالغه بمقتضای
آن روی یاست بوده باشد و اگر موقوف بر بیعت علی ع نبوده بلکه محض
ثابت بوده ست یا بعقد ریاوست و باز دن برای بیعت کردن از چه رو بود
آری بر فرض مذکور گوید که ابو بکر امام حق نص کتاب و سنت بیعت امیر المؤمنین ع
منکر امامتش میشد و دربان را بیعت خود برمی انگیخت و قصد غارت فتنه
میکرد مدا ابو بکر را بعد تمام حجت محاربه مجاز و با ایشان می بایست و بغیر این
امور باوصف التزام نبودن آنحضرت ع مقر زاد و ملکت را چنین اضطراب
و تعجیل را حاجت بیعت نمی بایست و بغیر این امور باوصف التزام نبودن آن
حضرت ع و ایذای اهل بیت علیهم السلام محض جور و ظلم بوده ست که خواهش امارت
بران جسارت داده طعن سقیم کلام حضرت مرتضی ع که صاحب ستیعاب در
ذیل احوال فاعد بن رافع انصاری روایت نموده و بیشتر کرد رحجت تمامت
آنحضرت بعبارته نقل نموده ایم و اینجا ایراد آن برای اثبات انجناب بود
و در اینجا برای قدح در خلافت خلفای ثلثه رعایت آن بر ایشان مستفاد میشود
که جناب امیر المؤمنین ع از خلافت این هر سه خلیفه کاره و متالم بوده اند
تا فرمودند که من میدانستم که بعد وفات رسول ص کسی با ما که ونیای او ستم
نزاع نخواهد نمود در سلطنت او مکر قوم از ما ابا کردند و غیر ما را والی نمودند

وما

وما صبر کردیم بر بعضی از دنیا و بحمد الله که جز خیر ندیدیم و اگر خوف تفرقه و براکندگی در دین
نبوی و هلاک آن نمی بود هر آینه غیر خود را تغییر میدادیم و این مستلزم مینمود بطلان
خلافت اینها را و بیعت برغبت نمودن انجناب را بنا بنها اگر در واقع بیعت شده
ست الا بنکته التی ظاهر بیعت کرده باشند و این برای ما نافع ست ضار و چون
بودن خلافت حق آن امام المتقین ثابت تر جور و ظلم و غصب ثلثه نیز بخیر ثبوت
رسید طرح جهام و در مشکوة در فصل اول باب حوض و شفاعت ست عن سهل بن سعد
قال قال رسول الله ص انی فرطکم علی الحوض من مر علی شرب لم یظمأ ابدا و لیردن
علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی متفق علیه و هم در فصل اول
از باب خمسة از کتاب مسطورست عن ابن عباس عن النبی ص قال انکم تحشرون غیرا
بهما کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا
فاعلین و اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم و ان ناسا من اصحابی یوخذ
بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقولان انهم لن یزالوا مرتدین علی
اعقابهم منذ فارقتهم فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم الی قوله العزیز الحکیم متفق علیه و ابن عبد البر در ستیعاب در ترجمه نعمان بن
ابرطاة اسمیذیت را اورده و گفته ست که در بعضی اخبار سیار آمده و از احادیث اول

مفهوم شد که اکثر اصحاب رسول خدا ص ظاهری داشتند و در باطن اینها نفاق بوده
است که محروم از شفاعت پیغمبر خدا ص بروز جزا خواهند شد پس اتباع هر یکی از اینها
با وجود امکان داخل بودنش در میان اینها که از آب کوثر بی بهره خواهند شد
صحیح نباشد و از حدیث دوم که مروی بطرق کثیره است هلاک و عدم نجات اعدای
ثلثه و متابعان و موافقان ایشان که عاصیان خلافت حقه امیر المؤمنین ع
بودند بدلالت قطعیه واضح شد تبیان این مدعا بر اینگونه است که این حدیث دلالت
مینماید بر اینکه بسیاری از اصحاب بعد وفات حبیب رب الارباب مرتد شدند و امری
در دین احداث نمودند که غیر مقبول و نامرضی خدا و رسول بود و چون این مضمون
در حدیث نبوی ص وارد باشد واجب است که ارتداد از صحابه پس از رحلت سید الانبیا
سرزده باشد و حال جمیع کثیر معتد به از صحابه همبرین منوال باشد و ارتداد ظاهری
که انکار از وحدانیت و رسالت است که از هیچ یک صحابی بعد آنحضرت صدور نیافته
و اگر بر سبیل ندرت و قلت شده باشد کالمعدوم است و از اکثر صحابه صادر میشود
باقتضای عادت مسموع مروی و منقول میبود و لیس فلیس پس مراد از ارتداد نخواهد
بود مگر ارتداد باطنی ظهور آثار نفاق که بظاهر کلمه اسلام بر زبان و در دل سیاهی
کفر پنهان باشد و آن صادق نمی آید الا بر نکث کنندگان از بیعت امیر کبیر
بروز غدیر و این هر سه تا پیروان خود از همین زمره بودند و آنکه بعضی اهل سنت

اینحدیث

اینحدیث را محمول نموده اند بر آن کسانیکه اباء از ادای زکوة با بوبکر در خلافت
او نموده بودند و او با اینها قتال نمود و از اهل رده قرار داد تاویل مذکور فاسد است
چه اینها امتناع از ادای زکوة نه بسبب انکار اسلام یا امری از ضروریات دین
نموده بودند زیرا که کلمه میخواندند و نماز میکردند و قایل بعدم وجود زکوة نبودند
بلکه از خلافت ابوبکر منکر بودند و آن باعتراف اهل سنت موجب کفر و ارتداد
نیست و دلیل برین میدانستند چنین ننموده بودند پس واضح شد که ابوبکر را صالح
گرفتن زکوة بسبب عدم صحت خلافت او نمی شمردند و نیز میگوییم که تایید اراده همین
اصحاب از این حدیث مینماید حدیث دیگر که در جامع الاصول است در فضیلت شهادة
و شهدا ان رسول الله ص قال الشهداء احد هولاء اشهد علیهم فقال ابوبکر
الصدیق انا یا رسول الله ص باخوانهم اسلمنا کما اسلموا و جاهدنا کما
جاهدوا قال رسول الله ص بلی و لکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابوبکر
ثم بکی ثم قال ائنا لکائنون بعدک اخرجه الموطا انتهی و این حدیث بمنزله نص
است که با وجود اسلام آوردن و جهاد کردن ابوبکر و امثال او آنحضرت حکی بحتی
بودن اینها نکرده و گواهی نداد قسمیکه برای شهید مینماید باینکه آنحضرت ص خوف
ارتداد اینها بعد وفات خود میداشت و بهشتی قطعی نمیدانست و احادیث
منقوله سابق هم مشتمل است بر لفظ احدثوا بعدک و احداث صادق نمی آید الا

بر همین صحابه که عهد خم غدیر شکنند و طلحه و زبیر سازند مرتد گشتند و مانعین زکوة مخاطب باین خطاب نبوده اند بلکه مخاطب بودند مگر ابوبکر و امثال او علاوه میکویم که لفظ لن یزالوا مرتدین که در حدیث آمده دلالت ننماید بر اینکه اصحاب کذائی مدتی زنده و بر این ارتداد قایم و مستمر بوده باشند و این مفهوم صادق نمی آید بر مانعان زکوة چه انها در خلافت ابوبکر متصل زمان وفات رسول مقتول شدند و زنده نماندند پس ما صدق علیه این مضمون غیر از ثلثه و متابعان انیشان کسی نخواهد بود و ازین حدیث فایده دیکر برامد که اینچه اهل سنت بجات و دخول جنت برای عشره موسوم بمبشره روایت نموده اند مظنون الافتراء والوضع است و مخفی نماند که ازین حدیث اهل سنت متمسک برای اثبات محبت او با حضرت رسول اصرار دانند که او بزیستن خود بعد پیغمبر کریه کردن این استدلال ضعیف است چه محتمل که ابوبکر از روی ضرع و مکر و نفاق کریسته باشد تا بر سایر الناس محبت او با حضرت ظاهر شود بلکه میتوان کفت که کریه اش کریه اندوه و غم بود کریه سرور بود یعنی هرکاه از حضرت نبوی شنیدند که بعد از ان حضرت زنده خواهد ماند و امری در دین احداث خواهد کرد هوس امارت و جاه بخاطر خطیر خود میداشت مسرت بغایت باو دست داد تا انتک از دیده اش جاری شد و کریه جبان که از غم و اندوه می آید از و نوشار مانی هم پس این دلیل صلوح تمسک

ندارد

ندارد و محاربان حرب معین و جمل را با امیر المومنین ع تنها ما صدق علیه این مفهوم توان کفت چرا که در حدیث لفظ مذکور فارقتهم آمده است و این لفظ برای بیان معنی ابتدائی زبان فعل می آید پس ابتدا از زمانه ارتداد و مفارقت آنحضرت یعنی سفر او از این جهان خواهد بود بر این سبیل که بجز در حالت آنحضرت ارتداد از انها صادر نشده باشد و جنک صفین و جمل بعد از انقضای بیست و پنج یا بیست و شش سال از وفات سید کائنات رو داده بود و بنا بر این لفظ مذکور فاقهم درست نمی آید پس لا محاله مصداق حدیث مذکور مردم منافقین خواهند بود و الا حرف مخبر صادق ع دروغ باشد علاوه اکر انها را افراد این کلی دانند قایل شوند بکفر و نفاق معاویه و عائشه و طلحه و زبیر و امثال انها و اینهم نزد انها باطل است چنانکه بر عارف عقاید ایشان مکشوف است پس این تاویل مقتضای اهل سنت نخواهد بود و محتج نماند که این حدیث را قدمای علمای امامیه قدس سره دلیل وجوب مال بسیاری از موسومان بصحابه مقرر کردانیده اند و احتجاج و تمسک بان بر ارتداد سلفای ثلثه بخصوصهم از ان قبیل است که فقیر بی بضاعت بیان غلط شده و اکر انصاف از انصاف در نکذرند به پذیرند که لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال وارد است طعن پنجم در مشکوة المصابیح عن ابی هریره قال قال رسول الله ص کیف انتم و انتم من بعدی یقتتلون بعضا

زایده

این نسخه از آثار وقف عمومی است
هرکونه استفاده علمی با ذکر مأخذ آزاد است
استفاده کنندگان نباید هیچ کونه سوء استفاده از این نسخه کنند

القفى قلت اما والذى بعثه بالحق اضع سيفى على عاتقى فاضرب به
حتى القاك قال اوكلا اراك على خير من ذلك تصدق تلقانى رواه ابو
داود وازين حديث مذمت خلفاى ثلثه خصوصا عثمان مستفاد ميكرد وكه عثمان
وبيت المال را استيثار نموده برسايرمسلمين بناى نفس خود وبراى قرباى خود
از بنى اميه وابوذر ره كه اورا برين كار ملامت ميكرد وايات واحاديث وعيد
برجمع اموال وصرف نكردن ان فى سبيل الله ميخواند وعثمان اورا بزده فرستاد
واز شر خود راند چنانكه در خاتمه اش ان شاء الله تعالى بنحوى از تفصيل مذكور خواهد شد
واگر تامل نمايند دانند كه ابوذر بقرينه جندبى اكه بغرض اصلاح ائمه
من بعدى لفظ مذكور جمع است پس بايد كه چند امام برين وصف استيثار بعد
انحضرت بوده باشند وجناب امير ع باتفاق عامه وخاصه مصدق عليه اين
مفهوم نموده اند پس ازين خلفاى ثلثه خواهند بود دوم انكه انحضرت ابوذر را بكلام
خطاب فرمودند وپرسيدند كه چگونه خواهد بود حال شما ها زمانيكه امامان اين امر
جنان خواهند كرد واين حديث واضح گشت كه در حيات ابوذر اين معامله
باجتهاد امام روخواهد داد وابوذر تا خلافت هرسه نده بود سيوم انكه بعد
ابوذر عرض نمود كه من شمشير بردوش نهاده با شما جهاد خواهم كرد انحضرت
امر بصبر فرمود وصبر نمى باشد مگر بعد مصيبت اندوه واگر خلافت اينها

حق

حق مى بود از قبل مصايب ومكاره نمى بود وصبر بران معنى نمى داشت واگر گويند
كه ابوبكر وعمر در عهد امامت خود شان مال غنايم وخمس ملك استيثار بنوعين
براى نفس خود نكرده بودند پس عهد خلافت اينها جاى اين گمان نيست اورى
خلافت عثمان نقطه انست كه گوييم كه استيثار بمعنى اختيار نمودن وبركزيدن
غير محق است بر محق خواه براى نفس خود باشد وخواه براى غيرى كه غير قرشى حق است
وابوبكر وعمر مذهب تتابع ان را از مستحق آن كه فاطمه ع بوده اند غصب نموده
در غير مصرف صرف كردند وبر عايشه ودير زوجات رسول ص كه قرابت خود
توسعه نمودند وخمس كه حق سادات وناتيمان بود از ان اين مستحقان را ممنوع
كردند اينهم داخل استيثار است واينصاد ربيعت معاويه ويزيد وخلفاى ستمكار
از اينها اراده لفظ ائمه من بعدى نتوان كرد چرا كه چنين نبود خطاب بابوذر
در ميعامله وجهى نداشت كه او در خلافت عثمان از بادنا دارست زمانه
حكومت معاويه را نديده علاوه اگر اين مقصود ميبود ان حضرت او را مانع از مقاتله
نميشدند نظير اكه از باغى بودن معاويه انجناب خود خبر داده اند چنانكه از حديث
سروى هيت در شان عمار بن ياسر تفصيلك الفئة الباغية ودير از اخبار منقوله
اهل سنت معلوم ست ومحاربه با اهل بغى واجب وجناب امير المومنين ع با وكه محارب
نبودند اگر غير مرضى رسول ص نبودند نميزدند واز روايات ايشان ظاهر ميشود

که در شان علی ع حدیث صحیح وارد است که او جهاد خواهد کرد بر تاویل قران چنانکه
من جهاد بر تنزیل میکنم و مصداق جهاد بر تاویل قران نیست مگر جنگ صفین اتفاقا
پس اذن و اجازت آن از پیشگاه بارگاه رسالت مفهوم شد و هرگاه چنین باشد
ابوذر را چه قسم از جهاد منع میفرمودند و ازین حدیث فایده دیگر حاصل شد که انچه
اهل سنت استدلال بر حقیت خلافت ابوبکر مینمایند به بیعت علی ع و طلب نکردن
حق خود از انها و محاربه نکردن با انها مثل محاربه با معاویه و از صبر و سکوت انجناب
استعجاب و استبعاد میکنند مدفوع میگردد بانکه چون بارشاد رسول ص ظاهر شد
که انحضرت ابوذر را از حرب نهی فرمودند واضح گردید که محاربه با خلفای ثلثه مرضی
انحضرت نبود و نه بجهت خلیفه حق بودن اینها بلکه بسبب خوف هلاک دین و تفرقه
مسلمین و عدم اعتماد بر اعوان و انصار و دیگر مصالح خفیفه مکشوفه بر ضمیر اشراق
تحمیر نبی مختار و دلیل حق نبودن خلافت اینها همان امر صبر است که مذکور شد و لفظ
استیثار فی یعنی خراج و غنیمت طعن ششم در استیعاب بمقام ترجمه عبد الرحمن بن
عوف منقول است باسانید از ام سلمه ره قالت دخل علیها عبد الرحمن بن عوف
قالت و قال یا امت قد خفت ان تهلکنی کثرة مالی انا اکثر قریش مالا قلت بابی
اتفق فانی سمعت رسول الله ص یقول ان من اصحابی من لا یرانی بعد ان
افارقه فخرج عبد الرحمن فلقی عمر فاخبره فجاء عمر فدخل علیها فقال بالله

منهم

منهم انا قالت لا والله ولن ابری بعدک احد و در روایت دیگر قالت لا والله
ولن افعل لاحد بعدک هکذا و در حدیث تدبر باید کرد که مراد از ندیدن آن
حضرت بعد مفارقت هالک و ناری شدن است بطریق کنایه چه کسی که ناجی و جنتی
است در بهشت با انجناب یکجا خواهد شد و انحضرت را خواهد دید من بعد باید
فهمید که عمر بمقتضای کریمه بل الانسان علی نفسه بصیرة بلکه ادمی بر ذات خود
بیناست از حال خویشتن نیکو اگاه بود تا بسمع این حدیث از عبد الرحمن بن عوف
بی تابانه و مضطربانه پیش ام سلمه ره دویده آمد و بر اضطراب او دلالت دارد دیگر
عبارتهای استیعاب که هم درین مقام بر سبیل اختلاف متن روایت بیان نموده
و نظر بر اختصار متروک شد هر که خواهد انجا به بیند و نیز عمر بام سلمه ره سوگند داده
پرسید که من از جمله همچنین صحابه هستم یا نه در حدیث نام هیچکس نیست و نه ام سلمه نام کسی برده
ایضا ام سلمه در جواب او کلامیکه گفته است از سیاق آن واضح که مدار او مداهنه بکار
برده کلمه لن ابری بر زبان آورده و ان دو معنی را احتمال دارد یکی انکه من پیش
نخواهم آمد و تعرض نخواهم نمود بعد تو کسی را چه در لغت ابرء بمعنی پیش آمدن و متعرض
شدن هم آمده و این ظاهر است و برین تقدیر حاصل مقال ام سلمه اینست که من بعد تو
با کسی بچنین گفتگو پیش نخواهم آمد و این دلیل ظاهر است بر پشیمانی ام سلمه از گفته خود
و تایید این معنی مینماید روایت دیگر لن افعل لاحد بعدک هکذا دوم انکه

لن ابر بتشدید از باب تفعیل از تبر یعنی من کسی را بعد تو بری نخواهم کرد
یعنی ترا ازین امر بری و پاک گردانیدم دیگر ابری نخواهم کرد والعلم عند الله
بهر دو تقدیر مخفی نیست که اگر جنتی قطعی بودن عمر و داخل بودن وی در آن
اصحاب که ما صدق علیه الحدیث بودند معلوم ام سلمه میبود و بعد سلیقت که تو جنتی
قطعی هستی و رسول خدا صلعم در شان تو چنین فرموده است تمنی بیت در
باره دیگران است لیکن او حرف پهلو دار گفت و از غلطت و بدخوئی و کج خلقی
عمر ترسید و سخن سربسته گفت و ازین قرائن و شواهد بعرض شهود رسید که
عمر خود را از اهالین میدانست و از دو حال خالی نیست یا اینکه بجنان بود که گمان
می برد و هو المقصود و یا انچنین بود بلکه بقول سبنان منصوص علیه یا بخول
جنت بود در بحالت اضطراب پرسیدن او از ام سلمه مهمل بوده است بلکه
مستلزم عدم تصدیق بکلام رسول صلعم زیرا که بر تقدیر جنتی بودن عمر ازین
حدیث ام سلمه قطعا در شان غیر عمر میباشد و در بحانامده دیگر برامد که حدیث
مشهوره مروی در صحاح اینهاکه مشتمل است بر نامی و اهل جنت بودن ده کس
از مقربان انسان است چه اگر واقعی میبود مال حاصل کرد ملکه اگر عبد الرحمن بن
عوف که از عشره مبشره است از ملک خود بسبب کثرت مال چرا میرسید و الیوم
موعظه باتفاق مال چرا میفرمود ملکه اگر عبد الرحمن بن عوف از اهل جنت قطعا

میبود

میبود اعمال صالحه از وصدور می یافت و مال کثیر خود را بعد ادای زکوة
و دیگر واجبات بفقرا و مساکین و مستحقین میرسانید با وجود اینهم اگر در کیسه اش
مال کثیر می ماند ضرری بادنی رسانید و جای خوف نمی بود فصل ششم مسلم در صحیح
خود و ابن اثیر در جامع الاصول کلام عمر با علی و عباس عم پیغمبر بین نط
روایت نموده اند قال فلما توفی رسول الله صلعم قال ابو بکر انا ولی رسول الله
فجیتما تطلب میراثک من ابن اخیک ویطلب هذا میراث امراته من ابیها فقال
ابو بکر قال رسول الله صلعم لا نورث ما ترکناه صدقة فرایتماه کاذبا اثما
غادرا خائنا والله یعلم انه لصادق بار شد تابع للحق ثم توفی ابو بکر
وانا ولی رسول الله صلعم وولی ابی بکر فرایتمانی کاذبا غادرا خائنا والله یعلم
انی لصادق بار تابع للحق فولیتها انتهی و همین روایت را بخاری نیز از وذکر
کرده مگر به بروی مقدایان خود حیا نبوده که بجای غادر آثم خائن کاذب لفظ
لذا که از کلمات کنایه است آورده و طعن و جرح ایراد اسم اشاره هیچ بی ذکر مذکور
بر خود گوارا نموده و حال انکه کنایه از تصریح بلیغ تر میباشد و گمان او در اینجا بی سود
است شعر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها چون عمر این سخن را
بر زبان صدق نشان علی و ابن الاشهار جاری فرموده بود و نقل اگر چه بخبار
بمقتضای حیای غمانی عیب پیران خود نش ابو بکر و عمر نهفت گو ملکه مسلم فاش

گفت و بروایت مذکوره علمای امامیه امدهم الله بالحجج القویه احتجاج بر قبایح و
معایب ابوبکر و عمر بدین نسق نموده اند که عمر درین حکایت صادق است
یا کاذب بر شق اول کذب و غدر و اثم و خیانت او و ابوبکر فی الواقع
لازم می آید چه علی بن ابیطالب ع هر کرا موصوف باین صفات دانسته باشد
لابد فی نفس الامر همچنان خواهد بود از جهت آنکه حق لازم غیر منفک قول
و اعتقاد آن امام معصوم است باقرار خصوم و بر تقدیر دوم کذب عمر در خصوص
اینکلام ثابت شد و کاذب لیاقت امامت ندارد و معهذا حدیثی که از
اهل سنت در صحاح خود در حق عمر روایت مینماید که رسولخدا ص فرمود که
بالحق ینطق بلسان عمر حق و راستی گویا میشد و سخن میفرمود در حق عمر روایت
میکنند که رسولخدا ص بزبان عمر موضوعیت و افترای اینحدیث در اوایلش
ظاهر شد چه در اینجا عمر دروغ گفته و اگر حدیث را مفتری نگویند معاذ الله
کذب مضمون حدیث لازم می آید و این فقیر بی بضاعت بچند محذور آ
دیگر هم متفطن شده است که از ادر کلام علمای اعلام نیافته اول آنکه در صورت
فرض صدق عمر درین قول ثابت میشود که امیر المومنین ع بیعت باین هر دو نموده
باکراه و اجبار نه برغبت چه بدیهی است که سایر الناس نیز هر کرا خاین و غادر
و اثم و کاذب پندارند برضا و طوع او را امام مفترض الطاعة نمی شمارند

تا بمثل

تا بمثل امیر کل امیر ع چه رسد و از بیعت قسری اجماع حاصل و امامت کامل نمیشود
و ایضا برین تقدیر بحکم علی مع الحق و الحق مع علی در نفس الامر و علم الهی اتصاف
ابوبکر و عمر بغدر و کذب و غیره ثبوت می یابد پس قول عمر در شان ابوبکر و الله
اعلم انه لصادق الخ و در حق خودش و الله یعلم انه لصادق الخ کذب و افترا بر خدا
میشود و مفتری بر خدا کافر است که حق سبحانه تع میفرماید فمن اظلم ممن افتری علی الله
کذبا و این استفهام انکاری است چنانکه بدیهی است و اظلم بودن مفتری علی الله
مقتضی کفر است زیرا که حق تع میفرماید ان الشرک لظلم عظیم پس افترا بر جناب اقدس
الهی باید که در حد شرک باشد و الا مفتری اظلم که بدلالت صیغه افعل التفضیل از
همه ظالمان ظالم تر باشد نباشد و هو خلاف المفروض چه درینصورت از و ظالم
تری بهم میرسد اعنی مشرک و حال آنکه در آیه سابقه نفی اظلمیت غیر مفتری علی الله
شده است پس کفر ثابت شد و نیز درینصورت که امیر المومنین ع بیعت کاذبان
و غادران و غائبان بکراهت نموده باشد جواز تقیه بسند فعل آنحضرت ثبوت
مییابد و آن مضاد ما تقرر سنیان است و در صورت اختیار نمودن دروغ
عمر در کلام مذکور کذب و افترای عمر بر علی ع و سوء ظن بآنحضرت لایح میشود و آن
مستلزم خللی چند است یکی آنکه ظهور کذب عمر اعتماد و وثوق او در روایت
حدیث بالمره میدارد و حال آنکه توثیق او مجمع علیه نزد عامه است و اگر گویند که

او در این کلام عمدا کذب را مرتکب نشده بلکه رای و زعم او چنین بود و این از قبیل
خطا در اجتهاد و خطای اجتهادی روایت کوتیم که سلمنا هر گاه محقق شد که عمر مجرد
زعم خود اصرار در امری میکند و خدا را بر حرف خود گواه میگیرد احتمال ناشی گردید
که در روایت حدیث هم توهم و ظن خود را بجای از حضرت رسول صلعم نشنیده باشد
از این نسبت با بحضرت نمیوده باشد یا مخترعات رای خود را قول پیغمبر بخطا و
زعم و ظن خود خیال نموده منسوب بایجناب نمیوده باشد دوم انکه بر تقدیر کذب
خدای علیم او را و ابو بکر را بار و صادق و راشد نمیداند پس اقرار بجدا نمودن این
مخدور مشترک است در هر دو صورت صدق و کذب عمر سیوم انکه هر گاه
عمر در بیکلام کاذب است اقرار امیر ع نمود و اقرار بایجضرت نمیتواند بلکه بر سول
است که فرمود علی مع الحق و الحق مع علی و کسیکه این صفت باشد اعتقاد او مخالفت
واقع از شان او نیست عمر اعتقاد فاسد با و نسبت میکند طعن نشود ابو بکر فدک
را از میراث فدک و غیر منوع کرد از دست او باز ستاند و غصب حق او نمود
و شهادت علی و حسن علیهما السلم را درباره او رد و دختر او ان معصومه را
بغضب الی ردحتی کزنا دم مرگ ترک مکالمه با و گفت و با میر ع وصیت فرمود
که او را در ظلمت لیل دفن نماید تا نظر غیر بجنازه نیفتد و نیاید و نشان انجنه
کرامات ان سیده بود از حضور ابو بکر و عمر در وقت تجهیز و تکفین و دفن

او

او و در این مواضع اول می باید که منع ابو بکر و محروم داشتن او از حضرت
خاتون قیامت را از نظیر این و از رو کی انجناب و عتاب از روایات اهل سنت
ثابت کنیم و تا الحال در بیان وجوه طعن شروع نمایم بدانکه در ما سبق در
بیان حجتهای امامت امیر ع بعضی از اثبات دعای امامت از حضرت امیر ع
روایت صحیح بخاری منقولست نقل نموده ایم که از ان اینهمه دعا ها واضح است
فتذکر و الکنون باید دانست که در جامع الاصول در فصل میراث رسول خدا
منقولست عن عایشة ان فاطمة بنت رسول الله ص سالت ابا بکر الصدیق بعد
وفات رسول الله ص ما افاءه الله علیه فقال لها ابو بکر ان رسول الله
قال لا نورث ما ترکناه صدقة فغضبت فاطمة فهجرته فلم تزل بذلک حتی توفیت
انتهی و در صحیح مسلم روایت است عن عروة ابن الزبیر عن عایشة انها اخبرته ان
فاطمة بنت رسول الله ص ارسلت الی ابی بکر الصدیق تسالة میراثها من رسول الله
صلعم مما افاء الله علیه بالمدینة و فدک و ما بقی من خمس خیبر فقال ابو بکر ان رسول الله صلعم قال
لا نورث ما ترکناه صدقة و انما یاکل ال محمد فی هذا المال و انی و الله لا اغیر
شیا من صدقة رسول الله ص عن حالها التی کانت علیها فی عهد رسول الله
و لاعملن فیها بما عمل به رسول الله ص فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة شیئا
فوجدت فاطمة ص علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت

بعد رسول الله ﷺ ستة اشهر فلما توفيت دفنها زوجها علي بن ابيطالب
ليلا ولم يؤذن بها ابا بكر وصلى عليها الى آخر الحديث انتهى موضع الحاجة
وهر گاه باين روايت ثابت شد كه ابو بكر ملعون حق سيده را غصب نمود ومورد
غضب او بود وغضب او موجب غضب رسول ﷺ خواهد شد ظاهر شد كه ابو بكر
مغضوب عليه بوده است بعد ازين شروع ميكنم در تفصيل وجوه طعن و بغضون
ابو بكر كه اين يك خطائي او از خطاهائي كه نشته در برابر خطا ومعصيت بلكه موجب
خروج او از دايره ايمان نگشته وجه اول سيد ﷺ بود در دعواي كاذب از
معصومه صادر نميشود دليل او عامي ان مخدومه عالميان بهتر سوخدا را در نزد
وخبر داي نفس نفيس خود بلا ريب صادق بوده است كه حاجت بطلب شهادت ندارد
ونيز گواهي دادن امير ﷺ وامام حسن ﷺ بوقوع هبه از حضرت رسول ﷺ مفيد اين يقين
است ورد شهادت باطل ومستلزم كذب هر چهار تن يعني علي ﷺ وفاطمه
وحسنين عليهما السلام معصوم اند وطاهر لوث رجس ذنوب وآثام وكذب در كلام
بوده اند دليل است بر عصمت انها اند كريمه انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا كه بيشتر در مبحث اثبات امامت امير ﷺ
بشرح وبسط دلالت از بضم ضميمه احاديث بر طهارت اهل بيت عليهم السلام
بودن اين هر چهار بزرگوار واهل بيت مذكور نموده ايم ونيز در شرح خطبه

وسلم

وسلم وشكوه اين حديث بطريق مخالفه واسانيد متعدد با اختلاف متن مرويست فاطمة
بضعة مني من اذاها فقد اذاني ودر روايتي من اغضبها اغضبني ودر روايتي
اغضبها اغضبني ودر يك روايت من يؤذيني ما اذاها ويؤذيني ما اذاها
وچون ايذاي فاطمه ﷺ ايذاي رسول ﷺ باشد ايذاي فاطمه مطلقا وعموما كناه كبيره
بلكه كفر وموجب دوري از رحمت خدا بود وكسيكه واجب است كه بچنين كناه بزرگ
وكوچك از وصادر نگردد وجه اگر امكان صدور شرعا فرض كنيم ايذائي او بران
غصبين بتعزير وحد ضرب وجبس وملامت وايذاي مطلق بامي نحو كان روا نبود شرعا
وان موجب ايذاي بهتر ﷺ بنص قطعي بقول رسول ﷺ كه ايذائي او ايذاي امت
عموما واطلاقا راست نخواهد آمد كه فقدان لازم فقدان ملزوم را ميخواهد
وعدم صحت كلام نبي ﷺ بديهي البطلان است پس قول بعصمت فاطمه ﷺ از
صغاير وكبار وعمدا وسهوا واجب افتاد وهو المطلوب وانيكه اهل سنت ميكويند
كه باهل بيت خطائي اجتهادي مانند ساير مجتهدين جايز است خطائي ايشان
باشد واين قول جايز نيست چه اگر خطا بر انها رواباشد ممكن است كه در امري
اجتهاد نمايد كه از روي اجتهاد ايشان امر مذكور حق ايشان باشد ودر ض
كرده آيد كه در ان خطائي باشند وتسليم امر ايشان در امر مذكور بر امت واجب
نخواهد بود وعدم وجوب تسليم امر ايشان بر امت باطل است بدليل حديث

نقلیں کہ نص بر وجوب تمسک بانہاست مثل تمسک بکتاب خدا و نیز کاوہ در آنچہ از امت اطاعت
ایشان نخواہد بود بجہت خطای ایشان یا محالات ایشان تمادی و تمالم خواہند شد
و تمادی ایشان تا دمی سول نخواہد بود و ایضا مدلول من اذاھا فقد اذانی
ہست و انچہ از باب خلافت گفتہ اند کہ زلات یعنی واقع شدن در گناہ بی قصد رسول
ہست صحیح ہست فاسد است زیرا کہ آیہ تطہیر نص ہست بر ربودن رجس و معاصی بالکلیہ از
ذوات مقدسہ ایشان پس اگر وقوع ایشان در معاصی خارجیات از باب رجس صادق
نباشد و انگہ فاضل بردہان شارح کشف الحق علامہ حلی رحمہ گفتہ تخلص و انت تکفانا
ایضا بنا غضبہا را در غضب رسول در امور دنیویہ ہست و ادعای از غضب کہ خالی
میاشد بر خشناک شدن آن سیدہ ما المجنہ در معاملہ دک کہ امر دنیوی ہست موجب
غضب رسول خدا نخواہد بود یا وہ دیوج ہست بجہات عدیدہ یکی آنکہ لفظ غضب و ایذا
در حدیث مطلق و شامل امور دین و دنیات و تخصیص یکے از انہا بالضرورت جواز
ندارد دوم آنکہ غضبناک ساختن مومنی در امر دین موجب غضب رسول خدا بلکہ حرام ہست
کسی کہ در امر دین تخلف کند بر دو ن از این صورتہا نیست کہ مانع از امر چہ بی باعبادی
شود یا او را بر ان عمل نیک از ارد ہد یا از افعال حسنہ او نیز از شود و انہمہ امور
حقیقت دشمنی با خدا و رسول ہست و مستلزم فسق بلکہ در بعضی مواقع موجب
لزوم کفر ہست و چیزی در ان سایر مومنین شریک باشند نسبت آن بفاطمہ و ذکر

الیہ

اہل بیت ع مایہ شرف و مزیت شان نمی تواند بود و سیاق حدیث بیان
فضل و شرف انہا را بر سایر امت میخواہد چنانکہ لفظ بضعۃ منی بران دلالت
قطعیہ میدارد و چرا ان بصراحت مفہوم میشود کہ آنحضرت جناب سیدہ را
برابر نفس قدسی خود نموده ہست و ایجاد ایذای او ایذای خود و منتفع بران نموده
سیوم آنکہ بختم اورد ن در اکثر معاملات دنیا ہم منجر بشود ایذای و غضب در
امور دین چنانکہ ما جرای فدک از ہمین قبیل ہست چرا کہ انکار استحقاق سیدہ عالم ع
بر فدک رجوع میکند بنسبت بدون آنحضرت بمعصیت یعنی دعوای باطل کاذب کہ آن
بر حدیث لا نورث عمل کردن و صدقہ را کہ بر اہل بیت ع حرام ہست طلب بدون
برای تصرف خود و آن مخدومہ عالم میدانست کہ حق خود را طلب میکند و طلب حق خود را
از غاصب بر ہر مکلف واجب ہست و جوب حکم شرعی و امر دین طلب بدون غیر
حق فعل حرام و عصیان خصوصا در حال اصرار بدون بران بس این چنین کس
بدون در معاملہ دنیا باعث بر ایذای امور دین شده و آن کہ بعضی از سیدنا
سنیان این زمانہ ان معصومہ را محفوظ کوید ابطال قول مخترع محفوظیت کہ
حیلہ بیش نیست پیش از ین گذشت معہذا در بنجا بکار نمی آید چہ ہر گاہ مخالف تسلیم
محفوظی اہل بیت ع از معاصی کبیرہ نبوده و کذب از ذنوب عظیمہ ہست انتفار آن
در کلام سیدہ انام بالیقین باعتراف او ثابت شد و ان ظلم و جور ابو بکر را

تقاضا نماید و مطلبی در پی اثبات آن بوده باشد رد ثبوت نماید وجه دوم از
وجوه طعن یا معامله فدک است که ابوبکر بحدیث لا نورث کلما ترک صدقة
سیدهٔ عالمیان در وراثت رسول ممنوعه احتجاج او باطل است بدلایل بسیار
یکی آنکه حدیث مذکور را اکثر صحابه از رسول شنیده بودند مگر نخواهد ابوبکر و عمر که در
اتلاف حوائل بیت جد و جهد کلی داشتند هرآینه نبوده سکوت در زیده اند و عادت
مقتضی است که اگر آنحضرت صلعم چیزی بود ندبسیاری از صحابه استماع کرده بود و دیگر آنکه
ایحدیث از اسرار ملتوم نبود تا بغیر صلعم در خلوت باخفای با ابوبکر میفرمود ندوم آنکه
انجناب را بدایت که تبلیغ حکم بفاطمه ع و سایر اهل بیت ع باتمام تمام میکردند که حق تعالی
میفرماید و انذر عشیرتک الاقربین لا یتقاد ر بمعامله که بعد وفات سیکند نیابت
صلاحیت طلب اموال متروکه بخود فاطمه ع کسی را حاصل نبود و لیس للانسان الا ما سعی و کدام حکم اکاه
فرمانیده ان سیدهٔ در معصیت دعوی بغیر حق نمیکند سیوم آنکه اگر ایحدیث واقعی بود
بالبستی که بعلی ع معلوم میبود که باقرار اهل سنت بر طبق احادیث و روایات
ثقات ایشان انجناب اعلم است اقصی از سایر صحابه بوده اند و شان نزول
جمیع ایات قرانی را کما هو حقه میدانست خیانکه در زیاده قول انحضرت پیش منقول
شد و حال انکه بان وصی رسول ما نامعلوم و مجهول بود چه اگر معلوم میبود ابوبکر جسارت
فاطمه ع طلب از ابوبکر نمی نمود بلکه ان سیدهٔ را مانع از طلب آن میشد و از روایات

کتب

کتب ایشان ثابت است که اینهمه امور بوقوع نیامده بلکه از روایات شکایت عمر از
سوء ظن علی ع و عباس عم نبی ص در حق خود و شکیب و خیانت و غدر ظاهر گردد و امیر
طلب میراث زوجه طاهره خود از ابوبکر میکرد و باقرار عنایت که علی ع ابوبکر را
کاذب در معامله میدانستند و تکذیب ابوبکر از علی ع برای ما کافی است در اثبات
مدعا چهارم انکه اگر حدیث مذکور صحیح میبود جناب سیده با ابوبکر نمیفرمود که ای پسر ابی قحافه
ایا در کتاب خدا است که تو وارث پدر خود شوی و من نمیراث پدر خود نشوم بتحقیق
آورده چیزی فراگرده و ابتکلام در ذکر خطبه که مشتمل بر عتاب انجناب در محفل ابوبکر
خوانده بود در همین بحث بعد ازین مفصلا می آید و بالفرض که جناب فاطمه ع از پدر
بزرگوار خود ایحدیث نشنیده بود اگر انمعصومه ابوبکر را صادق میفهمید بعد استماع
حدیث مذبور بدر خود باز چرا اصرار و استیناد کی در طلب حق خود مینمود بلکه میبایست
که پیش خود قرار میداد که اگرچه ایحدیث را از والد ماجد نشنیده ام چون ابوبکر روایت
میکند او صادق است بان عمل باید کرد و بعد علم بصدق حدیث روان نبودن
گفتن که از انجناب معصومه طاهره و بری است و این هر قرائن مفید قطع بعدم صدور
حدیث از انحضرت ص میشوند و لااقل که افاده ظن نمایند و حصول ظن بعدم صدور و ورود منافی
حصول ظن بورود میباشد و چیزیکه افاده ظن هم نکند شایسته تمسک و احتجاج نیست
هیچ ایکه حدیث متنازع فیه مخالف محکمات قرانست چرا که ایزدمنان در مقام تقسیم

ترکه مذبور نرسد مرا یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین که
وعموم این آیه مقتضی است که حکم مذبور بانبیا هم شامل باشد وحدیث که طعن الورود
هم میت مخصص این عموم می تواند شد ونیز میگوید وورث سلیمان داود وجای
دیگر از زکریا علی نبیناوعلیه السلام حکایت میکند که در جناب اقدس الهی دعا کرد فهب لی من
لدنک ولیا یرثنی ویرث من ال یعقوب فاجعله رب رضیا واین هر دو آیه در ظاهر
مراد وراثت مال است حقیقت اطلاق وراثت بر معنی وراثت مال حقیقی است وباوجود امکان
ارادهٔ معنی حقیقی ارادهٔ مجازی بدون ضرورت صحیح نیست ودر موضع آخر میگوید داود
وعلیه السلام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وانبیا هم عموم وراثت را بنحو ابد وال سنت ازین
استدلال جواب بخیر طریق میدهند یکی آنکه در آیه ورث سلیمان مراد وراثت نبوت
وعلم است چنانکه صاحب کشاف در تفسیر این آیه گفته ورث من النبوة والملک دون
سایر نبیه وکانوا تسعة عشر انتهی موضع الحاجت در تفسیر آیه فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی نوشته کان موالیه وهم عصبته اخوته وبنو عمه بنو اسرائیل فخافهم علی
الدین ان یغیروه ویبدلوه وان لا یحسنوا الخلافة علی امته فطلب عقبا
الولد صالحا یقتدی به فی احیاء الدین ویرشد مراسمه فیه انتهی بقدر الحاجة ودوم آنکه
مقصود در کریمه وورث سلیمان داود نبوت وملک وعلم است نه وراثت مال چنانکه
فخر رازی در تفسیر گفته لو قال سلیمان داود ماله لم یکن لقوله یرثنی وقال یا ایها الناس

علمنا منطق الطیر یعنی واذا قلنا ورث مقامه من النبوة والملک حسن ذلک لان
علم منطق الطیر لیکون داخلا فی جملة ما ورثه وکذلک قوله واوتینا من کل شیء
لان اوتیت النبوة والملک یجمع ذلک وایراد المال لا لجدوی قولان هذا لو کان الفضل
المبین یلیق ایضا بما ذکروه ان المال الذی یحصل للکامل والناقص وما ذکره
الله ثم من وجود سلیمان بعده لا یلیق الا بما ذکرنا فیبطل بما ذکرنا قول من زعم
انه لا یورث المال فاما وراثة الملک والمال معا فهذا باطل بالوجوه التی
ذکرناها بل یظاهر قوله نحن معاشر الانبیاء لا نورث انتهی سیوم آنکه در آیه
ورث سلیمان مراد بالضرورة وراثت مال میبود وتخصیص بوراثت سلیمان چیزی ذکر
داود نموده پدر انست چنانکه در کتب یهود ونصاری مندرج است وبر تقدیر وراثت
مال همه وارثان میبودند چهارم آنکه در آیه یرثنی ویرث من ال یعقوب اگر در معنی وراثت
مال مقصود می بود حضرت ذکریا لفظ خفت الموالی من ورائی نمیفرمود چرا که خوف
نمودن بر مال خود که بوارثان برسد دلیل حرص مال وبخل از رسیدن بسی اعلام وخواص
ست وآن از شان پیغمبران نیست پنجم آنکه قول او غرا سمه ویوسف من ال یعقوب
دلالت مینماید که مراد وراثت علم وحکمت ست زیرا که اگر وراثت مال مقصود باشد بعضی
آیه درست نمیشود وبجهت اینکه ذکریا سوال نبود ولی خود را از بروردگار ولی ازدواج
مال ال یعقوب چگونه میتوانست طلبد وازان ال یعقوب دیگران سوای ولی ذکریا

باطل نمیشود بوجهی که ماذکرنا بود یا باطل گردد
بظاهر قول پیغمبر که ما نمیگروه پیغمبران از میراث نبرده
نمیشوند تمام کلام فخر رازی

اند بس عاو رانت علمی است واین بعد غنه مستقیم است جرا کولی او برکاه
وارث علم باشند وارث علم واسلاف او هم باشند وانبیه احوبیرده و اند بجهات
متکثره اول انچه میگوید که داود نوزده پسر داشت صحت این مسلم نیست وکتب یهود
ونصاری که دران تحریفات و تبدیلات بسیار بظهور رسیده قابل اعتماد نیست
واگر تسلیم کنیم که پسران داود نوزده بود ند از کجا که همه انها بعد داود زنده ماند
وارث شدند وانهم محتمل است که در شریعت داود و سلیمان وراثت مال تابع وراثت
نبوت و ملک وعلم بوده باشد و برنفی این احتمال استدلال میباید و مدعی دلیلی ندارد
وبتخصیص سلیمان بذکر وراثت اتهام اعتنا بشان سلیمان نمی تواند شد که اشرف
جملا انبیاء داود بود و انبیاء وراثت برای او مستلزم نفی آن از دیگران نمی شود
پس این وجه مانع اراده وراثت مال که معنی حقیقی وراثت است و داعی بران صرف
بمعنی مجازی نمی تواند بود دوم انکه کلام فخر الدین رازی در مقام اتمام است ولا
بد بنوعیه که قول جناب باری بر سبیل حکایت از سلیمان و علما منطق الطیر قول
سبحانه وتعالی هذا لهو الفضل المبین منافی اراده وراثت مال نیست چرا که میتوان
گفت که اراده ارث مال داود بعد از ان بیان نعمای دیگر سوای توریث
مال شده باشد یا بمعنی که سلیمان هم وارث مال شد و هم با و علوم و منطق الطیر
تعلیم کرده و جمع شدن این هر دو امر برای سلیمان فضل مبین است که در غیر او

نبود و ثانیا محتمل است که قول او و اتینا من کل شئ مراد این اموال نبوده فقط یعنی
از هر جنس مالها بمن داده اند و ثالثا محتمل است که مقصود چنان باشد که ما همه چیز
عطا کرده شده ایم هم مال و هم علم و این کلام بمنزله تفصیل ان اجمال باشد که اولا
در قول او سبحانه و رث سلیمان داود است و رابعا حصول مال برای ناقصان و اهل کمال
عموما مسلم لیکن عبارت ان هذا لهو الفضل المبین لا تسلم که دران اشاره بحصول مال
بلکه ظاهر اشاره است بتمام نعمتهای الهی که مال نبوت علم منطق طیر و ملک همه چیز باشند
پس دلایل مسطوره مبطل اراده معنی وراثت مال نخواهند شد تا وقتیکه دلیل قطعی
فساد غنایت معنی حقیقی منتفی نشود و لفظ بر معنی حقیقی محمول خواهد بود وجهت ثانیه
انکه در آیه یرثنی و یرث من ال یعقوب خوف زکریا از موالی یعنی برادران و
عموزادگان خود نظر بر تغییر و تبدیل دین و ضایع و مندرس شدن علوم نبوت از دست
انها چنانکه صاحب کشاف و دیگر بعضی از علمای عامه گمان برده اند غیر معقول است
چرا که این مقصود بهیچ وجه از چند صورت خالی نیست یا حرف ذکریا باین سبب بود
که ورثه او علم نبوت را مندرس و ضایع خواهند کرد و از ان بالکلیه اندراس علم دین
خواهد شد این خود از ادنی صاحب فهم نیز بعید است و گمانی است سراپا غلط زیرا که
از جناب اقدس الهی که لطیف و عادل و حکیم است و سنت و عادت او با رسل
و نصب او صیا همیشه جاری چه نوع روا باشد که بندگان خود را باختیار انها

واگذارد و هیچ کس از نبی یا وصی و معصوم مقرر و مغضوب الهی هدایت کننده آری اگر
ختم نبوت بر ذکریا شده بود این گمان وجهی داشت و لو فرضنا که مرضی الهی
چنین بود که امر دین مندرس شود و احدی از اصفیای مرضیین و مقبولین حافظ
آن نباشد و اراده الهی باین امر تعلق میگرفت تا هم دعای ذکریا عبث بوده
است که حق تعالی بحال مخلوقات خود و صلاح کار و فساد امور شان اعلم بر حال شان
اشفق است و اگر مقصود ذکریا این بود که اندراس علم از اهلبیت ع او و انتقال آن
باغیار و اجانب خواهد شد نظر بر اینکه او میدانست که موالی او اهل و سزاوار این
علم نیستند اینهم از شان پیغمبران نیست چرا که ازین شایبه غرض دنیوی بر می آید
و چنین خواستگاری مرضی جناب باری نیست که میفرماید ام یحسدون الناس علی
ما آتاهم الله من فضله الآیه و نیز میفرماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و یا خوف ذکریا بدینوجه بوده است که اگر موالی او وارث علم خواهند شد در آن
تغییر و تبدیل بکار برده افساد و اضلال خلق خواهند نمود و این را فهم عقل سلیم نمی پسندد
چرا که مراد ازین آنست که موالی او وارث کتب او خواهند گردید که در آن علوم
نبوت است و آنرا متغیر و متبدل و مردمان را بسبب تعلیم آن گمراه خواهند کرد
درین مدعای ما ثابت میشود زیرا که کتب از قبیل اموال متروکه میباشد پس اگر
اینها مورث مال نمیشدند وجه وارث شدن آن موالی کتب زکریا ع را

چه

چه بوده باشد و اگر وراثت علم بتعلیم ذکریا برای موالی او مقصود بود این خود
در قبضه قدرت و اختیار خود ذکریا بوده است چرا او اگر تعلیم نمیفرمود آنها چگونه
یاد میگرفتند و آنچه در حیز اختیار خودش باشد از آن ترسیدن معنی آن دارد
و اگر ترس ازین راه گویند که آن موالی را علم بتعلیم خدا حاصل میشد این احتمال هم
فاسد و قبیح است چرا که جناب الهی تعلیم علوم بغیر اهل و ضلال و خاین و فاسق
نمیکند تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر اینها اهل بودند ذکریا را وجه خوبی از وراثت
علمی شان نبوده است و ازین بیان نمایان شد که از یرثنی اراده ارث علم اصلا صحت
ندارد و واجب است حمل بر ارث مال جهت ثالثه رد جواب طرف ثانی آنکه آنچه مجیب
گفته که ترسیدن از رسیدن مال بوارثین دلیل حرص و حب مال و بشان
پیغمبران شایان نیست مدفوع است باینکه ذکریا بدین سبب خایف شد
که حال طبایع و خصال موالی خودش معلوم بود که از اهل فسادند و اگر مال بدست
اینها خواهد افتاد در ساعتی معاصی و وجوه غیر مرضیه الهی صرف خواهند کرد و وراثت
شان از مال ذکریا موید و مقوی بفسق و فجور خواهند شد و خوف باین نیت زیبا
باینهاست جهت رابعه دفع اجوبه مخالفین آنکه اگر ارث مال در آیه یرثنی مقصود
نباشد عبارتیکه بعد ازین در قرآن است اعنی قول او واجعله رب رضیا
بیمعنی میشود بسبب اینکه چون مقصود وراثت نبوت است و راضی بودن لازم نبی

نبی بودن است سوال و راثت علم و نبوت بمنزله سوال رضی بودن است
گفتن این کلمه لغو و لاحاصل باشد چنانکه کسی از خدای کریم بطلبد که مرا فرزند صالح
کرامت کن و او را مومن گرداند و حال آنکه ایمان داخل صلاح و نیکوکاری است
و مثل این کلام را از عوام هم نمی پسندند چه جای انبیای کرام جهت خامسه قدح در اجوبه
مسطوره آنست که ارث من آل یعقوب دلالت بر این معنی ننماید که ولی یعنی وارث زکریا
وارث مال آل یعقوب بسبب قرابت باشد خواه بود و نبهین وجه ارث من آل
یعقوب گفته باشد حرف من تبعیضیه باشد این تنبیه کند که فرزند زکریا منجمله آل یعقوب وارث
آن کس خواهد بود که سزاوار و حقدار میراث او بواسطه قرابت باشد ابطال مقال
مخالف صاحب جمال اینست که از جمله مفسرین که سنیان معترف بجلالت قدر و وثوق
انهایند ابن عباس و حسن و ضحاک گفته اند که در لفظ یرثنی و یرث من آل یعقوب
هر دو جا مراد میراث مال است و سدی و مجاهد و شعبی گفته اند که در یرثنی اول مراد
میراث مال است و در ثانی میراث نبوت و این قول از ابن عباس و حسن و ضحاک
نیز منقول نبوده اند و از کلام فخر رازی هم در تصریح او استفاده نمیشود لکه اعتراف
باراده وراثت مال نموده است و باین جهات متروح ضعف و وهن او جوه مخالفین
انکار اشده و اراده وراثت مال از آیات شریفه که مدلول ظاهر صریح انست بیایه
ثبوت رسیده و بعضی از مخالفین گفته اند که اگر از یرثنی در آیه مجموع فیها وراثت علم

و نبوت

و نبوت مراد نباشد بلکه وراثت مال لازم آید که دعای حضرت زکریا مستجاب گردیده
مستجاب نشده باشد چرا که بر تقدیر وراثت مال میبایست که یحیی پسر زکریا بعد وفات
پدر خود زنده میماند میراث پدر خود میبرد تا از اجابت دعوت خبر دار میگردید
و در واقع چنان بود که یحیی در حیات زکریا مقتول گشت و نبوت بوراثت
نرسید و ظاهر شد که دعای زکریا مقبول نشده لابد مجعول باید کرد یرثنی را بوراثت
علم و این کلام مقدوح است و غیر تمام اما اولا مسلم نداریم که روایت قتل یحیی در حیات
زکریا باشد صحیح است بلکه از بعضی روایت بودن زنده یحیی بوقت مرگ زکریا
معلوم میشود و ثانیا بر تقدیر تسلیم شهادت او در حیات زکریا عدم مقبول دعا
لازم نمی آید چه سبب قتل یحیی قتل کفار شد که از قبل اجلال احترامیه بودند ثالثا اجلال
طبیعه و اگر یحیی بعد طبیعی نمیمرد کافی نبود زکریا بنزول وقضا میکرد و وراثت مال او نمیشد
و ثالثا چنانکه وراثت حقیقی که وراثت مال است خبر مرگ مورث متصور میشود همچنین که
وراثت مجازی علم و ملک و حکم و نبوت صادق نیاید بی وفات مورث پس در
صورت قصد معنی وراثت علم نیز عدم استجابت دعا بار بقول نهالازم میباشد
و این وجوه قوی در کلام اهل خلاف اصحاب یاره مذکور نموده اند و این فاقد الفضائل
و اخو رهم قاصر خود بقدر تازه در دفع کلام خصام میکند که مناط استدلال بایراد آیه
صدق اکین لفظ یرثنی است و بعضش انکه صلوح وراثت و قابلیت ان داشته باشد

خواه وراثت او بالفعل بوقوع آمده باشد یا نه چنانکه شخصی پسری داشته باشد که
در زندگی او بمیرد آن پسر را تا حیات او وارث آن شخص میتوانند گفت بهمین معنی که استحقاق
آن دارد خواهی بوقوع آید یا نیاید پس اگر مسلم داریم که یحیی پیش از زکریا مقتول شده
این معنی صلوح و استحقاق وراثت او را بجهت فرزندی مانع نیست و همین که صلاحیت
وراثت زکریا پسرش از کلام زکریا ثابت شد خواهی بوقوع آید یا نیاید مثبت
مدعائی از ما میشود که در اموال پیغمبران هم توریث جا دارد نه اینکه اولاد و اقارب
شان غیر مستحق شوند و هو المطلوب وجه سیوم از وجوه طعن در معامله فدک بر ابوبکر
آنست که فدک از حین حیات سید کائنات ص در قبض و تصرف سیده بود و وکیلان
و نائبان آنجناب بر آن موکل بودند و هرگاه ابوبکر خلافت را گرفت فدک را
از آنحضرت انتزاع نمود و چون آن مظلوم تظلم نمود ابوبکر مطالبه شهود از هبه
فرمودن رسول خدا ص کرد از زمان علی و حسنین ع و ام ایمن را گواه آورد ابوبکر شهادت
علی و حسنین بسبب زوجیت و ولدیت قبول نکرد که اینها جر نفع بسوی خود مینمایند
و متهم هستند و شهادت ام ایمن ازین جهت مردود کرد که از نصاب شهادت
قاصر است چه در گواهی دو مرد در کارند یک مرد و دو زن بعد ازین که سیده ع
دید که دعوی موهبت پیغمبر را ابوبکر رد کرد آنوقت دعوی وراثت نمود بطریق
تنزل که بر تقدیم تسلیم عدم ثبوت هبه وراثت که هیچ شبهه نیست آنگاه ابوبکر

حدیث

حدیث لا نورث را پیش آورد و مسموع نکردنش گواهی گواهان مذکور الاسماء در ماده
بخشیدن سید انبیاء ص مخالف حکم و رسول است چه هرگاه عصمت اهلبیت بآیه
تطهیر و حدیث ثقلین ثابت شده است مجرد دعوای فاطمه ع برای تصدیق کافی
بود که کذب بر آنحضرت محال است در زمانیکه شهادت سه معصوم دیگر متحقق
شد اجماع و اتفاق هر چهار تن از اهل بیت ع که در حق اینها آنحضرت اللهم
هؤلاء اهل بیتی فرموده است بر یک امر انعقاد یافت و امر مشهود علیه یقینی شد
بمقتضای نص پس رد آن رد امر خدا و رسول است و عدم قبول شهادت شوهر
برای زن و اصل برای فرع یا بالعکس که در شرع است معلل است باتهام جر نفع
و این علت منتفی است در اهل بیت ع و نیز در حق ام ایمن حدیث نبوی ص
مشتمل است بر جنتی بودن او وارد است و کذب از وی غیر متصور و اهل سنت
ازین جرح جواب بدینگونه میدهند که عصمت فاطمه چنانکه شیعه گویند نزد
ما ثابت نیست و بالفرض که معصومه باشند چون حکم شرع در باب قبول نمودن
شهادت در حالت قرابت و زوجیت عالم است اگر فرشته از فرشتگان
هم دعوی حق خود بر کسی نماید امام زمان را اثبات حق بدون آوردن گواهان
شرعا مسموع نمی باید کرد اگر چه عصمت را ملائکه میدانند و از همین جهت شریح
قاضی رد شهادت امام حسن ع نموده بود در وقتیکه یهودی بر جناب امیر ع

بلغ

دعوی کرد و قاضی مذکور هبه طلبید و آنحضرت ع امام حسن ع را شاهد آورد شریح
گفت که من شهادت او را بر دعوی پدرش قبول نمی کنم آنحضرت بشریح فرمود
که تو سزاوار منصب قضا نیستی این دعوی برای حق بیت المال است و اینجا شهادت
فرع مسموع است شرعا و ازین کلام مستنبط شد که در غیر این مقام شهادت فرع
برای اصل مسموع نیست و این جواب غیر مقبول است زیرا که نزد اهل سنت و
امامیه و دیگر فرق اسلام بالاتفاق مقرر است که حاکم را هرگاه علم قطعی بهم رسد
باثبات دعوی مدعی خواهی بگواهی گواهان و خواهی بوجه دیگر از قراین و امارات
باینمعنی که ادله مفید قطع و یقین در اینجا موجود باشد بر علم حکم بحق مدعی کردنش
جایز بلکه واجب است و ثبوت دعوی فاطمه ع به نزدیک حکم انحصار در شهود
ندارد و در متنازع فیه همین قاعده صادق است چرا که دلایل قاطعه بثبوت
دعوی فاطمه ع موجود بوده است اعنی گواهی خدای واحد شاهد بر عصمت او
دوام گواهی رسول پس چرا ابوبکر چنین دلایل و شهادات موجبه یقین را معتبر
نداشت و چشم از آن پوشید و گواهی دو کس زیاده تر از گواهی خدا و رسول ص
برای صدق دعوی کسی متصور نیست و احکام شرع که عامه میباشند فراوانست
که بادله قطعیه مخصصه در بعضی مواضع آن احکام جاری نمی شوند چنانکه
قصه خزیمه بن ثابت صحابی پیغمبر ص در کتب خاصه و عامه منقول است که آنحضرت

ناقه

ناقه از اعرابی خریده بهای آن باو داد باز آن اعرابی آمده مدعی قیمت شد
حضرت فرمود که کیست گواه من خزیمه بن ثابت گفت که یا رسول الله ص من گواهی
میدهم که تو بهای ناقه را باعرابی داده آنجناب فرمود که تو آنجا حاضر نبوده از کجا دانستی
که ناقه از من است و اعرابی را ثمن آن داده ام خزیمه گفت که اگرچه من وقت
خریدن ناقه نبودم مگر بیقین میدانم از آنکه تو پیغمبر خدائی و من خبر ترا که از آسمان میگوئی
راست میدانم پس خبر ترا در معاملات جهان چگونه راست ندارم آنجناب یک
گواهی او را بجای دو گواهی قرار داد در معامله ناقه هم مسموع فرمود و ازین قبیل اینجا هم
هرگاه آیات و احادیث ناقه بر صدق اهل بیت ع موجود است حاجت بطلب شهود
و بعد شهادت آنها مجال رد و عدم قبول نبود و معامله شریح با میر ع که نقل مینمایند
نافع بر اینها نیست چه اولا آنجناب باو فرمود که تو لایق قضا نیستی و اگر این کلام
شریح درست میبود آنحضرت این کلمه در حق او نمیفرمود ثانیا قول آنجناب دلالت
بر عدم مسموعیت شهادة ممنوع در غیر دعوی بیت المال ندارد زیرا که کلام آن
امام عالی مقام با شریح بطور مماشاة و تنزل و تسلیم قاعده مشهوره نزد عامه و
مخالفین است که شهادت فرع بر اصل و بالعکس مطلقا قبول نیست اگرچه اصل و فرع
معصوم نیز بوده باشند اینکه فی الحقیقه نزد آنجناب شهادة فرع و اصل که
معلوم بصدق جزما باشند مسموع خود نیست جواب علمای امامیه از جواب

سنیان واین بنده ناتوان وبی مایه جوابی دیگر میدهد که ابوبکر در خصوص امر
وراثت فاطمه ع از رسول خدا استدلال بحدیث لا نورث آورد وانما مخصص عمومات
ایات قرائنیه داله بر توریث عموما گردانید مثل قوله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم
الایة ودیگر ایات ازین قبیل باینکه راوی این حدیث غیر او از ان حضرت نبود
الا قلیلی از موافقان وپیروان او در این حدیث بعضی از احتمالات دیگر هم موجود
است که منافی توریث سیده ع نیست چنانکه بعد ازین می آید بحوله وقوته
سبحانه پس چرا حکم عام عدم قبول شهادة فرع وتزوج را تخصیص باقتضای
ایات واحادیث دلالت نماینده بر طهارت وعصمت اهل بیت ع ننمود یا غیر
معصومین مثل قبول شهادة خزیمه بن ثابت با وجود عدم نصاب شهادت واین
نبود مگر بمقتضای عناد با فاطمه وعلی وحسنین ع وقصد غصب اینها واضعاف
اینها تا بسبب فقر وفاقه بال وپری بهم نتوانند رسانید که دعوی حق خود نکنند
ومردمان را بسوی حق خود نکنند ومردمان را بسوی حق مایل نتوانند نمود
ومن بعد باید فهمید که ظلم ابوبکر درین معامله بوجهی دیگر ثابت است وان اینکه
از احادیث ظاهر که دعوی مال بگواهی یک شاهد وقسم همراه ان نیز ثابت میشود
مسلم وابوداود در صحیح خود وصاحب جامع الاصول در کتاب خود از حرف فا
روایت نموده عن ابن عباس ان رسول الله ص قضی بیمین وشاهد وترمذی

وابوداود

وابوداود وصاحب جامع الاصول در مقام مذکور راویند عن ابی هریرة ان
النبی ص قضا بالیمین مع الشاهد الواحد وروایت نموده است ترمذی
در کتاب خود جامع الاصول ومالک در موطا عن محمد بن علی ان رسول
الله ص قضی بالیمین مع الشاهد ودر جامع الاصول گوید که ترمذی درین
روایت اینقدر عبارت دیگر افزوده است که قضی بها علی فیکم وابوداود
وصاحب جامع الاصول از زبیب عنبری در حدیث طویلی روایت نموده
است ان النبی ص استحلفه مع شاهد واحد وحکم له وشارح ینابیع که از علمای
اهل سنت است گفته ونقل نموده اند از وعلمای معتبر ناقل است مثل قاضی نور امد
شوستری وامثال او ثبوت المال بشاهد ویمین مذهب الخلفاء
الاربعة وغیرهم وازین روایات هویداست که ثبوت دعوی مال بشاهد وقسم
میشود پس چرا ابوبکر با گواهی ام ایمن وبروایتی اسماء بنت عمیس نیز سوگند از جناب
سیده ع نگرفت وحق او را نداد بلکه در روایتی آمده که ان معصومه سوگند
هم خورد اینکه بعضی از عامه مجیب میشوند که قضا بشهادة ویمین شاید مذهب
ابوبکر نباشد واو درین اجتهاد خطا نموده باشد وخطای اجتهاد عفو است
گوش نمودنی نیست بدینوجه که باعتراف بعضی از علماء ایشان معلوم میشود که
حکم بثبوت حق مدعی بگواه وقسم مذهب هر چهار خلیفه بود که ابوبکر از جمله اینها بلکه

اول انهاست بر مذهب ایشان و ورای این میگوییم که هرگاه احادیث مکرر درین ماده
وارد باشد اجتهاد با بوبکر در مقابله نص میشود ان بنا بر مذهب عامه قایلین بحجیت
اجتهاد غیر احادیث جایز است پس این عذر بدتر از گناه باشد و انکه بعضی از
علمای ایشان گفته اند که صدور دعوی نحله فدک از سیده ع در کتب معتبره اینست
دعوی وراثت امامت البته این قول سزاوار استماع نیست چه یاقوت حمری
شافعی در کتاب معجم البلدان در قصه فدک نوشته فدک قریة بالحجاز بینها و بین
المدینة یومان وقیل ثلثة ایام و بعد از حکایت دیگر مینویسد که وهی التی قالت فاطمة ع
ان رسول الله ص نحلها فقال ابوبکر ارید بذلک شهودا ولها قصة الخ و این کلام
صریح است در وقوع ادعای بینه از ان سیده ع وجه چهارم از وجوه طعن در امر فدک
بر ابوبکر این است که فدک در تصرف و قبض بضعه رسول خدا ص بود و کلا و بواب آن
مخدومه بران معین بودند و قبض دلیل الملک است و اگر پیغمبر ص صدقه قرار داده بود
بجناب فاطمه ع از فرستادن وکیل و عامل مانع میگردید و چون این را جایز داشتند
تقریر انجناب حجت بینه نمود ازین فاطمه بعد وفات انحضرت غلامان خود را بر فدک
گماشته باشند چون بقبضه ان سیده شد ذو الید یعنی قابض ایشان بوده اند
و ابوبکر خارج یعنی غیر قابض شد و در کتب فقهیه اهل سنت مندرج است که طلب
شاهد از ذی الید جایز نیست خارج را که مدعی شود گواه بر حقیت خود اوردن

میباید

میباید پس میبایست که ابوبکر مدعی میشد و گواه بر دعوی خود می آورد نه اینکه بالعکس
گواهان از فاطمه ع طلب نمود و این جور بحت و ظلم محض است علاوه میگوییم که اگر
متروکه رسول خدا ص مقبول از جنس صدقات بوده است بقول ابوبکر سایر مسلمین
که گرفتن صدقه بانها حلال بود استحقاق آن میداشتند و اگر انها مدعی میشدند
ابوبکر را تعرض بفاطمه ع بایستی و حال انکه هیچ کس سوای ابوبکر مدعی فدک و متعرض بان
بنت رسول خدا نبود و بسکوت صحابه مستحقین صدقه بمنزله رضاست درینصورت
با وجود انتفاع مدعی چرا ابوبکر متعرض آن جگر گوشه رسول خدا شد و حاکم را بغیر دعوی
مدعی تعرض بکسی که قابض بر مالی از اموال باشد نمی باید مگر اینکه کسی گوید که ابوبکر
خودش نیز یکی از مسلمین مستحقین صدقات بوده است پس ما میگوییم که درینحالت
او متهم در روایت این حدیث لا نورث بود باحتمال جر نفع بذات خود و
چنین حدیث حجت نمیتواند بود وجه پنجم از وجوه طعن ابوبکر در قصه فدک انکه حدیث
لا نورث را که او حجت خود ساخت بر تقدیر و تسلیم صحتش صالح احتمال نیست
و احتجاج ندارد زیرا که نص نیست بلکه احتمال معنی دیگر هم دارد و این اینست که
لفظ صدقه درین حدیث که انرا ابوبکر مرفوع خوانند و خبر ما ترکناه قرار داد در کلام
سید انام ع منصوب باشد و در ترکیب تمیز واقع شده باشد و معنیش اینکه کسی از ما
میراث نمی برد آن مال را که گذاشته ایم از روی صدقه یعنی به نیت صدقه

مال را گذاشته ایم و این معنی از خصایص انبیاء ع که از اموال ایشان بمجرد گذاشتن
آن باراده صدقه از ملک ایشان بدر رود و بمیراث از ایشان باحدی
نرسد بخلاف امت که اینها تا وقتیکه مالهای خودشان را بر فقرا تصدق ننماید
و از قبضه خود بیرون نسازند تنها باراده صدقه خارج از ملک ایشان نمیشود بلکه
بوراثت باقربای اینها میرسد و وجه اشتباه ابوبکر در معنی حدیث ممکن است که
خواندن رسول خدا ص لفظ صدقه را موقوف بحرکت شده باشد که ابوبکر آنرا مضموم
و خبر ما ترکناه گمان برده و در حقیقت منصوب و تمیز از لفظ ما ترکناه بوده باشد
و با وجود این احتمال حدیث از قبیل محکمات و نصوص نخواهد بود بلکه از جنس
متشابهات که صلوح و تمسک ندارد و یک احتمال دیگر بخاطر قاصر میرسد که شاید این
حدیث این معنی باشد که از ما میراث نمی برند چیزی را که واگذاشته ایم از برای صدقه
بر محتاجان و مستحقان و لفظ صدقه مفعول له باشد و مقصود از ما ترکناه صدقه
بطریق مجاز و کنایه اموال دنیا باشد یعنی ما معاشر انبیا حطام دنیوی را که ترک
نموده ایم و فراهم نیاورده ایم و در کیسه خود نگذاشته ایم برای آنکه صدقه به محتاجان
دهیم و لهذا کسی وارث مال دنیا از متروکات ما نمی شود و برین تقدیر مقصود اینست
که انتفاء وراثت در اصول انبیا برای فقدان اشیاء مملوکه و متروکه اینها است
و در کیسه درهم و دینار ندارند تا احدی وارث اینها شود پس نفی استحقاق وراثت

در

در اموال انبیا لازم نیاید بلکه انتفاء وراثت بسبب انتفاء مال است نه بانتفاء حقیت ارث
و محرومیت ورثه از آن و اگر کسی گوید که درینصورت اگر فدک را از متروکات آن
حضرت گفته شود که فاطمه وارث آن باشد کذب حدیث لازم می آید زیرا که فدک
از جنس اموال بود که از حضرت باشد و مورث هم میشود پس معنی لا نورث چه باشد
جواب و هم بدو وجه اول آنکه آنحضرت متروک و موروث بودن فدک را نظر بر
قلت آن نازل بمنزله عدم فرموده باشند چه بودن قلیل برابر نبودن اموال
است دلالت مینماید برین قول امیر ع در مکتوبی که برای عثمان بن حنیف انصاری
نوشته در نهج البلاغه مذکور است بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السما فشحت
علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین و نعم الحکم الله و مقصود آنحضرت ظاهر
ازین کلام آنست که تمام روی زمین که آسمان بر و سایه افکنده است باینهمه وسعت
و فراخی از جمله آن فدک در دست ما بود که اقل محض بوده است و بران نیز نفوس گروهی
بخل نموده و اظهر که چنانچه مقتضای پادشاهی است که از برای صرف عیال و بازماندگان
اموال و اقمشه و امتعه وافره بگذارند انبیاء اینقدر مالها خود فراهم نمی آرند تا از پی
وارثان بگذارند و اگر سد رمقی گذاشتند در حساب نیست کالمعدوم است دوم
آنکه کلام نبی مبتنی بر این امر باشد که آنجناب میدانست که فدک را بفاطمه ع موهوب
فرموده و از ملک خود بیرون نموده است پس فدک از جمله ما ترکناه نبود زیرا که متروکه

چیزیست که تا دم مرگ مملوک آن مورث باشد و آنچه بکسی هبه نمود و از ملک خود دفع
کرد در روز وفات داخل مملوکات او نیست و برین تقدیر ابوبکر را در روایت
این حدیث صادق باید گفت مگر احتجاج او بحدیث مذکور بر انتزاع و اخذ فدک از
فاطمه ع درست نیست زیرا که فدک از متروکات آنحضرت ص نبوده والله اعلم وجه ششم
از وجوه طعن در باب فدک اینست که فعل ابوبکر و عمر هر دو مناقض حدیث لانورث
که راوی آن خود ابوبکر است بمعرض وقوع در آمده و آن مستلزم این معنی میشود
که ابوبکر تکذیب نفس خود و عمر نیز تکذیب و تخطئه ابوبکر نموده باشد اما فعل ابوبکر بیانش
اینست که از کتب صحاح اهل سنت معلوم میشود که امیرالمؤمنین ع و عباس عم رسول
باهم انتزاع نموده بودند و راثت استر و سیف و عمامه رسول خدا ص هر یکی میگفت
که حق منست پس ابوبکر حکم کرد بوراثت آن امیرالمؤمنین ع این حجر در صواعق میگوید
ان العباس رافع علیا فطالبه بالمیراث عن رسول الله ص من الدرع والبغلة و
العمامة و زعم انه عم رسول الله فانه اولی بترکة الرسول من ابن العم فحکم ابوبکر بها لعلی ع
انتهی و اگر میراث در مال پیغمبر نمیبود حدیث لانورث صحیح نمی بود از چه رو ابوبکر
آنرا بوجه الارث لعلی ع میداد و جناب امیرالمؤمنین ع چنین مال را که صدقه باشد چگونه
میطلبیدند و بحکم ابوبکر کی میگرفتند که صدقه بر اهل بیت حرام است بلکه بر جمیع اولاد
عبدالمطلب پس عباس هم صدقه نمی طلبید که مطلبی بوده و فاضل روزبهان شارح

کشف

کشف الحق علامه حلی ره ازین حرج جواب داده است بر این که ابوبکر این چیزها را
بعلی و عباس نداد از راه وراثت بلکه از جهت اینکه اینها از مصالح یعنی سامان
سازد برای محاربه و جهاد با کفار بوده است و در حدیث لانورث از
صدقه مراد از معنی زکوة نیست که حرام است بر اهل بیت ع و سادات و مراد
از آن اینست که منجمله بیت المال است که حق سادات بآن متعلق میگردد و گاهی
اطلاق لفظ صدقه بر معنی عام میکند و آن هر مالی است که نگاه داشته شود برای
صرف در مصلحتهای مسلمانان و لشکریان و این معنی شامل است خمس غنایم و خراج
و مالی که وارث او کسی از مسلمین نباشد و نیز لفظ زکوة را گاهی اطلاق بر زکوة
واجبی مینمایند و گاهی بر صدقه مسنونه و این هر دو حرام اند بر اهل بیت رسول خدا ص
پس ابوبکر سیف و عمامه پیغمبر ص بعلی داد از روی آنکه مال لاوارث و بیت
المال بود و اگر از وجه میراث بعباس هم میداد که او عموی پیغمبر ص و ازین قرابت
وارث او بود انتهی معنی قوله قاضی شهید بسید نورالله شوستری ره اینجواب را
مقدوح نموده است باینکه اگر اشیا از بیت المال میبود هر آئینه بر ابوبکر واجب میشد
که اشیاء مذکوره را در اوایل زمان خلافت خود از اهل بیت ع باز میستاند
چنانکه فدک گرفته یا بوقت تخلف علی ع از بیعت آن چیزها را میگرفت پیش از آنکه
علی ع عباس درین نزاع نمایند و نیز برین تقدیر علی ع و عباس که باهم منازعه

درینخصوص نمودند یکبار در خلافت ابوبکر و بار دوم در خلافت عمر چنانکه از جامع الاصول
ظاهر میشود این نزاع وجهی موجه ندارد و ایضاً اگر اشیاء مذکوره از بیت المال بود
و بعلی ع از بابت مصالح فهمیده بخشنده بود پس چرا عامه بعباس نداد زیرا که سیف
و استر سزاوارتر بعلی بوده است بجهت اشجعیت او لیکن عباس هم لایق دادن چیزی
بود معهذا عدل مقتضی آن بود که ظاهر هر دو کس را درین نزاع خرسند میشود و آنکه
گفته که اگر از راه میراث میداد بعباس هم میداد مدخول و منقوض است باینکه روایت
درینمعامله دلالت مینماید بر معنی که علی ع و عباس در بغله و سیف و عمامه پیغمبر ص خدا از
جهت میراث اختلاف نموده بودند و ابوبکر حکم کرد آن برای علی ع نمود بهمین جهت
وراثت و وجه ترجیح علی ع بر ابوبکر این بود که ابن عم وقتیکه پدرش برادر اعیانی
میت باشد اولی و ارجح است در اثنار عمیکه برادر علاتی میت باشد زیرا که ابن عم
قرابت با میت بدو جهت دارد و عم بیک جهت پس قرابت او قویتر از وراثت این
است و این بنابر مذهب عامه است و یا نظر بر اینکه عم با وجود دختر وارث نمی باشد و این
بنابر مذهب اهلبیت ع انتهی مفاد کلامه خصه الله باعلا مقامه و فقیر محرر این ذخیره میگوید
که کلام فاضل روزبهان غیر مسموع است بوجوه دیگر هم و آن اینست که اولا
اطلاق صدقه بر بیت المال در لغت نیامده شاهد است برین کتب لغات هر که خواهد
بان رجوع کند و معنی آن نیست مگر دادن چیزی بدرویش و دلالت میدارد

برین

برین آیه کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین الایة و مصدوقه ان تبدوا الصدقات
فنعما هی الایة و ثانیا اگر ابوبکر این اشیاء را بعلی ع بر وضع مصالح مسلمین و جنود بقول
این قایل میداد وجه تخصیص بغله و سیف و عمامه رسول خدا ص بمصالح چه بود بلکه
میبایست که این چیزها را مثل فدک بضبط خودش در می آورد و مصالح و سامان از
خزانه بیت المال قبل ازین نزاع میداد یا بعد ازین نزاع و بعد طی نمودن و فیصل دادنش
متروکات آنحضرت را از دست اینها میگرفت و بعضی از سامان و یراق از بیت
المال بر آورده باینها می بخشید و ثالثا آنکه هرگاه فدک بر عقیده اینها داخل بیت
المال شد و در بیت المال حقوق سایر مسلمین و مومنین مشترک است بایستی که ابوبکر
جناب امیرالمومنین ع را یکی از مسلمین و مومنین شمرده فدک را از بابت سهام غازیان
و ناصران اسلام قرار داده در وجه سهم امیر ع بایشان می برد که وجه معیشتی برای
ایشان غیر آن نبوده است زیرا که خمس را هم از اهل بیت ص دریغ میداشتند و
اخذ آن از دست ایشان نمی نمود بلکه از غنایم دیگر که هنگام فتح بلاد و غلبه جنود
اسلام بعد وفات سید الانبیاء ع در بیت المال جمع میشد اهل بیت ع را چیزی نمیداد
و همین فدک را عوض آن قرار میداد تا موجب غضب فاطمه ع نمیشد بهر کیف از باز
ستادن فدک از دست و کلامی که فاطمه ع بجمیع وجوه و انحاء ظلم و جفا بوده است
اما فعل عمر درینمعامله تکذیب ابوبکر است شرحش اینکه از قول فاضل روزبهان که در

شرح کشف الحقایق صحیح بخاری نقل نموده ظاهر میشود که علی ع و عباس نزاع نموده
بودند در سهم بنی نضیر که فدک بود نسبت عمر این خطاب و عمر سهم بنی نضیر را
باز پس داد بعلی ع و عباس در میان این هر دو گذاشت هر چه خواهند در آن
عمل نمایند و صاحب معجم البلدان میگوید که عمر در خلافت خود فدک را بعلی ع و
عباس واگذاشت و گفت که شما هر دو با هم فیصله کرده هر که صاحب حق باشد
بگیرد و عبارت معجم اینست ثم رأی اجتهاد عمر بن الخطاب بعد ما ولی الخلافة و فتحت
الفتوح و اتسعت علی المسلمین ان یرد ها الی ورثة رسول الله ص فکان علی بن
ابیطالب و العباس بن عبد المطلب یتنازعان فیها فکان علی یقول ان النبی ص
جعلها فی حیوته الفاطمة ع و کان العباس یأبی ذلک و یقول هی ملک رسول الله
و انا وارثه فکانا یختصمان الی عمر فأبی ان یحکم بینهما و یقول انتما اعرف بشأنکما
اما انا فقد سلمتها الیکما فاصلحا بینکما یتکا انتهی موضع الحاجة هر چند از روایت
سیوطی در تاریخ الخلفا خلاف این مستفاد میشود لیکن چون بعضی از
علماء اهل سنت در کتابهای خود نوشته دلیل بر بنها قایم مینمود اما نزاع
نمودن علی ع و عباس با ابوبکر و رفتن ایشان پیش عمر از روایت مسلم و بخاری
هم ظاهر که عمر باین هر دو بزرگ گفته که هرگاه ابوبکر والی خلافت شد علی ع میراث
زوجه خود از پدرش گرفت از ابوبکر طلب نمود و عباس از این معنی منع نمود و چون ابوبکر

میراث خود

حدیث

حدیث لا نورث روایت نمود هر دو او را کاذب و غادر و خائن دانستند
بعد ازین من خلیفه شدم و مرا هم بهمان نگاه داشتید و این روایت پیش ازین
مفصلا منقول شده و ازین ظاهر میشود که علی ع و عباس ع پیش عمر هم این امور را
هم برده بودند پس عمر ابوبکر را در حدیث لا نورث اگر صادق میدانست فدک
را بانو نمیداد که از جمله مبلغ المال و حوایر بمسلمین بود از چه داد بعلی ع و عباس ع داد
و اگر کذب میدانست مطلوب ثابت شده و اینکه گویند که با علی ع و عباس بسبب فتح
کثیر و اتساع بر مسلمین عمر احسان نمود و فدک را واگذاشت گوئیم که احسان
ایشان منحصر در دادن فدک نبود بلکه بدیگر وجوه توسعه در معیشت ایشان نیز
امکان داشت و حواله نمودن فدک بعد نزاع مدیگر و گفتن اینچنین که شما باهم
فیصله کنید نص و تصریح است بحقیت و واگذاشتن اکنون باید شنید که انچه مخالفین جواب
از ادله امامیه در خصوص طعن بر ابوبکر بجهت فدک میدهند که اگر فدک حق فاطمه ع
بود چرا امیر ع در حین خلافت خود استرداد نمیکرد ای اهل بیت غافل نمود جواب مذکور
ناتمام و محل نظر است زیرا که جناب امیر ع در حال خلافت ظاهری خود کی
اطمینان از دست منافقین دست داد تا باسترداد فدک میپرداختند و بسیاری
از زورستان و منعقدان تشخیص و مجان عثمان تا عهد آنحضرت موجود بوده
اند که اگر انجناب ابطال حکم شیخین و عثمان و تکذیب انها با علل مغیر مود زیاد

تر دشمنی آنجناب علانیه میورزیدند آیا نمی بینی که با وصف اجتماع مردم برضای خود
به بیعت آنجناب و طلب و اکراه نفرمودن حضرت ما جرای صفین و جمل و تحکیم پیش آمد
و آنحضرت تا روز وفات از دست مردمان آرام نیافتند و تنگ شده بودند
بمرتبه که خلاص از پنجه اینها بمرگ آرزومند بودند چنانچه باسناد صحیحه مرویست
که آنحضرت بجناب اقدس الهی مسألت فرمودند بعبارتیکه مضمونش اینست که خداوندا
بدلی به از اینها مرحمت فرما و اینها را بدلی بدتر از من بده یعنی مرا بجوار رحمت خود
بطلب که در حضر تو درجات عالیه نصیب من شود و آن بمراتب بالاتر و خوشتر است
از لذائذ فانیه و بنای دنیه و بر سر این قوم حاکم ظالم را مسلط گردان که بکیفر کردار
ناهموار خود برسند و در خصوص معامله فدک زیاده تر مظنه تهمت بود و بیم شماتت
از اعدای اظلم که از حضرت از روی طمع مال بتصرف خود در آورده و زهد و استغنا
و صبر و قناعت و حمیت آنجناب از آفتاب جهانتاب روشنتر لاجرم راه صبر و سکوت
پیش گرفتند درینمقام قطعه از شاعری مشتمل بر جواب ایراد مخالفین که خوش لطیفه ایست
نگارش مییابد قطعه روزی از اتفاق لیل و نهار کرد با شیعه سنی تکرار
حق زهرا چو بود باغ فدک غصب بوبکر کرد گرای یار در زمان خلافت خود هم
از چه نگرفت حیدر کرار چون شنید این کلام راوی گفت بیت سعدی جواب
این گفتار نخورد شیر نیم خورده سگ ور بسختی بمیرد اندر غار و این طعن

برامامیه

برامامیه میزنند که در همچو مواقع اینها هرگاه ملزم میشوند و جای جواب نمی نمایند دست
بدامن تقیه می آویزند کلام در مشروعیت تقیه و ادله و وضوح صحت آن از
کتب عامه در خاتمه انشاء الله تعالی می آید و درینموضع کف لسان از شرح آن میرود
تا از سر رشته مدعا از دست نرود و صاحب تحفه اثنا عشریه که گویا مترجم صواعق
خواجه نصیر کابلی از عربی بفارسی است بجواب طعن امامیه بجهت غصب فدک میگوید آنچه حاصلش
اینست که شیخ محمد بن یعقوب کلینی ره در کافی در باب صفة العلم و فضل العلماء از محمد بن
خالد بن ابی البختری روایت نموده عن ابی عبد الله عم قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلک
ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا و انما اورثوا احادیث عن احادیثهم فمن
اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا این حدیث نص است برینکه وارث مال اینها کسی نمیباشد
و مطابق است با حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة که ابوبکر راوی آنست پس نفی توریث
در مال اینها که بحجت حدیث مذکور نموده بود درین خصوصا حق در دست او
بود فطعن امامیه باین جهت نادرست میباشد انتهی مفاد کلامه و برین جواب نازش
نموده و آنرا ممتنع الاندفاع پنداشته و بعضی از مشاهیر علمای امامیه بدفع این جواب بوجهی
چند پرداخته اند و در خاطر فاتر ساتر قاصر آنچه رسیده است درینجا بیان مینماید و آن
اینست که استدلال بحدیث مسطور ناتمام است و اصلا نفعی باهل سنت نمی بخشد
بجهات شتی جهت اول آنکه در علم مناظره قرار گرفته که بنای ادله التزامیه بر مسلمات

خصم میباشد و احادیث کافی صالح الزامی شدن بر شیعه نیست زیرا که انها نزد اصول
و قواعد خود هر حدیثی را که موافق مذهب مخالفین میابند محمول بر تقیه مینمایند و به
انهم سندی از قول امام معصوم دارند که از جمله ان کلی است که خذ ما اجمع
القوم فان الرشد فی خلافهم و متروعیه تقیه و ثبوت ان فی الجمله نزد خاصه و عامه
بدلایل قویه در خانه این عجاله مذکور و مثبت میباشد ان ادعا مدعی و در صورت
اگر تسلیم نمایم که حدیث مذکور مطابق حدیث لا نورث در مضمون است سبب احتمال
تقیه دلیل الزامی بر شیعه نمیتواند شد لهذا از کتب رجال امامیه مستفاد میشود که ابو
البختری راوی آن امامی المذهب نیست و این امر زیاده تر تائید صدور ش
از امام علیه السلام بسبیل تقیه میکند و گویا معنی کلام انحضرت چنین میشود که علوم منبعیه
و احادیث عدیده موارث انبیاء است چرا که بنا بر قول مشهور عامه و مزعوم انها
انبیا مورث درهم و دینار نشده اند پس لا محاله ارث شان همین علم و حدیث
خواهد بود و منظور انحضرت بیان بزرگی علم و تحریص و طلب این بوده است و
مقام تحقیق وراثت مال اغنائی نفرموده و انرا احاله بر قول مشهور عامه در زعم
انها کذا شته انچه مقصود بالذات بود بیان فرموده جهة دوم اگر فرض کنیم که
حدیث مسطور بلا تقیه ورود یافته و مضمونش حکم واقعی است ما هم دلالت بر عدم
استحقاق اقربای انبیاء اموال متروکه انها بوجه الارث نمی کند چرا که لفظ

لم یورث

لم یورث خواه اراده معنی عدم وراثت مینماید و عدم وراثت اعم است از عدم استحقاق
بوجه الوراثة و اعم دلالت بر اخص نمینماید بجهت عدم لزوم مقدمه ثانیه مستغنی از بیان است
و بیان مقدمه اولی انکه انتفای وراثت بطریق متعدده متصور است یکی بانتفای استحقاق
مثل محجوب الارث بودن و امثال آن دوم مستغرق بودن ما ترک بدین
زیرا که ادای دین مقدم بر توریث است سیوم مکذا شتن مورث مالی از اموال
تا وارثان بمیراث برند چهارم تعدی و جور غضب ظلمه که وارثان را از ترکات
محروم دارند و هر گاه اعمیت اعم عدم وراثت از عدم استحقاق ثابت شد ممکن
است که از لفظ لم یورث مقصود ان باشند که ورثه انبیا ما ترکات انها را
نبرند فقط و ازین لازم نمی اید که استحقاق وراثت هم نمیداشتند لان الاعم لا
یستلزم الاخص و از کجا که میراث نبردن شان از جهت نداشتن مورثان یعنی
انبیا عم مالی در کیسه نهاده باشند یا از وجه جور و تعدی و غضب ظالمان اتفاق نیفتاده باشد
چنانکه بنا بر عقیده شیعه حال ارث ندادن ما ترکات خلاصه موجودات همچنین است
و اگر گویند که بر این تقدیر تناقض و تعارض میشود میانه این حدیث و ایه در بیان سلیمان
داود ایه و لم یکن لاحد من بعدك و لیا بر نبی بر مذهب امامیه چرا که مفاد این حدیث
انست که انبیا علی الاطلاق هیچکس وارث مال نمیشوند و بر این تقدیر وراثت بهر نحوی
که باشد از ان فهمیده نشود بر خلاف ایه کریمه میخواند که این هر دو نبی فرزندان شان

وارث مال شدند و موجبه جزئیه نقیض سالبه کلیه میباشد گوئیم که تناقض و تعارض
لازم نیاید چه محتمل است که درین حدیث نفی توریث جمیع انبیا مجازا شده باشد
و مراد اکثر انبیا بوده باشند و للاکثر حکم الکل مبالغه بر وراثت بعضی انبیاء ع
نازل بمنزله عدم وراثت نموده باشند و این امر مقتضی صدور کذب از
معصوم نمی شود چنانکه دهم بان طرف میرود چرا که اطلاقات مجازیه در قران شایع
است و نظایر این حدیث بسیار از انجمله قوله تعالی لا ریب فیه که لفظ ریب چون نکره
است که در تحت نفی واقع شده و ان بحسب قواعد نحویه افاده عموم میکند دلالت مینماید
برینکه اصلا شکی در نزول قران از ذو الجلال متحقق در نفس الامر نیست و حال انکه
هزارها مردمان از کفار و ملحدان شک میدارند و بنا صحت اینگونه حکم بر همان است
که علما درین مقام گفته اند که از بسکه دلایل و براهین قاطعه و واضحه بر صدق کتاب
خدا موجود است که اگر عاقل در ان تامل سازد بانکار نپردازد لهذا حاجت
جهاد صدق الصادقین انکار منکران را نازل بمنزله عدم نموده نفی کلی ریب
نموده است و از انجمله کلام ربانی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا که در ظاهر سلب اختلاف را میخواهد با وجود انکه بعضی منکران اختلافات
را در قران گمان برده اند و حال اینهم مثل ایه اولی است که این اختلاف کالمعدوم
است بسبب وجود ادله اندفاع ان و دیگر نظایر کثیره است که احصای آن منجر

بتطویل

بتطویل است پس در اینجا وارث شدن بعضی انبیا و موروث شدن بعضی را نازل
منزله عدم وراثت و عدم موروثیت نموده اند بجهت قلت و یا نظر برینکه بمقتضای
شان نبوت است که عمده وراثت انها ارث علوم را شمرده شود و ارث مال از
پایه اعتداد و اعتبار ساقط و در جنب وراثت علم و نبوت مشابه بمعدوم باشد باز
اگر کسی معترض شود که ارتکاب معنی مجازی و صرف الفاظ از معانی حقیقی بضرورت
روا نیست چنانکه در جای خود متفرد است و بهمین سبب شما در آیه ورث سلیمان
داود و اشباه ان وراثت مال که مدلول حقیقی لفظ ارث است مراد میگیرید
ناضرورتی درینجا برای جمله لفظ ان الانبیاء لم یورثوا بر معنی مجازی که شما
میگوئید نمی یابم پس مقصود بجز معنی حقیقی نخواهد بود و ان مستلزم تناقض بین الکتاب
والسنه میشود جواب دهیم که لا نسلم که درین مقام ضرورتی داعی نیست بلکه صراحة
موجود است زیرا که حدیث انکار فاطمه ع روایت نحن معاشر الانبیاء لا نورث
را که ابوبکر بان منفرد است و احتجاج ان سیده بایه وارث سلیمان و کریمه یرثنی
و یرث من ال یعقوب بر کذب و وضع روایت نموده مذکوره بطریق امامیه از متواتر
است و نیز از دیگر احادیث نزد ایشان بالاتفاق ثابت است که توریث در مال
انبیا ع جاری میشود و حدیث مذکور بجهت کثرت رواة و اجماع فرقه محقه مرجح و مقدم
بر حدیث نفی توریث است و حتی الامکان تطبیق بین الاحادیث واجب و نیز مطابقت

احادیث نبویه امامیه با قرآن از ضروریات است لاجرم حدیثی که بظاهر مخالف سنت
مشهوره یا متواتره یا قرآن باشد مهما امکن تاویلش برای تطبیق و رفع تخالف باید نمود
حجت سیوم آنکه بحکم اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال وجود احتمال دیگر کافی برای عدم
تمامیت دلیل می افتد چه جای احتمال دیگر قوی باشد و احتمالی که بران بنای دلیل است
مرجوح و ضعیف و اینحدیث ان الانبیا لم یورثوا الخ معنی دارد که بنابران نفی وراثت
در اموال انبیا باولاد و اقارب انها ثابت نمیشود و ان معنی ظاهر و متبادر است
که لم یورثوا صیغه جمع مذکر غایب معروف از باب افعال است و ایراث که از باب
مذکور است دو مفعول را میخواهد شاهد این موارد استعمالش در کتاب مستطاب
است چنانکه میفرماید ان الارض لله یورثها من یشاء الایه و نیز میفرماید
و اورثناها قوما اخرین و امثال ان بکثرت در قرآن مجید موجود و در اینحدیث
لم یورثوا یک مفعول و محذوف است لفظ و مراد است معنی و ان لفظ العلماء باشد
که قریب است و قریب لفظی از جمله قرآن شمرده می آید و حذف یک مفعول اورث
یورث از باب افعال هم در قرآن جا بجاست چنانکه تلک الجنة التی نورث
من عبادنا من کان تقیا یعنی نورثها و مثل آن در جاهای دیگر آمده پس معنی
عبارت اینست که انبیا علما را وارث درهم و دینار نگردانیده اند و جز این نیست
که انها را وارث احادیث نموده اند منجمله احادیث خود و منشا این کلام آنست

که

که حدیث مشهور نبوی ص العلماء ورثة الانبیاء بظاهر دلالت میکند بر معنی که
علما وارث انبیا میباشند بسبب تبادر وراثت مال از لفظ ورثه که علامه
حقیقی بودن معنی بودن مذکوره است بنابراین امام ع حدیث مذکور از
معنی ظاهری صرف فرموده گفت که علما از درهم و دینار انبیاء میراثی نبرده
اند مگر همین وراثت علم دارند و بس و هرگاه این معنی گفته شود نفی استحقاق
اولاد و عترت انبیاء ع در اموال متروکه شان اصلا لازم نیاید و گواهی
میدهد بر این معنی حدیث دیگر که در باب ثواب العالم والمتعلم بعد ازین باب در
کتاب کافی است و در ان لفظ لم یورثوا بتشدیدات و صیغه جمع مذکر غایب معروف
از باب تفعیل بقرینه ما بعدش که لفظ ورثوا صیغه ماضی بلا همزه است و انرا
ورثوا صیغه جمع ماضی از باب ثلاثی مجرد نتوان خواند چرا که مقام مذکور مقام
نفی توریث علما از مال انبیاست نه نفی وراثت خود انبیاء و معنی قول
ورثوا از باب ثلاثی مجرد اینست که انبیاء وارث علم شده اند و اینکلام
در اینجا بیکار است و مصرفی ندارد زیرا که مقصود بیان وجه وراثت علماست
از انبیا و انبیا در اینجا مورث اند نه آنکه بیان وراثت خودشان منظور است
و اگر توهم کنند که ان ورثوا بضم واو و کسر را صیغه جمع مذکر ماضی مجهول است
از باب ثلاثی مجرد این قول توهم صریح الفساد است چرا که در انحدیث عبارت

چنین است و لکن ورثوا العلم و لفظ علم معرف باللام مفعول ثانی از ورثوا صیغه
مجهول ثلاثی مجرد که فاعلش برین تقدیر ضمیر غایب مرفوع مفعول مالم یسم فاعله باشد
واقع نمی تواند شد چراکه این فعل از ثلاثی مجرد دو مفعول را نمیخواهد و در کلام عرب دیده
نشده و تمیز هم نتوان گفت چراکه معرفه است و اگر تمیز میبود نکره میبود بغیر لام تعریف
و درین حدیث لفظ یورثوا را بمعنی وراثت دیگران از مال انبیا گفتن بنابر آنکه از باب
ثلاثی مجرد است مستقیم نمیشود چراکه درین صورت هم لم یورثوا متعدی بدو مفعول میشود
یکی ضمیر مرفوع مفعول مالم یسم فاعله که قایم مقام فاعل گشته دوم لفظ درهما و دینارا
که منصوب و مفعول ثانی است و حال آنکه ورث یورث از باب ثلاثی مجرد دو مفعول را
نمیخواهد و بجز یک مفعول متعدی نمیشود چنانکه در قرآن است ورث سلیمان داود
و نیز فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و ایضا فان لم یکن له ولد او ورثه ابواه و
امثال اینها و مفعول ثانی برای ثلاثی مجرد از مصدر ارث در کلام فصحاء عرب نیست
مگر آنکه کسی که گوید درهما و دینارا مفعول دوم نیست تمیز واقع شده و این احتمال نیز
باطل است چراکه از دو حال خالی نیست بآنکه لفظ مبهمی که از آن لفظ درهما تمیز
افتاده و برای تمیز بودن مبهم ممیز بالفتح ناگزیر است کلمه شیئا محذوف و مقدر
گویند و معنی عبارت چنین باشد که لم یورثوا شیئا درهما و لا دینارا پس لفظ
شیئا مفعول ثانی لم یورثوا خواهد بود و بطلان این همین ساعت بیشتر ک

و واضح

و واضح شد علاوه حذف مبهم و مفسر بالفتح برین نحو خاص در کلام عرب معهود نیست
چه تمیزی که رافع ابهام از ذات مقدره میباشد بطرز دیگر است مثل طاب زید نفسا
چنانکه تفصیلش بعد ازین می آید و بآنکه درهما و دینارا تمیز آن از افرات مقدره گویند
بر طبق طاب زید نفسا برین نهج که معنی آن چنان است طاب شیء منسوب الی زید و مفسر
و ممیز بالکسر برای شیء مبهم مقدر لفظ نفسا باشد و همچنین ما نحن فیه معنی اینست که ان الانبیا
لم یورثوا شیئا منسوب الیهم و تفسیر و تمیز آن شیء مقدر مبهم لفظ درهم و دینار است و اینهم
مرجوح ضعیف است چه برین تقدیر نفی موروثیت درهم و دینار انبیا میشود مدلول ظاهر
لفظ سلب موروثیت انبیا خود شان است و مع ذلک بعد ازینکه لفظ انما ورثوا وارد
است از آن اثبات بر اثبات انبیا و احادیث خود را بدیگران مستفاد میگردد و
نسق عبارت میخواهد که آنچه نفی آن در لم یورثوا شده اثبات همان امر در انما
ورثوا باشد که مشتمل است بر کلمه حصر که بمعنی ما و الا است و نفی موروثیت درهم و دینار
انبیا کردن و بعد از آن اثبات ایراث اینها احادیث خود را بدیگران نمودن
نظم کلام را از پایه قبول طبایع سلیمه که بمقتضای بلاغت می اندازد و درین
ریبی نیست که ائمه عم مثل نبی ص فصحا به و بلغاء عرب اند پس وجود این احتمال در
جنب معنی صریح متبادر کالعدم خواهد بود و آن اینست که لم یورثوا و انما اورثوا
هر دو را از باب افعال و صیغه مضارع و ماضی معروف گفته شود و لفظ العلما

یک مفعول آن محذوف و مقدر است یعنی مفعول دوم که در نماد و دنیا را برای لم یورثوا
واحادیث من احادیثهم برای ورثوا است لفظا مذکور باشد و اگر کسی گوید که اینجا
لم یورثوا و انما او رثوا هر دو بصیغه مجهول اند از باب افعال گوئیم که این احتمال سقیم و
غیر مستقیم است و برای طرف ثانی نافع نیست از این رو که بتقدیر مذکور یعنی حدیث منسوب
که انبیاء خود شان وارث درهم و دنیا نگردانیده اند و خبر نیست که اگر مالک
چیزی شدن بعد ترک مورث است لازم می آید که نفی ارث انبیا از مال مورثان
ایشان باشد و این صحت ندارد و لا بانیجهت که از این مستفاد میگردد اگر انبیا
وارث مال هیچ مورثی نشده اند بانیجهت که ذکر شد و چه غیر بنی و حال انکه این مذهب
هیچ فرقه از اهل اسلام نیست الا مسلک امامیه پس ظاهر است که ایشان انبیا را مثل غیر
انبیا وارث و مورث دانند و اما اهل سنت انبیا را مورث نمیدانند وارث
از بنی دیگر میگویند بجهت عدم مورثیت انبیا لیکن قایل بعدم وراثت بنی از غیر بنی
هستند و حدیث لا نورث که راوی ان ابوبکر است نیز را نتفاء مورثیت
انبیا لکن قایل بعدم وراثت بنی از غیر دلالت مینماید نه بر وارثیت و لفظ ما ترکناه
صدقة قرینه آنست و نا باید این سبب که در حدیث لم یورثوا امام ع تفسیر حدیث
نبوی ص الهاء و زنة الانبیا میفرماید پس در تفسیر قول لایق آنست که عدم مورثیت انبیا
از روی اموال مذکور کرد و ایراد عدم وارثیت شان از دیگران نامربوط است

که

که تعلق بطلب نمارد و ایضا در تقسیم بران وارث بودن انبیا از مال مورثان خود
چه سبب کی و مصرفی بمیدارد و نظر بنکه اگر انبیا وارث مال کسی نشدند واجب و لازم
نیست که مالک هیچ مالی بملک خود دیگر نقل خراج و غنیمت از کفار باید بهبه و هبه نیز
کسی هم نباشند و هرگاه این صورتها ممکن است میتواند بود که هر چند انبیا از مورثان
خود مال یافته باشند مالک کسبی و حاصل کرده خود که بگذارند کسی وارثان نشود
پس عدم وارثیت انبیا از مال مورثان ایشان و بنه عدم مورثیت قرار دادن
بغایت نامستحسن است که از زنان مثل ابنیه عامه نیست و اگر او را وارث مطلق مالک
باشد خواه بملک ضبط و خواه بمیراث بردن از مورث خود چنانکه لفظ وراثت
باین معنی در قرآن شریعت اکثر جا بامده و انهم جایز نیست زیرا که در این صورت
معنی لم یورثوا انما او رثوا این میشود که انبیا را خدا مالک درهم و دنیا نا اصلا گردانیده
مگر مالک احادیث ساخته و این کذب صریح است خلاف واقع و مخالف اجماع امت
و منافی مقتضای عقل چه انبیا اگر در حین حیات خود مالک اموال نمی بودند در آن
تصرف چگونه مینمودند که متصرف شدن در ملک غیر حرام است و حال انکه در اموال
خود جملا انبیا را تصرفات مالکانه میدانستند از بیع و شرا اجاره و وطی کنیزان و مانند
انها علاوه در لفظ انما او رثوا قبا حتی دیگر حادث میشود که لفظ من احادیثهم بکار
ملکیه مهمل میگردد یعنی چنان خواهند شد که خدا انبیا را وارث و مالک احادیث نکرده

است از جملهٔ انبیا اگر تبعیضیه گویند و با من بیانیه گفته شود یعنی احادیث که عبارت
است از احادیث شان و بکلام معنی محصلی ندارد و گاه نیست از اما لک احادیث
این ان گردانیدند تا نص معصوم صدورش یقینیا ثابت شده باشد باقی مانند کلام
دیگران بگویند که معنی حدیث برین نمط است لا ینالهم یرثوا احدا درهما و لا
دینارا و انما اورثوا الناس احادیث من احادیثهم و هر دو فعل از باب انفعال
است بر صیغهٔ معروف چنانکه امامیه گویند و ازین نفی توریث درمال انبیا مطلقا
میشود چه برای علما وجه برای غیر انها بجوابش میگوئیم که در بحث اول ثانی مستدل
و اثبات برزمه است و مجرد احتمال برای استدلال کافی نیست معهذا این احتمال
مرجوح است و احتمال ضعیف و اثبات لفظ العلما راجع بقرینه مذکور بود نشنیدی قرینهٔ لفظ
لم یورثوا و قبیل ازان بخلاف لفظ احدا یا لفظ الناس که بر ضعف آن قرینه نیست
و نیز میگوئیم که هذا الحدیث لنا لا علینا چه اگر با نصاف بنگرند دریابند که این
کلام امام مهدی است در رد روایت ابوبکر است برین طریق که او حدیث العلما ورثة
الانبیا و امثال آن شنیده نفی وراثت مال مطلقا از اقربا و ورثهٔ نسبی انبیا
فهمیده حدیث مفعول موضوع روایت نموده و حال آنکه مراد مجموع امت است که علما
از مال انبیا میراث نمی برند و وارث درهم و دینار شان نمی باشند نه انبیا در
حق اولاد و غیر شان محروم الارث میتوانند و لفظ ذاک در حدیث قرینه است یعنی

است

است که برای تفسیر حدیث نبوی آمده و مدعا اینست که مطلب حدیث نبوی
ازانست که بظاهر مفهوم میشود که علماء وارث انبیا هستند بلکه وارث علم و اخلاق
شان میباشند حالا باید دید که ازین چه شایعه اند فاع شکوک مشکلین بطرز صحیح
شایسته تر کرده و الحمد لله الولی الحمید و اینکه نه احادیث را مفید مدعای خود گفتن
اگر از خوارق مشایخ مثل حضرت شاه عبد العزیز دهلوی گویند میزید موافق مثل
مشهور است از کرامات شیخ ماجد عجب کرشمه ساخت گفت بار الها وجه تقدم از وجه
طعن بابوبکر در معامله فدک اینکه او سوء ادب با امیر المؤمنین ع و جناب فاطمه ع در بین
مشاجره نموده و بدست و اهانت این هر دو معصوم کوشیده و ان مستلزم کفر و زندقه
اوست توضیح این ابهام آنست که عبد الحمید بن الحدید در شرح نهج البلاغه بمقام افصاح
معانی رقم هدایت توام امیر ع بجانب عثمان بن حنیف انصاری که از اخیار متقوله
در باب فدک مذکور نموده است میگوید الفصل الاول فیما ورد من الاخبار و السیر المتقوله
من افواه الحدیث و کتبهم لا من کتب الشیعة و رجالهم و جمیع ما تعده ه فی هذا الفصل
من کتاب ابی بکر احمد بن عبد العزیز الجوهری فی السقیفة و فدک و ابو بکر الجوهری هذا
عالم محدث لیس بالامامی بثقة درع اتقی علیه المحدثون و روی عنه و صنفاته و غیر
مصنفاته انتهی بعد ازین ابن الحدید گفته قال ابو بکر حدثنی محمد بن زکریا قال حدثنا
جعفر محمد بن عماره الکندی قال حدثنی ابی عن الحسن بن صالح بن حی قال حدثنی ابن خالات

من بنی هاشم عن زینب بنت علی عم قال وقال جعفر بن محمد عمارة حدثنی ابی عن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین عن ابیه قال ابوبکر وحدثنی غسان بن عمران العجیفی عن نائل
بجمیع عن عمر بن شمر عن جابر الجعفی عن ابی جعفر بن علی عم قال ابوبکر وحدثنی احمد بن محمد بن
زید عن عبد الله بن محمد بن سلیمان عن ابیه عن عبد الله بن الحسن بن الحسین قالوا
جمیعا لما بلغ فاطمة اجماع ابی بکر علی منعها فدک لاثت خمارها واشتملت فی ملاءة من
حفدتها ونساقومها تطأ وفیذیولها ماتخرم مشیتها رسول الله حتی دخلت علی ابی بکر وقد
حشد الناس من المهاجرین والانصار فضربت بینها وبینهم ریطة بیضاء وقال بعضهم ربطة
وقالوا اقبضیه بالکرة فضم ثوبها وانتبذت ناحیة اجهش القوم بالبکاء ثم امهلت طویلا حتی سکنوا
من فورتهم فقالت ابتدی بحمد من هو اولی بالحمد والطول والمجد الحمد لله علی ما انعم
الشکر بما الهم وذکر خطبة طویلة هذا ما لقت فی اخرها فانقوا الله عن ثقاته واطیعوه
فیما امرکم به الی اخر الخطبة انتهی کلام شارح نهج البلاغة عبد الحمید بن عبد الحمید بن ابی الحدید رحمه الله
خطبة علی بن عیسی الاربلی در کتاب کشف الغمة مذکور نموده وکفته بیت نقلتها من
کتاب السقیفة تالیف ابی بکر احمد بن عبد العزیز الجوهری من نسخة قدیمة مقروءة علی مؤلفها
المذکور وقرات علیه فی ربیع اخر سنة اثنین وعشرین وثلثمائة روی عن رجاله من
عدة طرق ان فاطمة علیها السلام لما بلغها اجماع ابی بکر الی اخر الخطبة ومسعودی از علمای
ست در کتاب مروج الذهب کی معتبرترین تواریخ ایشان ست اشاره باین خطبه نموده کرازان

تصدیق

تصدیق انصاف ان بفاطمة علیها السلام مظلوم مغبون ومورد تعدی وستم واقع شده ودر کتابخانهای بخارا
از روایت غیر شیعه اسانید تا عایشه رسانیده بهمین خطبه را از سید نقل نموده
وصاحب حدایق الحقایق شرح نهج البلاغه میگوید قول وقدره والخطبة ابو الفضل
احمد بن ابی طاهر فی کتابه فی باب بلاغات النساء وعندنا من الکتاب نسخة
عتیقة جیدة کتبت للخزانة المستنصریة قال حدثنی جعفر بن محمد رجل من اهل دیار
مصر لقیته بالرافقة قال حدثنی ابی قال اخبرنا عبد الله بن یونس قال اخبرنا موسی بن عیسی
قال اخبرنا جعفر بن الاحول عن زید بن علی عن عمته زینب بنت علی علیها السلام قالت لما بلغ فاطمة
اجماع ابوبکر علی منعها فدک لاثت خمارها وخرجت فی خشدة نساءها وملة من
قومها تجر ذراعها ما تخرم من مشیتها رسول الله صلی الله علیه وآله شیئا حتی وقفت علی ابی بکر وهو
فی حشد من المهاجرین والانصار فانتبذت لها ناحیة فاجهش القوم بالبکاء فلما سکنت فورتهم
قالت ابداء بحمد الله فاسبلت بینها وبینهم سجفا ثم قالت الحمد لله علی ما انعم وله
الشکر علی ما الهم ثم قال وحدثنی عبد الله بن احمد العبدی عن الحسین بن علوان
عن عطیة العوفی انه سمع ابابکر یومئذ یقول لفاطمة علیها السلام یا ابنة رسول الله صلی الله علیه وآله الی اخر
کلامه الذی ستذکره انشاء الله تم وقال یا ابو الفضل احمد بن ابو طاهر فی الکتاب
المذکور ذکرت لابی الحسین زید بن علی بن الحسین علی بن ابیطالب علیهم السلام کلام فاطمة علیها السلام عند
ابی بکر انها فدک وقلت له ان قوما یزعمون انه مصنوع وانه من کلام ابی العلاء

منسوق البلاغة فقال لی رایت مشایخ آل ابی طالب یروونه عن آبائهم ویعلمونه
ابناءهم وقد حدثنیه الی عن جدی یبلغ به فاطمة ع علی هذه الحکایة ویرواه
مشایخ الشیعة وتدارسوه بینهم قبل ان یولد جد ابی العیناء وقد حدث به الحسن بن
علوان عن عطیة الکوفی انه سمع عبد الله بن الحسن یذکر عن ابیه ثم قال ابو الحسین وکیف
یذکر هذا من کلام فاطمة ع فینکرونهم ویروون من کلام عائشة عند موت ابی ها ما
هو اعجب من کلام فاطمة فیحققونه لولا عدوانهم لنا اهل البیت ثم ذکر الحدیث الخ وقد
روی السید الاجل قدس سره فی الشافی هذا الذی حکیناه اخیرا من کلام احمد بن ابی طاهر
قال اخبرنا ابو عبد الله المرزبانی قال حدثنی علی بن هرون قال اخبرنی عبد الله بن احمد
بن ابی طاهر عن ابیه قال ذکرت ابی الحسین زید بن علی بن الحسین الخ انتهی کلامه الحدایق
الحقایق بقدر الحاجة وابن اثیر در نهایة لغة فصیحة بصحت انتساب این خطبه بسوی فاطمه ع
مشعر نموده ودر بیان لغة لمه میگوید وفی حدیث فاطمة ع انها خرجت فی لمة من نسائها
تترطا ذیلها الی ابی بکر فعاتبته ای فی جماعة من نسائها انتهی کلام ابن الاثیر اگرچه
ابن اثیر این خطبه را تمام نقل نموده مگر چون لفظ لمه را تفسیر نموده وعبارات ابتدائی
روایت خطبه را بعینها آورد وبعد از آن گفت که فعاتبته یعنی سید النساء ع ابوبکر را عتاب فرمود
گویا اعتراف بصحت نسبت خطبه بطرف معصومه نموده وخلاصه آنرا که عتاب بر ابوبکر
است بیان نمود واین دلیل الزامی قویست بر صحت آن علاوه هر کس که در عبارت

خطبه

خطبه مذکوره نظر کند اگر اندک قوت ممیزه هم داشته باشد البته میباید که اینگونه کلام فصاحت
وبلاغت نظام جز بفاطمه ع ودیگر اهل بیت رفیع المکان نمی زیبد ومتانت وجودت
وعلو مضامین آن شاهد صدق عادل زمان بس است من بعد آن خطبه مسطوره
را صاحب حدایق الحقایق شرح نهج البلاغة بتمامها وبالفاظها نقل نموده وغرابت
لغات ومعضلات آنرا چنانکه میباید مخل ساخته است طالب بمطالعه او پردازد ودرین
مختصر گنجایش ایراد آن نیست وبر مطالعه کنندگان او منکشف میشود که سیده بجور ابوبکر
وگرفتن فدک بناحق وهمچنین تغلب بر خلافت تصریح فرموده واستدلال بر وراثت
خود در مال رسول ص بآیه ورث سلیمان داود وکریمه فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی ویرث من آل یعقوب ومصدوقه یوصیکم الله فی اولادکم وآیه اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض نموده وابوبکر گفته یا ابن ابی القحافة انی کتاب الله ان ترث ابا
ولا ارث الی لقد جئت شیئا قویا الخ واز آن بصراحت فهمیده میشود که آن معصومه انکار
از تخصیص عمومات قرآن که دلالت بر توریث اموال انبیاء دارد بحدیث لا نورث
میکند وابوبکر را مفتری میداند وجرح وقدح آن جناب در شان ابوبکر برای انتفاء
وثوق او در روایت حدیث بس است که آنحضرت باسناد خود روایت مینماید عن عائشة
قالت ما رایت احدا کان اصدق لهجة من فاطمة ع الا ان یکون الذی ولدها ص انتهی
ودیگر روایت از عائشه در فضایل آن معصومه آورده وعائشه را باید دید که با وصف عناد

با بلیت مدح وثنای انبها بر زبان او جاری شده والفضل ما شهدت به الاعداء
واینهم که گفتیم بر سبیل جمله معترضه بود باز می‌آییم بر سر مطلب اظهار ان بعرو ربود
حمیت جاهلیت ابوبکر بخشم آمد و بالای منبر رفت کلمایکه بر زبان آورده است حالا باید شنید
عبدالحمید بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه در ذیل اخبار فدک از ابوبکر احمد بن عبدالعزیز
جوهری روایت میکند ان ابابکر لما سمع خطبة فاطمة ع فی فدک سئی علیها فقالت
فصعد المنبر فقال ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قالة این کانت هذه الامة فی
عهد رسول الله ص الا من سمع فلیقل ومن شهد فلیکلم بما هو تعالة شهید ذنبه
مرب لکل فتنة هو الذی یقول کردها جذعة بعد ما هرمت تستعینون بالضعفة و
بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی لا انی لو شاء ان اقول لقلت ولو قلت لبحت
انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار فقال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة
سفهائکم واحق من لزم حمد رسول الله ص انتم فقد جاءکم فادیتم ونصرتم ثم لا وانی
لست باسطا یدا ولا لسانا علی من یبتغی ذلک منا فنزل فانصرفت فاطمة الی منزلها
فتاج ابن الحدید یروی فوات هذا الکلام علی الفقیه یحیی بن ابی زید البصری فقلت له
بمن یعرض فقال بل یصرح قلت لو صرح له اشتاک فضحک وقال لعلی بن عطاء
قلت اهذا الکلام کله لعلی ع قال نعم انه المالک یا بنی قلت فما مقالة الانصار قال
هنفوا یذکرونه علی ع فخافوا من اضطراب الامر علیه فنهاهم فسالته عن عزیز فقال

ناهذه الرعة بالتخفیف ای لا استماع ولا اصغاء والقالة القول وتعالة اسم الفعل علی غیر
مصروف مثل دواله للذیب وشهیده ذنبه ای لا شاهد له علی ما یدعی لا بعضه وجزعة
واصله مثل قالوا ان التعلب اراد ان یعزی الاسد بالذیب فقال انه اکل الشاة التی
اعددتها لنفسک قال لتن شهد لک بذلک لترفع ذنبه وعلیه دم وکان الاسد فذا
فقد الشاة فقبل شهادته وقتل الذیب مرصدا لانهم ارکبه بالمکان وکردها جذعة
اعیدوها الی الحال الاولی یعنی الفتنة والهرج ام الطحال امرءة بغی فی الجاهلیة
یضرب بها المثل یقال اذنی من ام طحال انتهی ساطر ابن مسطور غفی امدعنه المولی الغفور
کذا رشید بدکار کلام ابن الحدید و شیخ ابو نقیب یحیی بن ابی زید بصری اشکالات
کرد ابوبکر جناب امیر ع را برو باهی تشبیه کرد که تا بادا و دشنام باشد و هم با یام طحال که زن
زانیه در عرب بود و در ایام جاهلیت شباهت دارد این ع را دب او با مثل امیر المومنین ع
که بحکم حدیث من سب علیا فقد سبنی که سبکه دشنام دادن علی را بدرستیکه دشنام دادن
مر اسور ادب با پیغمبر خدا صلعم است و برای تفضیح ابوبکر همین قدر بس است اما اگر عاقل
در این کلام نیک بنگرد و تامل کند بی ادبی با سیده کونین فاطمه زهرا ع هم ظاهر و مشهود
قرینه بر این است که ظاهرا در این مجلس خطبه سیده ع امیر ع شریف نداشته اند بعد خطبه
خواندن فاطمه ع ابوبکر خطبه خواند ذکر این کلام منصور عنه نموده و جواب آن را داد
و نیز ذکر نساء نساب زیاده تر بان نشان نمیدارد علاوه با اهل مجلس خطاب نموده

میگوید که شما ها استعانت از ضعیفان میکنید و یاری از زنان میخواهید مانند ام طحال
که دوسترین اهل او بسوی او زنانکاران باشند پس معنی این تعریض آنست که شما
از فاطمه ع مدد کاری میجوئید و باز تشبیه نموده ام طحال را از دو حال خالی نیست که امیر ع
را بام طحال مشابه گفته درین تقدیر چون آنحضرت را نسبت باستعانت از نساء
کرد باینمعنی که بزعم او آنجناب فاطمه ع را ناصر و معین خود گردانید پس مصداق احب
اهلها الیها البغی هیچکس از روی سیاق این کلام نیست مگر فاطمه ع که احب اهل بود بسوی
علی ع و با بام طحال کنایه از فاطمه ع کرده و برین تقدیر تفضیح ابوبکر صراحت بیشتر دارد
و بهر دو حال گستاخی و بی ادبی صریح است بجناب سیده چه این دلالت مینماید بر
نسبت فحش بآنجناب طاهره مقدسه معاذ الله و کسیکه چنین حرف بر زبان آرد زبانش
حطب جهنم باد و هر که بآن راضی و دوست او باشد طعمه زبانیه آتش دوزخ شود لیکن
ابن الحدید و شیخ او شرم نمودند از اینکه این حرف را بر زبان آشنا کند که تفضیح ابوبکر
درین بمرتبه قصوی بود لاجرم اعتراف باساءت ادب بامیر عرب نمودند و آنرا
سهل انگاشتند اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک

وجه هشتم از وجوه طعن بر ابوبکر در قصه فدک آنکه از روایات بخاری و مسلم و غیر آنها
از ثقات و عظمای اهل سنت و روایت شارح نهج البلاغه ابی الحدید معتزلی
ثابت شد که در امر فدک حضرت فاطمه ع شدة عتاب و غضب و انکار بر ابوبکر نمود

وترک

و ترک مکالمه با او تا دم زیست گفت و بامیر المؤمنین ع وصیت نمود که مرا شب دفن کنی
تا غیر بر جنازه من نیاید و خلافت ابوبکر بر آن معصومه ع دشوار و ناگوار بود
و او را خلیفه و امام بر حق نمیدانست بلکه ظالم و غاصب میشمردند و اطاعت حکم او را
واجب نمیگرفت و بنا بر احادیث کتب صحاح اهل سنت کسیکه رقبه از رقبه اطاعت
امام زمان برارد بر اینحال بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است پس اینها گریزی و جای گریز
ندارند از اینکه یکی را از دو امر اختیار نمایند یا قایل شوند که معاذ الله فاطمه ع بر باطل
بود و دست از اطاعت امام زمان بیرون نمود و بمرگ جاهلیت مرد و یا حکم
بظلم و تعصب و کفر ابوبکر کند و خلافت او را باطل گویند اما احادیثیکه دلالت مینماید بر
کفر شخصیکه گردن از فرمانبرداری امام وقت بیرون کشد بعضی از آنها سابقا در ضمن
دلایل ابطال وجوب نصب امام بر امت ایراد نموده شد و بعضی حالا منقول میگردد
تا موجب مزید وضوح مقصود شود و مسلم و نسائی در صحیح خود ناقلند و صاحب
جامع الاصول در فصل خامس از کتاب الخلافة والامارة از حرف خاء که در بیان
وجوب اطاعت امام و امیر است روایت عن ابی هریرة قال قال رسول الله ص
من خرج من الطاعة و فارق الجماعة فمات مات میتة جاهلیة و بخاری و مسلم
هر دو در صحیح خود جامع جامع الاصول در فصل مذکور روایت نموده اند عن ابن
عباس انه قال قال رسول الله ص من کره امیره شیئا فلیصبر فانه من خرج من السلطان

شبّرا مات میتة جاهلیة و در روایة اخری فلیضع یده من فارق الجماعة شبرا فمات
مات میتة جاهلیة و در صحیح مسلم مذکور است و مولف جامع الاصول در فصل سابع
از ان کتاب آورده عن نافع قال لما خلعوا یزید واجمعوا علی ابن مطیع اتا
ابن عمر فقال عبد الله بن مطیع الطرحوا لابی عبد الرحمن وسادة فقال له
عبد الله بن عمر انی لم اتک لاجلس الیک لاحدثک حدیثا سمعته من رسول الله
یقول من خلع یدا من طاعة لقی الله یوم القیمة ولا حجة له ومن مات ولیس فی
عنقه بیعة مات میتة جاهلیة و ازین حدیث اخر زاید جلیلة متعدده رامد کره
عبد الله بن عمر بعبد الله بن مطیع موعظه برای اطاعت یزید و نهی از خلع بیعت او کرد
بس او یزید را امام واجب الطاعة میدانست و افضیحاه که باینهمه عبد الله بن عمر مقبول
و مقتدای سنیان است خوشا مطاع و خبذا مطیع ضعف الطالب المغلوب
ابو بکر و عمر رد و قصد سوزانیدن خانه فاطمه را علیها السلام کردند بر بیعت نکردن علی ع
با بو بکر در ان خانه علی ع و فاطمه و حسنین علیهم السلام جمیع اهل بیت بنی صابوده اند
و جماعة بنی هاشم و بعضی صحابه بغیر ایشان و مردم بانباره عمر سیده مظلومه را بصلح
باب ضغطه دادند که سبب اسقاط حمل محسن شد و ازین صدمه ان سیده جلیلة علیلة
شد و در همان مرض مرد و قصد احراق بیت فاطمه نمودند بلکه تمام احراق اهل بیت
هم غیر از دشمن بعمل آمد و دشمن اهل بیت بالاتفاق کافر است و نتیجه این

فهم

فهم سنیان نشده حاجت بذکر ندارد و انسان ازین طعن جوابی خواهد بانکار این
روایت تکذیب آن در کیسه ندارند و میگویند در صحاح ما نیست و ما بحول الله قوة
الا بی از روایات ثقات ایشان اثبات ان میسازیم طبری که از اجلة اهل سنت
است در تاریخ خود مذکور کرده است انی عمر بن الخطاب منزل علی ع فقال والله
لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة و واقدی که از قدمای محدثین و مورخین ایشان است
گفته ان عمر جاء الی علی فی عصابة فیهم اسید بن الحضیر بن اسلم فقال اخرجوا
او لتحمن علیکم و ابن خزابه در کتاب عزیز ذکر نموده قال عمر بفاطمة ع اخرجی
من البیت فقد اجمع القوم علی ان یحرقوا البیت علیک فقالت یا عمر ما لنا و لک
تزید بن اسلم کنت ممن حمل الحطب الی بیتنا فاضرم علینا فاطمة ع حین امتنع علی و اصحابه
عن البیعة ان یبایعوا فقال عمر بفاطمة ع اخرجی من البیت و لا احرقنه و من فیه قال
و فی البیت علی و فاطمة و الحسن و الحسین ع و جماعة من اصحاب النبی ص فقالت فاطمة
لتحرقن و الذی نفسی بیده او لتخرجن و لیبایعن و ابن عبد ربه که از اعیان
اهل سنت است در کتاب مجنی و حکایت نموده فاما علی ع و العباس فقعدا فی بیت
فاطمة و قال له ابو بکر ان ابیا فقاتلهما فاقبل بقبس فی النار علی ان یضرم
علیهما النار فلقیته فاطمة ع فقالت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال
نعم و نصائح کشف الحق در صحت این روایات قدح نموده است و گفته که محمد بن جریر
الطبری شیعی است در روایت او بر ما حجت نیست و نیز حال واقدی و ابن خزابه هم

در کتاب عزیز ذکر نموده قال زید بن اسلم کنت ممن حمل الحطب الی مجهول و این قدح
مقدوح است چه طبری شیعه دیگر است و طبری سنی دیگر آن سعی محمد بن جریر بن
رستم است و مصنف الکتاب الایضاح وغیره در امامت و این سنی محمد بن جریر بن
کثیر بن غالب شافعی است و صاحب تاریخ مینویسد محمد بن جریر تکرر ذکره فی الروضة
وهو الامام البارع فی انواع العلوم وهو جعفر محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری وهو فی
طبقة الترمذی والنسائی وسمع عبد الملک بن ابی الشوارب واحمد بن منیع البغوی ومحمد بن
حمید الرازی والولید بن شجاع وابا کریب محمد بن العلاء ویعقوب بن ابراهیم الدورقی
وابا سعید الاشج وعمر بن علی ومحمد بن یسار وغیرهم شیوخ البخاری ومسلم حدث
عنه احمد بن کامل ومحمد بن عبد الله الشافعی ومخلد بن جعفر وخلایق قال الحافظ
ابو بکر الخطیب البغدادی وفی تاریخ بغداد استوطن الطبری بغداد فاقام بها حتی
توفی وکان احد الائمة العلماء یحکم بقوله ویرجع الی رایه لمعرفته وفضله وکان قد جمع من
العلوم ما لم یشارکه احد من اهل عصره وکان حافظ لکتاب الله عارفا بالقرآن بصیرا
بالمعانی فقیها فی احکام القرآن عالما بالسنن وطرقها صحیحا وسقیمها ناسخها و
منسوخها عارفا باقوال الصحابة والتابعین فمن بعدهم فی الاحکام عارفا بایام الناس
واخبارهم وله کتاب التاریخ المشهور وکتاب فی التفسیر لم یصنف احد مثله انتهی و واقدی
بنا بر قول سمعانی ابو عبد الله محمد بن عمر الواقدی المدائنی است چنانچه سمعانی در کتاب الانساب

گفته

گفته هو مولی اسلم سمع من ابی ذیب ومعمر بن راشد ومالک بن انس ومحمد بن عجلان
وربیع بن عثمان وابو جریج واسامه بن زید وعبد الحمید بن جعفر وسفیان الثوری
وجماعة کثیرة سوی هولاء روی عنه کاتبه محمد بن سعد ابو حسان الزیادی
ومحمد بن اسحق الصنعانی واحمد بن عبید بن ناصح والحرث بن ابی اسامه وغیرهم ممن طبق
شرق الارض وغربها ذکره ولم یخف علی احد عرف الاخبار وعرف الناس امره
وسارت الرکبان بکتبه فی فنون العلم من المغازی والسیر والطبقات واخبار النبی ص
والاحداث التی کانت فی وقته وبعد وفاته ص وکتب الفقه واختلاف الناس فی حدیث
وغیر ذلک وکان جوادا کریما مشهورا او آزاد کرده اسلم است شنیده روایت حدیث
از ابو ذیب ومعمر پسر راشد ومالک پسر انس ومحمد پسر عجلان وربیع پسر عثمان وابو جریج واسامه
پسر زید وعبد الحمید پسر جعفر وسفیان ثوری وجماعت بسیاری سوای اینها روایت
نموده از وکاتب او محمد بن سعد ابو حسان زیادی ومحمد پسر اسحاق صنعانی واحمد پسر
عبید پسر ناصح وحرث پسر اسامه وغیر ایشان از جمله کسانیکه برابر و یکسان رسیده
و فرا گرفته است شرق زمین وغرب زمین را ذکر او پوشیده نیست بر هیچ یکی که شناخته است
خبرها را و شناخته است آدمان را کار او و برده اند سواران کتابهای او را در فنهای
انواع علم از جنگها و تواریخ و خصال و طبقه ها و چیزهای پیغمبر ص حادثه هائیکه بود در وقت
پیغمبر ص و بعد از وفات و کتابهای فقه و صاف نمودن مردمان در حدیث و سوای اینها

ومحمد واقدی جایز و صاحب کرم مشهور بالسخا و الی القضا بالجانب الشرقی منها
و ذکر انه ولد سنة ثلثین و مائة و توفی فی الحجة سنة سبع و مائتین و قیل انه
لما انتقل من بغداد من جانب الشرقی الی الغربی حمل کتبه علی مائة و عشرین وقر
و قیل کان له ستمائة قمطر من الکتب و قیل ان حفظه کان اکثر من کتبه انتهی سجاد
و الی نموده شده بود عهده قضا را و جانب شرقی از ان وقت مکور شده است کرسی واقدی
بداشد در سال سی و یکصد هجری وفات او در سنه ست سال و صد و هفت هجری و بعضی گفته
اند که او سه گاه از جانبی بجانبی دیگر رفت از بغداد از جانب شرقی بجانب مغرب بداد
کتابهای خود را بر یکصد و بست بار خر و گفته اند که بود او را شش صد صندوق از کتابها
و گفته اند که تحقیق یاد او بود زیاده از کتابهای او و ابن البرد رکتاب ستیعاب مواضع
بسیار روایتها از واقدی اورده و ابن هم دلیل است بر وثوق اورده و این هم دلیل
است بر وثوق و ابن عبد ربه صاحب کتاب العقد از قدمای محدثین مشهورترین
اهل سنت است که حاجت نباشد بدار و ابن خزانه نیز در کلام ابن هبار سینان
دلیل الزامی تمام است و ذکر کابرو مورد ملام و عبد الحمید بن ابی الحدید در جزو سادس از
شرح نهج البلاغه روایت نموده است عن ابی بکر احمد بن عبد العزیز الجوهری قال
حدثنا ابو زید عمر و بن شبة قال حدثنا ابراهیم بن المدینی قال حدثنا ابن وهب
عن ابی الهیعة عن ابی الاسود قال غضب رجال من المهاجرین فی بیعة ابی بکر بعد

وغضب علی ع و الزبیر فدخلا بیت فاطمة ع و معهما السلاح فجاء عمر فی عصابة فیهم اسید بن
الحضیر و سلمة بن سلامة من وثش فهما من عبد بنی الاشهل فاقتحما الدار فخرجت فاطمة ع
فاجرهما عمر بسوطها حتی بایعا ثم قال قام ابو بکر فخطب الناس فاعتذر الیهم و قال ان
بیعتی کانت فلتة و فی الله شرها و خشیت الفتنة و ایم الله ما حرصت علیها و لا
سالتها فی سر لا علانیة قط و لقد قلدت امرا عظیما ما لی بطاقة و لقد وددت ان اقوی الناس علیه
مکانی فقبل المهاجرون و قال علی ع و الزبیر ما غضبنا الا فی المشورة و انا لنری ابا بکر
احق بها و انه لصاحب الغار و انا لنعرف له سنه و لقد امره رسول الله ص بالصلوة و هو حی
قال ابو بکر ذکر ابن شهاب ان ثابت بن قیس بن شماس بن اخی بن الحرث بن الخزرج
کان من الجماعة الذین دخلوا بیت فاطمة ع قال و روی سعد بن ابراهیم ان عبد الرحمن
بن عوف کان مع عمر فی الیوم و ان محمد بن مسلمة کان معهم و انه هو الذی کسر
سیف الزبیر قال ابو بکر و حدثنی ابو زید و عمر بن شبة عن رجاله قال جاء عمر
الی بیت فاطمة ع فی رجال من الانصار و نفر قلیل من المهاجرین فقال و الذی
نفس عمر بیده لتخرجن الی البیعة او لاحرقن البیت علیکم فخرج الزبیر مصلتا بالسیف
فاعتنقه زیاد بن لبید الانصاری رجل فخر فندر السیف من یده فضرب به عرض
الحجر فکسره فلما رهقوه فثار فاخرجهم تبلا بهم یساقون سوقا عنیفا حتی بایعوا ابا بکر
قال ابو زید و روی المضر بن الشمر قال حمل سیف الزبیر لما ندر من یده الی

ابى بكر وهو على المنبر فيقال اضربا به الجوه فداته تلك الضربة والناس يقولون هذا انتصر
بسيف الزبير قال ابو بكر واخبرني ابو بكر الباهلي واسماعيل بن مجاهد عن الشعبي قال قال ابو بكر
يا عمر بن خالد ابن الوليد قم قال هو هذا قال انظلها اليهما يعني عليا والزبير فاتياني
بها فدخل عمر وقف خالد على الباب من خارج فقال عمر للزبير ما هذا السيف قال اعددته
لابايع عليا قال وكان في البيت ناس كثير امنهم المقداد بن الاسود وجمهور لها شوكة فاخترط
عمر السيف فضرب به صخرة في البيت فكسره فرماه الزبير فاقامه ثم وثب فاخذ بيد الزبير فاقامه ثم قال يا خالد
هذا فامسك خالد وكان في الخارج مع خالد جميع كثير من الناس سلم ابو بكر ثم انهما
ثم دخل عمر فقال على قم فبايع فلكما واحتبس فاخذ بيده فقال قم فاني ان اقوم فحمله فدفعه
كما دفع الزبير ثم امسكهما خالد وساقهما عمر ومن معه سوقا عنيفا واجتمع الناس ينظرون
واهلات تنوازع المدينة بالرجال ودار فاطمة ما ضع عمر ضرخت وولولت واجتمعت
معها نسوة كثيرة من الهاشميات وغيرهن فخرجت الى باب حجرتها ونادت يا ابا بكر ما اسرع ما
اغرتم على اهل بيت رسول الله والله لا اكلم حتى الهي الله قال فلما بايع علي عليه السلام والزبير
وهدات تلك الفورة مشى اليهما ابو بكر بعد ذلك فتنفع عمر وطلب اليهما فرضيت عنه قال
ابو بكر وحدثني المؤمل بن جعفر قال حدثنا محمد بن ميمون قال حدثني داود بن المبارك
قال اتيانا عبد الله بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب ونحن راجعون من
الحج في جماعة فسالناه عن مسائل ولنت لحدة من سال فسالته عن ابي بكر وعمر فقال

اجيبك

اجيبك بما اجاب به جدي عبد الله بن الحسن فانه سئل عنهما فقال كانت فاطمة عليها السلام
صديقة بنت نبي مرسل وماتت وهي غضبى على قوم فنحن غضبنا لغضبها ونرضى لرضاها
بازاء ابن الحديد بعد ذكر ابن روايت كفته والصحيح عندي انها ماتت وهي غضبى على
قوم واجدة على ابي بكر وانها اوصت ان لا يصلي عليها وذلك عندنا من اعظم ابنائنا من
الصغائر والعفو عنها وكان اولى بها اكرامها واحترامها منزلتها لكنها خافا الفرقة واشفقا
من الفتنة ففعلا ما هو الاصلح في ظنهما وكانا من الدين وقوة اليقين بمكان ما يمكن
لاحد ان يشك في مثل ذلك ومثل هذا لو ثبت كونه خطاء لم يكن كبيرا بل من باب الصغائر التي
لا تقتضي التبري ولا يوجب التولي انتهى ونعم ابن الحديد درجزوا خير في شرح نهج البلاغة
بعد ذكر قصة ميراث الاسوكفته وان رسول الله صلعم اباح دمه يوم فتح مكة لانه روع
زينب بنت رسول الله بالرمح وهي في الهودج وكانت حاملا فاوانت مما وطرحت
ذا بطنها قال قرات هذا الخبر على النقيب ابي جعفر فقال اذا كان رسول الله صلعم اباح دم هبار بن
الاسود لانه روع زينب بنت فالقت ذا بطنها فظاهر الحال انه لو كان حيا لاباح دم من
روع فاطمة حتى القت ذا بطنها فقلت له ارى عنك ما يقوله قوم ان فاطمة عليها السلام مرضت
فالقت الجنين فقال لا ترده عوك لا تروه عوك بطلانه فاني متوقف في هذا الموضع تعجبا
لاخبار عندي فيها تتوقى كلام الشارح عبد الحميد وابن ابي الحديد الكنون كاتب هذين اين
عجالة سبرا مي ولو الاياب عرض نهايد كه ازين روايت ها كه در اذهان عمر ملعون دور

وبی اذن بخانه فاطمه ع که خانه پیغمبر بود و ملک الموت هم دران خانه بی اجازت نمی آمد و کشیده
بردن او علی ع را بعنف و درشتی و قصد احراق بیت اهل بیت برای ابا از بیعت ابی بکر
بقینی الثبوت است و از روایت ابن الحدید نسبت قتل محسن باسقاط حمل فاطمه ع بجانب
عمر نیز مستفاد میشود چرا که شیخ او نقیب ابو جعفر گوید که در امر اخبار متعارضه بمن
رسیده است و تواتر از من روایت مکن و بطلان آنرا هم روایت مکن و لفظ تعارض
صحت خبر را میخواهد چه در میان خبر صحیح و غیر صحیح تعارض متصور نیست و در نیماده اخبار
از طریق امامیه بسیار آمده که معاضدت و تقویت آن اخبار عامه میکند و باجتماع هر دو
در صحت خبر دغدغه باقی نمی ماند پس خون محسن و والده ماجده او بر گردن عمر ثابت شد
خواه خود مباشر این عمل شده باشد یا بدیگری امر نموده باشد چنانکه از روایت خاصه ظاهر
میشود که عمر قنفذ غلام خود را گفت که بر بدن مطهر آن حضرت تازیانه زد و بمصراع باب
آن جناب را ضغطه کرد و این صدمه موجب اسقاط حمل معصومه شد و درینجا ابن عبد الحدید
را متهم در روایت نتوان کرد چه او دوست صادق ابو بکر و عمر ملاعین است و اعتقاد
واثق بانها دارد نمی بینی که این حرکات ابو بکر و عمر را بر صغایر محمول مینماید و ترک اولی
میشمارد و حال آنکه اگر ایذا و ضرب و انجاع و ایلام بضعة الرسول از صغایر باشد
باز کبیره کدام عمل خواهد بود مگر آنکه محبان ثلثه لعنت نمودن بر هر سه از کبایر
دانند و سایر معاصی را صغایر حالا ما سنیان را اختیار داده ایم که بعد شنیدن

این

این قصه هر چه خواهند بکنند اگر از شیوخ خود نفرت گیرند و نفرین کنند آفرین گوییم و الا راه
خموشی پوییم و از دست اینها باین دو بیت رهائی جوییم بیت ما بمحبان علی و عمر
هیچ نگوییم بجز خیر و شر حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر با عمر طعن دهم منع عمر ع از
صحابه را از احضار دوات و کتف که رسول خدا ص طلب فرموده بود و نسبت هجر یعنی
هذیان بجناب حبیب ایزد منان و ازین صحاح و کتب احادیث اهل سنت واضح
است که انکارش نمیدارند و نمی توانند بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود و جامع مشکوة
در فصل ثالث از باب احوال مرض موت و احتضار رسول ص از صحیحین نقل نموده
عن ابن عباس قال لما حضر رسول الله ص و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب قال
النبی ص هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده فقال عمر قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن
حسبکم کتاب الله فاختلف اهل البیت و اختصموا فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله
و منهم من یقول ما قال عمر فلما اکثروا اللغط و الاختلاف قال رسول الله ص قوموا
عنی قال عبید الله فکان ابن عباس یقول ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین
رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب لاختلافهم و لغطهم و فی روایة
سلیمان بن ابی مسلم الاحول قال ابن عباس یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم بکی حتی بل
دمعه الحصی قلت یا ابن عباس و ما یوم الخمیس قال اشتد برسول الله ص وجعه فقال
ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا فتنازعوا و لا ینبغی عند نبی تنازع

بلغ

فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی ذرونی فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه فامرهم بثلث فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم وسکت عن الثالثة او قالها فنسیتها قال سفین
هذا من قول سلیمان انتهی و درین حدیث لفظ هجر را بخاری و مسلم هر دو روایت نموده
اند مگر بخاری از فرط خیانت و تلبیس که شیوه اوست بهمین جهت نزد سنیان مقبول
تر است تصریح نام عمر نکرده و لفظ قالوا صیغه جمع آورده و نام عمر بصراحت ننوشته
و این حدیث در اکثر کتب مقبوله سنیان موجود است و وجه طعن این کلام که هذیان
عمر است ظاهر چه مستلزم سوء ادب با سید عجم و عرب و افترا بر حبیب خدا و نسبت امری بجانب
اوست که از شان او نیست و هر چند در حکایت نسبت هجر بسید البشر نام عمر را پنهان
نموده صیغه جمع آوردند و قالوا گفتند مگر لفظ غلب علیه الوجع را از زبان عمر هم معترف
شده اند و اینهم بجای هجر و در معنی آنست چه در غلبه وجع صدور کلام از پیغمبر ص که طاعت
او واجب باشد بمنزله هذیان گفتن آنحضرت است نهایت آنکه درین لفظ اینها از
راه جعل و تلبیس مفری داشته اند که مراد از غلبه وجع نه آنست که آنحضرت بغلبه وجع
کلام غیر معقول میگوید بلکه مقصود ازین شفقت و غمخواری حضرت رسالت و وجه
حاضر نیاوردن دوات و قرطاس است که آنحضرت در حال غلبه وجع املا خواهد
فرمود محنت و رنج بیشتر برای آنجناب خواهد بود و اینقدر لایق شنیدن نیست زیرا که

درین

درین محل ما چند مقدمه در دست داریم که از اجتماع اینها نتیجه همین حاصل میشود که نسبت
هجر به پیغمبر از عمر سر زده یکی آنکه مانع اول آوردن دوات و قرطاس ثانی ثلثه بود
چنانکه درین حدیث منقول از مشکوة مطابق صحیحین این عبارت دلالت صریحه برین امر
میدارد اعنی قول راوی فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله ص و منهم
من یقول ما قال عمر و دیگران از صحابه اگر جرات بر منع نمودند بمشاهده قول عمر
و تائید از آنجناب خاسر بکار برند دوم آنکه کلمه قد غلب علیه الوجع گفتن منافی هجر خواه
هجر بهمزه استفهام گفتن نیست ممکن که یک کس هر دو کلمه گوید سیوم آنکه در روایت
سلیمان بن ابی مسلم الاحول که نام عمر مصرحا مذکور است سببش یا تصرف رواة
زمان ما بعد ابن عباس است یا خود ابن عباس نام کسی نبرده بر تقدیر اول مطلب ما
حاصل است و بر تقدیر ثانی نظر برینکه مهما امکن جمع و توفیق بین الاحادیث واجب
خصوصا هر گاه یکی مضاد دیگری نباشد و تضاد در روایتین اینجا نیست و الحدیث تفسیر
بعضه بعضا از قراین حالیه پیداست که ابن عباس این حدیث مکرر در پیش مردمان روایت
نموده یکبار تصریح بنام عمر نموده و بار دیگر لفظ قالوا آورده بنا بر مصلحت که در
اظهار صدور نسبت هذیان به پیغمبر ص از عمر شناعت و فضیحت او نمایان میشود
لاجرم کلمه مبهم گفته و قاعده مستمره است که هر گاه در مجلسی جماعتی بیچیک کلامی
میکند و بادی و بانی آن یک شخص میباشد ناقل و راوی هر چند حکایت آن

کلام نبی ذکر نام قایل اول کند مراد همان گوینده اولین کس بادی است میباشد و عدم
تصریح اسم او مبنی بر حکمی و مصلحتی میباشد چهارم انکه شارح ایجاد بیت کرده چندین ورق سیر
در تاویل اینکلام کشیده در تصحیح انچه باهمزه استفهام گوشیده اند این همه مساعی
جمیله انسان از بابن خاطر حضرت عمر است و اگر دیگران میگفتند اینها راه افتاده بود.
که اینقدر توجیهات در توضیح معنی اینحدیث میکوید انچه مدلول لفظ است قولا هجرنا
عیاض گفته است که همچنین است در صحیح مسلم انچه باهمزه استفهام و ان اصح است از
روایت انچه بغیر همزه برای انکه هجر هذیان است که از پیغمبر روایت چنین نمیشاید که
این کلام وارد شده است از روی استفهام بر سبیل انکار بر کسی که گفته بود نزدیک
دوات و قرطاس را فنویسد کتابا پس این قایل از الکلام فیما یعنی ترک
نمایند امر رسول خدا را و مکرر اند از اجانکه گذشت از هذیان در کتابت اگر روایت
دیگر صحیح است صدور اینکلام خطائی است کلازم گوینده صدور یافته بسبب دهشتی
که باو رسیده انتهی معنی کلام السید و طبی در شرح اینحدیث کلام طویل و عجیبی دارد که جاکر
اینست قوله الکلب کلما نابا یهذا انکه پیغمبر خدا صلعم از کذب معصوم است و از متعلقات آن
حکمی از احکام شرعیه در حال صحت و بیماری خود و نیز معصوم است از ترک بیان
چیزی که مامور به بیان آن شده و ترک رسانیدن انچه خدا رسانیدنش ثابت
با نحضرت واجب نموده و اینجناب معصوم نیست از امراض و استقام که عارض
میشود

مینمود باسهام و از انچه نقصی و عیبی از ان در مرتبه پیغمبر راه نمی یابد و نه فسادی
در شریعت او و حال انکه پیغمبر را مسحور نمودند تا اینکه بخیال انجناب میرسید که
فلان کار را کرده است با وجود انیکه نکرده بود و در خیال هم از ان جناب کلامی
در احکام صادر نگشت که مخالف احکام سابق باشد و هرگاه این را دانستی
پس بدانکه اختلاف نموده اند مردمان در کتابی که اراده کتابت انفرموده
بود پس بعضی گفته اند که اراده کرده بود که نص و تصریح فرماید بخلاف شخص معین یا
نزاع واقع نکرد و بعضی گویند که اراده نوشتن کتابی نمود تا بیان کند در ان
مهمات احکام و از ان نزاع بر خیزد و اتفاق مردمان بر منصوص علیه رود
بدو بپیغمبر قصد نوشتن این نامه نموده بود و قبیله مصلحتی برای انحضرت ظاهر شده
با وحی الهی بسوی او آمد باز برای انحضرت مصلحتی دیگر ظاهر شد که ان اراده را
ترک فرمود خواه بوحی آمد بترک آن و منسوخ شد اما کلام عمر حسبنا کتاب الله علیا
متفق شده اند بر نیکی از دلایل فهم و فقه و افی عمر و فضایل و نظر دقیق و باریک
اوست زیرا که عمر رسید بنوبت پیغمبر امور یکه امت عاجز باشند از ان و مستحق
عذاب شوند بترک ان بجهت منصوص علیها بودن امور مذکور و محال
انتهاد نمودن در منصوص و عمر اشاره کرد بقول خود حسبکم کتاب الله بطرق
آیه کریمه ما فرطنا فی الکتاب من شئ و قول تعالی اکملت لکم دینکم الایه

بیهقی در کتاب دلایل النبوة گفته که قصد عمر نبود از پیغام مکرر تخفیف بر رسول خدا ص
و سبکبار گردانیدن آنحضرت و قضیه در روز غالب شده بود اگر قصد آنحضرت
میبود که بنویسد آنچه امت از آن مستغنی نبود هرآینه فرو گذاشت نمیفرمود آنرا تمام
بسبب اختلاف صحابه گاهی میفرماید بلغ ما انزل الیک چنانکه ترک نفرمود پیغمبر خدا
تبلیغ احکام الهی را بجهت مخالفت مخالفان یا دشمنی دشمنان چنانکه امر فرمود بتبلیغ
باخراج یهود از جزیره عرب و غیر این حکم و معنی گفته که حکایت نمود سفیان بن عیینه
از اهل علم که منش از دو بوده اند که آنحضرت ص خواستند که خلیفه گردانند ابو بکر را در آن
کتاب بنویسند باز آنحضرت ترک این اراده نمود بسبب علم خود که بتقدیر الهی میدانست
یعنی می دانست که تقدیر بر این منوال جاری نشده که صحابه ابو بکر را خلیفه خواهند ساخت
چنانچه قصد نوشتن کتاب در اول مرض خود کرده بود باز نوشت و فرمود که آنچه معنی
آن نیست که یا میکند خدا و مومنان از خلافت کسی سوای ابو بکر و سبب این خلیفه نمودن
آن حضرت بود ابو بکر را در نماز و نیز بیهقی گفته اگر پیغمبر ص این بیان احکام دین و
دفع نمودن خلاف میبود پس عمر مبالغت کرد این حاصل شده است از قول او سبحانه
الیوم اکملت لکم دینکم و عمر دانست که کدام واقعه تا روز قیامت واقع نخواهد شد مگر آنکه
در کتاب و سنت بیان آنست خواه بنص و خواه بدلالت و در تکلیف دادن پیغمبر ص
نوشتن آن کتاب بر آنحضرت مشقت و دشواری است و هم عمر دانست که اگر تصریح کتاب

خدا

خدا نموده نشود آنحضرت را تخفیف محنت میشود و نیز از تحریر باز داشت تا باب اجتهاد
بر اهل علم باز نشود و استنباط احکام و الحاق فروع باصول توانند نمود پس عمر در
ترک کتابت دید که تخفیف بر پیغمبر ص میشود و فضیلتی برای مجتهدین باقی میماند و در ترک
نمودن پیغمبر ص انکار را بر عمر در این ممانعت دلیل است صواب دانستن رای او یعنی
عمر که منع از احضار دوات کرد و پیغمبر ص بر این منع عمر انکار نفرمود از این معلوم شد
رای او را آنحضرت راست و درست دید عمر فقیه تر بود از ابن عباس و کسانی که با او
موافق در این امر بودند و خطائی گفته اند جایز نیست که قول عمر را محمول کنند بر معنی که
او گمان غلط کردن بر رسول ص زیرا که این سزاوار حال عمر نیست لکن هر گاه او دید
که پیغمبر ص در غلبه درد وفات آن حضرت فرو شده و نرسید از نیکه این سخن رسول خدا
از آن جنس باشد که مریض میگوید آنچه اورا در آن قصد و عزیمت دلی محکم نیست پس
منافقان بدین سبب رای خود را بسوی کلام نمودن در امر دین و تحقیق اصحاب باز
میگشتند بسوی پیغمبر ص و ملازم نمودند در احکام او و در بعضی میرفتند از آنکه آنحضرت جزم
کند در امور مذکور بحکم چنانکه مراجعت نمودند اصحاب روز حدیبیه در نوشتن نامه
صلح در میان آنحضرت و در میان قریش فاما وقتیکه آنحضرت امر میفرمود بچیزی امر
عزیمت و اراده قویه هیچ کس را در او مراجعت و ملازمتی نبود و معلوم است که آنحضرت ص
اگرچه بلند کرده بود خدا او را بصبر و اما بلای خلایق همگی هنر نموده بود و از شاهی

حدوث و عوارض بشریه و بتحقیق سهو کرده بود در نماز پس سزاوار است که در مثل این
امور توقف نمایند تا حقیقت آن ظاهر گردد و برای همین معانی و مانند آن مراجعت و
تکرار کرد با آنحضرت ع عمر و خطائی گویند که روایت نموده شده است از نبی ص که فرمود
که اختلاف امت من رحمت و اختلاف در دین سه قسم است یکی اختلاف در اثبات خدای
و صنعت عز و جل و انکارش کفر است دوم در صفات او تعالی و مشیت او و انکار این
بدعت است سیوم انکار در احکام فروعیکه احتمال دارد چند وجه را و این را اخذ از رحمت
و کرامت گردانیده است برای علما و مازری گفته که اگر گویند که چگونه جایز باشد صحابه را
اختلاف نمودن درین کتاب با وجود قول آنحضرت ایتونی اکتب لکم پس جواب آنست
که اوامر را مقارن میشوند قراین که نقل مینمایند آنرا از استحباب بسوی وجوب نزد آن
کس که اصل امر استحباب میگوید و نقل مینمایند از وجوب استحباب نزد کسیکه اصل امر وجوب
گفته پس شاید ظاهر شده باشد از پیغمبر ص قراین که دلالت مینموده باشد بر اینکه آنجناب احضار
اسباب کتابت را بر صحابه واجب نگردانیده بلکه باختیار آنها گذاشته و اختیار صحابه
مختلف شد بحسب اختلاف اجتهاد آنها و این دلیل است بر رجوع کردن صحابه بسوی اجتهاد
در شرعیات و اجتهاد عمر تا دیده که در جانب امتناع از آوردن مطلوب رسول خدا و شاید
عمر اعتقاد نموده باشد که این سخن از آنحضرت سر زده است بی قصد جازم و این بود
قرینه در اراده عدم وجوب اینست آخر آنچه در شرح مسلم است انتهی مفاد کلام الطیبی

بنده

بنده ناتوان جامع این اوراق پریشان میگوید که هر چند بنقل کلام طیبی بالمعنی کلام
بطول انجامید اما نظر بر اینکه او داد حمایت و عیب پوشی نیز خود عمر بن خطاب درین
محل داده و دقیقه از دقایق تاویل فرو نگذاشته واجب شد که بعد نقلش بنقص بر فقره او
پردازیم و وقاحت و سفید چشمی این سیاه درونان در نظر مردم سفید سازیم پس گوئیم
که آنچه شریف از قاضی عیاض نموده بعد اغماض نظر از اینکه ظاهر اقوال عمر هجر است
و اهجر با همزه استفهام روایت نمودن از آثار علت اسلاف ایشان است که تحریفات
بسیار نموده اند الف را که یک حرف بیش نیست اگر بیفزایند چه عجب که الف و عادت بچنین
علت دارند از کلام قاضی مذکور اعتراف بصحت روایت هجر تعبیر بهمزه هم مفهوم میشود
چه انکار از صحت آن ننموده و تکذیب آن نکرده بلکه روایت اهجر با همزه را اصح گفته
واضح بودنش نفس صحت روایت بغیر الف را مقتضی است و از آن مقصود ما منجلی است
و آنکه گفته که این استفهام انکاری است کلیه بیش نیست چه معنی انکاری ازین استفهام
اراده نمودن وقتی راست می آید که مانع آوردن له کتف و دوات صحابی دیگر غیر عمر
میبود و عمر از قایلان وجوب اختصارش میبود پس عمر بان مانعین میگفت که آیا پیغمبر
هذیان میگوید تا شما امتثال امر او نمی کنید و حال آنکه عمر خود مانع اینان دوات و کتف
بود پس استفهام نیست مگر بمقتضای تجویز هذیان بر حبیب رحمان و گفتن آنچه از
شان آنحضرت نباشد و نسبت آن تا بجناب موجب ازراء و استخفاف آن سید

الانبیا باشد زنانی قرار به نبوت او ست و ازین نمایان میشود که اجرا بهره استفهام کفش
نیز بلای این نفیحت را از سر عمر وانمی کند و انچه نموده ایم دیده که اگر در این نکته
صحیح است صدور این کلام خطائی است که اگر از کوینده صادر شد سبب حیرانی و
دهشتی که باو رسید جلی بوج و نامربوط است چه اگر عقل عمر در حال ایکلام سالم
زوال میبود حیرت و دهشت سبب صدور کلام مجنونانه و منافقانه نمیشد نهایت کار
اینکه از حیرت و دهشت ساکت میماند و حرف نمی زد یا کلمه بحیرت و تعجب بزبان نمی آورد
نه اینکه مانع از اوردن دوات شود و آنحضرترا به بریشان گوئی منسوب کند و اگر
عمر را گویند که در انوقت جنون یا خبط عقل عارض شده یا سکر نبوده که مزیل تمیز بود
و بیانش مبدل آید هوش از سرش پریده بود و این زوال عقلش که باعتراف انها ثابت شده
صحت وعود عقل و فهم او بحال خود شش معلوم نیست پس باید اصرار و اکراه او بر دوات
برای بعث ابوبکر لایق التفات نباشد و بعد از این بر وفق قول مشهور من جمیع مایغه
نقد جنابد اگر این را بعضی حدیث بنوی شهرت میدهند جمله اقایل و حرکات و سکنات
عمر از پایه وثوق می افتد و لیاقت خلافت بقول علامه نقتازانی در رو باقی نمی
ماند علاوه قول او عندکم کتاب الله حسبنا کتاب اقتضای سلامت جوابش جز این
او نمیاید که این کلام از حکمت و مصلحت نیست که نقض عاید بعصمت مگر اینکه گویند
دیوانه بکار خود هشیار و در این میگویم که اگر فرض نمائیم که این حرف بیجا را

عمر

عمر بعروض حیرت و دهشت بر زبان رانده بود باینکه صحابه بر این قول او را
معذور میداشتند و مرفوع القلم می انگاشتند و کون سخن او می انداختند و خلاف
بهانه هم کرده گفتند دوات را باید نزد موجودات میرسانیدند و حال انکه مردی
آنست که بکام بر باکردن عمر گستاخانه فرمانی را بعض صحابه میگفتند که سامان کتاب
بحضور آنحضرت مهیا سازند و بعضی همان میگفتند که عمر میگفت و این هم بوشیده نیست
که صحابه بی توقف بگفت حاضر بوده اند پس جماعه کثیر ایی قول بی سر و سامانی که
متهم بدیوانگی و زوال عقل باشد چه حیثیت میداشت اما قول طبیعی که انجناب معصوم
نیست از امراض و استقام ایم مردود است بر این نسق که جواز عروض مطلق مرض و سقم
بر انبیاء مستلزم این نیست که بزبان هم بر نشان ایشان زیاده زیاده باشد
والا لازم آید که عروض جنون هم بر ان حضرت روا باشد والعیاذ بالله منه و در این
صورت فایده بعثت باقی نماند و نیز کتاب کریم و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی و مصدقا و له تقیدوا اما بصاحبکم من جنة ظاهر میگردد
و متاثر شدن آنحضرت بسخن زنی فرقه ناجیه محل بحث است این عقیده عامه است که اثر
سحر بر آنحضرت ظاهر شده بود که بخیال مبارکش جا میکرفت که فلان کار را نموده است
با که نموده بود و الاجمهور امامیه قایلند بعدم جواز سهو بر معصوم غیر از شیخ ابن
بابویه علیه الرحمه بر قول او که اسها از جانب الهی در نماز بر زبان حضرت رود داده یعنی

خدایتعالی از یاد آنحضرت برد تا امت گمان الوهیت نبرند بمعاینه لوازم بشریت
و با وجود اینهمه شیخ ابن بابویه سهو را مخصوص نموده است بغیر تبلیغ احکام شرعی و
جمهور امامیه این را هم باطل میگویند و سهو را نسبت ابن بابویه میدهند و درین
ریبی نیست که آنحضرت در حال قرب وفات وصیت و تبلیغ حکم خدا میفرمودند
پس بذیان یا کلام بیمارانه از آنحضرت چگونه جایز نباشد و لله الحمد که بر زبان
طیبی هم در اینجا حق جاری شد که میگوید که درینحال هم از آنجناب کلامی صادر نشد که
مخالف احکام سابق باشد و قول او پیغمبر ص قصد نوشتن این نامه نموده بود الخ مخدوش است
است بچند وجه یکی آنکه تردید او صحیح نیست یعنی مصلحتی برای آنحضرت ظاهر گشته یا وحی خدا
بسوی او آمد چرا که تردید میخواهد که آنحضرت ع بمجرد صلاح دیدن امری از رای خود بغیر
وحی نیز حکم میفرمود و این ظن فاسد است که آیه و ما ینطق عن الهوی الآیه ان اتبع
ما یوحی الی الآیه و امثال آن برین گواه است و آیه ما فی الباب آنکه گاهی وحی بواسطه
جبرئیل ع می آمد و گاهی در روایتهای صادقه معلوم میشود که در رویای صادقه و گاهی بالهام
و القا در باطن تقدس مواطن و اینها نیز کالوحی است و ظاهر شدن امری بر سبیل ظن
و رائی که حکم کردن آن بمجرد سنوح رای از شان آنحضرت نیست که آیات قرآنیه
مکذب آنست دوم آنکه بهمین وجه مذکور ظهور مصلحت دیگر خلاف اول چنانکه
این قایل میگوید باطل است سیوم آنکه احتمال نسخ حکم سابق بحکم دیگر که میگوید

درست

درست نیست چه در حال وقوع نزاع میان صحابه در احضار قرطاس و دوات
روایتست در همین حدیث که آنحضرت فرمود برخیزید از پیش من و یک روایت اینکه مگذارید
مرا پس در چیزیکه من هستم بهتر است از آنچه شما بسوی آن میطلبید مرا و این هر دو کلمه
صریح است در نارضامندی آنحضرت بنزاع و اختلاف اینها و نافرمانی نمودن امر جناب
مستطاب و اگر بوحی سماوی نسخ مذکور معلوم میشد آنجناب بتصریح و طیب خاطر میفرمود
که حالا دوات و قرطاس میارید که امر خدا بنسخ امر پیشین رسید چنانکه از رضامندی
آنجناب بود که از نسخ آیات و احکام صحابه را آگاه میفرمود چهارم آنکه قایل بنسخ شدن
مناقض آنست که خود ایشان میگویند که عمر رض پنداشت که بمقتضای آیه الیوم اکملت لکم
دینکم حکمی از حکمهای الهی باقی نیست که بر آنجناب نزول یافته و آن حضرت تبلیغ آن نفرموده
باشد بنابرین اتیان دوات و قرطاس را از واجبات و امور مهمه ندیده شفقت بحال
رسول خدا ص کرد و مانع شد زیرا که از نزول وحی الهی بامری و نسخ آن امر بعد نزول
واضح میشود که هنوز سلسله نزول و امر الهی بوحی باقی بوده است پس عمر رض چگونه مردمان را
بکتاب خدا از رسالت و وحی از جناب باریتعالی فعلی عبث درینوقت میشود و شاید
اشاعره ازین نجات نکنند که غایب و فایده برای افعال خداوند ذو الجلال واجب
نمیدانند چنانکه در مقام خود وضوح یافته است و قول او اما کلام عمر رض حسبنا کتاب الله الخ
مردود است اولا باین جهت که این از دلایل کجفهمی و جهل عمر رض است نه از دلایل فهم و فقه

بلغ

او نه یا که چون خدای کریم خود در قرآن عظیم میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها
و نیز میفرماید یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و نطق رسول هم وحی الهی است
ترسید که عمر از نکته بفهمد و جواب دهد و یکی از ان عاجز نباشد و بمقتضای
عدم وقوف بکلام ملک علام و نبی خیر الانام است و ثانیا انکه ازین لازم می آید
که شفقت رسول خدا صلعم بر حق تعالی بیشتر بحال عباد و کمتر از شفقت عمر باشد بلکه
جهل رسول خدا صلعم و جناب ایزدی نیز ازین حکمت که عمر را داعی بر منع شده لازم میشود و ثالثا
خالی از دو حال نبود که این امر رسول خدا صلعم باحضار کتف و دوات از جمله همان احکام
بود که بکمال اجلال دین و اتمام نعمت تنزیل آن تا مها از جناب اقدس الهی حضرت
رسالت پناهی شده پس حیله جوئی عبث بود چه تبلیغ احکام منزله بر انحضرت واجب بود
که چاره ازان نداشت خواه امت قادر باشند و خواه عاجز و بر تعیین دلیل است
قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الایه و ما و رای ان احکام بوده
است و ازین ظاهر میشود که تا ان وقت بسکه نزول وحی بامر جدید منقطع نگردیده بود بین
تقدیر هم منع عمر نمیزیبد منع تبلیغ ما انزل علیه است و کسیکه مانع ان شود حالش ظاهر
معهذا منافی ان قول میشود عمر نمیدانست که جمیع احکام الهی نازل و مبین شده اند
حکم تازه نیست و قول او اشاره نبود بقول خود حسبنا کتاب الله بطرف آیه کریمه
شاید بر سفاهت یا تجاهل این قایل است چه اگر آیه ما فرطنا فی الکتاب و آیه الیوم

الکمت

اکملت لکم دینکم او مقتضی همین امر است که همه احکام در کتاب الهی موجود است لازم می آید
که خلیفه و امام بعد نبی هم منصوص و مذکور و در کتاب الله مندرج در احکام نازله از
جناب یزدی باشد پس حاجت بتجدید عرض و استیذان شخصی عمر برای خلافت
ابو بکر چه بود و از چه راه رجوع بکتاب خدا نمود تا از ان خلافت هر کسی کما ینبغی
واضح میشد همان کس را خلیفه مینمود و با وجود نص بر تلک اجماع و اختیار خلیفه
چگونه شنیده که حاجت باجماع افتد که بعضی را رد نباشد و این موجب عزاف
بود و نص بر خصوص مینماید و همین را عذر برای عمر در منع نمودن از دوات
و قرطاس قرار میدهید و انچه از بعضی حکایت نموده که قصد بود از تکلم مکرر تخفیف
بر رسول خدا صلعم مدفوع است بوجوه عدیده اول انکه رسول خدا صلعم با تفاق امت امی بود
که سواد کتابت بدست مبارک روشن نداشت و در تصورت اگر دوات و کاغذ
حاضر میشد خود بذات اقدس نمی نوشت بلکه از دیگری مینویسانید و در ین هیچ شفقتی
هم باشد هیچ یک از صحابه مانع نشد و نه عمر منع ازان نموده الا میبایست که در
حضور نبوی صلعم عرض مینمود که حضرت کلام نفرمایند که موجب شقت گردد و حال
انکه انجناب بعد انکار این صحابه از احضار دوات و تکلف بسه چیز امر فرمودند
در همین حدیث هست و علاوه انحضرت هم در بیخالت مرض موت اکثر کلمات
بر زبان معجز بیان جاری میداشت و هیچ کاهی کسی از جمله صحابه بر این امر اعتراض

شفقت بحال آنحضرت نکرد دوم آنکه از کجا یافت که آنجناب عبارت طولانی و آنقدر
را املا میفرموده تا منشی کتابت می‌افتاد محتمل است که عبارت مختصر موجزی
میفرمایند و در آن هیچ کلفتی برای آنجناب نیست سیوم آنکه خطاب بالقاب
برنفس نفیس خود شفیق‌تر نبود از عمر و افراد جهه کار عز و جل از و مهربان‌تر بحال
او چه هر کلفت حفظ نفس از مهلکات و متعبات حتی الوسع تا امر شارع نرسد واجب است
پس ترک واجب مثل بی‌غرضی غیر جایز و خدای کریم بحال عباد خود برشته از مادر
و پدر رحیم است و رحم و شفقت خدا و رسول مانع از نویسانیدن وصیت نشده
مکرر هم و اشفاق عمر بر هر دو سبقت گرفت لعنة الله علی الکافرین چهارم آنکه سلمنا
که نوع رنج و کلفت قلیلی در کتابت وصیت با آنحضرت میشد چون افعال و اقوال
آن حبیب ذوالجلال همه بامر و وحی ربانی بود در ادای رسالت و تبلیغ احکام شرع
در عرض مدت بیست و سه سال بعد بعثت چه تعب و محنتها که آنحضرت نکشیده و چه
مکروهات و اموزناملایم طبع قدسی از دست کفار و منافقین ندیده و باینهمه ملول
نبود با بلاغ اوامر و نواهی کماهی و خوف مشقت هیچگاهی در مرض وصحت مانع آن
حضرت از تبلیغ رسالت نشد پس از تعب قلیلی در املای وصایا که امراهم و اخرین
کلام هدایت التزام آن عز مقام بود با آنجناب عارض میشد چه باک میدشت
و در صورت مخفی ماندن مضمر خاطر قدسی مآل از آن سید جلیلان چه قدر منافات

ومضار بایشان دو چار شدند پس عز نفع کثیر برای ضرر قلیل از خلایق مدفوع نداشت
وهم مرضی و بطبع بغیر ضرر نبود و قول او و اگر قصد آنحضرت میبود که بنویسد آنچه امت از آن
مستغنی نبوده اند لم یجز لهم ان یختلفوا بکنند وجه بیلی آنکه امر و مبارزه فرمودن و مبالغه و اصرار
نه نمودن رسول الله را در اراده احضار دوات و قرطاس محتمل که بدین سبب بوده باشد
که چون آن رسول الثقلین برای العین مشاهده فرموده که در نوبت اول طلب
سبب کتاب از منع عمر چنین شور و غوغا میانه اصحاب افتاده و مزاج رکیک
امتزاج آن صاحب معراج بس ضعیف بدن و شدت مرض محتمل شنیدن و دیدن
ان صداها و منازعات همه دیگر نمیتوانست و امر بکتابت در اراده آن نمیخواست
نه از سر نو و ابتدا از جناب یزدانی نازل شده بود بلکه آنچه قبل ازین در کتاب و
سنت باشاره یا دلالت یا صراحت نزول و ورود یافته تکریر و تاکید آن
بحر کریم تبدیل و تغییر را در آن نسبت بتقریر راه بسیار کم است خواسته شد تعیین
خلیفه و نخوان و معلوم ان برگزیده حی قیوم شده بود که بانی این نگاه عمرات
نظر بین همه مقدمات اعاده ان امر مصلحت ندید و از انجا که تبلیغ آن از بیش رفته
نبود قاصر در ادای رسالت نبوده است که حجت حق را بر خلق سابق تمام نموده دوم آنکه
شاید انجناب از ذره بهمین نهج مامور شده باشد که دوات و قرطاس را از اصحاب طلب
کند اگر عصیان و طغیان در زنده یازنده طلبیدن ا انفاق مضمر منافقان طالبین
ایمان مومنان باهر کرد و نامه سیاه اعمال دشمنان دوست نما طلبیدن

نافرمانی وگستاخی مسبق شود دسیوم انکه احتمال غالب است که انجناب اراده نوشتن
وصیت بامامت امیرالمومنین ع داشته باشند که تحریف وتغییر در کتابت سیمان بزبان
قلیل قریب بکبتر تطرق مینماید وانچه مردمان ازبان میشنوند بجز اهل درایت وخدا
پرستان نقل وروایت ان کما هو علیه نمیکنند بلکه بسا اوقات مغرضان
دران چیزی می افزایند یا ازان چیزی می کاهند وانچه شنیده اند اعتراف
بان نمی سازند واز علمان انکار مینمایند بنابر ان ثبت ان بر قرطاس سالم تر است
از قول بالسان فاما هرگاه انحضرت ملاحظه فرمود که عمر وامثال واتباع او ازین
امر راضی نیستند وامامت امیرالمومنین ع خوش ندارند وبار دیگر اگر تصریح این امر ضبط
ان بتحریر نمایند آمده وتازه خواهند برانگیخت ودر هر حال مرض از انحضرت اصلاح
نخواهند ودر غدیر بتخصیص وتصریح بخلافت امیر کرر ع اتفاق افتاده حتی که عمر
تهنیت بانحضرت گفته لامحاله نوشتن وصیت نامه موقوف باید داشت وبرهان
نوبت اول اکتفا باید نمود وانیکه حکما باخراج یهود از جزیره عرب وما نند این فرموده
میدانست که دریں هر عرب ما متابعان اش ستر تابی نخواهند کرد چه منافی عرض انها
نیست بخلاف خلافت امیر ع که آن خلاف طباع جمهور قوم بود وانچه مبتنی از
روی حق از سفیان بن عیینه نقل نموده که او از اسلاف اهل علم حکایت
مینماید که پیغمبر ص خواسته بود که خلافت ابوبکر را دران کتاب رقم فرماید الهی اخر
مدخول است بانیکه ابهمنی از قبیل رجم بالغیب ورمی فی الظلام است وقرین

حالیه

حالیه بر ضد این گواه چرا نخواهد شد وعمر مانند رضا مند بدست خود دوات وقرطاس در
حضور نبوی ع میبرد وحرف نهی بر زبان نمی آرد ریا که موسس اساس خلافت ابوبکر عمر بود
ولبس وامین نماز برای ابوبکر بود بلکه از برای خودش که ابوبکر بعد از خود او را خلیفه
خواهد نمود ونیز اگر جبر واکراه او صحابه را برای بیعت ابوبکر وقصد احراق بیت فاطمه ع
در پهلو باب دلیل واضح برین دعوی است مگر انیکه کسی گوید که عمر از بهر رضا مند بود بسبب
اینکه هوس خلافت خودش هم در دل بود وخلاف ابوبکر را از ضمیم قلب طلبکار نبوده است
لهذا خیال نمود که تخصیص بخلافت ابوبکر هم نشود تا نماید نقش او بر مراد نشیند وانیکه گفته
که باز انحضرت ترک این اراده فرموده سبب علم بتقدیر الهی جواب هم که انبحث
موضوع ومتعلق است چنانچه محققان اهل سنت قایلند بانتفای نص بر خلافت ابوبکر
وعلی ع واگر این حدیث صحیح میبود قایل بنص جلی میگردیدند مع ذالک هرگاه میدانستند
که خلافت ابوبکر هم مرضی خدا واز روی بنده هاست باز در نوشتن مکتوب صد جای
تامل بود نه هرگاه بلکه اتهام در کتابت ان اصلع وارج بوده است تا انصار نمیگفتند
که منا امیر ومنکم امیر وسعد بن عباده دست از بیعت ابوبکر نمیکشید وبر ضلالت
نمیمرد ونوبت بقصد احراق خانه فاطمه ع نمیرسید وامیرالمومنین ع از بیعت امام زمان
تقاعد نمی ورزید وانهمه مفاسد بنابر رغم سینان از عدم تصریح وتسلیط خلافت
ابوبکر بر نیامده وشان پیغمبر ص از ان منزه است که چنین امر عظیم ومهم جسیم را بدین سان
سهل پندارد وهاگذارد وانچه بیهقی گفته که اگر مراد پیغمبر ص از ین بیان احکام این ودو

کردن خلاف میبود اما مدفوع است باینکه بودن جمیع وقایع در کتاب الهی بنص یا
دلالت مستلزم بیان حکم خلافت و تسمیه در تعیین امام باوصاف مخصوصه با تصریح تام
است و عمر و اخراب او ازین انکار داشتند و الا رجوع بکتاب الهی و سنت نموده احتجاج
بان میکردند و بحکم کتاب و سنت یقین بامامت هر که دست نمیداد او را امام قرار میدادند
و ایضاً گمان بردن عمر که جمله واقعات تا روز حشر مندرج کتاب الهی است اگر تسلیم
کنیم میگوییم که آخر عمر را بر نفس خود اگر اعتماد بود که جمیع احکام الهی را از قرآن استنباط نموده
باشد این خود جهل مرکب است چه حال فقاهت او و علم او بتفاسیر کلام الهی از قول او
کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و قول او لولا علی لهلک عمر که سنیان
از و نقل مینمایند ظاهر است و اگر در صحابه پیغمبر خدا ص کسی را چنین میدانست که محیط بتمام احکام
شرعیه باشد اینگونه هیچکس نبود خزنه علی ع که سید اهل بیت ع بوده است و اهل بیت را
از آنحضرت مقارن با کتاب الله فرموده و از عدم افتراق هر دو تا ورود حوض خبر
داده و سوای این نصوص دلالت کنند بر اعلمیت آنحضرت از جمیع صحابه و اعتراف عمر
و دیگر اصحاب باینمعنی از صحاح کتب ایشان واضح چنانکه بیشتر منقول شد پس چرا
همچو عالم کامل را واجب الاتباع ندانست و امام نکرد و رجوع بابوبکر نمود که در ضعف
رای و جهل مسایل فقهیه و احکام شرعیه از و هم قوی تر بود علاوه غلط کردن رای
عمر از و وقوع نزاع و اختلافات کثیره فیمابین صحابه و کافی گشتن کتاب خدا بدفع
اینهمه اختلافات بدون تمسک باهل بیت ع بمرتبه ظهور نموده که هیچ عاقل را

مساغ

مساغ انکار در آن نمانده و اینکه میگویند که او نیز از تحریر باز داشت تا باب اجتهاد بر اهل
علم بسته نگردد اما مزیف و مغشوش است بتقریرات متنوعه یکی آنکه هرگاه رسول خدا ص
اراده تنصیص بر احکام شرعیه داشته باشد که از آن سد باب اجتهاد شود و قصد
آنحضرت بی نزول وحی الهی متصور نیست و قصد عمر چنین باشد که اختلاف در امت
و اجتهاد مجتهدین باقی بماند مخالفت و مدافعت امر خدا و رسول خدا ص خواهد بود
و اجتهاد او درین امر اجتهاد در مقابل نص خواهد بود که قایلین باجتهاد هم
آنرا جایز ندانند دوم آنکه اجتهاد و رائی در امور دینیه ممنوع و منهی عنه و محظور
است و حدیث مشهور اول من قاس ابلیس بطرق عامه و خاصه مروی و نص بر بطلان
اجتهادی است که اهل سنت بان قایلند پس عمر درینصورت مروج سنت ابلیسی شده
و بدعتی در دین نبوی مستحدث نموده چنانکه از شیوع طریقه اجتهاد میانه
مسلمین و انبیاء معظم مفاسد بران ظاهر است سیوم آنکه باقی نماندن فضیلتی
برای مجتهدین اگر مرضی خدا و رسول یا رسول خدا ص چرا قصد تصریح احکام میفرمود پس
عمر که عزم بقای فضیلت برای مجتهدین محکم نمود اینها را شارک و مساهم و مشارع
که حضرت الوهیت باشد گردانیده و این در شرک است چهارم آنکه حکم اجتهادی
بر مذهب مجوزین اجتهاد بر نهج رخصت است نه عزیمت باینمعنی که در مسئله
که نص کتاب و سنت نمی یابند اجتهاد و قیاس مینمایند و این بجهت اضطرار است

و تا وقتیکه نصوص صریحه میابند روباجتهاد نمی آرند و اینهم نزد بعضی فرقه
اهل سنت و بعضی از امامیه درست نیست و وجوه اضطرار و وجوب رجوع اجتهاد
را قبول ندارند و با وجود امکان عمل بقین که از نصوص و در هر حکم نظن که از
اجتهاد حاصل میشود ترجیح مرجوح و قبح شمارند و عمل باحتیاط در امور دین واجب
انگارند پس عمر با وصف تیسر عمل بقینیات و یقین از نصوص صریحه عمل بحضرت و ظن
را ترجیح داده که عقلا و نقلا مذموم است پنجم آنکه اگر آنحضرت ع تصریح باحکام خدا
میفرمود و اختلاف مرتفع میشود اولی و اصوب میبود که حق و احداث و دین را حد
و ما ورائی حق جمله باطل و اگر کسی گوید که از رسول خدا ص مرویست که فرمود اختلاف
امت من رحمت است و در بعضی روایات آمده که اختلاف علماء رحمت است
و اینکلام بعد ازین می آید که از خطابی نقل نموده اند گوئیم که مراد از لفظ اختلاف
نه امریست که اهل سنت پنهیده اند بلکه از بعضی احادیث ائمه اطهار ما ص
واضح میشود که مقصود در ین حدیث معنی آمد و رفت و اختلاف در لغت یعنی
مذکور آمده یعنی آمد و رفت علماء و طلبا برای تحصیل و تعلم علوم دین موجب رحمت
الهی است نه اختلاف در امور دینیه چه خدا واحد است و دین واحد و در دین
اختلاف نیست اینست مفاد احادیث منقوله از بعضی ائمه ع و ما نیز رأی گوییم
که تائید میکند اراده این معنی را لفظ اختلاف انچه این حقیر کثیر التقصیر یافته است

که اهل

که اهل سنت در کتب خود در روایت میسازند در مدح اجماع حدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة
و حدیث علیکم بالسواد الاعظم پس اگر از اختلاف اختلاف مجتهدین مراد می بود با تفاق
امت ممدوح نمی بود و لاست بما باین مرتبه که محفوظ باشند از خطا و ضلالت ننگم عمر از
کجا یافت که آنحضرت در کتب مبسوطه مسایل و احکام فروع دین اسلام مینویسانیدند چرا جایز نباشد
که انجناب عقاید دینیه و املا میفرمود تا اختلاف میانه فرق اسلام حادث نشود و بنهاد
و سه فرقه متفرق نشوند و اختلافیکه رحمت است نزد اهل سنت اختلاف در فروع دین
و اعمال جوارح است نه اختلاف در عقاید چه اگر اختلاف در عقاید هم رحمت بودی
هفتاد و دو فرقه معذب بنار جهنم یا محمدی النار بحرب بحرب مختار علیه و خاصه شدند
و بدین تقدیر عمر که آنحضرت را از کتابت باز داشت سبب وقوع اختلاف در عقاید دینیه
و از جمله هفتاد و سه فرقه یکی ناجی است و باقی ناری پس داعی بجانب نار شده و اجتناب
کرده اینها گمراه نشوند و میفرمودند تضلوا بعده عمر خواست که در ضلالت بنشیند و کسر
داعی بجانب جهنم و راه بر طریقه گمراهی باز شود و خوش جنبی است هفتم آنکه قبول داریم که اختلاف
علما در احکام دینیه رحمت است اما تسلیم نمیکنیم که از کتابت رسول ص جمیع اختلافات زایل
میشد ند زیرا که ارتفاع اختلافات و اجتهادات بالکلیه موقوف بود بر نیکه آنحضرت
جمله احکام حوادث و وقایع که بندگان خدا تا روز قیامت محتاج بان باشند مسطور میفرمود
و بر ظاهر که در حال احتضار و قرب وفات آنحضرت ص را چندین قوت و توانائی کجا

و وسعت وقت کو که تمام این احکام از کاتبی نویسانیده این امر فرصت طلب است
و طول مدتی میخواهد و شما خود میگوئید که آنحضرت تحمل استماع شود و غوغا مردمان
پنداشت بجهت غلبه وجع تا فرمود که از پیش من برخیزید پس نمی نویسانید مگر پاره
از احکام و از تنصیص بعضی امور اختلافیست شتی در وقایع و مسایل لا تعد و لا تحصی
زایل نمیشود و درینصورت ممکن بود که اگر آنحضرت کتابت فرماید اجتهاد مجتهدین و
اختلاف شان را هم محل و مساغ باقی ماند و لو سلمنا که تمام احکام نویسانیدن
ممکن و متصور بوده است که اگر آنحضرت مینویسانید هیچ اختلافی در دین چه در اصول و چه
در فروع باقی نمی ماند و اینهمه منازعات و مخالفات و مشاجرات که بین الصحابه و در طبقات
و قرون مابعد خاصه اختلاف فرق هفتاد و سه گانه رو داد حادث نمی شد و تمام اهل
اسلام بر تکذیب متفق میبودند و دین نبوی ص سالم از مفاسد و مشاغبات میبود و هیچ نعمتی
و راحتی باین نمی ارزد پس تا ابد سبب هلاک خلق کثیر و محرومی مردمان از نعمای عظیمه شد در اینجا
اگر شیطان هم زمین ادب عمر میبوسید میزد بقول شاعر بیت ان کان ابلیس اغوی
الناس کلهم فاقت یا عمر اغویت ابلیسا و قول او در ترک نمودن پیغمبر ص انکار را بر عمر ع
دلیل است بر نافهمی قایل چه آزردگی آنحضرت ص از نزاع و اختلاف صحابه و برخیزانیدن
شان از نزد خودش بدلیل واضح است بر تخطیه رای عمر و ناپسندیده فرمودنش بلکه
غضبناک شد بر عمر نیز چه بانی و بادی این نزاع و اختلاف که بشور و شین کشید احدی

بنود

نبود مگر عمر و او مکرر باصرار نفرمودن آنحضرت برای آوردن دوات و قرطاس محتمل بلکه
ظاهر است که بوجوه مذکوره بیشترک بوده باشد یعنی آنحضرت بامور بوده باشد که او
حجت را بر اینها تمام کن و اگر دوات و کاغذ نیارند باز مطلب تا عذاب خدا بر ایشان محقق شود
و یا آنحضرت قدر دین در نظر کفار و منافقین خواهد شد و رنج و الم آنجناب از عدم حصول
مامول خواهند افزود و از اشتداد مرض طاقت ضبط و تحمل اینچنین شداید در خود نیافت
الا علاج ساکت شد پس درین سکوت استصواب رای عمر از چه راه برآمد و قول او که
عمر فقیه تر بود از ابن عباس دعوی بلا دلیل است و از احادیث کتب سنیان غزارة
علم ابن عباس و دعائی فقاهت و علم برای او از حضرت پیغمبر ص واضح و مبلغ علوم حضرت
عمر هم از قصه امر برجم مجنونه و دیگر واقعات که در ان لولا علی لهلک عمر بارها فرموده است
و افسانه کل الناس افقهون من عمر الخ اظهر و آنچه از قول خطابی منقول نموده که جایز نیست که قول
عمر را محمول نمایند بر معنی الخ نامقبول تر از کلام خطابی است زیرا که سزاوار حال عمر زیاده
تر ازین امور است از انجمله شک او در رسالت پیغمبر ص که بین العامه و الخاصه مشهور و در
کتب معتبره مذکور است که از انجمله سوء ادب و گستاخی او با امیر المومنین ع و فاطمه ع که از
اقایل محبان عمر پیش ازین حکایت و اثبات نموده شده و از انجمله اکثر اعمال و اقوال
او که بذکر آن کتب احادیث و تواریخ فریقین مملو و مشحون است و قول خطابی که هرگاه
او دید که بر پیغمبر ص درد غلبه نمود الخ غیر مسموع و قایل قابل خطاب نیست و حاشا که حال

سید المرسلین ص مثل سایر مریضان باشد و کلامیکه غیر معقول باشد فرمایند که دران
عزیمت و قصد دلی نباشد این حرکت لغو و عبث است که از عاقلان صاحب متانت
هم سر نمیزند تا بانبیا چه رسد و در معنی اینهم نوعی از هجر و هذیان است معهذا ابا مینماید
از ینکلام آنحضرت لن تضلوا بعده که دلالت صریح بر امر حتمی و استحکام قصد و اراده
دارد و نیز لازم می آید عدم صدق آیه و ما ینطق عن الهوی و اینکه گفته که منافقان
بدین سبب راهی یابند بسوی کلام نمودن در امر دین از قول او ظاهر میشود که در آن وقت
از جمله صحابه منافقان هم بودند و اینمعنی قطع نظر از اینکه خلاف حسن ظن اهل سنت
با جمیع کلمه گویان عهد پیغمبر ص و موسومان باصحاب آنحضرت است صلاحیت عذر از
ممانعت ندارد چرا که اگر کلام آنحضرت در وصیتی که قصد نوشتن آن میداشت مطابق
عقل میبود و مخالف احکام سابقه مشروع نمی بود منافقین را جای انگشت نهادن
بر حرف آنجناب اصلا نبوده است و اگر معاذ الله نقل کفر کفر نباشد بقول عمر آنجناب از
قبیل هذیان چیزی مینویسانید بر منافقین جای انحصار اکثر مومنین را هم ضعف
و وهنی در اعتقاد به نبوت آنحضرت راه مییافت و چگونه راه نیابد که هجر و هذیان
از شان نبی نیست و معهذا اگر احکام و اوامر پیغمبر ص خلاف طبع منافقان
شده باشد این امر عایق از تبلیغ احکام نمی تواند شد چنانکه والله یعصمک
من الناس بران دلالت میکند خصوصا بر مذهب اهل سنت که تقیه بالمره نادرست

پندارند

پندارند و در باطن کسانی که نفاق مکنون خاطر شان بوده است از نوشتن وصیت
آنحضرت نیز بیرون از درون شان نرفت و از اینهم در گذشته میگوییم که عمر را ملاحظه
طعن و قدح منافقین در حال اینکلام نیامد که هجر فرمودند اینرا منافقان نشنیده و نفهمیده
باشند که صحابه مخصوصین پیغمبر ص هرگاه نسبت هذیان را به نبی خود جایز میدارند چه عجب که
در واقع آنجناب معاذ الله هذیان میگفته باشد و نبی بر حق نباشد و قول او بتحقیق صحابه
باز میگشتند بسوی پیغمبر ص و تکرار مینمودند در احکام او الخ غیر مسلم است بوجوه اول آنکه
مراجعت اصحاب بجناب رسالتمآب ص نه برین نهج بود که رد صریح حکم آنحضرت نمایند چه
آن کفر است و جناب اقدس الهی بچه مرتبه امر بتعظیم و احترام حضرت خیر الانام و نگاهداشت
آداب آن عرش مقام بعباد خود فرموده است دلالت مینماید بر همین کریمه یا ایها الذین
امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق اصوات النبی و لا تجهروا له بالقول الایه و هرگاه بلند کردن
صداهای بالائی او از پیغمبر ص ممنوع و موجب حبط اعمال باشد سر تابی و عدم قبول اوامر
بطریق اولی فسق بلکه الحاد خواهد بود و اگر مراجعت و تکرار اصحاب بحضور هدایت ظهور
آنحضرت بوده باشد و آنرا آنجناب تقریر و تجویز فرموده باشند ازین قبیل بوده باشد
که مثلا امری از اوامر و نواهی خدا تعالی بر سبیل استحباب و افضلیت نازل شده باشد
اگر امر وجوبی نزول یافت و خویش فوری نبود و آنحضرت تبلیغ آن خواستند
و کسی از صحابه در تاخیر تبلیغ آن مصلحت دید و تعرض اقدس رسانید و آن خلیل

رحمن هم پسندیدند نه اینکه انجناب امر وجوبی جناب باری عز اسمه شانه بامت رساند
وکسی را دران جای سخن دوم زدن باشد وانحضرت ص نیز انرا به پسندد وما نحن
فیه ازهمین قبیل است زیرا که لفظ لن تضلوا بعده دلالت میکند برینکه امر اهم دینی است
که بغیر ازان امن از ضلالت متصور نیست پس اینرا بران قیاس کردن قیاس مع
الفارق است دوم انکه اگر انحضرت ص رای اصحاب را در بعضی امور تقریر وتجویز میفرمود
بنقل وروایت معلوم میشد که ان سرور عالمیان بگفته یاران رضا شد واینجا
خلاف انست که از حدیث ناراضی شدن انحضرت ازین تنازع واختلاف ظاهر میشود
چه اینجا فرمود قوموا عنی ولا ینبغی عندی تنازع واین کلمه صریح است در افاده
اینمعنی که نزع اینها بر انحضرت دشوار وناگوار امد پس هر که سبب وبادی نزاع شد وهم
مبغوض نبی عم خواهد بود وآن جز عمر نیست سیوم انکه در حال صحت انحضرت اگر حکمی
از حضرت رب العزة نمی آمد وتاخیر هم دران گنجایش میداشت وانجناب بعرض بعضی
صحابه انرا در حیز توقف میگذاشت در انحال مهلت وطمانینت بود که بعد ازین
توقف دیگر جاری خواهد شد وتعجیل مصلحت وقت نیست بخلاف محل نزاع که
این وقت وقت اختصار وقرب وفات انخلاصه موجودات بود زمانه مهلت
وفرصت کجا یافتی مانده تا کتابت وصیت بر وقت دیگر می افکند پس این موضع
موقع مانع شدن از امضای امر الهی نبود چهارم انکه در بعضی مواقع سکوت

انحضرت

انحضرت هنگام عذر خواستن بعضی صحابه از امتثال بعضی از احکام خدا نه ازین راه
بوده است که انحضرت عمل برای اینها مینمود اعاذنا الله من هذا القول چه پایه انحضرت
بلندتر است از انکه در کر واحتیاج بصواب دید امت باشد علاوه هرگاه وحی آسمان
در هر امر قلیل وکثیره ونقیر وقطمیر نزول مییافت حاجت باستشاره چه بود
لیکن باینهمه حکیم علیم تعالی شانه بحبیب خود تلقین وتعلیم اخلاق فرموده که عمدا
مشاوره باصحاب کند تا سبب موالفت قلوب اینها گردد نه باینکه باینها کج خلقی
ودرشتی را کار فرما شود مثل عمر که مردمان از سبعیت اخلاق او میگریختند
وشاهد است برانچه گفتیم آیه معدن الهدایه فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف واستغفر لهم وشاورهم فی
الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله الایه وازین کریمه بصراحت مفهوم است که
داخل مشوره گردانیدن اصحاب نه از روی احتیاج بود بلکه برای تالیف قلوب
اینها بوده است وبس چنانکه ناظر است باینمعنی قول او تعالی فاذا عزمت فتوکل
علی الله چه این کلمه اقتصار میکند که در حین امری علی السبیل التحتم کار بمشوره
احدی نیاید محض توکل بخدا میباید کرد وهرگاه اینها را فهمیدی نظر کن که امثال
این مشاوراة وتصویب ارائی صحابه از سید کائنات در حال حیات وصحت
ذات وحین اراده تجهیز جیوش واعداد الات حرب وجهاد ونحو ان بوده است

در نهالت اختصار وصیت این منشوره و پسندیده برای کسی چه مصرف
دارد و قول او معلوم است که آنحضرت اگرچه بلند کرده بود ضد در چه او راج او بی
و یاوه است چه اگر مقصود او از این کلام چه از غوص بحور و بیان آن حضرت است
قول او باطل و مهمل بحت است زیرا که نشانها و علامات حدوث و امکان
و نیستی در ذات قدسی صفات آنجناب غیر این بسیار بود از جسمیت و اکل
و شرب و مباشرت با زنان و مشی با قدام بر روی زمین و خوابیدن و بیدار شدن
و بیمار شدن اما اینها مستلزم صحو و عروض جنون یا ندیان و العیاذ بالله
نمی شود چه اگر چنین باشد وثوق بر کلام او نمی ماند و فایده مبعوث بودن او مفقود
میگردد چنانکه در محل خود توضیح یافته و اگر مطلوب این قایل آنست که مطلق مرض از
شان انبیاست اینچنین بیماری در چه ما لا کلام در ندیان نداریم
نه در مطلق مرض و چون عروض امراض عموما باینجناب برای خصم چه نفع می بخشد لهذا این
سخن او از جنس هجر عمر است و آنکه حدیث سهو آنحضرت در نماز آورده جوابش قبل
ازین نگارش یافت و آنچه از خطابی نقل میکند که روایت نموده شده است
از بعضی صوفیه اختلاف امت من رحمت است جواب این بتفصیل هر چه تمامتر
پیشتر گفته ایم فتذکر علاوه بر این گوییم که تقسیم و اختلاف را بر سه قسم و بیان
حکم هر سه قسم مخدوش است بوجوهی و دیگر نیز یکی آنکه اختلاف را در اثبات صانع
و وحدانیت

و حدانیت و کفر قرار داده و اختلاف را در صفات او تعالی و نسبت او بدعت نامیده
این خود تحکم بلا دلیل است چه اختلاف در صفات الهی هیچ منجر بتبیو و باختلاف
در ذات او و جهت اتحاد و عینیت صفات با ذات قدس او بین کل را کفر گفتن و دیگر
را بدعت فقط ترجیح بلا مرجح است و اقصای کلام آنکه شخص فاسد الاعتقاد را در صفات
الهی باعتبار احکام دنیوی مسلمانان دانند مگر در احکام اخروی کافر و مخلد فی النار
باید دانست چنانکه مذهب امامیه است دوم آنکه انکار احکام فروع که محتمل شبهه وجه
از جهت شمرده اینهم دعوی بلا ریب است و نقل و نقل حکم میکند که اختلاف در انهم
موجب وقوع در ضلالت و گناه باشد اگرچه بحد کفر نرسد زیرا که حکم خدا در هر واقعه
و مسئله یکی بیش نیست پس ما سوای آن همه باطل که آن افتراست بر خدا و اخبار او له
برین امر از طرق عامه هم مرویست و از طرق خاصه قریب بتواتر رسیده سیوم آنکه
بر عمر از کجا مکشوف گردیده که آنحضرت قصد تصریح و تنصیص بالحکام فرعیه دارد تا بآن
باقی ماندن قدر مجتهدین امتناع از امتثال امر واجب الاتباع و در ید جرا محتمل نباشد
که آنجناب اراده شرح و توضیح بعضی احکام صلوة و دین و اعتقادات فرموده باشد
تا اختلاف عقاید از امت برخیزد و این اختلاف نزد این موجه هم رحمت نیست
و آنچه از مازری منقول نموده که اگر گویند که چگونه جایز باشد صحابه را که با زمازی
جواب این ایراد داده است جملگی ناتمام و نامقبول است چه اصل امر نزد اکثر علما

اهل سنت برای وجوب سنت تا وقتیکه قرینه بر استحباب یا معانی دیگر قایم نشود و اگر
قرینه بر وجوب یافته نشود مسلم میشود و قصد معنی وجوب از اینجا نمیشود است چه لفظ ان
تضلوا بعده دلالت واضحه دارد بر وجوب بجهت اینکه در امر یکه انتفاء ضلالت
قطعی ثابت و متمسک بان عقلا و نقلا واجب است و عمل بخبریکه امکان ضلالت در ان
راهی داشته باشد با وجود امر اول صحیح نخواهد بود دین باطل و مضمحل شده همه جهات
غلامان عمر در دین خطائی اکبر و الحمد لله الاکبر بعد بدانکه بعضی از مریدان عمر در این
طعن تقصی اجمالی نموده اند در این بحوله اگر عمر و متابعان او منع از احضار کتف و
دوات کرده بودند چون لفظ ایتونی و هلموا صیغه جمع بذکر حاضر امر است
مخاطب باین جمیع حضار باشند و از انجا جناب امیر المؤمنین ع هم بوده پس اگر
امر نبوی برای وجوب بوده است حضرت ولایت منزلت چرا دوات و قرطاس
را بحضور پیغمبر خدا ص تر نمایند در این اعتراض سنیان این عجوزه زمان مثل جناب خفیه
اثنا عشریه و امثال او بسیار ثار نش دارند و این را جواب بدارند و ما میگوئیم نقص
این نقص اجمالی بتفصیل منضم و ان بعنایت حق سبحانه از تخریب بیوت عنکبوت
هم اسان تر است اولا انکه از کجا که در وقت املاء رسول ع دوات و قرطاس
را امیر ع هم حاضر باشد این خود امر تخمینی متعرض است که در روایت اینحدیث از ان
اثری پیدا نیست چه راویان کتب عامه در حدیث مذکوره حال علی ابن ابیطالب ع

بیع مذکور نکرده اند که از جمله مانعین احضار دوات و قرطاس بود یا قاصدین آن
بلکه اصلا بوجه تذکره انجناب بمیان نیاورده و باین جهت عقل جایز میدارد که نسیان
در ان ساعت بحضرت نبی کاری و حاجتی احضور رسول ع امر روزانه و شبانه
در حالت مرض موت بیت چه دیده میشود است که اخر هر فرد بشر برای اکل و شرب و عبادت
و خواب و قضای حاجت بمیخیزد و در یک جا بیک جامه همه شب و همه روز نمی تواند
نشست و این باجرای طلب دوات از جانب پیغمبر ص و منع او و نفی از عمر و موافقان
اینهمه امتدادی نمیخواهد در ساعتی الحمد لله شدن چنین فسانه مقصود است پس عجب
که امیر ع در چنینکه از انجا برای حاجتی تشریف برده باشند این گفتگو با میان
آمده بعد از انکه پیغمبر ص این مردم را بسبب ایقاع نزاع از بارگاه خود رانده باشند
انحضرت بحضور لامع النور نبی ص حاضر گشته باشند در این چه استبعاد است و
ثانیا انکه ممکن است که چون جناب امیر ع ملازمت و مواظبت بخدمت رسول ص
داشته و از اهل بیت بجناب و منجمله بمادران آن حبیب زنان بود ندا در دن
دوات و قرطاس کار ایشان بود و بنابرین انحضرت ایشان را از خود جدا نمیفرمودند
چنانکه از روایات خاصه ثابت شده که در حال احتضار و قرب وفات سرور مبارک
پیغمبر ص بزانوی امیر ع بوده است و فصل ان عبارت از مکمن ذهنی نمیرود و در چنین حال
رفتن امیر ع برای اوردن دوات و قرطاس متعذر و بود لاجل الامر ایشان آن

بدیگران فرمود و امیر ع از انها که مامور باین امر شدند مستثنی بودند و نالئا انکه
از قرائن حالیه پیداست که رسول خدا ص طلب دوات و قرطاس را بجهت کتابت امامت
امیر ع و تنصیص و تصریح بان فرموده بود تا انچه بروز غدیر فرموده بود محکم
منشید کرد و دو کسی را دران جای انکار نماند پس اگر علی ع دوات و قرطاس می آورد
یا درین اصرار و مبالغه مینمود اعدا درین شبهات میگفتند که جبایه دارد و ملعن این
امر از رسول خدا ص شد و رابعا انکه هرگاه جناب ولایتمآب ص دیدند که این همه زمان
از حکم رسول خدا ص عدول نموده حکم محکم و حرف انجناب بطریق اولی نباید کرده سکوت
ورزیدند و خامسا انکه چون از روایت رواة اهل سنت در بعض ظاهر است
که دو فرقه دران زمان شدند بعضی مطابق کلام عمر میگفتند و بعضی هیچ نمیگفتند
که دوات و قرطاس بحضور مطلع النور پیغمبر ص ببرند تا چه را امیر ع از جمله فرقه قاصدین
احتضار دوات و کتف نباشند و انکه حاضر نیاوردند جهش آن بود که
هرگاه از نافرمانی و نزاع و اختلاف اصحاب جناب رسالتمآب اباء ارزده شدند
همه را بخیر امیدوار دیگر بجناب امیر ع در خصوص محل کلام باقی نماند و سادسا انکه
جناب امیر المومنین از خطاب ایتونی ولن تضلوا خارج نبوده اند
در وی خطاب انجناب بعمر بن خطاب و اخراب او بود چرا که حدیث ثقلین و حدیث
علی مع الحق دلالت میدارد بر انکه اتهام ضلال در حضرت امیر و دیگر اهلبیت بنوت

نموذجه ششم

کجا تش

کجا تش میدانست پس البته حضرت این کتاب را برای عدم ضلالت همان کسان اراده نوشتن
فرموده بود گمراه شدن انها متحمل بوده است و باین کلیه بر امیر المومنین ع صادق است
و ازین بیان لایح شد که این نقص از حسن بیان پریشان گوئیهای که از عمر سرزده
و از ناشی محبت و از زبان دوستان معتقد انش بروز نموده و انچه از کلمه که سید
نور الله شوستری در احقاق الحق نوشته ربطی تمام بمقام دارد لهذا مقالش انکه عمر
اتباع و شیاع او را ارشاد بدایت بنیاد بنوی انداز قرار داده اند و ابو بکر که
در مرض موت و قرب زمان منع روح خود ش صحیفه استخلاف عمر نوشته پیش
اصحاب فرستاد تا همه واحد بعت کند یکی ازان ش دران صحیفه نیست این را عمر و
متابعانش جعل پندارند نکردند و اگر بفرض جایز دانند نه را بو بکر باید که زعم
انها از شئه ابو بکر شبیه بفرض هم ارفع و اعلی باشد و هل هذا الا کذب صریح و کفر فضیح و انحصار
را الی از شعرای عرب بنظم آورده است شعر او هو الذی قال فاساء فی القول و اضل بعض الضلال
البیت و رابعا انکه بالفرض اصاب فاته یعید و قد اوصی الی عمر طعنه لازم متعلق است بشان
عثمان بن عفان و انکه عثمان از بنی امیه است و خلافت بنی امیه غیر مرضی خدا
و انچه نامرضی نحضرت است نامقبول بلاغة است و باین طعن متضمن رد مطلب است
یکی عدم رضای رسول ص از خلافت بنی امیه دوم کفر عثمان بجهت دوستی
او اقارب خود ش را از بنی امیه که مبغوض محبوب الهی بوده اند و دوستی دشمن نبی است

بین ہر کہ دشمن رسول اللہ و دشمن علی است و اما مطلب اول از احادیث
کتب عامہ کہ راوی آن و معترف بصحت آن علامہ زمخشری و نیشابوری و
فخر الدین رازی و ثعلبی از مفسران اہل سنت و معتزلہ اند در ذیل حجت دوازدہم
اثبات خلافت امیر المومنین علیہ السلام تقدیم اثبات یافتہ اینجا یاد آوردہ و از تکرار
نقلش احترازا عن التطویل در اینجا کنارہ میجوئیم مگر بعضی از احادیث دیگر نقل مینمائیم
سیوطی در کتاب اللقط از جمع الجوامع خود و متقی در کنز العمال روایت نمودہ اند عن نعیم
عن بجالہ قال قلت لعمران بن الحصین حدثنی عن بعض ما سمعت من رسول اللہ صلعم قال
تکلم علی حتی اموت قلت نعم قال بنو امیہ و ثقیف و بنو حنیفہ و نیز سیوطی در مقام
مذکور از کتاب مسطور و متقی در کنز العمال عن المسور بن مخرمہ قال قال عمر بن الخطاب لعبد
الرحمن بن عوف لا ادرین فیما ایقرعک فانذرانی اللہ فی امرہ و حمافاتلہم اول امرہ
قال تحدث لک قال اذا کانت بنو امیہ لہا و بنو المغیرہ معہم الوزراء و سولی امرہم
احادیث مطابق این ہر دو حدیث و قریب المضمون با این احادیث در کتب ایشان
موجود است کہ ایراد آن بسط و طول میخواہد و چون از بنی امیہ بودن عثمان با تفاق
اہل سیر سنی و شیعہ ثابت و مستغنی از استشہاد است بحکم این احادیث خوش
مبغوض رسول اللہ صلعم و با قضای احادیث منقولہ ماسبق خلافتش نا سزا بیدہ
آنحضرت باشد و تم نکند کہ مراد از بنی امیہ لفظ شجرہ ملعونہ کہ وارد است در قرآن

مجید

مجید و تفسیر شجرہ ملعونہ بنی امیہ شدہ و نیز منقول از نبی امیہ کہ بمنبر در خواب دیدہ بود کہ اینہا بالای
منبر آنحضرت میروند و میجہند مثل بوزینہ عثمان بلکہ حکم ابن العاص و اولاد او نیز چنانکہ
از عبارت تفاسیر مذکورہ مستفاد میشود بوجہ اکمل و انصاف نمایند این توہم زائل
میشود بجہت آنکہ در احادیثی کہ مروی و منقول در تفاسیر مسطورہ و دیگر کتب معتمدہ
لفظ بنی امیہ است فقط و صحابہ کہ راویان این احادیث اند تفسیر بنی امیہ بحکم ابن العاص
و اولاد او نمودہ اند کما این عمران البتہ و قول عمران حجت نیست بدلول حدیثی امیہ
مطلقا و عموما مستند و خصوصیت حکم بن ابی العاص و اولاد او اصلا از احادیث
فہمیدہ نمیشود علاوہ این دو حدیث کہ حالا منقول نمودیم نص بعموم حکم النابس
بودن بنی امیہ قاطبہ نزد رسول اللہ صلعم از احادیث سابقہ را ہم بر ہمین معنی محمول باید نمود
و اما مطلب دوم بیان این است کہ عثمان بعم خود حکم بن ابی العاص را بجان خود
دوست میداشت و پدر شوہران دختران خود را نیز و علی ہذا القیاس معاویہ و غیرہ از بنی امیہ کہ در
خلافت خود اینہا را امراء و والیان ملک گردانیدہ و صلات و جائزات بی پایان
بایشان بخشیدہ و احسان بی نہایان بایشان نمودہ و اینہا ہمہ بدترین خلق و دشمنان الی
و مصطفوی بودہ اند و روایات صحیحین و مورخین اہل سنت بر این دعوی حجت قاطعہ
است کہ از اینہا مغضوب و مردود و ملعون بودن حکم بن ابی العاص و غیرہ از بنی امیہ
و دوست داشتن عثمان ایشان را بصریح القلوب ثابت میکردد در استیعاب مسطور است

ترجمه ابن عمار عليه
در صفحه الف نوشته شده

در ترجمه حکم بن ابی العاص الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن مناف بن قصی القرشی الاموی عم عثمان بن عفان وابو مروان بن الحکم کان من مسلمة الفتح واخرجه رسول الله ص من المدینة وطرده عنها فنزل الطایف وخرج معه ابنه مروان وقیل ان مروان ولد بالطایف فلما نزل الحکم بالطایف الحق وبقی عثمان فرده عثمان الی المدینه وبقی فیها وتوفی فی اخر خلافة عثمان وقیل القیام علی عثمان باشهر فیما اختلف فی السبب الذی لاجله نفاه رسول الله ص اياه فقیل کان یتجسس ویستمع ما یسر رسول الله ص الی کبار اصحابه فی مشربة له وقیل فی سایر الاوقات وفی المنافسین وکان یقتفی ذلک عنه حتی ظهر ذلک علیه وکان یحکیه ویمشیه ویعض حرکاته الی امور یغیرها کرهت ذکرها اذ کروا ان النبی ص کان اذا یمشی یتکفا وکان الحکم بن ابی العاص یحکیه فالتفت النبی ص یوما فراه یفعل ذلک فقال له ولذلک فلتکن فکان الحکم مختلجا یرتعش بعد ذلک ومعدودا فی رستاق بکایات وذکر قوم نحوه لحاظ طول کلام ان اعراض میبایم باز صاحب کتاب نور میگوید فروی عن عایشة من طرق ذکر هذا ابن ابی خیثمة وغیره انها قالت لمروان اذ قال فی اخیها عبد الرحمن ما قال اما انت فاشهد لقد رسول الله ص لعن اباک وانت فی صلبه بس ازین صاحب ستعاب باسانید نود از عبد الله بن عمرو بن العاص وایت نموده قال قال رسول الله ص یدخل علیکم رجل لعین قال عبد الله ولکنت قد ترکت عمرا یلیس ثیابه لیقبل الی رسول الله ص

فلم

فلما نزل متسقفا ان یکون اول من یدخل فدخل الحکم بن ابی العاص انتهی واز بخلام کفر حکم بن ابی العاص واضح است چه انشای راز پیغمبر ص وجاسوسی احوال واقوال انحضرت شدن وخبر کفار رسانیدن دلیل محبت با کفار از ته دل است ونشان اظهار ایمان بر سبیل نفاق ونیز نقل نمودن برکات پیغمبر ص واستهزا وضحکه بان سید البشر ص استخفاف شان اوست وکسی که شمام جان او بوی ازایمان نشنیده باشد زوا نیکونه افعال نمی آید ونیز اگر رسول ص ومومن صمیم دلی نفاق وزندیقی قسمه وفساد اسلام ومسلمین نمیشمارد ص فاسق میداند بنجاست ذاتی وجلالت مدینه منیفه نمیفهمد ونفرین بر وی نمیکند در اثران یعنی اختلاج ورعشه عمر کفار بود وباوجود انکه کفر والحاد تن عثمان اورا در عهد امارت خود بحمایت رعایت قرابت بطلید واخراز دست عوذ خراجها دید وشیخ کمال الدین دمیری شافعی در کتاب حیوة الحیوان میگوید روی الحاکم فی کتاب الفتن والملاحم من المستدرک عن عبد الله الرحمن بن عوف انه قال لا یولد لاحد مولود الا اتی به الی النبی ص فیدعو له فاتی علیه مروان بن الحکم فقال هو الوزغ الملعون بن الملعون بعد این دمیری گفته لا یخفی ضعیف الاسناد است ودر روایت نموده از محمد بن زیاد قال الما بایع معاویة لابنه یزید قال مروان سنة ابی بکر فقال عبد الرحمن بن ابی بکر سنة هرقل وقیصر فقال له مروان انت الذی انزل الله تعالی فیک والذی قال لوالدیه اف لکما ابلغ ذلک عائشة فقالت کذب

والله ما هو به ولكن رسول الله صلعم لعن ابا مروان ومروان في صلبه فمروان فض من لعن رسول الله صلعم
عن عمرو بن مرة الجهني وكانت له صحبة رضي الله عنه قال ان الحكم بن ابي العاص استاذن
على النبي صلعم فعرف صوته فقال صلعم ائذنوا له لعنة الله ولعنة الله ولعنة الله عليه ومن يخرج من صلبه الا
المومن منهم وقليل منهم يشرفون في الدنيا ويضعون في الاخرة ذو دواهي مكر وخداع يعيبه
يطعنون في الدنيا والاخرة وبالهم من خلق انتهى وصاحب ستيعاب در باب مروان
در ترجمه مروان بن الحكم گفته مروان بن الحكم بن ابي العاص بن امية بن عبد الشمس بن
عبد مناف القرشي الاموي كنيته ابا عبد الملك ولد على عهد رسول الله صلعم قيل
سنة سنين من الهجرة وقيل عام الخندق وقال مالك ولده مروان بن الحكم يوم حد وقال
غيره ولد مروان بمكة وقيل بالطايف فعلى قول مالك توفي رسول الله صلعم وهو ابن
ثماني سنين او نحوها ولم يره لانه خرج الى الطايف طفلا لا يعقل وذلك لان
رسول الله صلعم كان قد بعث انفاذه اليها فلم يزل بها حتى ولي عثمان فوده عثمان فقدم
المدينة هو والده في خلافة عثمان وتوفي ابوه فاستكتبه عثمان وضمه اليه فاستولى
عليه الى ان قتل عثمان انتهى موضع الحاجة وازين روايت طايفه عثمان حكم بن ابي
ابي العاص را با وصف اخراج فرمودن رسول صلعم بعد از مدتش مروان پسرش را
كاتب خود نمودن ظاهر شد واينهمه انار محبت است يا حكم مروان هر دو در كفر ظالمان
طريد رسول حميد وپسرش را كه منصوص اللعن نباشد كاتب خود نمودن بغير از محبت قلبي متصور
نيست

واقدي

واقدي كه از اجله واسلاف اهل سنت است روايت ميكند كه مروان الحكم بن ابي العاص
لما قدم المدينة بعد الفتح اخرجه النبي صلعم الى الطايف وقال لا يساكني في بلد ابدا فلما ولي
عثمان كلمه فيه فابى ثم كان من ابي بكر شئ لان فلما قام عثمان ادخله وصله واكرمه فمشى
في ذلك على والزبير وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وغيرهم حتى دخلوا على عثمان
فقالوا له انك قد ادخلت هؤلاء الاقوام بغيض الحكم ومن معه وقد كان النبي صلعم اخرجهم
وابو بكر وعمر فما ذنبك كذلك الله ولا اسلم ومعاذ ان لك معاذا ومنقلبا وقد رايت
ذلك الى الان قبلك فلم يطع احدا ان يكلمهم وهذا الشئ فخاف الله عليك فيه يقال
عثمان ان قرابتهم مني حيث تعلمون وقد كان رسول الله صلعم حيث كلمه الحمى في ان يأذن
الله لهم وانما اخرجهم بكلمة لعنة من الحكم وان يضركم مكانهم شيئا وفي الناس من هو
شر منهم فقال على عليه السلام احد منهم ولا اهتم فقال على عم هل تعلمان عمر رسول الله
ليحملن بني ابي معيط على رقاب الناس وانه ان فعل ليقتلنه قال نعم فقال عثمان ما كان احد
منكم بيني وبينه من القرابة ما بيني وبينه ونال من القدمة ما نال الا ادخله وفي
الناس من هو شر منه قال فغضب علي عليه السلام وقال والله لنا منا بشر من هذا ان سلب دينه
يا عثمان غبت ما تفعل ثم خرج من عنده انتهى از روايت واقدي وواضح صورت وضوح
گرديت كه اگر عثمان را با حكم عم خود مواسات ومواقفت باطني خالص بود كه از رسول خدا
رسول خدا حكم را عثمان در حق او متابعت بدو وام نميگرفت وعقل ودين هر دو را در حب

او باخت که میدید و میفهمید که آنحضرت او را از مدینه رانده است بسبب ظهور نفاق و محبت
او با کفار و باز با آنحضرت شفاعت او و استیذان طلب او نمود و این جرات قطع نظر
از نافرمانی رسول خدا ص منافی حیات که مثل محمد عربی ص شخصی را دشمن خود قرار داده دور
کند و کسی سفارش طلبیدنش نماید لازم حیای عثمان را و از و زیاده تر حیای آن کسان
را که او را صاحب الحیاء والایمان گویند باز عثمان از اینکه در جدائی حکم قرار نیافته از
ابوبکر و عمر خواست کاری طلب او نمود قضا را اینها هم گوش بر حرف او نینداختند و مراعات
امر رسول در این امر مقدم بر پاس داری عثمان داشتند آنگاه ناچار و خاموش ماند
و جویای فرصت و در کمین بود که هرگاه خود والی شد او را طلبید معزز و مکرم گردانید پس اگر
اینها از محبت آن کافر لعین بدین نیست آخر چیست دوم آنکه اهل سنت عذر بدتر از
گناه آورده میگویند که عثمان برای طلب حکم از رسول خدا ص اجازت گرفته بود مگر ابوبکر
و عمر قول عثمان را امر قبول ننمودند که شاهد واحد بود و هرگاه او خود خلیفه شد بر علم
خود نمود و حاکم را میرسد که بعلم خود کند حکم اما در وقتیکه حاکم نبود حکام دیگر گواهی او را
نیز نرفتند این سخن کذب محض و افترای بحت است بچند وجه اول آنکه روایت و تعدی
مکذب آنست زیرا که میگوید که عثمان از چیست یزدان سوال طلب حکم نموده اما آنجناب
ابا فرمود دوم آنچه مسامع خاطر این قاصر شده که اذن رسول خدا ص بعثمان برای طلب
حکم در حیات آنحضرت شده یا بعد ممات اگر آنحضرت بطلب او در حیات خود عثمان

را

را ماذون فرموده بود چرا عثمان بان یکرنگی طلب مدینه از سرور کاینات ننمود
و اگر بعد آنحضرت مجاز شده بود درین نص ضمنی بر خلافت عثمان میشود چرا که
بقول اهل سنت بکنایه و اشاره بلکه نزد بعضی بصراحت حکم خلیفه گردانیدن
ابوبکر و عمر فرموده بود و در خلافت اینها ماذون بطلب حکم نمودن صورتی
ندارد چرا که این امر باختیار اینها بود و میبایست که با ابوبکر و عمر میفرمود فایده
اجازت دادن بعثمان چه بود لامحاله مراد آنحضرت ص آن بوده باشد که او را
در خلافت خود طلب خواهد کرد و درین ایاست بخلافت عثمان و حال آنکه اهل
سنت باینمعنی بالاتفاق قایلند که بر خلافت عثمان نص خفی نیز نیست و خلافتش
بدولت شورای مخترع عمر صورت بسته و اگر نص جلی یا خفی بزعم بعضی از اینها بود
بر خلافت ابوبکر بود چنانکه روایت مینمایند اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و
امثال این از ادله خلافت که بگمان ایشان است سیوم آنکه عثمان بزبان
خود صراحة اذن رسول ص بامدن حکم نقل نمیکند و میگوید که من بآنحضرت در مقدمه
کلام نمودم پس مرا طمع داد در اذن اینها در این کلام مبهم و پهلو دار است و از آن
میتراود که عثمان تصنع و جعل و قدح مینماید چه اگر آنحضرت حکم میداد باو وعده میداد
که ترا ماذون بطلب حکم خواهم نمود عثمان را مانع از تصریح این کلام نبی رفیع المقام
چه بود ظاهرا عثمان بزعم فاسد خود از فحوای کلام رسول الله ص یافته و استنباط نموده

باشد که انجناب آن طلب حکم خواهد و ایشان شرط آنکه در نهایت صادق باشد لیکن با کر
انجناب او را موعود با آن نمیبود و عده او در وقت استبداد آن میداد و اکر آن میداد
بهان آن صریح را عثمان متمسک خود میکرد و ایشان بهم انقل کردن چه میشود جهانم
آنکه امیرالمومنین ع کرد میان او و حق تلازم هست و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف که
باتفاق اهل سنت بهشتی قطعی اند و بعار یاسر که مقبول فریقین و صحابی جلیل القدر
و داعی بیقینی للاجماع است همه کرزبان زده تند تکیر در معامله جاد آن حکم و مروان
و مروانیان بر عثمان ظاهر بوده اند و حضرت امیر ع خشمناک بر جات و این دلیل قاطع است بر
عدم اطاعت آنان حضرت بطلب حکم و کذب عثمان در استبداد آن و حصول آن
پنجم آنکه عثمان در جواب اعتراض امیرالمومنین ع و دیکر صحابه بسیج سخن بود براه و مسموع
نکفت بجز آنکه او را باحکم و اشیاء او قرابت هست و در امارت و حکومت خود انها را شریک
و سهیم میکرداند و این حجت قویست و ظاهر است اکر در واقع آن سو لخذ او را مدن حکم عیبود
بهان حدیث بنوی احتجاج نموده انها را ساکت و ملزم میبود و حال آنکه این وقوع نیافته
و این حجت قویست بر حسب عثمان باقر و باید بر تبه که انحراف از حکم پیغمبر نیز کوارا نمود و انها را
دور از خود نتوانست که به بندد و این مخالفت نمایان هست بامر الهی که در قرآن
یا ایها الذین لا تتخذوا اباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان و من

یتولهم

یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون و جای دیکر ارشاد میکند لا تجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم الایه من میکویم
که دوستی عثمان با معاویه نیز از کتب احادیث و سیر و تواریخ فریقین بر تر و واضح است که
حاجت باثبات ندارد و عداوت انها با اهلبیت بنوی ص از فرط اشتهار خنک زبان
چشمه روشن افتاب است بس سوختن خانه عثمان بهر وجهت ثابت شد یکی بودن خود
از بنی امیه که منفوض رسول خدا ص بوده اند دوم دوستی او ان بنی امیه که قطعا دشمن خدا
و رسول هستند طعن دوازدهم نیز از جمله طاعن وارده بر عثمان است و تبیین آن
بر این طریق میشود که سنیان او را جامع القران میکویند باین منقبت او فخر مینمایند
با نکه عین منقصت اوست و در این جمع و ترتیب قران مصدر انواع مخالفت و عصیان از و
نمان شده از انجمله انکه مردمان را بجبر و زور مجتمع نمود بر قرات زید بن ثابت و از
قرارت دیکر اصحاب جلیل الشان عالم بقرات قران که بمراتب افضل از زید بن ثابت
بوده اند مانع کشت و از انجمله انکه هر چه بی شبهه و شک از جناب اقدس الهی بحضرت
رسالت پناهی نازل شده بود و از اصحابه خاطر محو و منسی نموده اند و ملحد کتاب خدا
بر آورده و از انجمله انکه بسیاری از مصاحف را که در دست صحابه بود و بنا حق نفاق
سوخت و احراق مصحف نهایت اهانت و استخفاف و بی ادبی و کستاخی بجناب
عزوجل بلا خلاف است و باتفاق امت علامت نفاق و از انجمله انکه با امیرالمومنین ع

در باب جمع قران رجوع ننمود با آنکه حضرت اعلم امت بود بجمیع علوم و تفسیر قران و
شان و نزولیکه ایات و بعد وفات سید کاینات قران را بترتیب تنزیل جمع
نموده و حاجتی بترتیب عثمان نبود و اینهمه وجوه طعن از کتب صحیحه مخالفین بپایه
وضوح و تحقیق رسیده است بخاری در صحیح خود در باب جمع القران از کتاب فضایل
القران و ترمذی در کتاب خود و مولف جامع الاصول در باب ترتیب القران از حرف
ثا روایت نموده اند از زید بن ثابت قال ارسل الی ابی بکر مقتل اهل الیمامة فاذا عمر جالس عنده
فقال ابو بکر ان عمر جاءنی فقال ان القتل قد استحر یوم الیمامة بقراء القران وانی
اخشی ان یستحر القتل بالقراء فی کل الموطن فیذهب من القران کثیر وانی اری ان
تامر بجمع القران قال قلت لعمر وکیف افعل شیئا لم یفعله رسول الله ص فقال
عمر هو والله خیر فلم یزل یراجعنی فی ذلک حتی شرح الله صدری للذی شرح له
صدر عمر ورایت فی ذلک الذی رای عمر قال زید فقال ابو بکر انک رجل شاب عاقل
لا نتهمک قد کنت تکتب الوحی لرسول الله ص فتتبع القران فاجمعه قال زید فوالله
لو کلفنی نقل جبل من الجبال ما کان اثقل علی مما امرنی به من جمع القران قال قلت
کیف تفعلان شیئا لم یفعله رسول الله ص قال ابو بکر هو خیر والله خیر فلم یزل
ابو بکر یراجعنی وفی روایة اخری فلم یزل عمر یراجعنی حتی شرح الله صدری
للذی شرح صدر ابی بکر قال فتتبعت القران اجمعه من الرقاع والعسب واللحاف

وصدور

وصدور الرجال حتی وجدت اخر سورة التوبة مع خزیمة او ابی خزیمة الانصاری لم اجدها
مع احد غیره لقد جاءکم رسول من انفسکم خاتمة سورة البراءة قال کانت الصحف
عند ابی بکر حتی توفاه الله ثم عند حفصة بنت عمر قال بعض الرواة فیه اللحاف بمعنی الحذف
قال فی جامع الاصول اخرجه البخاری والترمذی وقال العسب جمع عسیب وهو سعف
النخل واللحاف جمع لحفة وهی حجارة بیض رقاق انتهی و همین روایت را در استیعاب
از ابن شهاب نقل نموده و او از عبید بن سباق و او از زید بن ثابت و نیز راوی
ترمذی و بخاری در موضع مذکور و صاحب جامع الاصول در باب مسطور عن ابن شهاب
عن انس بن مالک ان حذیفة بن الیمان قدم علی عثمان وکان یغازی الشام فی
فتح ارمینیة وازربایجان مع اهل العراق فافزع حذیفة اختلافهم فی القراءة فقال حذیفة
لعثمان یا امیر المومنین ادرک هذه الامة قبل ان یختلفوا فی کتاب الاختلاف الیهودی
والنصاری فارسل عثمان الی حفصة ان ارسلی الینا بالصحف ننسخها فی المصاحف
ثم نردها الیک فارسلت بها الیه فامر زید بن ثابت وعبد الله بن الزبیر وسعید بن
العاص وعبد الرحمن بن الحرث بن هشام فنسخوها فی المصاحف وقال عثمان للرهط
القرشیین اذا خلفتم انتم وزید بن ثابت فی شیء من القران فاکتبوه بلسان قریش
فانما نزل بلسانهم ففعلوا حتی اذا نسخوا المصاحف رد عثمان الصحف الی حفصة
وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سوی ذلک القران فی کل صحیفة

او مصحفان یحرق قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن زید بن ثابت انه سمع زید بن
ثابت یقول فقدت آیة من سورة الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع
الله ﷺ یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة بن ثابت الانصاری من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فالحقناها فی سورتها من المصحف انتهی و مطابق و معاضد

روایت ۴ این روایت عدیده در کتب صحاح ایشان است که برای تحرز از اطناب مذکور نشد
بهمین یک روایت که دلالت برمطلوب دارد اکتفا رفت و رنجاند و صاحب عقل
هوش را باید که نگردد تا دقایق بسیار بر وظاهر شود و نخستین انکه هر گاه حدیث تقلیل
متفق علیه بلکه متواتر است و ان نص جلی است بر وجوب تمسک بکتاب خدا بالاجماع
که اهل سنت هم انکار ازان ندارند و بدیهی مستغنی از اثبات است که تا وقتیکه کتاب
خدا امری مرتب و مکمل و مشخص فی نفسه نباشد تمسک بان بهمان صورت بندد و بر ان
دو حال خالی نباشد یا اینکه در حیات انحضرت یا وقت بیان وفات او ۴ و آیات
قرانی بر همان تفرق و پریشانی باقی بود که در اثنای زمنه نزول و حین حیات انحضرت
بوده است چنانکه حکایت مخالفین بدین شاهد است که زید بن ثابت بامر ابوبکر آیات
قران را از رقعجات و پوست خرما و خذف ریزه ها و زبانی مردمان که در سینها
محفوظ میماندند نقل بر داشته جمع کرد و آیه خزیمه تو به را از خزیمه یا ابو خزیمه
انصاری بهر سانده ملحق بسوره مذکوره ساخته و ازین مبلغ علم زید بن ثابت خصوصا

احاطه

احاطه معلومات قرانی معلوم شد و بهمین جهت اکثر ایات که در عهد سولی ۴ خوانده
میشد از مصحف مجید محذوف و متروک مانده چنانکه بیانش بعد ازین می آید و بدین
تقدیر لازم می آید که رسول ۴ ما را تکلیف مالا یطاق نموده باشد چرا که هنوز قرانی
که ما مورید بتمسک ان نشده ایم مرتب و مشخص موجود است پس چگونه متمسک بان
توانیم بود و دیگر نبود قرانی مرتب و مشخص که بران اطلاق مجموع کتاب اید
توان کرد تا وقتی و یازده سال بعد وفات انحضرت که از خلافت عمر بوی امتداد
یافت و بانهم هم اجزاء مجموعه موجوده که مامون و معلوم است از تغییر
و تحریف و تبدیل در قران و عالم است بجمیع حقایق و دقایق آن از تنزیل و
ترتیب شان نزول و وقت نزول و حل و احق و لوازم ان و در ینصورت
تکلیف مالا یطاق نمی باشد و چنین شخص که باعتماد جمیع و تالیف او انحضرت
تکلیف بتمسک کتاب خدا فرموده زید بن ثابت و ابو بکر و عمر و فلان فلان
بوده اند که احوال انها ما سبق اصح گردید پس لا محاله علی ۴ باشند برای
همین انحضرت بعد رحلت جناب سولی ۴ تالیف و ترتیب قران را مقدم
بر جمیع اشغال گردانید و غیر از نماز واجبی کاری دیگر در دوش کرامت هدوش
نکشید و این امر متعذر را اهل سنت معترف اند چنانکه روایات بخاری و مسلم و شیباه
او در ین باب بسر منقول شده و نیز در حجت حادی عشر خلافت انحضرت ۴ از استیعاب

نقل نموده ایم که آن مخزن اسرار و علوم احمد مختار بر زبان گهربار فرمود که هر آیتی
که نازل شده است میدانم که کجا و در چه باب نزول یافته و نیز فرمود که سوال کنید
مرا از هر چه خواسته باشید که سوال نخواهید نمود از چیزی مگر آنکه شما را از آن خبر خواهم
داد و ایضاً اصحاب و تابعین بعلم آنحضرت اعتراف نموده اند و قول ابن سیرین
در استیعاب محکم است که گفت علی ع قرآن را بترتیب تنزیل جمع نموده و اگر آنرا
مییافتند علم کثیر در آن بود علاوه رسول مقبول ص اهلبیت را که مقارن با کتاب
الله و امر بتمسک بهر دو فرموده است وجهش ظاهر که اهل بیت همیشه تا روز قیامت
حافظ قرآن خواهند بود و همین است مراد الهی از قول او سبحانه تعالی و انا له لحافظون
یعنی بسبب معصیت یکی از اهل بیت با قرآن پیوسته محفوظ از تبدل و زیادت و
نقصان خواهند بود و الا شریک ساختن اینها با قرآن در وجوب تمسک
و اطاعت معینی نمیداشت و امیر ع افضل و اعلم اهل بیت اند و چون اینمقدمه
منجلی شد چرا که این حضرات اینقدرها در دسر بیهوده در جمع قرآن کشیدند
و باز ره بجائی نبردند قرآن جمع نموده علی ع را از چه رو از آنحضرت نطلبیدند
و بر آن عمل ننمودند و آنرا رواج ننمودند و درین یک خطا هر سه شریک شدند
نه تنها عثمان مگر آنکه کسی عذر خواهی از جانب اینها نماید که چگونه قرآن بطور
خود ترتیب نمیدادند و چسان بر قرآن ترتیب داده امیر المومنین ع عمل

مینمودند

مینمودند چه در آن آیات منزله بی کم و کاس و تصریح بمناقب و فضایل اهلبیت ع و تقبیح و توهین
اعداء شان بوده است و این در حق این بزرگان مضر می افتاد دوم آنکه بسبب اهتمام
عثمان در جمع قرآن بصورت کذائیه و تفویض این مهم بزرگ و کار سترگ بمثل زید
بن ثابت که حال احاطه علمی او از آنچه گذشت هویدا شد بسیاری از آیات قرآن ساقط شده
است و روایات عامه برین شاهد ابن عبد البر در استیعاب نقل مینماید در ترجمه ابو بکر
باسناد خود از ابن سیرین قال لما بویع ابو بکر ابطاء علی ع عن بیعته و جلس فی بیته
قال فبعث الیه ابو بکر ما ابطاء اکرهت امارتی فقال علی ع ما کرهت امارتک و لکن آلیت
ان لا ارتدی ردائی الا الی الصلوة حتی اجمع القرآن قال ابن سیرین فبلغنی انه کتبه علی تنزیله
و لو اصیب ذلک الکتاب لوجد فیه علم کثیر انتهی باز ابن عباس و ابن البراز عکرمه روایت تخلف
آنحضرت از بیعت برای جمع قرآن آورده میگوید قد ذکرنا جمع علی القرآن فی نابه ایضاً من غیر
هذا الوجه انتهی و نیز در همین کتاب در باب ترجمه علی ع قول ابن سیرین مطابق اینحکایت
نموده و این دلیل واضح است بر سقوط پاره از قرآن در تالیف عثمان علی الاجمل حالا
روایت حذف و اسقاط علی التفصیل باید شنید بخاری در صحیح خود در باب رجم زن
حامل از کتاب المحاربین و مسلم در کتاب الفصاحة و الحاربین و جامع جامع الاصول در باب
ثانی از کتاب الخلافة و الامارة از حرف الخاء همه اینها روایت مینمایند از ابن عباس باین
عبارت عن ابن عباس فی خبر طویل ذکر فیه قصة السقیفة قال جلس عمر بن الخطاب علی المنبر

فلما سكت المؤذن قام فاثنى على الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فساق الكلام الى
قوله ان الله بعث محمدا بالحق وانزل عليه الكتاب فكان مما انزل الله اية الرجم
فقرأناها وعقلناها ووعيناها رجم رسول الله ص ورجمنا بعده فاخشى ان طال بالناس
زمان ان يقول قائل والله ما نجد اية الرجم فى كتاب الله فيضلوا بترك فريضة انزلها
الله والرجم فى كتاب الله حق على من زنا اذا احصن من الرجال والنساء اذا قامت
البينة او كان الحبل او الاعتراف ثم انا كنا نقرء فيما نقرء من كتاب الله ان لا ترغبوا
عن اباءكم الى اخر الرواية انتهى ومسلم در صحيح خود در كتاب الزكوة ناقل است در فصل اول
از باب اول از كتاب تلاوة القرآن از صحيفتاء جامع الاصول منقول است عن ابى الاسود
قال بعثنى ابو موسى الى قراء اهل البصرة فدخل عليه ثمانمائة رجل قد قرؤا القرآن فقال
انتم خيار اهل البصرة وقراءهم فاتلوه ولا يطولن عليكم الامد فيقسو قلوبكم كما قست
قلوب من كان قبلكم وانا كنا نقرء سورة كنا نشبهها فى الطول والشدة ببراءة
فانسيتها غير انى قد حفظت منها لو كان لابن ادم واديان من مال لابتغى
واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب كنا نقرء سورة كنا نشبهها باحدى
المسبحات فانسيتها غير انى قد حفظت منها يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا
تفعلون فتكتب شهادة فى اعناقكم فتسألون عنها يوم القيمة انتهى واحاديث ديگر
در صحيح بخارى ومسلم است كه دلالت مينمايد بر كمى اياتى از قرآن مترل ونقل همه آن نشده

الامت

اطاعت لازم الجلالت مانع است وجلال الدين سيوطى در كتاب اتقان از عبد الله بن
عمر روايت نموده قال لا يقولن احدكم قد اخذت القرآن كله وما يدريه ما كله
قد ذهب منه قرآن كثير ولكن ليقل قد اخذت منه ما ظهر انتهى ومراد از كتاب منثور
از عائشه روايت ميكند كه گفت كانت سورة الاحزاب تقرأ فى زمان النبى ص
مائتى اية فلما كتب عثمان المصاحف لم نقدر منها الا على ما هو الان انتهى ومراد
در ان كتاب از زرين نقل مينمايد كه گفت قال لى ابى بن كعب كاين تعد سورة
الاحزاب قلت اثنتين وسبعين اية الى ثلثا وسبعين اية قال انذ كانت لتعدل
سورة البقرة وان كنا لنقرء فيها اية الرجم قلت وما اية الرجم قال اذا زنيا الشيخ
والشيخة فارجموها البتة نكالا من الله والله عزيز انتهى ودر كتاب مسطور از حميدة
بنت يونس راوى است كه گفت قرأ على ابى وهو ابن ثمانين سنة فى مصحف عائشة ان
الله وملئكته يصلون على النبى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما و
على الذين يصلون الصفوف الاول قالت قيل ان يغير عثمان المصاحف ان زدت
واضح است كه از زمان خلافت عثمان قبل جمع قرآن وتغيير ضد واحراق مصاحف
ابن عباس تا خير در مصحف عائشه ثابت بوده است ودر كتاب مسطور از ابو وائل
قدرى منقول نموده كه گفت كان رسول الله اذا اوحى اليه ابتداه فعلمنا ما
اوحى اليه قال فمكث ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلاة

وايتاء الزكوة ولو ان لابن ادم واديا من ذهب لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان
له الثاني لاحب ان يكون اليهما الثالث ولا يملا جوف ابن ادم الا التراب ويتوب
الله على من تاب انتهى و نيز در همين كتاب روايت نموده از عاصم كه در مسند كرده اورد
كه ابي بن كعب گفت قال لي رسول الله ص ان الله امرني ان اقراء عليك القران
فقراه لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين منفكين حتى تاتيهم البينة الى ان
ابن ادم سال واديا من مال فاعطيته سال ثانيا وان سال ثانيا فاعطيته سال ثالثا
ولا يملا جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب وان ذات الدين عند الله
الحنيفية غير اليهودية ولا النصرانية ومن يعمل خيرا فان لم يكفره انتهى ونيز در كتاب ملتوب
از سوري بن مخرمه روايت مينمايد كه گفت قال عمر لعبد الرحمن بن عوف الم تجد فيما
نزل علينا ان جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا لا نجدها قال اسقط فيما
اسقط من القران انتهى وايضا در ان كتاب از سليمان بن مجالد الانصاري منقول شده
كه قال لقد قرات يوما خمسين اية في القران لم تكتبا في المصحف فلم يخرجوه
وعندهم ابو الكنود سعد بن مالك فقال سلم ان الذين امنوا وهاجروا وجاهدوا في
سبيل الله باموالهم وانفسهم لا تشروا انهم المفلحون والذين اووا ونصروا
هم وجاهدوا معهم القتلى الذين غضب الله عليهم اولئك لا تعلم نفس ما اخفي لهم
من قرة اعين جزاء بما كانوا يعلمون انتهى وهم در ان كتاب ست قال ابو الحسين المنادي

في

في كتابه الناسخ والمنسوخ وهما رفع اسمين من القران ولم يرفع من القلوب حفظه
سورة القنوت في الوتر وتسمى سورتي الخلع والعقد انتهى وباز در همان كتاب مروي
شده قال عمر لو لا يقول الناس زاد عمر في كتاب الله لكتبتها يعني اية الرجم انتهى ابن
روايت كه منقول بوده ايم از كتب اهل سنت اگرچه عند التفصيل بر واحد از انها
خبر واحد است ما بالاجمال متواتر بالمعنى است يعني بالبقد كه قران جميع نموده عثمان
بقيه قران نازل از جناب الهي بي كم وكاست ثبت متواتر ثابت ميشود واستلزام
نقصان در قران قباحات بسيار را مستغني از بيان علاوه لازم نمي آيد
كه حديث اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي ما بين نفس الامر
نباشد نعوذ بالله من هذا الاعتقاد ووجه لزوم ظاهر جه اطلاق كتاب الهي خصوصا
كتابيكه واجب التمسك است بمجموع كتاب منزل است والا بعض قران نزد اوار
تمسك نيست زيرا كه تا معلوم نشود كه فلان اية منسوخ بفلان اية نشده
وفلان اية غير منسوخ است استنباط احكام شرعيه از قران نزد كساني كه
بودن تفسير معصوم عليه السلام حجت براحكام دينيه ميكرداند نيز درست نمي آيد
نظر بنيكه هر گاه نقصان ايات بسيار در قران معلوم شد عقل را اميد ميدارد
كه انچه ما حكم باين ميكنيم از ظواهر ايات كتاب الله منسوخ باشد بايد از ايات كه از اين
قران عبارت از ان است كه باخبار متواتره در هر طبقه از طبقات از صحابي

یومنا هذا مروی و منقول شده و امروز در دست مسلمین است گوییم که اگر قرآن عبارت از
همین است اینمعنی صادق نمی آید بر قرآن جمع نموده عثمان نیز زیرا که آنچه زید بن ثابت از
رقاع و پوست خرما و سنگریزه ها نوشته بود هر واحد از آن از قبیل اخبار احاد بود
و بس و علم باینمعنی که هر یک آیه از آن کلام الهی است و تنزیل یافته است بتواتر حاصل نبود
نهایت کار آنکه بعد تالیف عثمان و نسخ مصاحف مطابق نسخه حفصه بنت عمر و ارسال
آن نسخ باقطار و اطراف که قرآن عثمان منقول شد البته متواتر از الفاظ است پس
اگر آن باشد آیات مذکوره صدر که در مصحف عثمان نیست بالفرض ساقط نمی شد
و از ابتدای کار ثبت میگردید امروز آن هم متواتر میشد و در آنوقت حال قرآن حفصه
بنت عمر که باهتمام و تتبع زید بن ثابت نوشته شد و آیات دیگر که بعضی صحابه آنرا
محفوظ میداشتند بعضی هر دو یکسان بود نه این قدر فایده ندارد سیوم آنکه
این ثالث ثلثه سنیان مردمان را جمع نمود بالخیر و القسر بر قرات زید بن ثابت
و نهی نمود از خواندن قرآن بقراتهای دیگر و این بدعت و مخالفت امر حضرت احدیت
و جناب رسالت است و نیز عثمان از قرات ابن مسعود مانع شد و رسول خدا ص مدح
و افضلیت آن قرات و مدح ابن مسعود و تاکید خواندن قرآن بر وفق قراتش
فرموده و ایضا از آنحضرت ص روایت نموده شده که قرآن بر هفت حرف نازل
گردیده برای سهولت بر خلق و امر و اجازت خواندنش بهر هفت قرات از جناب

باری

باریست عم العامه پس مانع چنین امر شده ابتداع و اختراع در دین و نافرمانی صریح
از حکم سید المرسلین باشد ترمذی درین مقام بعد ایراد روایت منقوله ما تقدم میگوید
قال الزهری فاخبرنی عبد الله بن عبد الله ان عبد الله بن مسعود کره لزید بن
ثابت نسخ المصاحف و قال یا معشر المسلمین اعزل عن نسخ المصاحف و یتولیها رجل والله
لقد اسلمت و انه لفی صلب رجل کافر یزید بن یزید بن ثابت و لذلک قال عبد الله
بن مسعود یا اهل العراق اکتموا المصاحف التی عندکم و غلوها فان الله تع یقول و من
یغلل یات بما غل یوم القیمة فالقوا والله بالمصاحف قال الترمذی فبلغنی انه کره ذلک
من مقاله ابن مسعود رجال من افاضل الصحابة انتهی و ازین روایت ظاهر شد که
عبد الله بن مسعود را حواله شدن مهم جمیع نسخ قرآن بزید بن ثابت خوش نیاید
و بخاری در باب انزل القرآن علی سبعة احرف از کتاب فضایل القرآن و مسلم نیز در
مثل این باب و صاحب الاصول در فصل اول از باب دوم از کتاب تلاوت قرآن
از حرف تا جمله روایت نموده اند عن ابن عباس ان رسول الله ص قال اقرانی
جبرئیل علی حرف فراجعته فزادنی فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة
احرف و بخاری و مسلم در مقام مسطوره و مالک در موطا و ابو داود در سنن خود
و نسائی در صحیح خود و صاحب جامع الاصول در موضع مرقوم همه منقول شده اند عن
عمر بن الخطاب قال سمعت هشام بن الحکم بن حزام یقرا سورة الفرقان فی حیات رسول الله ص

فاستمعت القرائة فاذا هو يقرأ على حروف كثيرة لم يقرئنيها رسول الله ص فكدت
اساوره في الصلوة فتربصت حتى سلم فلببته بردائه فقلت من اقرأك هذه السورة
التي سمعتك تقرأها قال اقرأنيها رسول الله ص فقلت كذبت فاني رسول الله ص
قد اقرأنيها على غير ما قرأت فانطلقت به اقوده الى رسول الله ص فقلت اني سمعت هذا القراء
سورة الفرقان على حروف لم تقرئنيها فقال رسول الله ص ارسله اقرأ يا هشام
فقرأ عليه القراءة التي سمعته يقرأ فقال رسول الله ص كذلك انزلت ثم قال
اقرأ يا عمر فقرأت القراءة التي اقرأني فقال رسول الله ص كذلك انزلت ان هذا القرآن
انزل على سبعة احرف فاقرءوا ما تيسر منه قال في جامع الاصول اخرجه الجماعة وقال
الترمذي هذا حديث صحيح انتهى وروايت نموده است مسلم در موضع مزور الصدور وترمذي
وابوداود ونسائي صحاح خود شان وابراد نموده است امام صاحب مشكوة در فصل اول از باب
ثالث از كتاب فضائل القرآن وصاحب جامع الاصول در محل مذكور عن ابي بن كعب قال
كنت في المسجد فدخل رجل فصلى فقرأ قراءة انكرتها ثم دخل رجل اخر فقرأ قراءة
سوى قراءة صاحبه فلما قضينا الصلوة دخلنا جميعا على رسول الله ص فقلت ان هذا
قرأ قراءة انكرتها عليه ودخل اخر فقرأ سوى قراءة صاحبه فامرهما النبي ص فقرأ
فحسن شانهما فسقط في نفسي من التكذيب ولا اذ كنت في الجاهلية فلما رأى رسول الله ص
ما قد غشيني ضرب في صدري ففضت عرقا وكانما انظر الى الله عز وجل فرقا فقال لي

يا

يا ابي ارسل الي ان اقرء القرآن على حرف فرددت اليه ان اهون على امتي فرد الي
الثانية اقراءه على حرفين فرددت اليه ان هون على امتي فرد الي الثالثة اقراءه
على سبعة احرف ولك بكل رد دتكها مسئلة تسالنيها فقلت اللهم اغفر لي
اللهم اغفر لامتي واخرت الثالثة ليوم يرغب الي الخلق كلهم حتى ابراهيم وفي
رواية اخرى ان النبي ص كان عند اضاءة بني غفار فاتاه جبرئيل ع فقال
ان الله يامرك ان تقرأ امتك القرآن على حرف فقال اسئل الله معافاته ومغفرته
وان امتي لا تطيق ذلك ثم اتاه الثانية فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك القرآن
على حرفين فقال اسئل الله معافاته ومغفرته وان امتي لا تطيق ذلك ثم جاءها
الرابعة ان الله يامرك ان تقرأ امتك القرآن على سبعة احرف فايما حرف قرأوا
عليه فقد اصابوا انتهى ومثل اين در قريب بين روايات بسيارست كه مقام ايراد ازا
برهمي بايد داز نهار روشن شد كه اجناب بحكم ضد امر مزور نجوانند هر سه قراءت
را اسائي برابست وبهر قراءتي كه كسي بخواند مصيب ومثاب پس منع نمودن از
همه قراءتها سوا قراءت زيدبن ثابت وابن عامر وعاصم از يدمنان ورسول عظيم الشان است
واحداث امر جديد بحد دراني واستحقاق در دين وايمان ونسبت دروغ باش دون
باشيطان است جهارم انكه احاديث كتب صحاح انها دلالت ميكند بر امر قراءة
قرآن بر قراءت ابن مسعود وابن عامر او قراءت زيدبن ثابت ورأي اين قراءات

وعثمان منع نمود وخلق را از قرائتهائی که رسول خدا فرموده بود این عبد البر در استیعاب
او روایت در ترجمه عبد الله بن مسعود باسناد خود قال قال رسول الله ص استقرئوا القرآن
من اربعة فبدا بابن ام عبد ابن مسعود است که نام مادرش ام عبد بود
چنانکه از کتب سیر ظاهر میشود از احمد بروایت صاحب استیعاب نیز و همچنین کتاب
روایت میکند باسناد خود عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله ص یقول خذوا
القرآن من اربعة ابن ام عبد فبدا به ومعاذ بن جبل وابی بن کعب وسالم مولی ابی حذیفه
قال وقال ص من احب ان یسمع القرآن غضا کما انزل فلیسمعه من ابن ام عبد وبعضهم رویه
من اراد ان یقرا القرآن غضا کما انزل فلیقرا علی قراءة ابن ام عبد انتهی وهم درین کتاب
مرویست باسناد خود عن عبد الله بن ابی الهذیل انی بین ابی بکر وعمر وعبد الله یصلی فافتتح
بالنساء وقال النبی ص من احب ان یقرا القرآن غضا کما انزل فلیقراه علی قراءة ابن ام عبد
وهم درین کتاب روی است عن ابی وائل قال سمعت ابن مسعود یقول انا اعلم کتاب الله وما
انا بخیرهم وما فی کتاب الله سورة وللا یعلا وانا اعلم فیما نزلت ومتی نزلت قال ابو وائل
فما سمعت حدا انکر علیه ذلک وعن حذیفة قال لقد علم المحفوظون من اصحاب رسول الله
ان عبد الله کان من اقربهم الی الله وسیلة واعلمهم بکتاب الله عز وجل وعن علقمة قال
جاء رجل الی عمر بن الخطاب فقال جئتک من الکوفة وترکت بها رجلا یملی المصاحف
عن ظهر قلبه فغضب عمر غضبا شدیدا وقال ویحک ومن هو قال عبد الله بن مسعود

قال

قال فذهب عنه ذلک الغضب وسکن وعاد الی حالته وقال والله ما اعلم من الناس احدا
هو احق بذلک منه قال وسئل علی عن قوم من الصحابة منهم ابن مسعود فقال اما ابن
مسعود فقد ملئ قلبه علما وفقها وکفی بذلک وعن شقیق عن ابی وائل قال لما ولی عثمان
فی امضائه ما امر قام عبد الله بن مسعود خطیبا فقال یا معشر قراء القرآن اقرءوا القرآن علی قراءة زید بن
ثابت والذی نفسی بیده لقد اخذت من فی رسول الله ص سبعین سورة وان زید بن
ثابت لذو ذوابة یلعب مع الغلمان والله ما انزل من القرآن شئ الا وانا اعلم فی ای شئ
نزل وما احد اعلم منی بکتاب الله منی ولو اعلم احدا اعلم بکتاب الله تبلغه الابل لاتیته
قال شقیق فجلست فی حلق اصحاب رسول الله فما سمعت احدا منهم انکر علیه ما قال انتهی ومثل این روایت روایات بخاری ومسلم در کتاب
الفضایل وترمذی ونسائی وصاحب جامع الاصول در فصل ثانی از باب سوم از
کتاب الفضایل از حرف فا وصاحب مشکوة در فصل اول از باب جامع المناقب از عبد الله
بن عمرو بن العاص نقل نموده اند که در انها انکار جاندار وواضح روایات ثبوت بوسیله
که قرائت ابن مسعود صحیح ومطابق ما انزل من الله بوده است وانحضرت تاکید بجا ندان
قرآن بقراءة مذکوره فرموده پس مع خلاف چنین روایات معتبره ومنافی معصیت ومنافی ضد او
باشد وبر سبیل تنزل میگوئیم که اگر مقصود عثمان جمع نمودن همه کسان بر یک قرائت برای
ضبط وحفظ قرآن بود چنانکه فی الجمله از عذر خواهی او ظاهر میشود تا هم روایات که در وقت انجرات

ابن ام عبد اعنی عبد الله بن مسعود هم نمیبود نه بر قرائت زید بن ثابت که از احادیث هیچ
او خصوصاً در باب علم و قرائت قرآن ثابت نیست مگر وجه میلان طبع عثمان بحکم الجنس
یمیل الی الجنس بجانب او آن بود که زید بن ثابت از دشمنان علی ع بوده است چنانکه ابن ابی
الحدید در جزو رابع شرح نهج البلاغه او را از جمله منحرفین از امیر ع شمرده و ابن عبد البر در استیعاب
در ترجمه زید بن ثابت گفته کان زید عثمانیاً و لم یکن فیمن شهد شیئاً من مشاهد علی
مع الانصار انتهی و نیز در استیعاب است انه کان من المستصغرین یوم بدر رده رسول الله
فیمن رده انتهی و بر ذوی العقول مخفی نیست که بهمین جهت عثمانی بودن و انحراف از امیر ع
زید بن ثابت را عثمان باعث بر جمع نسخ قرآن شده و مردمان را بر قرائت او مجتمع نموده
تا اسقاط بعضی آیات قرآن لاسیما آنچه در شان اهل بیت ع و جناب امیر المؤمنین ع نازل است
و تبدیل و تغییر ترتیب نزولی و مواقع و هر چه مثل آن از دست زید بن ثابت حسب دلخواه
او میسر شود و اینمعنی از روایات کتب اهل سنت مستفاد میگردد اگر چه بزبان اعتراف
بآن نکنند و از اخبار منقوله امامیه از ائمه اطهار ع آشکار است پنجم آنکه عثمان سوای نسخ
قرآن که بر قرائت زید بن ثابت استناح نموده و باقطار و امصار فرستاد دیگر مصاحف
را سوخت و احراق مصحف باتفاق امت ذنب عظیم است بلکه کفر و دلیل است بر اینکه شرف
و بزرگی قرآن در دلش اصلا متمکن نبود و آنرا مثل سایر اوراق مشتمل بر افسانه و
حکایت بلکه بقول کفار اساطیر الاولین متصور نموده مگر دوستان او بمقتضای جبائی

که از

که از شیخ خود میراث دارند این امر شنیع را هم سهل انگارند و از جمله امارات اینمعنی که
در باطن عثمان تصدیق به نزول قرآن از حضرت خالق انس و جان نبود اینست که
قایل بوقوع لحن در کلام الهی شده است بآنکه قرآن معجز است برای فصاحت و بلاغت که
کفار منکرین بر امر کوچکتر سوره آن نتوانستند که بیارند و لحن منافی فصاحت است
و انتفای فصاحت مستلزم انتفاء و بلاغت و فقدان بلاغت مبطل اعجاز میشود
پس این اعتقاد بایمان چسان جمع تواند شد شاهد است برین آنچه در تفسیر ثعلبی است که در تفسیر
قوله تع ان هذان لساحران میگوید قال عثمان ان فی المصحف لحنا و ستقیمه العرب بالسنتهم
فقیل له الا تغیره فقال دعوه فلا یحل حراما و لا یحرم حلالا انتهی پس از این آنچه دانستنش واجب است
که وهم نکنند که مراد از هفت حرف قرآن که در احادیث مذکوره وارد است اشتمال آن
بر هفت معانیست مثل وعد و وعید و محکم و متشابه و حلال و حرام و قصص و امثال آن
چرا که اخبار منقوله صدر نص است بر اینکه اختلاف حروف سبعه از قبیل اختلاف الفاظ
است و اختلاف معانی در آن اخبار اصلا محتمل نیست و هم باید که وهم نرود که مراد
از حروف سبعه هفت قرائت مختلف قاریان است که در قرآن عثمانی فی زماننا
شایع و موجود است زیرا که این توهم باطل است بوجهی چند اول آنکه از کتب معتبره اهل
سنت واضح است که عثمان زمانیکه قرآن را بر قرائت زید بن ثابت جمع نموده و آنرا
در میان قاریان شایع و مشتهر گردانید و هفت نسخه مصاحف نویسانید و از آن بکوفه

وبصره وشام ویمن ومکه وبحرین ششش نسخه در هر شهری یک نسخه فرستاده ویک نسخه را در مدینه
نگاهداشت که از امام میگفتند تا اوقت در نسخهای مصاحف اختلاف رسوم خط وقرا
که درین عصر انحصار دران قرار گرفته هیچ نبود بلکه ان مصاحف خالی از نقاط وعلامات
اعراب واوقات وامثال ان بوده است وکلماتی که مشتمل بر حرف الف هستند
دران مصاحف مرسوم بغیر الف بوده اند وازین قبیل رسم خط در ان مصاحف
بود که رسوم خطوط زمانهای آن یکسان است وچون ان مصاحف در بلاد
منتشر شد قاریان بنطوق وارا خود وهرچه از جهت معنی اولی واصلح یافتند بانچه
مقتضای قواعد عربیه یا مطابق لغت قوم خود دیدند وخواندند ودر میان مردم رایج
خواندنش دادند بنابرین اتفاق انها بر کتابت الفاظ بکصورت اتفاق نیفتاد
وظاهر این اختلاف از کاتبان مصاحف سبعه ناشی شده ودر قرآن عثمانی
بجز یک حرف از جمله هفت حرف نبود وهمه قاریان متاخرین از عصر صحابه چه قرا سبعه مشاهیر
این زمان وچه غیر انها متفق اند برین زعم که قرات هر یکی از انها مطابق مصحفی
است از مصاحف عثمانیه ودران همه مصحفها همین یک قرات زید بن ثابت بوده
است ولیس وعثمان تمام صحابه را بران باهم گرده وترک ماسوای ان فرمان داد
پس اگر اختلاف قرا سبعه باختلاف حروف سبعه می بود که یکی از جمله ان حروف
قرات زید بن ثابت باشد بزعم مطابقت قرات هر واحد ازین هفت قاریان

باقرات

باقرات زید بن ثابت بر حسب امر عثمان باطل میبود والزام اجتماع جمله قرار باطل
غیر مرضی اهل سنت است وجه ثانی انکه بالبداهة معلوم است که اگر در قرآن مولف
عثمان هفت حرف میبود وجمع کردنش مردمان را بر قرات زید بن ثابت که دران یک
حرف بیش نبود ومنع نمودن از قرات این معدود دیگر قرا تهاچه معنی نمیداشت
وانهمه حرق ریزی ان ثالث ثلثه سنیان در ازش افزونیها بادنی مزیت
وبجز بادر منتاد نمی آمد والگویند که بعد جمع شدن ونشر مصاحف عثمان در
بلدان قاریان هفت قرات بر طبق آن حروف سبعه معین نموده خواندند گوییم
که بر قراء سنی المذهب الزام شنیع وارد میکرد که خلاف بلکه ناطق بعثمان نمودند
ومع ذالک طعن از سر عثمان نمیرود چه برین تقدیر موالیان ومریدان او قرا را
هفت حرف خوانده باشند واو خود شان را در غ بیفایی باختیار یک قرات
وابطال شش قرات بر بنایی در کور باخود برده باشد واین را نشاید معتقد اش
نه پسندند وجه ثالث انکه جزئی که از ضدا دیده قرا اهل سنت است انچه در
کتاب نشر میگوید مبطل این احتمال است واو این مطلب را شرحی وبسطی بر خاطر
داده است وباره از عبارتش که در کتاب مذکور است نقل مینماید وبلغنا عن بعض
من لا علم له ان القراءات الصحیحة هی التی عن هؤلاء السبعة او ان الاحرف
السبعة التی امر الصحابة بالاقتصار علیها التی اشار الیها النبی صلعم هی قراءة هؤلاء السبعة

او ان الاحرف السبعة التی اشار الیها النبی ص هی قراءة هولاء السبعة بل غلب علی کثیر
من الجهال ان القراءة الصحیحة هی التی فی الشاطبیة والتیسیر وانها هی المشار الیها بقوله ص انزل
القران علی سبعة احرف حتی ان بعضهم یطلق علی ما لم یکن من هذین الکتابین انه شاذ وکثیر
منهم یطلق علی ما لم یکن عن هولاء السبعة شاذا وربما کان کثیر مما لم یکن فی الشاطبیة
والتیسیر عن هولاء السبعة اصح من کثیر مما فیها وانما اوقع هولاء فی الشبهة کونهم سمعوا
انزل القران علی سبعة احرف وسمعوا القراءات السبعة فظنوا ان هذه السبعة هی تلک المشار
الیها ولذلک کره کثیر من الائمة المتقدمین اقتصار ابن مجاهد علی سبعة من القراء
وخطاءه فی ذلک فقالوا الا اقتصر علی دون هذا العدد او زاده لیخلص من لا یعلم من
هذه الشبهة انتهی کلامه بقدر الحاجة بعد ازین جزری کلام امام خود ابو العباس احمد بن عمار
المهدوی نقل نموده که موید کلام اوست وایرادش بطول می انجامد که قصد کند کتاب نشر
جزری را مطالعه نماید پس معلوم شد که هفت قراءت که فی زماننا مروج ومرسوم است
غیر هفت حروف است که بلا کلام بدلالت احادیث مذکوره نزول نموده است بران
حروف قران مفهوم میگردد واین بود انموذجی از مطاعن ومثالب مشایخ ثلثه اهل سنت
وان مستلزم است طعن وقدح را در شان صحابه که از توابع ومقتدایان اینها بوده
اند واصحاب ما رضی الله عنهم وامدهم بالتایید والتکثیر مثالب ومصایب ومعایب کثیره
از صحاح کتب اهل خلاف براورده بعرض بیان اورده اند وکتب متداوله واسفار

متاوله

متطاوله را بکتابت ان همرنگ صحایف اعمال مطعونان مذموم الخصال نموده و
بایراد ان اگر پرداخته اید برای هر واحد از خلفای ثلثه دوازده طعن میتوان نقل کرد
بلکه زیاده از ان بحساب می آید واز این عدد میگذرد لیکن درین ورقی چند
نمیگنجد وواقعه غریب وسانحه عجیب اینکه با وجود ورود اینقدر جرح وطعن بر صحابه
متنازع فیهم از اهل سنت از فرط وقاحت باینقدر راضی نمیشوند وقناعت
نمی ورزند که بتاویلات باراده وتوجیهات رکیکه وتکلفات صریحه اینها را بزعم خود
داخل زمره اهل نجات وایمان شمرند بلکه ازین درگذشته قایل بافضلیت ابوبکر وعمر
بر حضرت امیر قالع باب خیبر شده اند ودر تفضیل عثمان بر انحضرت اختلاف نموده
بعضی او را بهتر از امیر ع دانند وبعضی بالعکس وبعضی محاکمه بتسویه هر دو مینمایند
ونمی بینند که چه برابری وکدام مناسبت است ان کسانیکه در ایمان انها خلق کثیر را ریب
بلکه یقین بعدم ایمان شان است یا شخصیکه مردمان در عبدیت والوهیت او شک
نموده اند چنانکه قول بزرگی است واین شعر را منسوب بشافعی نمایند شعر کفی فی فضل
مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله اگر کسی گوید که خوارج امیر ع را مطعون میسازند
پس از طعن اعدا قدح در شان صحابه لازم نمی آید چنانکه از جرح خارجیان منقصتی در
ذات قدسی صفات امیر ع راه نمی یابد گوییم که این قیاس مع الفارق است زیرا که
اولا خوارج باینهمه عداوت وعناد وسعی بسیار در هتک قدر وانتهاک حرمت ائمه ع

بلیغ منوجه که لایق التفات عقلا باشد برای طعن در حق آنحضرت نیاورده اند
و اینکه کلمات رشت و شتم و دقیقه در باره انجناب میکوینداز اخراست دوم اینکه بظاهر
احادیث صحیحه و روایات کتب معتمده اهل سنت حکم بقدح و رشان صحابه متعذر و
امامیه بدانه میکند که تاویل آن و صرف اظواهر مخالفین جنابی صعب و افتد بخلاف
وجوه طعن خوارج که اگر بالفرض قلیلی فاقد رتبه اعتبار است و تحقیقی
ندارد و همه موضوع و مفتعل اند از ان الزام بما یلزمهم نتواند شد فایین هذا من شان
عصمة الائمة من الرجس و الضلالة بحرمة محمد و آله اصحاب العصمة و الجلالة خالد در فواید
متفرقه فایده پنجم در تحقیق حدیث سفینه نوح که باتفاق سنی و شیعه صحیح و کالمتواتر
است چون اهل سنت در ان جای انکار صحت حدیث نمی یابند بتویه که شیوه اینها
است بطرز دیگر بکار می برند و میکویند که ما هم متمسک بثقلین و در کشتی اهل بیت علیهم السلام
فخر زاری در تفسیر خود کوید لنا معاشر اهل السنة و الجماعة بحمد الله ربکنا سفینة محبة
اهل البیت و اهتدینا بنجم هدی اصحاب النبی صلعم انتهی و حال انکه فخر زاری فخر بجا
مینماید و درین دعوی کاذب و خود رش مکذب نفس خود است چنانکه کلام او عنقریب
منقولست و نزد عاقل عادل انحراف و تخلف اینها از اهل بیت علیهم السلام کالشمس فی الضحی
متجلی است و انکارش انکار بدیهی است و در این امارت و علامات و شواهد بدین
بسیار است از انجمله اینکه مفاد هر دو حدیث مذکور وجوب اطاعت اهل بیت علیهم السلام و تمسک

بایشان است در جمیع امور دینیه و این در اهل سنت مفقود بوجه در اصل و فرع مذهب.
و دین خود را اصلا منسوب باهل بیت علوی نمی کنند و با اینها سر و کاری و نشان
شان اعتنائی ندارند و درین خصلت نازش میدارند چنانکه جلال الدین
دوانی که از محققان ایشان است در ابتدای کتاب خود شرح عقاید عقیده
میکوید در ضمن بیان اینمعنی که فرقه ناجیه اشاعره اند نه دیکری فانهم متمسکون
فی عقایدهم بالاحادیث الصحیحة المرویة عنه صلعم و عن اصحابه و لا یتجاوزون
عن ظواهرها الا لاجناة و لا یستدلون مع عقولهم کالمعتزلة و من یحذو
حذوهم و لا مع النقل عن غیرهم کالشیعة المتبعین لما روی عن ائمتهم علیهم السلام فی اعتقادهم
العصمة فیهم انتهی موضع الحاجة و از اینعبارت دوانی بکلی اهل سنت از اهل بیت
بجهد و جه طاهرست و هم تعصب کناره جوئی او از منزل انصاف و دور رفتن
بمراحل و بر کزیدن طریقه اعتساف بکی از لفظ امتهم خصوصیت شیعه بائمه اطهار
فهمیده میشود اکر این مرد انصف میدانست که ائمه شیعه بان اهل بیت علیهم السلام
جز طریقه ایشان راحق نمیدانند با وجود انکه در بعض تصانیف خود معترف شده
است بانکه ائمه علیهم السلام کتب علوم دینیه و معارف یقینیه از اباواجداد بنوده و
سلسله استفاده اینها بجد امجد ایشان رسول خدا صلعم میرسد که علوم او بوحی الهی بوده
و تعلم و اخذ و اکتساب علوم از اغیار و اجانب برایشان مثل کرفتن صدقه حرام است

چنانکه بعد ازین نقل این کلام از و میکنم ان شاء الله العلی الاعظم دوم آنکه میگوید لاعتقادهم
العصمة فیهم و ازین هویداست که اهل سنت ائمه کرام ع را معصوم ندانند و کسیکه
اینها را معصوم نمیدانسته باشد قطع نظر از صحت و فساد این عقیده این قدر که ثابت
است جزما و قطعا که متمسک باینها نخواهد بود پس تخلف اهل سنت از سفینه اهل بیت
ثابت شد سیوم آنکه خودش میگوید که اشاعره در عقاید خود تمسک باحادیث صحیحه
مرویه از پیغمبر ص و اصحاب او میکنند پس او مقر و مصرح است باینکه سنیان اتباع اصحاب
مینمایند و باهل بیت ع کاری ندارند و فضایح اکثر موسومین بصحابه از کتب معتبره اینان
مثل استیعاب و غیره واضح و عداوت و عناد بسیاری از اصحاب باهل بیت ع ظاهر
است و عصمت اصحاب از معاصی و کذب نزد اینها ثابت نیست چنانکه از قول سعد الدین
تفتازانی فلیس کل صحابی معصوما الخ پیداست و ائمه شیعه را اگر بالفرض اینها معصوم مثل نبی ص
نمیگویند محفوظ از کذب و افترا و علما و صلحا و اتقیا و اشرف و افضل از خلق خدا
بلاشبهه میدانند و پیشوایان اینها باین طریقه معترف شده اند و باز نمی فهمند که
آنچه از روایات ائمه ع ثابت میشود که حدیث رسول خدا ص و ارشاد آنحضرت و طریقه اوست
معتمدتر است از آنچه بروایت غیر آن حضرات ع ظاهر میگردد پس از چه رو بروایتهای ائمه ع
مذهب خود را درست نمیکنند و در پی اخبار کسانی میروند که کذب و وضع و افترای ایشان
از کتب ایشان ثابت است باینکه میدانند که احکام و اقوال ائمه ع از روی قیاس نیست

وان

وان حضرات امجاد ع نمی گفتند مگر آنچه معنعن از آبای کرام آنحضرت رسیده و بآنجناب ص
از جبرئیل امین ع مسموع گردیده و او از بارگاه تقدس و تنزه بگوش روح شنیده بخلاف
اشاعره که مقتدایان ایشان راه مساهله در دین سید المرسلین ص و حکم بالرای و الهوی
و القیاس واکرده و بنای آنحضرت ع انحراف از حکم الهی گذاشته اند و فتنه پیروی
خواهش نفس در عالم آورده اینها و شایع نموده اینهاست چهارم آنکه اگر بمقتضای
حدیث هم علی ما انا علیه و اصحابی که اینها روایت مینمایند عمل بقول و فعل صحابه
مینمایند چرا اتباع سه امام از جمله ائمه شیعه اعنی علی و حسنین ع نمی سازند که اینها جامع
هر دو منقبت نزد اینها هستند هم صحابی رسول خدا ص و هم اهل بیت او و پیروی کسی که
جامع هر دو مرتبه باشد اولی و ارجح است از اتباع کسی که یک مرتبه بیش نداشته باشد و از
جمله امارات و علامات انحراف اینها از طریقه اهل بیت آنکه در فروع دین کلیه تبعیت یکی را
از چهار مجتهد خود ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل اختیار نموده و حق را در میان
اینها دایر قرار داده اند باینکه هرگاه از اینها پرسیده میشود ائمه امامیه را از افضل ائمه اربعه
خود میگویند و اعلم و ازهد و اتقی و اورع و اصدق میدانند و این امر بحسب اعتراف کسانی
ایشان است و الا بباطن آنچه میدانند ظاهر است و چون امامیه بر اینها اعتراض مینمایند
که چرا تبعیت ائمه ما نمی کنند عذر می آرند که مذهب ائمه اهل بیت بما از روی اخبار صحیحه نرسیده

است وگرنه بان عامل میشدیم و بر اخبار و روایات امامیه اعتماد نداریم و حال
انکه اگر کسی از اینها بپرسد که یهود و نصاری و امثال اینها از کفار اگر با شما گویند که
ما دین محمد را حق میدانیم مگر بر اخبار مسلمانان وثوق نداریم لهذا عمل بر طبق
آن نمی کنیم یا شافعی گوید که مذهب ابو حنیفه حق و صواب است لیکن این حنفیان
که نقل احکام شرعیه از و مینمایند صادق نیستند لاجرم بر طریقه ابو حنیفه عمل نمیکنیم
و بر همین قیاس حنفی بشافعی گوید شما چه جواب خواهید داد اینها درین هنگام
جوابی جز این ندارند که اخبار مسلمانان از احکام دین محمدی یا روایات حنفیان از
ابو حنیفه و شافعیان از شافعی بحد تواتر رسیده است که در ان جای انکار نیست
و انکارش مکابره و انکار بدیهی است پس شیعه هم همین جواب میدهند که ما نیز
مسلک ائمه ابرار ع بالتواتر و یقین است لهذا بان عمل میکنیم و شما اگر در ان اخبار
اندکی دیده نصفت را وا نموده نظر نمائید بر شما صدق رواة و عدم وضع
و افترای شان ظاهر میشود پس چرا پیروی ان نمی سازند و در پاسخ این کلام
ایشان بر دور مانده غیر از تعنت و عصبیت و کتمان حق هیچ در دست
ندارند و از جمله شواهد مجانبت و اعراض اینها قول فخر الدین رازی است که
او را امام خود شمارند و در نهایة العقول مینویسد والعجب انهم یدعون فی التقی و النقی

والحسن

والحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمیع المسائل الاصولیة والفروعیة
جملها و تفاصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر فیه خوض العلماء فی اصناف
العلوم و کثرت تصانیفهم و مع ذلک فلم یظهر من احد منهم شیء من العلوم
لا بالقلیل و لا بالکثیر و لم یحضروا محفلا و لا تکلموا فی شیء من المسائل مع المخالفین
و لم یظهر منهم تصنیف منتفع به کما ظهر من الشافعی و محمد بن الحسن و غیرهما من
الفقهاء و المتکلمین و المفسرین انتهی و ازین عبارت از رای او بشان ائمه ع
و سبک شمردن قدر انها و عدم موانست باحوال و اقوال انها ظاهر است
و چنین کلام مستحق انواع ملام از فخر رازی که ننگ علمای اعلام است از راه جهل یا
تجاهل سر زده است و کذب و بطلانش بوجوه کثیره بر اهل بصیرت روشن اولا انکه
اعلمیت جناب امیر المومنین ع و احاطه او بجمیع اصول و فروع و دیگر علوم عقلیه و نقلیه
در قضایا و احکام مشاهد برین دعوی بس است و ابن ابی الحدید معتزلی در اوایل
شرح نهج البلاغه و غیر او در دیگر کتب انتهای سلسله تعلم و استفاده هر چهار
مجتهد ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بانجناب بصراحت بیان نموده اند و
نیز ابو علی جبائی و امثال او و ابو الحسن اشعری و دیگر صحابه مذهب را که فخر الدین رازی
پیرو و کاسه لیس یکی از انها یعنی اشعریست تلامذه انجناب بوسایط قرار داده
اند و نحویان مشهورین که از اساتذه این علم اند مثل خلیل نحوی و سیبویه و غیرهما

داخل زمرهٔ تلامذهٔ انحضرت بالواسطه اند بلکه علم نحو از انحضرت ظاهر شده و الترکیبات
و قواعد حاصله از انحضرت منقول است و در توحید و تنزیه باری تعالی و تحقیق صفات
او و دیگر معارف و حقایق آنچه انحضرت در خطب و مواعظه باسهل وجوه افاده
فرموده اند در نهج البلاغه موجود است اگر بعین بصیرت و نصفت در آن
بنگرند منتهای تحقیقات و افکار سلاطین فلاسفه و حکمای متالهین در آن
خواهد یکتب سیر و تواریخ و امثال آنها مراجعت نماید و اینهم از روی اخبار متواتره
ثابت که انجناب تعلیم جمیع علوم بحسنین ع نموده و هر امام زمانی بوصی و
جانشین خود القا و تلقین نموده و کاهی هیچ یکی از انحضرت طاهرین پنهان
معلمی نرفته اند و در سنین کم رفته و علوم انها موروثی و ابائی امام جناب
کبریائی است و ثانیا انکه حال ائمه ما بعد امیر ع از کتب معتمده سنیان ظاهر
است چنانچه از طرق خاصه و عامه مرویست از رسول خدا ص که انحضرت ملقب
فرموده بود امام محمد بن علی ع باقر از برای انکه انجناب یعنی باقر ع شکافنده
علوم انبیا خواهد بود و در حق او فرموده اند یبقر العلم بقرا و جابر بن عبد
انصاری ره را که از صحابه مقبولین طرفین است ارشاد نموده که قریب است
که تو در میابی باقر ع را و اذا ادرکته فاقرأه منی السلام و از سیر و تواریخ فر بتصویر
اشکار است که در حضور هدایت ظهور امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع

چهار هزار رکن از فرقهٔ امامیه و غیر انها از فرق شیعه و فرقهٔ اهل سنت و غیرهم برای استفاده
و اکتساب علوم حاضر شدند که بچنین از جملهٔ انها بود و چهار صد کتاب از اجوبهٔ ان
امام که بسایلان میفرمودند تالیف شده که موسوم بود باصول اربعمایه و در سیر و فضایل
مرضیه و احاطه علوم ربانیه ظاهریه و باطنیه که این بزرگواران و جناب امام رضا و امام
محمد تقی و امام علی نقی و حسن عسکری ع امیدانسته و معجزات و کرامات و خوارق عادات
ایشان از صواعق محرقه ابن حجر واضح و اظهر و ایضا ائمه ع را مباحثات و مناظرات
که با زنادقه و یهود و نصاری و فلاسفه اسلامیین و صوفیه و علمای عامه در مجالس خلفا
اتفاق افتاده و احتجاجات بر مطالب عالیه فرموده اند در کتب جانبین مندرج و مسطور
با انکه کاهی از هیچ مدرسی و معلمی کسب و تعلم نفرموده اند و هر مسئله که سوالی از انحضرت نبود
جواب شافی یافته و هر که رو به بحث آورده و در مقابل آن حجج الهی زهره باخته
و سپر انداخته و ابو حنیفه را حضرت صادق ع بارها الزام و ملامت فرموده اند که
راه نفس کشیدن بر روی او بسته شده و ناطقه اش لال کردیده با انکه اهل سنت بقول
رای او و غلبان برارا هر صحیحه مجتهد دیگر قایلند پس اگر صاحب عقل و تمیزی در این
امور نظر کند از دعاف حاصل او بشود که شافعی و محمد بن حسن بچاره را با شاگردان
این بزرگواران نسبت نیست مکر فخر رازی از کوری باطن نمی بیند بقول سعدی
کر نه بیند بروز شپره چشم بچه اقتاب را چه کناه و عرب کوید شعر اذا لم یبین للمرء

عین صحیحة فلا عبرة بان یرتاب فی الصحیح وصفوة القول انه بمقتضای صریح النصوص
الفصل ما شهدت به الاعداء قدما وتاخرین سنیان بمقتضای ائمه معصومین
سوگواهی داده ولب بحر وتنا گشوده اند علامه زمخشری در کشاف گوید یضعن فی
تفسیر قوله تع سیماهم فی وجوههم من اثر السجود وکانوا یقولون یقال لمن کثر التفقد
لان کثرة سجوده ما احدثت فی مواقعه منها اشباه ثفنات البعیر الرجل در یکلام مرح
علم نیست مگر برای اثبات فخر ثنائی ائمه ع از زبان مخالفان اورده شده واز
مالک مجتهد عامه رکنی معتمده محکی است کان مالک اذا سئل فی الدرب عن مسئله
لم یجب السائل فیقال له فی ذلک فقال انی اخذت العلم من جعفر بن محمد الصادق
کنت اذا تیت ایه لا استفیده منه نفض ولیس الخر ثیابه وجلیس فی مسنده
وافادنی ثبتا ابو عبد الله ذهبی از شیوخ اهل سنت است در کتاب میزان
الاعتدال فی نقد الرجال گفته جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله
احد الائمة الاعلام ع صادق کبیر الشان انتهی ازین کلام اعتراف بعلو وصدق
وعلو شان ان امام عالیمقام ظاهر است وبعد ازین ذهبی میگوید لو برد مالک
من جعفر حتی ظهور من ابن العباس وازین هم روایت نمودن وحدیث شنیدن
مالک از حضرت ع ظاهر و نیز ذهبی در مختصر خود در رجال کتب حدیث میگوید جعفر بن
صادق ابو عبد الله عا قال ابو حنیفه ما رایت افقه منه وقد دخلنی له من

الهیبة

الهیبة ما یدخلنی للمنصور فی سؤله وظاهر است که این عبارت دلالت مینماید بر نکته
انحضرت اعلم اهل زمان بود وغلبه هیبت انحضرت بر ابو حنیفه زیاده از هیبت منصور از
مبغوضات انحضرت است ولسا عجب که ابو حنیفه که نزد سنیان افضل از شافعی ومحدث
حرست امام جعفر صادق ع را که یکی از ائمه شیعه اند بستاید وفخر رازی که از مقلدان
شافعی است زبان بمثالب وتنقیص شان ع دراز نماید ونیحل شعر جلال الدین رومی حیرت آرا
کر کسی از علم باتمکین بدی فخر رازی را ز دار دین بدی وبدایت که اگر فخر رازی مانوس
بکلام اعلام مسلک خود نشود از روی جهل باین کلمه تکلم نمود ونقصان ثابت شد
واگر تجاهل دیده ودانسته گفته از روی دیگر علمای مذهب خود وهم ریخته ونوفق واعتماد را
از کلام شان برداشته جواز قومی یکی بداند شی کردنه که را نمزلت باشد نه مرا
وعلامه عضدی در کتاب مواقف میگوید من فضایل علی ع اختصاصه بصاحبة کفاطمة
سیدة نساء العالمین وولدین کالحسن والحسین وهما سیدا شباب اهل الجنة
ثم اولاد اولاده ممن اتفق الانام علی تعظیمهم علی العالمین نحو کان ابو یزید البسطامی
مع علو طبقته سقاءً فی دار الصادق ع وکان المعروف الکرخی بواب دار علی بن موسی
الرضا ع انتهی همین فخر رازی که در شان ائمه ع کلمه استخفاف بر زبان آورده
جای دیگر خود گفته است ان ابا یزید البسطامی کان یفتخر بانه یسقی الماء لدار

جعفر الصادق ع ومعروف الكرخي اسلم على يدي الرضا ع وكان بواب
الى ان مات انتهى اينجا مقام نعاف وغريبت روجه زيارتي وجه ديگر علماء
اهل سنت بايزيد بسطامي ومعروف كرخي را از عرفا واصلان حق وعالم بعلوم
باطنيه وعارف بمعارف الهيه دانند وبر قول اينها علم باطن وتزكيه نفس وحصول مكاشفات
بمراتب جهان بر علم ظاهري دارد وكسانى كه بنجم اينها از روساء صناديد اوليا
وعرفا باشند نسبت شان بحضرات ائمه شيعه برين نمط باشد كه يكى بسقاى
نبا زوردم بدر باني فرزندى بصورت ترجمه مثل شافعي ومحمد بن حسن رضين
بزركان از لوازم عناد وعداوت واثار عناوت بلكه شقاوت ست اعاذنا
بالله وايضا از كلام سيد شريف علامه در شرح مواقف عتراف بدين امر مفهوم
ميكردد كه ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين علم جميع اشيا ما كان ومايكون
الى يوم القيمة دارند ومصحف فاطمه ع نزد ايشانست كه جناب امير المومنين ع انرا
از زبان جبرئيل ع رقم فرموده بود در وقتيكه فاطمه ع از وفات والد ماجد خود
رسول ص فرط حزن واندوه ميداشت وجبرئيل ع از رب جليل براى تعزيه وتسليه
انحضرت مكرر نازل شده وحكايات وقصص براى استمالت قلب محزون آن
خاتون بامرقادر بيچون بيان ميفرود ودر مصحف مذكور وقايع اينه بعد كل

تا انقضاى

تا انقضاى نيابت وسعد الدين تفتازانى در شرح مقاصد كفته العظماء
من عترة النبي ص واكلاء الوصي الموسومون بالدراية المعصومون على
الرواية لم يكن معهم هذه الاحقاد والتعصبات ولم يذكروا من الصحابة
الى الكمالات ولم يسلكوا مع رؤساء المذهب من علماء الاسلام الا
طريق الاجلال والاعظام هاهو الامام علي بن موسى الرضا ع مع جلالة قدره
وبناهة ذكره وكمال علمه وهداه ووره وتقواه قد كتب على ظهر كتاب
المامون له ما ينبئ عن وفور جده وقبول عهده والتزام ما شرط عليه وان
كتب في اخره الجفر الجامعة بذلك على صدقه ان وبعد از ين تفتازانى كويد وهذا العهد
موجود الان بالمشهد الرضوي بخراسان وصعد المامون المنبر فاخبر بالبيعة للرضا ع
وقال للناس جاءكم بيعة علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي
والله لو قربت هذه الاسماء على الصم البكم ليثروا باذن الله عز وجل انتهى
وابن اثير در جامع الاصول ذكر حضرت امام رضا ع نموده وكفته عقد له المامون البيعة بعد
بالخلافة بعده المامون باختياره والية انتقلت امامة الشيعة في زمانه وقضا بله
اكثر من ان يحصى سلام الله عليه ورضوانه انتهى وايضا ابن اثير در محرت راما
ثانيه شمرده ودر جامع الاصول بعد ذكر حديث ان الله سيبعث لهذه الامة على راس

كل مائة سنة من يجدد لها دينها يكويد واما من كان على راس المايتين فهو اولى الامر المامون
بن الرشيد الى اخرها قال او من الامامية على بن موسى الرضا عا انتهى وبقرينه علمه
وخاصه در كتب معتبره رسولخدام مرويست انه قال سيدفن بضعة منى بارض
خراسان لا يزورها مومن او مومنة الا اوجب الله له الجنة وحرم جسده على النار وباسناد
صحيح از جابر بن يزيد الجعفى روايت شده قال سمعت ابا جعفر محمد بن على بن الحسين بن
على بن ابيطالب ع يقول حدثنى سيدالعابدين الحسين بن شهيد الشهداء الحسين بن
على بن سيدالاوصياء امير المومنين ع قال قال رسول الله ص سيدفن بضعة
منى بارض خراسان زائرها مكروب الا نفس الله كربته وكل ذنب الا غفر الله ذنوبه
انتهى وجلال الدين دوانى با وصف عصبيتى كه داشت بهمقول او در شرح عقايد عضدى
سابق وضمن بيان فرقه ناجيه ايراد نموده ايم در شرح سياكل حق بر زبان او جارى شده
وكفته ست الشخص من يوول الى ذلك الشخص قالوا من يوول اليه المحب النسب
او بحب النسبة اما الاول فهم الذين حرم عليهم الصدقة فى الشريعة المحمدية وهم بنو هاشم
وبنو عبد المطلب عند بعض الائمة وبنو هاشم فقط عند البعض واما الثانى
فهم العلماء ان كانت النسبة بحب الكمال الحقيقى اعنى علم الحقيقة وكما حرم على الاول
الصدقة الصورية يحرم على الثانى الصدقة المعنوية اعنى تقليد الغير فى العلوم والمعا

قاله

قاله من يوول اليه اما بحسب نسبة يحيونه الحسبانية كاولاده الغيبة ومن فيذ
خذ وهم من اقاربهم الصورية او بحسب نسبة يحيونه العقلية كاولاده الروحانية
من العلماء الراسخين وكالاولياء الكاملين والحكماء المتالهين المقتبسين من
مشكوة انواره سواء سبقوه زمانا او لحقوه كالانبياء ان الغيبة الثانية اكد من الاولى
والثانية من الثانية اوكد من الاولى منها واذا اجتمع السببان بل السبب الثالث كان
نورا على نور كما فى الائمة المشهورين من العترة الطاهرين صلوات الله عليهم انتهى
كلامه اكنون بهين چشمى خرزارى باكه اش عجز حرف بايد برد ونبز عميق نكاه بايد كرد
كه بشوايان خود را بجناب بلا دليل ترجيح ميدهد وانكار بداهت ميكند وباز دعوى
سوار شدن بر كشتى اهل بيت ع مينايد ومصداق مصدقه ميكردد يقولون بافواههم ما ليس فى
قلوبهم ميكردد واز جاده نشان تالى بعد واجنبيت اهل سنت از تمسك باهل بيت ع وكرد
اين سفينه نوح قول مولوى عبد العلى برمولوى نظام الدين اللكنوى كه در ردى بازيب
بملك العلماء هندوستان بوده وصاحب تصنيفات كثيره در جميع علوم متجر وجامع معقول
ومنقول وفروع واصول ست در شرح مسلم كه در اصول فقه ست مينويسد واهل البيت
كسائر المجتهدين يجوز عليهم الخطاء فى اجتهادهم وهم يصيبون ويخطئون وكذا
يجوز عليهم الزلة وهى وقوعهم فى الذنب من غير تعمد كما دقع من سيدة النساء
من هجرانها خليفة رسول الله ص حين منعها فدك من جهة الميراث انتهى

تمت

و مولوی مذکور درین کلام متفرد نیست مذهب و عقیده پیشوایان و اسلاف اهل سنت
همین است و گویا اینها حدیث ثقلین را از یاد برده پس پشت انداخته اند و نمی بینند که هرگاه
خطا و زلت بر اهل بیت ع جایز باشد معنی لن تضلوا که درین حدیث است چه خواهد بود
و اگر با وجود وجوب مسه متمسک و احتمال خطائی اهل بیت ع باشد لازم می آید که
احتمال خطائی اهل بیت ع باشد لازم می آید که احتمال خطا در کلام خدا نیز مقرون
است باهل بیت ع گنجایش داشته باشد چه هر دو را آنحضرت ع باهم مذکور فرموده
و حال آنکه خطا در آن باعتقاد اهل سنت نیز جایز نیست پس خردمند صاحب تمیز را
باید که ازین عبارات و کلامهای مقتدایان سنیان موانست یا منافرت اینها
باهل بیت ع دریابد سبحان الله اولین و آخرین ایشان که همه هر یک ملت اند چه
خوش راکب سفینه نوح هستند و چه سان ادای اجر رسالت مینمایند فجزاهم الله
عن النبی و اهل بیته جزاءً یستحقونه و هو احکم الحاکمین فایده دوم اگر بعضی از اهل سنت
قطع نظر از کفر عقلا از بسکه مذموم و شنیع است هیچکس بزبان خود در این ازمنه
ما بعد عهد ریاست بنی امیه که علی رؤس المنابر است و شتم و مذمت امیر ع و اهل بیت ع
مینمودند اعتراف بعداوت عترت طاهره نمیکنند بجهت آنکه مستلزم تکذیب
و تحقیر رسول خدا ص و منافی اختیار طریقه اسلام است لیکن باینهمه اگر در اقاویل و
عبارات کتب علمای اهل سنت نظر کرده شود ظاهر میگردد که اینها عداوت پنهانی

باهلبیت

باهلبیت ع دارند و آن از کلمات ایشان تراوش مینماید کما قیل الاناء یترشح بما
فیه و نیز دشمنان خاندان نبوت را که دشمنی اینها از کتب ایشان ثابت است
دوست میدارند و اینهم نشان بغض و عداوت است و همچنین با دوستان
ایشان دشمنی داشتن و لهذا در بعضی از آثار منقوله از ائمه اطهار ع وارد است
که علامت نصب و عداوت امیر المؤمنین ع داشتن و لهذا در بعضی از آثار منقوله
از ائمه ع این مضمون با شیعه آنحضرت است و الا کسی که از زبان تصریح دشمنی آن
حضرت نمی سازد بلکه آنرا از عیوب میشمارد و توضیح این مبهم است که از حکایت اقوال
اسلاف و مقبولان این فرقه واضح میشود حافظ شمس الدین در کتاب مغنی که
مشتمل است بر تذکره راویان ضعیف و مجهول و کذاب و وضاع و ثقاتیکه فی
الجمله ضعفی دارند من حیث الروایة مینویسد جعفر بن محمد علی بن الحسین الهاشمی
ابو عبد الله ثقة لم یخرج له البخاری و قد وثقه ابن معین و ابن عدی و ابنا
القطان فقال محالد احب الی منه انتهی ازین معلوم شد که بخاری با امام صادق ع درست
ندارد و آنجناب را در پایه ثقات دیگر نمی شمارد تا از آن حضرت روایت حدیث
کند و ابن معین و ابن عدی که توثیق آن امام نموده اند گویا در خیال خود
احسان نمایانی بآن معصوم نموده و بزعم ایشان توثیق این دو کس موجب وثوق
بر کلام صادق ع شده مانند سایر رواة که هرگاه محدثین و ثقات مدح و توثیق

عداوت

انها مینمایند بروایت عثمان اعتماد رو میدهد و امام جعفر صادق ع نیز محتاج بتوثیق
بود پس قدر اهل بیت ع در نظر این مردمان بیش از سایر الناس نمیباشد و قطان که
از شیوخ سلسله محدثین بایشان است مجالد را از صادق ع دوست تر میدارد این
نکته از ان هم نازکتر است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است قال یحیی بن سعید مجالد
وهو یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری اجد من جعفر فی نفسی شیئا وقال
مصعب الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس وقال مسعدة بن
عبد الله کان مالک لا یروی عن جعفر ع حتی لا یضمه الی احد انتهی ازین کلام
بصراحت معلوم شد که شیخ بخاری با جعفر صادق ع عداوت میداشت مگر لفظ بغض یا
عداوت بر زبان نیاورده و اشاره بان نمود که از و چیزی در دل خود مییابم یا
غرض او آن باشد که بر کلام انجناب اعتماد دارنده نیم و اینهم برابر عداوت است و نیز
اشکارا شده که مالک با وصف اعتراف بشاگردی امام جعفر ع که از و بیشتر منقول شد تا
ظهور دولت خلفای عباسیه از ان حضرت روایت نموده و بعد ازین ظهور دولت
که روایت نمود بتصور اینکه بنی العباس بنی اعمام سادات فاطمیین هستند پس ریا را کار
فرما شد اگرچه درین زعم هم مخطی بود چه عباسیان هم با ئمه اطهار دشمن بوده اند و
خلفای ایشان بسیاری از سادات و ائمه را بزهر جفا شهید نموده و شیخ ابن حجر
صاحب صواعق محرقه علیه الصواعق المحرقه در کتاب مسطور گفته است من اعتقاد

اهل

اهل السنة والجماعة ان معاویه لم یکن فی ایام علی ع خلیفة وانما کان من الملوک
وغایة اجتهاده انه کان له اجر واحد علی اجتهاده واما علی ع فکان له اجرا
ان اجر علی اجتهاده واجر علی اصابته بل عشره اجورا انتهی ازین باب کلام
بدانجام او چه قدر علو در حب معاویه ظاهر میگردد که احادیث معتبره کتب اهل سنت را
هم فراموش نموده چه معاویه اگر در عهد خلافت امیر ع امیر بود چرا بیعت ننموده
و چون انجناب باعتراف سنیان خلیفه چهارم بودند و خلافت انحضرت بقول انها
بالاجماع منعقد شده پس بجهت انحراف معاویه و خلع بدار بیعت ایشان ما صدق علیه
حدیث من خلع یدا من طاعة ومن مات ولیس فی عنقه بیعة الحدیث که سابق
از صحاح ایشان منقول شده بود باید که بمرگ جاهلیت مرده باشد و اجتهاد او در مقابله
نص قطعی علی مع الحق والحق مع علی اللهم ادر الحق معه حیثما دار و حدیث مشهور مستفیض
یا علی حربک حربی وانا حرب لمن حاربکم ومن سب علیا ع فقد سبنی چگونه درست باشد
و اجر واحد که متفرع بر صحت اجتهاد است از کجا برای او باشد و ایشان خود قایلند که اجتهاد
در مقابله نص باطل است و نیز در کتب معتمده اینهاست که معاویه سب امیر المومنین و سایر
ائمه ع و تبرای این امجاد و اطیاب سنت بعد از هر نماز قرار داده و همین سنت سنیه
تا عمر عبد العزیز قایم مانده و بارها معاویه در مجالس خود بحضور امام حسن ع مذمت و وقیعت
و هجو اطیاب قرار داده و عمرو بن عاص و یزید پسر خود را و دیگر اعدا خاندان رسالت

علی با حق است و حق با علی یار خدا یار دشمن ده
خدا را با علی بهر طرف که برگردد ای جنگ کننده تو جنگ
کننده منست من جنگ کننده ام کسی را که بجنگد با شما
کسی که دشنام داد علی را پس بتحقیق
مرا دشنام داد

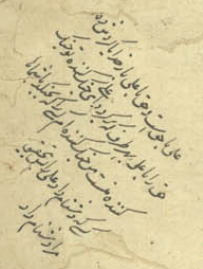

اشاره نموده تا غیبت آل محمد ص نمایند و از زبان در فشان امام حسن ع جواب
درشت کلمه نمکین شنیده بر دور مانده و از نفع و انتفاع کشیده است و با وجود
اینها مستوجب رضوان الهی ست تا نیجا از دانشمندان باید پرسید که ایا انجیز
کلام غیر از کسی که بغض با میرع داشته باشد صادر تواند شد کدا ابن حجر و مانند او صدد
یافته است و صاحب عینی شرح صحیح بخاری در باب اذا التقی المسلمان خوش لطیفه گفته است
وعبارتش اینست وقال الکرمانی علی ع ومعاویه کلاهما کان مجتهدا غایته
الباب ان معاویه کان مخطیا فی اجتهاده ولاجر واحد وکان لعلی اجران
قلت کیف کان معاویه مخطیا فی اجتهاده وقد بلغه الحدیث الذی قال ع
ویح ابن سمیه تقتله الفئة الباغیة وبن سمیه نوعمار بن یاسر قد قتله فیه معاویه
افلا یرضی معاویه بسواء حتی یکون له اجر واحد انتهی و در کلام نقول ابن
حجر نقل دیگر از و کرم تر ست که در صورتی محو کرده لو کان معاویه متغلبا لا یرشاد
النبی ص الی ذلک فصح به فظاهر له فضلا عن ان یصرح الا بما یدل علی حقیقة ما هو
علیه علما انه بعد نزول الحسن له خلیفة حق و امام صدق و باز ابن حجر در همان کتاب میگوید
واما تستیحه بعض المبتدعة من سبه و لعنه فلا یلتفت بذلک ولا یعول علیه فانه
لم یصدر الا من قوم جهلاء اغبیاء طعام لا یبالی الله بهم فی ای واد
هلکوا فلعنهم الله وخذلهم قبح اللعنة والخذلان واقام علی رؤسهم من سیوف

اهل

اهل السنة وحجج المویدة ما وضح الدلیل و البرهان ما یمنعهم عن الخوض فی تنقیص
اولئک الائمة الاعیان انتهی اکنون اندکی از اوصاف معاویه باز روی کتب اکنت
باید شنید تا از ان واضح گردد که ابن حجر در حب معاویه محبت رسول الله ص را از دست
داده بلکه دانسته خود داده است چه جرح و ضرر و لفظ تراوفته معاویه یا بن صخر
است و این ابن حجر پس کو یا سر دو با هم برادر یکدیگر اند چرا برادر ستایه برادر نکند که انهم
سنت عثمان ست چرا که انسان نبی امیه را بجرم تربیت بوی کار اورند و حکم بن
ابی العاص طرید رسول الله ص را طلید چنانکه گذشت جلال الدین سیوطی در جمع
الجوامع در کتاب الفتن و متقی در کنز العمال روایت نماید مسند عمار بن یاسر قال
اوا ریتم الشام اجتمعوا علی بن ابی سفیان فالحقوا بکه انتهی و مسلم در صحیح خود اورده
عن ابن عباس قال کنت العب مع الصبیان فجاء رسول الله ص فتواریت خلف باب
قال فحطانی فی خلوة و قال اذهب فادع لی معاویة قال فجئت فقلت هو یاکل فقال
لا اشبع الله بطنه انتهی و ابن الحدید در جزو رابع از شرح نهج البلاغه گفته کان
معاویه یاکل فیکثر ثم یقول ارفعوا فوالله ما شبعت ولکن مللت وتعبت
و تظاهرت اخبار ان رسول الله ص دعا علی معاویه لما بعث الیه لیستدعیه
فوجده یاکل فقال اللهم لا تشبع بطنه ابدا قال الشاعر شعر وصاحبی بطنه کانها
کان فی احشائه معاویة انتهی و از حدیث ظاهرست که معاویه مومن نبوده چه رسول الله ص

دعای بد نمود و شان آنحضرت ارفع از آن است که هر مومنی دعا بد کند باینکه
حق سبحانه و تع میفرماید لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمومنین رؤف رحیم اینهم از روایات معلوم که نفرین آنحضرت در معاویه
اثر نموده بود که تا آخر عمر گرفتار بلای گرسنگی و سیر نشدن از طعام مانده و ابن
الحدید در شرح نهج البلاغه از امام حسن مجتبی ع روایت نموده که آنحضرت در وقت
خطاب بمعاویه فرمودند انشدک الله یا معاویة اتذکر یوما جاء ابوک علی جمل احمر
وانت تسوقه واخوک عتبة هذا یقوده فراکم رسول الله ص فقال اللهم العن
الراکب والقائد والسائق انتهی و نیز شارح مسطور روایت مینماید که امام حسن ع بمعاویه
فرمود باین عبارت فلعن رسول الله ص ابا سفیان ولعن القادة والاتباع
فی الحدیبیة انتهی و در تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری مسطور است وفی هذه
السنة عزم المعتضد علی لعن معاویة بن ابی سفیان علی المنابر وامر بانشاء
کتاب یقرء علی الناس فخوفه عبد الله بن سلمان اضطراب عامة الناس وانه لا
یامن ان یکون فتنة فلم یلتفت الیه و بعد ازین عبارت کتاب معتضد را از ابتدا
ذکر نموده که مشتمل است بر حمد الهی و صلوة بر حضرت رسالت پناهی ص پس از آن تمهید
مطلب است تا آنجا که مینویسد لا ترفع علی الاسلام رایة الا رکان صاحبها وقائدها
ورئیسها ابا سفیان بن حرب صاحب احد والخندق وغیرهما واشیاعه من

بنی امیة

بنی امیة الملعونین فی کتاب الله ثم الملعونین علی لسان رسول الله ص فی مواطن
عدیدة ولسابق علم الله فیهم پس از آن دیگر عبارت است تا اینکه میگوید ومما ورد
من ذلک فی السنة ورواه ثقاة الامة رویه الرواة عنه من قوله یوم بیعة عثمان
تلقفوها یا بنی عبد شمس تلقف الکرة فوالله ما من جنة ولا نار وهذا کفر صراح
یلحقه به اللعنة من الله بعد ازین روایات مذمت معاویه و بنی امیه آورده و نقل نموده
ومنها ان رسول الله ص قال اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه ومنها الحدیث
المشهور المرفوع انه ص قال ان معاویة فی التابوت من ارنی اسفل تابوت فی اسفل
درک جهنم ینادی یا حنان یا منان فیقال له الان وقد عصیت قبل وکنت من
المفسدین انتهی ما اریده نقله و این کلام طبرسی را ابن ابی الحدید در جزء خامس عشر شرح
نهج البلاغه منقول نموده و اینهم صریح که معتضد عباسی که این نامه مشتمل بر روایات ذم
ولعن معاویه نوشته در آنوقت علماء اهل سنت و صلحا و فقهای ایشان حاضر بودند
و کسی انکار این اخبار نکرده والا عادت مقتضی است که اینهم منقول میبود بانکه
طبری یا غیر او نقل نکرده و عدم انکار دلیل تسلیم و تصدیق است بر مذهب اهل سنت
بجهت انتفاء مشروعیت تقیه نزد اینها و در جزء خامس سنن بیهقی در کتاب الحج در
باب تلبیه است عن السعید بن جبیر قال کان ابن عباس من قسطاطه فقال لبیک اللهم
لبیک وان رغم انف معاویة اللهم العنهم فقد ترکوا السنة من بغض علی ع انتهی

ازین نقل فایده حاصل شد یکی جزدادن ابن عباس یا یعنی کہ معاویہ و اشیاء
او بغض یا علی ع داشتند و انیقدر کافی است یفانحن فیہ دوم لعنت کردن
ابن عباس بمعاویہ و اتباع او و سیوطی در جامع الجوامع در کتاب الصلوٰۃ بفضل
ترجمہ قنوت او رده و منقی در کنز العمال بروایت بنوده عن عبد الرحمن بن معقل
قال صلیت مع علی الغداۃ فقنت فقال فی قنوتہ اللھم علیک بمعاویۃ و اشیاعہ
و ابی الاعور السلمی و عمرو بن العاص و اشیاعہ عبد اللہ بن قیس و اشیاعہ انتہی ازین
حدیث نفرین نمودن علی ع بر معاویہ عمرو عاص و عبد اللہ بن قیس کہ نام او ابو موسی
الاشعری است و ابو اعور سلمی ثابت شد جمیع رجال لکن اہل سنت اینہا را از اخبار صحابہ دانند
خصوصا ابو موسی الاشعری را و دعای بد نمودن امام بر معاویہ بلحاظ حدیث علی مع
الحق و الحق مع علی است کافی است و نیز در فایده ایندہ مشتمل بر جواز لعن بعضی
صحابہ نیز آورده خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ و سیوطی در کتاب البدور السافرۃ فی اشفاعۃ ناقل
است عن حسن بن علی ع انہ قال لمعاویۃ انت الصادر علی ع اما و اللہ لترد علیہ الحوض
و اما ایاہ ان ترده فتجده منتقما للہ عز و جل ساق یزود عنہ ضیاف المنافقین
و ورعہ لا ابا لک انتہی و در کتاب المختصر فی اخبار البشر کہ تالیف اسماعیل بن علی بن
محمود بن محمد بن عمر بن شاہنشاہ است و از کتب معتبر اہل سنت مروی است و لما
بلغ عائشۃ قتل اخیہا محمد جزعت علیہ فقنت فی دبر کل صلوۃ تدعو علی معاویۃ

وعمر

و عمرو بن العاص انتہی و ایضا در کتاب مسطور است و روی ابن الجزری باسنادہ
عن الحسن ع البصری انہ قال اربع خصال کن فی معاویۃ لو لم یکن فیہ الا واحدۃ
لکانت موبقۃ و ھی اخذہ الخلافۃ بالسیف من غیر مشاورۃ و فی الناس بقایا
الصحابۃ و ذوو الفضل و استخلافہ ابنہ یزید و کان سکیرا خمیرا یلبس الحریر و یضرب
بالطنابیر و ادعاوہ زیادا و قد قال رسول اللہ ص الولد للفراش و للعاھر
الحجر و قتلہ حجر بن عدی و اصحابہ ظلما فیا ویلا لہ من حجر و اصحاب حجر و روی عن الشافعی
العاص انہ اسر الی الربیع انہ لا یقبل شہادۃ اربع من الصحابۃ و ھم معاویۃ و عمرو بن
و فہ زیاد و المغیرہ انتہی و ابن ابی الحدید در جزء رابع از شرح نہج البلاغہ کہ نقیب
ذکر شیخنا ابو جعفر الاسکافی و کان من المحققین بحیث لا یلحق علی ع و الما
فی تفضیلہ و انکار القول بالتفضیل عاما شایعا فی البغدادیین من اصحابنا
کافۃ لا ان ابا جعفر انفرد بھم فی ذلک بل ھو و اخلصہم فی اعتقادہ ان معاویۃ
وضع قوما من الصحابۃ و قوما من التابعین علی وضع روایۃ و اخبار تبعث فی
علی ع تقتضی الطعن فیہ و البراءۃ منہ و جعل لھم علی ذلک جعلا یرغب فی مثلہ فاختلفوا
ما ارضاہ عنہم ابو ھریرۃ و عمرو بن العاص و المغیرۃ بن شعبۃ من التابعین عمرہ
زبیر انتہی ازین دو روایت رشحہ قلم ظاہر گردیده یکی ما لک عبرتا جی بودن معاویہ
نزد حسن بصری کہ از اجلہ تابعین و متبوع اہل سنت است دوم منقری غیر مفعول

الروایة بودن معاویه وابوهریره وعمرو بن عاص وزیاد ومغیره وحال آنکه از
ابوهریره در کتب صحاح ایشان احادیث بسیار مروی ومقبول علمای ایشان است
ولهذا بعضی از اصحاب ما از روی مطایبه صحیح بخاری را دیوان ابوهریره گفته اند بکثرت
روایت از و وموضوع ومصنوع بودن مضامین احادیث منقوله از و مثل اشعار
ودواوین شعرا وهمچنین از معاویه وعمرو عاص وغیرهم در صحاح خود روایتها دارند
وازین وجه وثوق بر احادیث کتب صحیحه ایشان باقی نمی ماند وامان واعتماد بر میخیزد
سیوم بانی وباعث شدن معاویه وضع وافترای احادیث در تنصیص جناب امیر ع
وکسیکه افترا بر پیغمبر ص میکند جهنمی است قطعا چنانکه حدیث مشهور من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار بران شاهد است ونیز ناری بودن معاویه ببغض
امیر ع به ثبوت پیوسته وابن ابی الحدید در جزو شانزدهم شرح نهج البلاغه در ذیل
شرح کلام امیر المؤمنین ع که نامه بسوی اهل بصره نوشته بود مینویسد عن حبیب بن ثابت
قال خطب معاویة بالکوفة حین دخلها والحسن والحسین ع جالسان تحت المنبر فذکر علیا ع
فنال منه ثم نال من الحسن فقام الحسین ع لیرد علیه فاخذه الحسن بیده فاجلسه ثم قام
فقال ایها الذاکر علینا انا الحسن وابی علی وانت معاویة وابوک صخر وامی فاطمة وامک
هند وجدی رسول الله ص وجدک عتبة بن ربیعة وجدتی خدیجة وجدتک
نتیلة فلعن الله اخملنا ذکرا والأمنا حسبا وشرنا قدیما وحدیثا واقدمنا

کفروا

کفرا ونفاقا فقال طوایف من اهل المسجد امین قال الفضل قال یحیی بن معین وانا اقول امین
قال ابو عبد الله قال الفضل وانا اقول امین قال ابو الفرج قال ابو عبید وانا اقول
امین ویقول علی بن الحسین ع الاصبهانی امین قلت ویقول عبد الحمید بن ابی الحدید
مصنف هذا الکتاب امین انتهی وازین حکایت واضح شد که معاویه سب ولعن امیر ع
وحسن بن علی نموده بود که امام حسن ع در جوابش لعنت بر و فرموده وحاضران امین
گفتند وهر واحد ازین دو مقدمه در اثبات ما نحن فیه کفایت مینماید اعنی سزای
معاویه از اهل بیت ع ولعنت نمودن امام حسن ع او را وصاحب استیعاب در ترجمه امام حسن ع
گفته وقال قتاده وابو بکر بن الحفص سم الحسن بن علی ع سمته امرأته بنت الاشعث بن
قیس الکندی وقالت طایفة کان ذلک منها بتدسیس معاویة الیها وما بذله لها فی
ذلک وکان لها ضرایر والله اعلم انتهی این کلام اعتراف ابن عبد البر بر دادن جعده
بنت اشعث امام حسن ع را باشاره معاویه واطماع معاویه جعده را وبذل مال ثابت
شد وراغب اصفهانی در کتاب محاضرات نقل نموده وذکر معاویه عند شریک
بن عبد الله بالحلم فقال وهل کان معاویة الا معدن السفه والله لقد اتاه قتل
امیر المؤمنین ع وکان متکئا فاستوی جالسا ثم قال یا جاریة غنینی فالیوم قرت
عینی فانشأت تقول نظم الا ابلغ معاویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا
افی شهر الصیام فجعتمونا بخیر الناس طرا اجمعینا قتلتم خیر من رکب المطایا وافضلهم من رکب

المطايا وافضلهم من ركب السفينا فرفع معاويه رجله فضرب بها وجه عمرو وقال
له ما هما اين كان حلمك ذلك اليوم انتهى اين حكايت را بايد دانست كه سرور معاويه
بقتل امير المؤمنين عليه السلام راضى است وان دليل است بر عداوت ظاهرى و باطنى او
و نيز قتل جاريه نمودن بسبب خواندن اشعار مدح امير المؤمنين عليه السلام و كمال الدين بميرى
شافعى در كتاب حيوة الحيوان در لغت ذر يعنى بطوم غابى نوشته است قال ابن
خلكان انه لما مرض الحسن عليه السلام كتب مروان بن الحكم الى معاويه بذلك فكتب اليه معاويه ان اقتل
المطيب الجعيد الحسن عليه السلام فلما بلغ معاويه موته سمع بكير من الخضراء فلما راها لذلك الشام
النكبة قالت فاختة بنت قرظه لمعاويه اقوه الله عينيك ما الذى كبرت لا حلا
فقال ماتت الحسن فقالت اعلى موت ابن فاطمة تقول وما كبرت شماتة بموته ولكن
استراح قلبى وقد دخل عليه ابن عباس رضى الله عنه فقال له يا ابن عباس هل تدرى ما
الا ان ابن الله مبتشر وقد بلغنى تكبيرك فقال مات الحسن فقال ابن عباس رحم الله
اباه محمدا فالله يا معاويه لا تسد حفرته حفرتك ولا يزيد عمره فى عمرك ولئن
كنا قد اجبنا بالحسن فلقد اصبنا بامام المتقين وصى خاتم النبيين فجبر الله تلك
المصيبة
وسكن تلك العبرة وكان الله الخلف علينا من بعده انتهى اين روايت برأى
نقل ميرى كه از مقبولان سنيان بدين است وهم بسبب نقل او از اجلاى كه
از مورخين معتمدين ايشان است صحت ميدارد و تكبير كفتن معاويه باستماع خبر

شهادت

شهادت امام حسن عليه السلام دليل واضح است بر عداوت و بغض امام و مسرت او از قتل آن جناب كوشه
خبر الامام و سوء ادب تعيين بامام دين جز بتكبير كفتن بنكام قتل كفار مرسوم است و
بر مصيبت استرجاع مى بايد و ايضا خود نمى كفت كه دل من براحت يافت بترك
امام حسن عليه السلام و در كتاب نسيم الربيع ترجمه منتخب ربيع الابرار زمخشرى كويد چون خبر
وفات حسن بن على عليه السلام بمعاويه رسيد سجده شكر كرد و سر كه پيش او بود دهم نسجود رشيد
ابن عباس را ديد كفت يا ابن عباس مات ابو محمد كفت بلى و بمن رسانيد
سجود كردن تو يا ابن اكلة الاكباد لا تسد حفرك اياه حفرتك ولا يزيد انقضاء
اجله فى عمرك انتهى و زمخشرى در كتاب مذكور و سمعى ربيع الابرار در باب نود و دوم كفته
ان رسول الله صلى الله عليه وآله رأى ابا سفيان مقبلا على حمار و ابنه معاويه يقود و يزيد
ابنه يسوقه فقال صلى الله عليه وآله لعن الله الراكب والقايد والسايق ابو انتهى و در تاليف معزا
كه در مقدمه اصحاب مذكور شد صاحبش از اهل سنت است و هم از امام سابق روايت نمود
كه روزى سوار شام نشسته بود كه ابو سفيان بملكه نشسته بر شترى سوار و معاويه
و برادرى او بر واپسى بجاى برادر يزيد يكى سر شتر ميكشيد و ديكرى شتر را
ميراند رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود لعن الله القايد والراكب والسايق انتهى و دميرى مذكور
صاحب حيوة الحيوان در كتاب مستطرف كه تصنيف اوست در باب بست و ششم
ايراد نموده لما قدم معاويه المدينة صعد المنبر و نال من على عليه السلام فقام اليه

ابن عباس رضى الله عنه فقال يا معاوية ان الله اختار لنبيه دار من على الارض فهاجر اليها
ثم اختار له من دارها بقعة فدفن فيها فالله الله يا معاوية ان تنازع الله فى امره
فانه يصرعك ثم يدعك ثم لا يرفعك يوم القيامة

الحسن عليه السلام فحمد الله واثنى عليه ثم قال ان الله عز وجل لم يبعث بعيثا الا
جعل له عدوا من المجرمين فانا ابن علي ع وانت ابن صخر وامك هند وامي
فاطمة عليها السلام وجدتك قتيلة وجدتي خديجة فلعن الله اذناً ناحسبا واخملنا
ذكرا واعظمنا كفرا واشدنا نفاقا فصاح اهل المسجد آمين آمين فقطع معاوية
خطبته ودخل منزله انتهى وابن ابي الحديد در جزء يازدهم از شرح نهج البلاغه آورده
در ذيل شرح كلام امير المؤمنين ع كه در جواب سائلي فرموده بود واو از احاديث بدعت
سوال نموده وروى ابو الحسن علي بن محمد بن ابي السيف المدايني في كتاب الاحداث كتب
معاوية نسخة واحدة الى عماله بعد عام الجماعة ان برئت الذمة ممن روى شيئا من فضل
ابي تراب واهل بيته فقامت الخطباء في كل كورة وعلى كل منبر يلعنون عليا ويبرؤن
منه ويقعون فيه وفي اهل بيته وكان اشد الناس بلاء اهل الكوفة لكثرة
من بها من شيعة علي ع فاستعمل عليهم زياد بن سمية وضم اليه البصرة فكان
يتتبع الشيعة وهو بهم عارف لانه منهم ايام علي فقتلهم تحت كل حجر ومدر واخافهم
وقطع الايدي والارجل وسمل العيون وصلبهم على جذوع النخل وطردهم
وشردهم عن العراق فلم يبق بها معروف وكتب معاوية الى عماله في جميع
الآفاق ولا يجيزوا لاحد من شيعة علي واهل بيته شهادة وكتب اليهم اذا
نظروا من قبلكم من شيعة عثمان ومحبيه واهل ولايته والذين يروون

فضايله

فضايله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واكرموهم واكتبوا لي بكل ما يروي كل رجل
منهم واسمه امه وعشيرته فافتعلوا ذلك حتى اكثروا في فضايل عثمان ومناقبه
لما كان يبعثه اليهم معاوية من الصلات والكساء والقطايع فكثر ذلك في
كل مصر وتنافسوا في المنازل والدنيا فليس يجيء احد من الناس عاملا من عمال
معاوية فيروي في عثمان فضيلة او منقبة الا كتب اسمه وقربه فلبثوا بذلك
حينا ثم كتب الى عماله ان الحديث في عثمان قد كثر وافشاء في كل مصر في
كل وجه وناحية فاذا جاءكم كتابي هذا فادعوا الناس الى الرواية في فضايل الصحابة
والخلفاء الاولين ولا تتركوا خيرا يرويه احد من المسلمين في ابي تراب الا
واتوني بمناقض لي في الصحابة فان هذا احب واقر لعيني وادحض لحجة ابي تراب
وشيعته واشد عليهم من مناقبات عثمان وفضله فقرئت كتبه على الناس فرويت
اخبار كثيرة في مناقب الصحابة مفتعلة لا حقيقة لها جد الناس في رواية ما
يجري هذا المجرى حتى اشاروا بذكر ذلك على المنابر والقي الى معلمي الكتاتيب فعلموا
صبيانهم وعلمائهم من ذلك الكثير الواسع حتى رووه وتعلموه كما يتعلمون
القرآن حتى علموا بناتهم ونسائهم وخدمهم وحشمهم فلبثوا بذلك ما شاء الله
ثم كتب الى عماله نسخة واحدة الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة
انه يحب عليا واهل بيته فامحوه من الديوان واسقطوا عطاءه ورزقه وشفع

ذلك نسخة اخرى من التهتموه بوالات هؤلاء القوم فنكلوا به واهدروا دمه
فلم يكن البلاء اشد ولا اكثر منه بالعراق ولا سيما بالكوفة حتى ان الرجل
من شيعة علي عليه السلام ليأتي بقتل رجل ممن يتهم به فيدخل بقتله الدار ويخاف من غلامه
وجاريته ولا يحدث حتى يأخذ عليه الايمان الغليظة ليكتمن عليه فطمس حديث كثير
موضوع وبهتان ومنتشر ومضى على ذلك القضاة والفقهاء و
الولاة وكان اعظم الناس في ذلك بلية القراء المراؤون والمستضعفون الذين
يظهرون الخشوع والنسك فيتقولون الاحاديث ليحظوا بذلك عند ولاتهم
ويقربوا مجالسهم ويصيبوا به الاموال والضياع والمنازل حتى انتقلت تلك الاخبار
وراجت عليهم والاحاديث الى ايدي الديانين الذين لا يستحلون الكذب فقبلوها
وهم يظنون انها حق ولو علموا انها باطل لما رووها ولا تدينوا بها
فلما نزل الامر كذلك حتى مات حسن بن علي عليه السلام فازداد البلاء والفتنة فلم
يبق احد من هذا القبيل الا خايفا على دمه او طريدا في الارض او تقتل الا
بعد قتل الحسين عليه السلام ولي عبد الملك بن مروان فاشتد على الشيعة وولى عليهم
الحجاج بن يوسف فقرب اليه الفسل والقلاح والديين يبغض عليا عليه السلام ومواليه
اعدائه وموالاة مديديحبونهم من الناس ايضا اعداده فاكثروا في
الرواية في فضلهم ومثالبهم ومناقبهم واكثروا من البغض من علي عليه

وعيبه

وعيبه والطعن فيه والشنان له حتى ان انسانا دهقانا لجاره دلوتان حدثه من صحة
قريب فصاح به ايها الامير ان اهلي عقوني فسموني عليا والي فقيرا بائسا وانا
الى صلة الامير محتاج فقضاحك له الحجاج وقال للطف ما توسلت به قد وليتك
مع كذا وقد روى ان عروة المعروف بتبطويه هو من اكابر المحدثين واعلامهم في
تاريخ ما بناشيخنا الخبير وقال ان اكثر الاحاديث الموضوعة في فضايل الصحابة
انتعلت في ايام بني امية تقربا اليهم بما يظنون انهم يرغمون به انوف بني هاشم
انتهى ازين روايت منكشف شده كه چه قدر سعي بليغ وتخريب بنيان وتمك
شان امير المؤمنين عليه السلام واهل بيت طاهرين عليهم السلام معاويه لعين بكار برده وفقيه از
اصاغر دين ختم المرسلين نامرعي نكذاشته مكر بمجاهدة باالله الا ان تيم تو
ولوكره الكافرون باين مساعي شديده روز بروز قدر ومنزلت اهل بيت عليهم السلام در نظر
سايرانام بلند شد واين اقتاب هر روز در نور وضيا ترقي نمود وظلمت براي
بواطن كفر مواطن اعدا تاريكتر شد وصاحب كتاب مروج المذهب بآيات مغيرة بن شعبه
كه بمقبول سنيان است سب اسلام ظاهري معاويه نموده كه از ان وجهرا
وبكلمات كفر ظاهر ميكرد ودو دليل برميمني آورده يكي انكه معاويه باواز بلند
سر منبر لعن علي وحسنين عليهم السلام وعبد الله بن عباس نموده چون وي را
منع كردند گفت شان محمد چه بود ما محمد را محمد كرديم كه نام خود را در تقابل ما

وضع نمود لا اله محمد رسول الله میگویند چون مغیره بن شعبه بروی برآمد گفت بالکع
آنچه تو گفتی که آنرا محمد ص از خدا آورد و دینی و ملتی داشت دولتی بود که خدا بعرب
ارزانی داشته بود مدتی نوبت اخاتیم و اخاعدی بود و الحال نوبت ماست
چون مغیره بشورش درآمد گفت یا فسیق زود باشد که دین محمد ص انهدام گیرد و
فانی گردد چه بنای این دین که لا اله الا الله است بر حرف نفی است و قسم خورد که
والله قد فتی و یزیدش پسرش موافق پدر این معنی را در وقتیکه سر امام حسین ع پیش خود
نهاده بود بنظم آورد شعر لعب الهاشم بالدهر فلا خبر جاء و لا وحی نزل
و لعبنا نحن فی دولتنا و کذا الایام فی الدنیا دول تمام شد خلاصه کلام صاحب
مروج المذهب و دیگر فضایح و قبایح معاویه و ادله سمعیه و عقلیه کفر صریح او را از طرق
موالف و مخالف آنقدر است که ملال افزاید و گوشها را کر کند و اگر مخلد صمیمی و دفتر
عظیمی نوشته شود احصا توان کرد هر چند مقام ایراد اینقدر روایت ها و حکایتها
را نمیخواست که مقصود اختصار است مگر اندکی درین محل کلام را از برای آن
بسطی دادیم که بر اهل دیانت دور است هویدا شود که با وجود تواتر اخبار کفر و
نفاق معاویه از فریقین بلکه از رواة غیر امامیه زیاده تر از راویان امامیه
تعصب این حجر و امثال او از محدثین و روسا اهل سنت جماعت را باید دید
که اینها در محبت معاویه آنقدر ثابت قدم هستند که لعنت فرمودن رسول خدا ص

بر معاویه

بر معاویه و زهر دادن آن لعین بامام حسن ع و سب و لعن با اهل بیت امجاد کرام
و انحراف علانیه او از دین اسلام بچشم می بینند و بگوش میشنوند و دیده را
نادیده و ناشنیده می پندارند و بر لعن نمایندگان معاویه لعنت و نفرین مینمایند
خذلهم الله و اخزاهم فی الدنیا و الاخرة و قطع دابرهم بسیف صاحب الامر و الزمان
المهدی بقیة عترة الطاهرة صلوات الله و سلامه علیه اکنون قصه دیگر از این
هم گزمتر باید شنید که اکابر و اعاظم اهل سنت روا دار لعنت کردن بر یزید بن معاویه
هم نبوده اند و با او نوع حبی میداشتند و بر هر ذی عقل ظاهر و باهر است که محبت
اهلبیت علیهم السلم با مودت قاتلان امام حسین ع و حمایت آنها زینهار که مجتمع
نمی تواند شد صاحب بحر المذاهب که از مشاهیر اهل سنت است میگوید و اذا
علمت انهم مصرحون بانه لا یجوز لعن یزید و ان کان فاسقا خبیثا و لو
سلمنا انه امر بقتل الحسین ع و سربه الا ان ذلک حیث لم یکن عن استحلال او
کان عنه بتاویل و لو کان باطلا فسق لا کفر انتهی ما اردنا نقله و نیز در کتاب
مسطور از صواعق محرقه ابن حجر نقل نموده و قد ورد فی الحدیث المحفوظ ان
لعن المسلم کقتله و قاتل الحسین ع لا یکفر بذلک و انما ارتکب عظیما و الناس
فی یزید ثلث فرق فرقة یتولاه و تحبه و فرقة تسبه و تلعنه و فرقة متوسطة فی
ذلک لا یتولاه و لا تلعنه و تسلک به مسلک سایر ملوک الاسلام غیر الراشدین

فی ذلک وهذه الفرقة هی المصیبة ومذهبها هو اللایق لمن یعرف سیر الماضین
و یعلم قواعد الشریعة المطهرة جعلنا الله من خیار اهلها امین انتها لفظه
بحروفه وهو نص فیما ذکرته وفی الانوار من کتب ائمتنا المتاخرین والباغون لیسوا
بفسقة ولا کفرة لکنهم مخطئون فیما یفعلونه ویذهبون الیه ولا یجوز لعن یزید
ولا تکفیره فانه من جملة المومنین وامره الی مشیة الله تع ان شاء عذبه قال الغزالی
والمتولی وغیرهما قال الغزالی ویحرم علی الواعظ وغیره روایة قتل الحسین ع وحکایة
ماجری بین الصحابة من التلاحم والتخاصم فانه یهیج علی بعض الصحابة والطعن فیهم
انتهی بقدر الحاجة درین هر دو عبارت نظر باید کرد که اینها قتل امام حسین ع مثل سایر
الناس قرار داده اند تا قاتل انحضرت را فاسق دانند نه کافر و بر تقدیر امر یزید بقتل ان
معصوم و سرورش بشهادت و نیز گفته اند که کفر برو لازم نمی آید و او را از جمله
مومنان می پندارند و هر که مومن باشد اگرچه فاسق باشد دعای مغفرت برای او
درست است پس بنابرین مذهب برای یزید دعای رحمت و غفران جایز بلکه
اولی باشد و این معنی بغیر محبت با یزید راست نمی آید پس مطلبی که در صدد آن
بوده ایم ثابت شد و ازین زیاده تر صریح در کلام غزالی است که سبینان
او را امام ظاهر و باطن دانند کمال الدین دمیری شافعی در کتاب حیوة الحیوان
در لغت فهد مینویسد سئل الغزالی عمن یصرح بلعن یزید بن معاویه هل

نحیکم

نحیکم بفسقه او یکون ذلک مرخصا فیه وهل کان مریدا قتل الحسین ع او کان قصده
الدفع وهل یسوغ الترحم علیه ام السکوت عنه افضل فاجاب لا یجوز لعن المسلم
اصلا ومن لعن مسلما فهو الملعون وقد قال رسول الله ص المسلم لیس بلعان
وکیف یجوز لعن المسلم وقد ورد النهی عن ذلک وحرمة المسلم اعظم من حرمة
الکعبة بنص من النبی ص ویرضخ اسلامه وما صح قتله للحسین ع ولا امره ولا رضاه
ذلک ومهما لم یصح ذلک عنه لم یجز ان یظن ذلک به بان اساءة الظن ایضا
بالمسلم حرام قال الله تعر اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم وقال ص
حرم من المسلم ذمه وماله وعرضه وان یظن به سوء الظن ومن رام ان یعلم
حقیقة من الذی امر بقتله لم یقدر علی ذلک واذا لم یعلم وجب احسان الظن
بکل مسلم یمکن الاحسان الظن به ومع هذا لو ثبت علی مسلم انه قتل مسلما فمذهب
اهل الحق انه لیس بکافر بل هو عاص واذا مات القاتل فربما مات بعد التوبة
والکافر لو تاب من کفره لم یجز لعنه الله فکیف من تاب عن قتل ولم یعرف ان
قاتل الحسین ع مات قبل التوبة فهو الذی یقبل التوبة عن عباده فاذن لا یجوز
لعن احد ممن تاب من المسلمین ومن لعنه کان فاسقا عاصیا لله عز وجل
ولو جاز لعنه فسکت لم یکن عاصیا بالاجماع بل لو لم یلعن ابلیس طول عمره لا یقال
له یوم القیمة لم لم تلعن ابلیس ویقال اللاعن لم لعنت ومن این عرفت انه

ملعون والملعون هو المبعد عن الله تعالی وذلک لا یعرف الا فی مات کافرا
فان ذلک علم بالشرع واما الترحم علیه فجائز بل یستحب بل داخل فی قولنا اللهم
اغفر للمومنین والمومنات فان ذلک مومن انتهی کلام الغزالی المنقول فی
کتاب حیوة الحیوان و در کتاب سیر چلپی تصنیف علی بن برهان الحلبی الشافعی در
باب بنیان القریش الکعبه مذکور است و قد استفتی الکناه الهراسی من اکابر
ائمتنا معاشر الشافعیه کان من رؤس تلامذه امام الحرمین نظیر الغزالی عن
یزید هذا هل هو من الصحابه وهل یجوز لعنه فاجاب بانه لیس من الصحابه لانه
ولد فی ایام عمر بن الخطاب والامام احمد قولان ای فی لعنه تلویح وتصریح وکذا
للامام مالک وکذا لابی حنیفه ولنا قول واحد التصریح دون التلویح وکیف لا
یکون کذلک وهو اللاعب بالنرد والصید بالهفود ومدمن الخمر وشعره
فی الخمر معلوم هذا کلامه وسئل الغزالی هل من صرح بلعن یزید یکون فاسقا وهل
یجوز الترحم علیه فاجاب بان من لعنه یکون فاسقا عاصیا لانه لا یجوز لعن المسلم
ولا یجوز لعن البهایم وقد ورد النهی عن ذلک وحرمة المسلم اعظم من حرمة
الکعبه بنص النبی ص ویزید صح اسلامه وما صح امره بقتل الحسین ع ولا رضاه بقتله
وما لم یصح منه ذلک لا یجوز ان یظن به ذلک فان اساءة الظن بالمسلم حرام
واذا لم یعرف حقیقة الامر وجب احسان الظن به ومع هذا فالقتل لیس بکفر

بل هو معصیة واما الترحم الیه علیه فهو جایز بل هو مستحب لانه داخل فی المومنین
فی قولنا فی کل صلوة اللهم اغفر للمومنین والمومنات انتهی وابن حجر در صواعق
محرقه مذکور کرده است قال الغزالی وغیره یحرم علی الواعظ وغیر مقتل الحسن و
الحسین وحکایاته وما جری بین الصحابه من التخاصم والتشاجر فانه یهیج
علی بعض الصحابه والطعن فیهم وهم اعلام الدین تلقی الائمة الدین علیهم
روایة ونحن تلقیناه من الامة درایة فالطاعن فیهم مطعون طاعن فی نفسه
ودینه قال ابن الصلاح والنودی الصحابه کلهم عدول والقران والاخبار
مصرحان بعدالتهم انتهی وایضا ابن حجر در خاتمه صواعق محرقه ذکر کرده ثم رایت ابن الصلاح
من الاکابر ائمتنا الفقهاء والمحدثین قال فی فتاواه لما سئل عن یزید لکونه
امر بقتل الحسین ع لم یصح عندنا انه امر بقتله والمحفوظ ان الامر بقتاله المفضی
الی قتله انما هو عبید الله ابن زیاد وهو والی العراق واما سب یزید ولعنه
فلیس من شان المومنین وان صح انه قتله وامر بقتله انتهی وغرض این ضعیف کاتب
رساله از تکرار نقل کلام غزالی بطرق عدیده آنست که هیچکس را مصاغ انکار
صدور این کلام از و باقی نماند بعد ازین میگویم که وقاحت و بی شرمی و سنگدلی
ابن حجر و امثال اینها و غزالی تماشا کردنیست که دلهای ایشان مصداق
کریمه فهی کالحجارة او اشد قسوة است و درین مقام قطع نظر از فساد عقیده

از شان مومنان نیست اگرچه بصحت رسد قتل حسین را
وحکم بقتل او تمام شد

بچه مرتبه ازینها کلام سخافت التزام سر زده که شایان ادنی صاحب فهمی نیست
تا بهمچو فحول علمایان و مقتدایان عصر چه رسد و هر چند بطلان و فساد این
اقوال بدیهی از بیان مستغنی است اما بر نهج تنبیه وجهی چند رقم میگردد اولا
اینها حدیث صحیح مشهور و مروی فریقین را بکلی از صفحه خاطر محو و منسی نموده
اند که رسول ص در حق حسنین و اهل بیت علیه السلام وجهی چند رقم میشود اولا
اینها حدیث صحیح مشهوره و مروی فریقین انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن
سالمکم پس بمودای این حدیث و مانند آن که در کتب ایشان بسیار است در
تکفیر یزید و اتباع و اشیاع او حاجت باثبات صدور قتل امام حسین ع از
از و اصلا نیست همین محاربه او بان امام کفایت دارد که ان محاربه
با رسول ص میشود و محارب با رسول الله ص کافر است اجماعا و ثانیا حق تعالی
میفرماید و من قتل مومنا متعمدا فجزاءه جهنم الایه و هرگاه قتل سایر مومنان
موجب دخول بلکه خلود جهنم باشد حسنین ع که سید جوانان اهل بهشت اند
بحکم حدیث مشهور مقبول الجانبین قاتل ایشان چرا جهنمی نباشد و چون
جهنمی بودن او قطعا معلوم میشود لعن او چه ضرر داشته باشد و ثالثا قایل
بصحت اسلام یزید شدن و بامر او قتل امام حسین شود قایل نشدن بحکم
بی معنی است چه کسی ازین حق ناشناسان بپرسد که نزد شما اسلام یزید

ازچه

از چه راه صحت یافته در جوابش همین خواهند گفت که باخبار متواتره و اعتراف
مخالف و موالف پس ما جواب خواهیم داد که بهمین نهج امر او بقتل امام شهید و استبشار
او بقتل امام حسین ع و اهانت او اهل بیت نبوت را هم از روی خبر متواتر و رواة
فریقین به ثبوت رسیده و رابعا انکه اسلام او کی بصحت پیوسته بلکه از روایات
مشهوره متظافره که قاضی حسین میبدی در فواتح و دیگران از اهل سنت نقل
نموده اند و بعضی از انها قبل ازین ایراد یافته انکار او از دین محمدی ظاهر میشود و
اشعار او برین دلیل است و نیز افعال او بعد قتل امام حسین ع از قبیل فرستادن
لشکر بمدینه طیبه و ظلم و ستم بر اهل انها و بی ادبی او بمکه معظمه و نحو ان دلالت صریحه
بر سلب اسلام ظاهری هم دارد چنانکه برخی از ان بعد ازین مذکور میشود خامسا
لعن او اگر معصیت باشد بجهت اسلام او اقصای مراتب انکه عصیان لعنت برابر
قتل مسلم خواهد بود و فسق و خبث او که باعتراف شما هم ثابت اگرچه کافر نزد شما
نیست پس لاعن یزید گویا قاتل یک مومن فاسقی خواهد بود و هرگاه بقتل مثل امام
حسین ع یزید و ابن زیاد متمر لعن نشوند بر قول شما که لعنت را بر اینها جایز نمیدانند
بالقتل همچو یزید پلیدی یعنی بلعنت نمودن او چرا مستحق لعنت خواهد شد بلکه
درین هنگام میباید که با وجود لعن ابوبکر و عمر و عثمان هم امیدوار امرزش کریم امرزگار
باشیم سادسا ما اینها را بسر ابوبکر و بجان عمر و عثمان قسم میدهیم و میپرسیم که راست

بگوئید که یزید نزد شما دشمن امام حسین ع بود یا دوست و قتل و نهب را یکطرف گذاشتیم
اگر گویند که دوست بود گوئیم که لعنة الله علی الکاذبین همین معنی دوستی است که
عبید الله بن زیاد عامل و محکوم یزید و ملک او زیر نگین یزید باشد و او با امام حسن ع
اینقدر ها جور و ظلم بعمل آرد و یزید او را مانع نشود بلکه بعد قتل امام حسین ع ابن زیاد را
از عمل معزول نکرد و از قدر او چیزی کم ننمود و بر و عتاب و اعتراض اصلا بجهت این
عمل قبیح نکرد این وجه میگویند و اگر گویند که دشمن بود آنگاه از اینها سوال خواهیم نمود
که دشمن امام حسین ع و دیگر اهل بیت ع نزد شما کافر است یا نه اگر گویند که کافر است
مطلب ثابت شد و اگر گویند که نیست بر اینها لعنت خواهیم کرد که تکذیب احادیث رسول خدا
مینمایند و این همه وجوه که بیان کرده ایم نه مبنی بر طریقه امامیه است بلکه بنا بر مذهب
اهل سنت قباحات مذکوره برین مانعین لعن یزید وارد میگردد و سابعا بندی
از اقاویل اعاظم و اکابر اهل سنت در باب لعن یزید که مکذب و مبطل قول ابن حجر
و غزالی و امثال اینهاست بیان مینمایم تا ما را حاجتی بابطال اینها باقی نماند اینها
دانند و هم مذهبان اینها ابن حجر در خاتمه صواعق محرقه بیان میکند قال الذهبی ولما
فعل یزید باهل المدینة ما فعل مع شربه الخمر واتیانه المنکرات اشتد علی الناس وخرج
علیه غیر واحد ولم یبارک الله فی عمره واشار بقوله ما فعل الی ما وقع منه سنة
ثلثة وستین فانه بلغ ان اهل المدینة خرجوا علیه وخلعوا فارسل الیهم جیشا عظیما

وامرهم

وامرهم بقتالهم فجاؤا الیهم وکانت وقعة الحرة علی باب طیبة وما ادریک
ما وقعة الحرة قتل فیها خلق کثیر من الصحابة ومن غیرهم فانا لله وانا الیه راجعون
وبعد اتفاقهم علی فسقه اختلفوا فی جواز لعنه بخصوص اسمه فاجاز قوم منهم
ابن الجوزی ونقله عن احمد وغیره فانه قال فی کتابه المسمی بالرد علی المتعصب
العنید المانع من ذم یزید سالنی سایل عن یزید بن معاویة فقلت له یکفیه
ما فیه فقال لی الجواز لعنه فقلت قد اجازه العلماء الورعون منهم احمد بن حنبل فانه ذکر
فی حق یزید ما یزید علیه اللعنة ثم روی ابن الجوزی عن القاضی ابی یعلی الفراء انه
روی فی کتابه المعتمد فی الاصول باسناده الی صالح بن احمد بن حنبل قال قلت لابی
ان قومنا نسبونا الی تولی یزید فقال یا بنی وهل یتولی یزید احد یومن بالله ولم لا
تلعن من لعنه الله فی کتابه فقلت واین لعن الله یزید فی کتابه فقال فی قوله فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله
فاصمهم واعمی ابصارهم فهل یکون فساد اعظم من القتل قال ابن الجوزی وصنف القاضی
ابو علی کتابا ذکر فیه بیان من یستحق اللعن وذکر منهم یزید ثم ذکر حدیث من اخاف
اهل المدینة ظلما اخافه الله وعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ولا خلاف ان
یزید اخاف اهل المدینة والحدیث الذی ذکره رواه المسلم ووقع من ذلک الجیش
من القتل والفساد العظیم والسبی واباحة المدینة ما هو مشهور حتی فض نحو ثلثة مائة

بکر و قتل من الصحابة نحو ذلك ومن قراء القرآن نحو سبعمائة نفس وابيحت المدينة
اياما وبطلت الجماعة من المسجد النبوي اياما واخيفت المدينة فلم يكن امد حول
مسجدها حتى دخلتها الكلاب والذباب بالك على منبره تصديقا لما اخبره صلعم
ولم يرض امير الجيش الا بان يبايعوه ليزيد على انهم حول له ان شاء باع وان شاء
اعتق فذكر له بعضهم البيعة على كتاب الله وسنة رسول الله ص فضرب عنقه
وذلك في وقعة الحرة السابقة ثم صار جيشه هكذا الى قتال ابن الزبير فرموا الكعبة
بالمستنجين واحرقوها بالنار فاي شيء اعظم من هذه القبائح التي وقعت في زمنه
ناشية عنه وقال اخرون لا يجوز لعنه الله اذ لم يثبت عندنا يقتضيه وبه افتى
الغزالي وهذا هو اللائق بقواعد ائمتنا انتهى اينمقام همانا ديدنی است وفهميدنی
كه با وجود آنكه ابن الحجر از ابن جوزی وابو يعلی واحمد حنبل جواز لعن يزيد نقل
مينمايد واز سير وتواريخ معتبره مباح كردنش مدينه محترمه را وزنان لشكريان او
با دختران آن بلده وقريب سه صد بكر گرفتن بزنا وكشتن قريب سه صد صحابی
پيغمبر ص ومقتصد قاری قرآن تخمينا وكردن خراب مدينه باينمرتبه كه سگان بر منبر مسجد پيغمبر ص
ميشاشيدند وبيعت گرفتن از مردمان آنجا باين شرط كه غلامان يزيد باشند
خواهد بفروشد خواهد آزاد كند وگردن زدن كسی كه نام بيعت كردن قرآن بر خدا و
سنت پيغمبر ص ميبرد وبعد از آن سنگهای فلاخن بر كعبه معظمه انداختن وآنرا

بنار

بنار سوختن وخانه خدا را خاك برابر نمودن ودين را برباد ساختن خودش
روايت ميكند وباز قول ديگران منقول مينمايد كه ميگويند كه نزد ما آنچه مقتضی
لعن يزيد باشد ثابت نشده وآنها را انكار صريح درين امر بديهی است وابن حجر
همين قول عدم جواز لعن او را ترجيح ميدهد وميگويد كه اينست لايق بقواعد ائمه و
پيشوايان ما پس واضح شد كه اصل قاعده اهل سنت همين است كه با دشمنان
وقاتلان اهل بيت ع وجگر گوشگان پيغمبر ص واصحاب اخيار او ملحدان ومفسدان
كه مكه ومدينه هر دو را خراب سازند دوستی بايد داشت وبد نبايد بود والا مانع اينها
از لعنت غير از محبت چيست درينجا رباعی شاعری حسب حال ابن حجر واشباه او بياد
آمده است كه خالی از لطف نيست رباعی ما پيشه خويش دلخراشی نكنيم با خلق خدای
بد معاشی نكنيم از لعن يزيد گر بدت می آيد لعنت به يزيد تا تو باشی نكنيم ومناسب
اينحكايتی است كه شخصی در مجلس وارد بوده است وآنجا ذكر لعنت يزيد رفته كسی گفت
كه ما در لعن او توقف داريم آن شخص جواب داد كه من هم مخاطب پرسيد بكدام وجه آن مرد
گفت باينمعنی كه اولا بر توقف كننده لعنت كنم بعد از آن بر يزيد همين توقف است
ديگر هيچ وثامنا آنچه زعم اين احباب وحاميان يزيد است كه يزيد شايد ازين عمل شنيع
خود توبه نمايد نموده مرده باشد قطع نظر ازينكه اخبار ائمه ع مبطل اين احتمال است
بوجوه عديده فاسده است يكی آنكه عقل سليم مرد مومن فهيم باور ندارند كه توبه

کسی از و عملی مثل عمل یزید پلید علیه اللعنة والعذاب سر زده باشد او تعالی شانه مرجو القبول
باشد و اگر در علم ازلی موت او بر ایمان و توبه میبود اینچنین تخریب بنیان نبوت
از دست او نمی شد و این خود از بدیهیات اجلیه است که منکران غیر از معاند
مکابره نمی باشند دوم آنکه عادت قاضی است بانکه اگر توبه از یزید واقع میشد
مروی و محکی میبود چنانکه این افعال از و منقول هستند سیما از چنین امر عظیم
که حاکم جبار عظیم القدر توبه کند محال عادی است که از خلایق مسطور باشد سیوم آنکه
وقوع توبه را ترتب آثار آن لازم است و آثار توبه ندامت و حسرت بر افعال
سالفه و اجتناب از مثل آن در ازمنه آیه است در حال آنکه یزید ملعون بعد
شهادت امام حسین ع که زمانی قلیلی زندگانی نمود کبر و نخوت و خونریزی و فسق
و فجور آن جبار عنید زیاده گردید که بقتل و غارت و تخریب مدینه و مکه و اهل آن
پرداخت و خیار صحابه و تابعین را طعمه تیغ بیدریغ خود نمود در همین حال از
زندگانی فانی بی بهره شد و جان بمالک سپرد پس توبه چه وقت و کدام وقت
نصیب او ملعون شد چهارم آنکه اهل سنت در کتابهای معتمده خود ناقلند
و از آن جمله صاحب صواعق محرقه که هرگاه امام حسین ع را شهید نمودند و سر مبارک
او را بسوی یزید پلید فرستادند نخستین منزلیکه آنجا فرود آمدند سر مبارک را نهاده
و بر دور آن نشسته بخوردن شراب مشغول شدند همدرین حال بوده اند

که

که ناگاه از دیوار دستی نمودار شد که با و قلمی بود از آهن پس آن دست این بیت را بر
دیوار بخون نوشت ؎ اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
چون برندگان سر مبارک این ماجرا دیدند قصد گرفتن آن دست نویسنده
کردند آن دست غایب شد باز هرگاه اینها نشستند همان دست غیبی ظاهر شد
بیت دیگر نگاه داشت ؎ فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة
پس نیست بخدا سوگند برای اینها شفاعت کننده روز قیامت
فی العذاب آن ملاعین دوباره قصد بدست آوردن آن دست نمودند و
در عذاب خواهند بود
بدست نیامد و ناپدید شد باز سیوم پیدا گردید و بیت سیومین قلمی نمود ؎
وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب و نیز اهل سنت در کتب
معتبره راویند از ام سلمه رضی الله عنه که گفت فلما کانت لیلة قتل الحسین سمعت
قایلا یقول ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل قد لعنتم
علی لسان داود وموسی وحامل الانجیل و از روایت معلوم شد که در کتاب
زبور و تورات و انجیل هم خدایتعالی خبر داده است که قاتلان امام حسین ع
ملعون و غیر ناجی هستند و امر بقتل مثل قاتل است اتفاقا و امر یزید بقتل آن
معصوم حمید متواتر است و در تاریخ طبری که از کتب معول علیها نزد سنیان
است مسطور است و عن عمر بن عکرمة قال اصحابنا صبیحة قتل الحسین بالمدینة
فاذا موالاة لنا تحدثنا قالت سمعة البارحة منادیا ینادی وهو یقول

ایا امید میدارد گروهی که کشت امام حسین را
شفاعت خدا و پیغمبر خدا روز قیامت

و بتحقیق کشته اند اینها حسین را بحکم جور
و مخالف است حکم شان حکم قرآن را
پس وقتی که شد شبی که مقتول
شده بود در آن حسین شنیدم گوینده را
که میگوید ای کشندگان از روی جهالت و کفر حسین را خوش شوید
و بشارت باد شما را بعذاب آخرت پس بتحقیق لعنت کرده شدید شما را بر زبان
داود پیغمبر و موسی پیغمبر و بردارنده انجیل علیه السلام

ایها القائلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء
یدعوا علیکم من نبی وملک وقیل قد لعنتم علی لسان داود وموسی
وصاحب الانجیل ودر کتاب کلام الرحمان فی احکام الحان که از کتب اهل سنت
است مرویست حدثنی محمد بن عیاذ بن موسی حدثنی هشام ابن محمد حدثنی
ابن خرموم الکلبی عن امه قالت لما قتل الحسین سمعت منادیا
ینادی فی الجبال ایها القوم قاتلوا حسینا الخ حالا انصاف باید نمود که بچه
مرتبه بیدینی و بی دیانتی است که انس وجن وپرند وغیره بر قاتلان امام علیین مقام لعنت کنند وجز از ملعونیت ان ملاعنه بزبان داود وموسی وانجیل علی نبینا
وعلیه السلام دست غیب کاتب عدم نجات این کرده ویا این انها از شفاعت محمد
باشد وباز کسی گمان نا صواب نبرد ورجای قبول توبه این را در پنجم که صاحب
تاریخ طبری در ترجمه خلافت یزید بن معاویه بعد ذکر واقعه حره نوشته است
لما مات یزید کان علی وساده قضیب وانا هو جرد قطنه نسق وتغنی لیخرج
روحه علی اللهو کما یخرج روح المسلمین علی قراءة القرآن فلما عجز عن
امر عبیده فشربوا عنده فی تلک الحال انتهی واز این حکایت منجلی میشود که
یزید شقی عنید پاینده رسوم اسلام در ظاهر هم نبوده مگر نادرا من معتقدان او را
که باین توهم توبه اورا روا دارند لا غفر الله له ولا ناب علیهم وحشرهم

مع

مع الذین یجیء نصه ششم الکه شیخ عبد الحق دهلوی که در میان علمای هندوستان
از ثقات محدثین ومتاخرین اهل سنت است در شرح عقاید کلام منصفانه دارد
که گویا جواب همه مزخرفات ابن حجر وغزالی است وانرا بعد حاجت نقل مینمایم شیخ
مذکور میگوید که در حق یزید بعد کلامی که قبل این گفته است تا انکه بعضی از اهل شقی
نیز توقف کنند وبعضی براه غلو وافراط در شان وی وموالاة وی روند
گویند که وی بعد ازان که باتفاق مسلمان امیر شد اطاعت او بر امام حسین ع
امیر شود اتفاق مسلمانان کی بود وجمیع صحابه که در زمان او بودند واولاد همه
اصحاب همه بنکوخاج از اطاعت وی بودند نعم جماعة از مدینه مطهره بشام نزد وی
کرها وجبرا رفتند واو جایزهای سنی ومایده هائی هنی نزد ایشان نهاد وبعد از انکه
حال قباحت مال اورا دیدند بمدینه باز امدند وخلع بیعت او نمودند وگفته اند
که وی عمدا ترک صلوة وزانی وفاسق ومستحل محارم است
وبعضی دیگر گویند که وی امر تقبیل کرده وبدان راضی نبوده وبعد از قتل وی و
اهل بیت وی سرور وشادمان شد واین سخن مردود وباطل است چه عداوت آن
بی سعادت باهل بیت نبوی واستبشار وی بقتل ایشان وانانت وامر بنهب
مدرجه تواتر معنوی است وانکار ان تکلف ومکابره است وبعضی گویند که قتل
امام حسین ع گناه کبیره است چه قتل نفسی از مومن بناحق کبیره باشد نه کفر ولعن

مخصوص بکافرست ولیت شعری این قایل باحادیث نبوی ص که ناطق اند بان که
اهانت رسول خدا ص است چه میگوید وان موجب کفر و نار و خلود نار جهنم است بلا ریب
ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا
مهینا و بعضی دیگر میگویند که خاتمه وی معلوم نیست شاید که وی بعد از ارتکاب
این کفر و معصیت توبه کننده باشد در نفس اخر بتوبه رفته و میل امام غزالی در احیاء
العلوم باین حکایت است و بعضی از علمای سلف و اعلام امت مثل امام حنبل و مانند
او بروی لعنت نموده اند و ابن جوزی که کمال شدت در عصبیت و حفظ سنت و
شریعت دارد در کتاب خود لعن وی را از سلف نقل نموده اند و بعضی منع نموده
و بعضی متوقف مانده و بالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد ما و کارهای که
ان بی سعادت در این امت نموده هیچ کس نکرده و بعد از قتل امام حسین ع و هتک
حرمت اهل بیت ع لشکر بتخریب مدینه منوره و قتل اهل ان فرستاده و بقیه از
صحابه و تابعین را امر بقتل نموده و بعد از تخریب مدینه عبدالله ابن الزبیر را بهدم حرم
محترم حکم نمود همدرین اثناء بجهنم واصل گردید دیگر احتمال توبه و رجوع او را خدا
داناست سبحانه و تعالی ما را و دوستان ما را از محبت و موالات وی و انصار وی
هر که بدی باهل نبوت نموده اند نگاه دارد و ما را و دوستان ما را در زمره
ایشان محشور سازد در دنیا و اخرت در کیش و ملت بایشان دارد بمنه و کرمه

وهو

وهو قریب مجیب آمین انتهی **هفتم** انکه بعد از تنزل باین همه امور میگویم که اگر لعن
کردن یزید بهمین جهت مخطر است که نجات او در اخرت با وجود وقوع اعمال
کذائیه از و متصور و در قلوب احباب او محظور است کسیکه بر و لعنت خواهد کرد
چرا امید نجات نداشته باشد که یک مسلم را ملعون گفتن یا دانستن نه بجهت اسلام
او بلکه بجهت کافر پنداشتن او اگرچه این گمان غلط باشد برابر خاک نمودن
خاندان نبوت نیست پس لازم هرگاه عفو از چنان معصیت ممکن باشد عفو این هم
ممکن باشد درینمقام شاعری همین مضمون را منظوم نموده **نظم** ای که گفتی بر
یزید روسیه لعنت مکن ؛ زانکه شاید کرده باشد حق تعالی رحمتش ؛ انچه با آل نبی او کرد
اگر بخشد خدا ؛ هم به بخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش ؛ و در روایات و احادیث
و اخبار تا صد بر کفر یزید خصوصا اعدای اهلبیت ع عموما اگر از طرق اهل سنت اورده
شود کتاب جداگانه میباید لیکن مجال سخن تنگ است و اینقدر هم برای اعتبار اولی
الابصار بسیار که گفته اند **مصرع** در خانه اگر کس است یک حرف بس است ؛ و من لا
یکفیه الیسیر لا یکفیه الکثیر **فایده سیوم** در تحقیق لعن بر اعدای خدا و رسول و اهل بیت
مقبول و نیز از انها در دنیا و اخرت بدانکه معنی لفظ لعنت در لغت دور کردن از
رحمت و هرگاه نسبت ان بخدا نمایند مثلا اللهم العن یعنی خداوندا لعنت کن
فلان را همین معنی مراد میباشد که از رحمت خود دور گردان و چون نسبت ان

برباد

بانسان و فرشتگان و جنیان نمایند مقصود طلب دوری از رحمت الهی باشد مثلا
فلانی بر فلانی لعنت کرد یعنی دعای بد نمود و دوری از رحمت پروردگار برای
او خواست بانکه کلمه لعنت را در حق او بر زبان آورد و مآل اینهم بهمان معنی دعای بد نفرین
است و معنی تبرا بیزاری است از محبت کسی و اقوال و افعال و کیش و مذهب او و لفظ
سب و شتم بمعنی دشنام است پس لعنت و تبرا چیزی دیگر و سب و شتم چیزی دیگر است
و لعنت نمودن بر کفار و منافقین و اعدای دین و دشمنان رب العالمین و سید المرسلین
با و اتفاق همه فرجهای اسلام رواست بلکه افضل و اولی که دلیل بر برائت و بیزاری
از راویان و مذاهب باطله و سلوک طریقه ضلالت اما سب و شتم پس در حق کافران
هم بالاتفاق جایز نیست تا بمسلمانان چه رسد الا آن شتم که مصداق آن در
کافری موجود باشد چه درین صورت کذب نمی شود یا از نصوص و احادیث
و امثال آن عیبی و نقصی در حسب و نسب و اصل کسی معلوم شده باشد و اینهم بجهت صدق
منهی عنه نیست چنانکه کسی معاویه را ولد الزنا گوید که آن از اخبار اهل سنت هم ظاهر
است و تفصیل آن را درینمقام گنجایش ندارد و سوای این صورت سب و شتم بکسی صحت
ندارد که نسبت نمودن اوست بامری شنیع خلافت واقع و لعنت که دعائی بیش
نیست اگر آن کس که بر و لعنت میکند مستحق آنست باو متوجه خواهد شد یعنی این دعای
بد را خدا ازین لعنت کند در حق او قبول خواهد نمود و در عذاب آن ملعون خواهد شد

ولاعن

ولاعن مستحق اجر و ثواب خواهد بود که آنچه مرضی خالق سبحانه بود بر وفق آن دعا نمود
اگر آن شخص استحقاق لعن ندارد لعنت بجانب لاعن عود خواهد کرد بهر دو صورت
تکلم بکلمه لعنت در حق کسی آن ضرر نمیرساند که در قتل و ضرب و حبس و اهانت و نهب
اموال تقرر اوست چه اگر مردود است بدون لعنت هم معذب است و دعای بد
این لاعن را خدای قادر مختار است خواهد مستجاب کند و عذاب ملعون را زیاده
کند و خواهد قبول کند و اگر آن شخص سزاوار لعن نیست بلکه مقبول سبحانه تعالی است
لعنت بر چنین کس ضرر ندارد مگر همین لعنت نماینده را که عاید بسوی او خواهد شد
درینصورت استعظام امر لعنت و بدتر از جمیع معاصی و ذنوب گرفتن آن چنان
که اهل سنت میکنند فاسد است و وجهی ندارد و اینکه در اکثر حالات ایشان بر
امامیه طعن میزنند که اهانت صحابه مینمایند از مکاید و حیل ایشان است و مقصود
ایشان تنفر خلایق خاصه و عامه خلق است از طریق و رفتار امامیه و الا ایشان
کسی را سب و شتم نمیکنند و غیر از همان سب و شتم که ماخذش در اخبار عامه یا خاصه
باشد و وقتیکه اینمقدمه تمهید یافت بر سر مطلب میرسیم و میگوییم که باهل سنت میباید
که امامیه را در لعنت نمودن بر صحابه معاف دارند و ملامت و مواخذه روا ندارند
چه اینها اقتضای آثار و اتباع رفتار رسول مختار و صحابه کبار مینمایند اما رسول خدا
پس احادیث صحیحه مقبوله عامه ثابت است که آن حضرت بر بعضی کلمه گویان منافقین

بطراحت لعنت فرموده اند مثل حکم ابن العاص و پسرش مروان و معاویه و ابوسفیان
و عتبه برادر معاویه و یزید پسرش چنانکه از روایات منقوله لاسلف واضح شد از ایشان
باید آورد و باز نظر آن باید نمود و اما اصحاب کبار پس از اخبار موثوق بها در کتب عامه
بیلست که جناب امیرالمومنین ع در معاویه و ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و امثال
اینها که بظاهر مسلمان و کلا یوسوم باصحابه بغیر ما و از رجال احادیث صحاح اهل
سنت اند نفرین کرده و ادعا کرده اند که مصاحبت ایشان حق و انحرف باعتراف
مخالفان اهل خلاف ثابت است لعنت نمودن هم بر منافقین بسنت فعل وصی رسول خدا
صحیح للکه حسن و مستحق خواهد بود و هر که باین نیت این عمل را بکند اجر و ثواب خواهد بود
که الاعمال بالنیات و از دست سیوطی در جمع الجوامع در کتاب الصلوة نقل نموده
عبدالرحمان بن معقل قال صلیت علی ع الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم
علیک معاویة و اشیاعه و عمرو بن العاص و اشیاعه و عبدالله بن قیس و اشیاعه الفقی
و همین روایت را مفتی در کنز العمال آورده و حمدالله مستوفی که از ثقات مورخین
اهل سنت است در تاریخ گزیده میگوید که چون اخبر بامیرالمومنین ع رسید بعد از
نماز پیشین بیچ کس معاویه و عمرو عاص و ابوالاعور سلمی و عبدالرحمن خالد و ضحاک
قیس نماز گفتی چون معاویه بر شنید و نیز بعد از نماز پیشین بیچ غیر از امیرالمومنین
و حسنین علیهم السلام و مالک اشتر و عبدالله عباس نماز گفتی و مدة نحصت

سال

سال نماز اسیکفتند تا عمر بن عبدالعزیز دفع نمود این عبارت بود تاریخ گزیده و ازین
فایده دیگر حاصل شد که معاویه سب و شتم علی و حسنین ع نمود پس بحکم حدیث
من سب علیا فقد سبنی کفر معاویه ثابت میشود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
در جزو رابع عشر باسناد خود نقل کرده است فاما ابوموسی فانه عظم خبره داعی
ذلک الی الضرر الذی لحق خاله و کان علی ع یقنت علیه و علی غیره فیقول اللهم
العن معاویة و ابا الاعور السلمی و ابا موسی الاشعری رباعیا
انتهی بعد الحاجة و در کتاب استیعاب در ترجمه ابوالاعور السلمی مسطور است نه کان
هو و عمرو بن العاص مع معاویة بصفین و کان من اشد من عنده علی ع و کان
علی ع یذکره فی القنوت فی صلوة الغداة یقول اللهم علیک به و بمن معه من قوم یدعوا علیهم
فی قنوته انتهی موضع الحاجة از عبارات استیعاب نفرین نمودن جناب امیر ع
بر ابوبکر اعور سلمی که بطراحت ظاهر شد یکی نام ابوموسی اشعری ابن عبدالبر عبادت
اسلاف خود کتمان نمود که از عبارت منقوله در شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید
جمع الجوامع سیوطی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی در تصریح آن معلوم شد و صاحب استیعاب
اعتراف بعداوت ابوموسی اشعری با امیر ع میدارد پس ایهم قرینه است بر نکه مراد
او از لفظ مع قوم یدعو علیهم ابوموسی و امثال او باشند چنانکه در استیعاب در باب
ذکر از اصحاب که بعد اسم نشان بود در ترجمه عبدالله بن قیس که نام ابوموسی

از عبدالرحمن بن معقل که گفتا نمود
امیرالمومنین ع نماز صبح بر معاویه و ابوالاعور و عمرو عاص و ابوموسی اشعری لعنت فرمود
معاویه بن ابوسفیان و ابوالاعور سلمی و عمرو عاص و ابوموسی اشعری لعنت فرمود

الاشعری بوده است می نگارد فنزل ابو موسی حینئذ الکوفة وسکنها فلما دفع
اهل الکوفة سعید بن العاص ولوا ابا موسی وکتبوا الی عثمان یسالونه ان یولیه
فاقره عثمان علی الکوفة الی ان مات وعزله علی عینها فلم یزل واحدا منها علی
علی ع حتی جاؤ منه ما قال حذیفة فیه ثم کان من امره یوم الحکمین ما کان انتهی
بقدر الحاجة وازین کلام عناد او با امیر المؤمنین ع وخدع وغدر او بانحضرت در تحکیم
واضح است و این جمله قراین حکم مینماید که مراد ابن عبد البر از قومیکه امیر ع در قنوت بر
انها لعنت میکرد و ابو الاعور السلمی یکی از انها بود همان کسانند که در روایت
جمع الجوامع سیوطی مذکور اند و ابو موسی اشعری هم از جمله ایشان است پس ظاهر شد
که اگر مجرد صحبت پیغمبر ص و اظهار اسلام مانع جواز لعن میبود حضرت ولایت منزلت
ازین مردمان که بصحابه مشهور اند لعنت نمی کرد و انکه بعضی از علمای اهل سنت
اعتذار مینمایند که رسول خدا ص حال خاتمه و مال مردمان بعلم نبوت میدانست لهذا
لعنت بر مستحقان این میفرمود و امت نمیدانند که فلان کس بر ایمان مرده است
یا خاتمه اش بر کفر شده لاجرم باینها مبادرت در لعن نمی سزد در جوابش میگویم
سلمنا مگر کسی که رسول خدا ص بر و لعنت نموده باشد و منصوص اللعن است چرا از لعن
او مانع میشوند بمثل یزید و معاویه و مروان و ابو سفیان و عمرو عاص و حکم پدر
مروان و امثال ایشان علاوه لعن جناب امیر ع بر چنین ملاعین که از روایات

ثقات

ثقات شما ثابت است اگر شما قایل باین نیستند که انجناب نیز بعلم امامت جمله معلومات
نبی را مستجمع و حاوی بود چنانکه مذهب امامیه است اینقدر که اعتراف میدارد که امیر ع
همراه حق بوده است و حق با و بمفاد حدیث شریف مستفیض و از ینهم تنزیل مینمایم
و میگوئیم که لا اقل که انحضرت را یکی از صحابه پیغمبر ص میگیرید و روایت مینمایند که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس اگر کسی باتباع علی بن ابیطالب ع از روی حدیث
مزبور بانجهت صحابیت انحضرت بر معاویه و ابو موسی اشعری و نظرای اینها تقریر
کند چه بد کرده است و چرا بد می برید و باز ابن حجر محدث شما بر لاعنان معاویه
لعنت مینمایند اینچه حدیث بیدینی است و چه قدر پهن چشمی و ازین مرحله هم میگذریم
و میگوئیم که اگر شما اطاعت قول و فعل امیر المؤمنین ع را نمی پسندید اقتداء
دیگر صحابه مقبولین خود مثل عایشه و عثمان را که بجان طلبکارید اگر ما سند فعل
اینها اریم بر شما تسلیم و انقیاد ان البته واجب است در کتاب مختصر فی اخبار البشر
تصنیف اسماعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاه که از علمای اهل سنت
است روایت نموده که و لما بلغ عایشة قتل اخیها محمد جزعت علیه و تقنت فی
دبر کل صلوة علی معاویة و عمرو بن العاص انتهی و در تاریخ طبری بمقام بیان
خلافت عثمان مینویسد فلما رای عثمان ما قد نزل به الناس کتب الی معاویة
بن ابی سفیان وهو بالشام اما بعد فان اهل المدینة قد کفروا وخلعوا الطلقة

ونکثوا البیعة فابعث الی من قبلک من مقاتلة الشام علی کل صعب و ذلول انتهی بقدر
الحاجة واین قول عثمان مستلزم نسبت کفرست بجانب صحابه پیغمبر ص بجهت نکث
از بیعت او و بیرون رفتن از طاعت او چه کسانیکه او را محصور نموده بودند اکثری
از انها اصحاب نبی ص بودند و محمد بن ابی بکر هم از جمله انها بود و هرگاه بزعم عثمان
اینها کافر بودند لعنت هم نزد او بر انها جایز بوده باشد که لعن بر کفار بالاتفاق
صحیح است و چون کفر دارند او بر صحابه روا باشد لعنت بر انها از چه رو درست نباشد
یا اینکه بجهت تکفیر صحابه عثمان مستحق لعن باشد ازین هر دو شق اهل سنت هر کدام
را که خواهند اختیار کنند مگر بمدلول من ابتلی ببلیتین فلیختر اهونهما شایان فهم
و دور اندیشی اینست که قبح بیعت و ترک عقیدت خود بعثمان ننمایند مگر شیعیان
را در لعن و طعن او معذور و معاف دارند و ازین روایت نکته دیگر استنباط
میتواند نمود که بر قول عثمان نکث بیعت خلیفه زمان موجب سلب ایمان است
باید که زبیر و طلحه و عایشه و غیره محاربان صفین و جمل همه کافر باشند و اگر قول عثمان غلط است
تکفیر اهل اسلام منجر بکفر خودش باشد و اقلا فسق او ثابت میشود و تقریر این مدعا را سبیلی
دیگرست که عثمان را هنگامیکه مردمان در دار ایشان محصور بعد از ان مقتول کردند
ازین حاضران و قاتلان اکثری از اصحاب رسول ص بودند و سب و لعن جناب ایشان
مینمودند و بلفظ نعثل نام نامی ایشان میبردند و چون کار ایشان تمام نمودند نگذاشتند

که

که لاشه ایشان را بخاک سپارند و تا سه روز جسم پاک ایشان بر زمین ناپاک اعنی مزبله
افتاده ماند و قاتلان ایشان میگفتند که بحمد الله این کافر را کشتیم چنانکه سید مرتضی ره
را در کتاب خود شافی بجواب قاضی القضاة صاحب مغنی میگوید و داب سید اینست که
در مقابله مخالفین روایتی نمی آرد مگر انکه اسانید ان از طرف ایشان باشد نه بطریق
امامیه پس مینویسد و قد روی من طرق مختلفة و باسانید کثیرة ان عمارا کان
یقول ثلثة یشهدون علی عثمان بالکفر و انا الرابع و انا شر الاربعة و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و انا اشهد انه قد حکم بغیر ما انزل الله و روی
عن زید بن ارقم من طرق المختلفة انه قیل بای شیء و اکثر ثم عثمان فقال بثلث
جعل المال دولة بین الاغنیاء و جعل المهاجرین من اصحاب رسول الله ص بمنزلة
من حارب الله و رسوله و عمل بغیر کتاب الله و روی عن حذیفة انه کان
یقول ما فی عثمان بحمد الله اشک لکنتی فی شک فی قاتله لا ادری اکافر ام
مومن من خاص قتل کافرا حتی قتله هو افضل المومنین ایمانا و نیز صحابه پیغمبر ص
نیز برای نماز کردن بر جنازه ایشان رفتن ندادند و بدین سبب وقت شب اتفاق
افتاد دفن کردن و این عمل را بسیاری از صحابه نبی ص نمودند و انها که درین امر
شریک نبوده اند ساکت ماندند و سکوت نزد اهل سنت علامت رضاست
پس اجماع صحابه و دیگر اهل اسلام و وجوه و روساء عصر بر واجب القتل و جایز اللعن بود

جناب خلیفه ثالث انعقاد یافت و اکر اجماع نبود در ین سخن نیست زیرا که اجماع امت
اصحاب بوده پس تمسک ما بصحابی کالنجوم اکر کسی باتباع انها لاعن وطاعن
خلیفه سیوم شود چه باک است هرچند انهاکه مذکور نمودیم از کتب سیر و تواریخ سنیان
ظاهر غیر مستور و بر السنه مذکور و زیاده از انکه بشهود است و انکار نمیتوانند
نمود برای مزید اطمینان قلوب سامعان حکایتی چند از کتب معتمده ایشان در اینجا
ایراد نموده میشود ابن اثیر صاحب جامع الاصول در نهایه لغت میکوید در میان معنی
لفظ نعثل و کان اعداء عثمان یسمونه نعثلا تشبیها برجل من مصر کان طویل اللحیه
اسمه نعثل و قیل لنعثل الشیخ الاحمق و ذکر الصحاح و منه حدیث عایشه اقتلوا نعثلا
تعنی عثمان و هذا کان منها لما غاضبته و ذهبت الی مکه فی شعر خفاف بن ندبه
انتقی علی قدرما هو المقصود و در بعضی روایات نیهم آمده که عایشه کفت اقتلوا نعثلا
لعن الله نعثلا کر صاحب نهایه از نهایت شرم کار روی عثمان صاحب الحیاء والایمان
پندانست که لفظ لعنت را در دل نکاه داشت و امر بقتل هم کم از لعنت نیست و
بر مسلمانان نبود ن بقول سنیان نقل قتل اوست و ابن عبد البر در استیعاب
در ترجمه عثمان بذیل بیان ماموره محصوره و بعد ازان مقتول شدن او نوشته
است قال الواقدی محاصره تسعه و اربعین یوما و قال الزبیر محاصره
و عشرین یوما و کان اول من دخل علیه الا رجل محمد بن ابی بکر و اخذ بلحیته

فقال

کفته است واقدی کی محاصره نمود نه عثمان را چهل و نهم روز
و زبیر کفته است که محاصره نمود نه او را دوماه و بست روز بود
بود تخمین کسیکه داخل شد بر عثمان در سر او محمد بن ابی بکر و اخذ کرد
ریش عثمان را ۱۲

فقال یا عها یا من اخی فوالله لقد کان ابوک بکره ما فاستحیی وخرج فدخل
روان بن سرحان رجل یمنی قصرا لمحمد و اعداده فی فراد و هو من قوی
اصبح معه جنوفا ستقبله به و قال علی ای دین انت یا نعثل فقال عثمان لست
بنعثل و لکنی عثمان بن عفان و انا علی ملة ابراهیم حنیفا و ما انا من المشرکین
قال کذبت و ضربه علی صدغه بالسیف فقتله فخر او یلاه و امصیتاه و فضحتاه
کر جناب خلافت مآب عثمانی را بای دبان مسلمان شمرده در اقرار دین اسلام
کاذب کمان برند و محمد بن ابی بکر با نکار صحابه بقبولین طرفین اعنی شیعه و سنی
است چه قدر شوخی و بی ادائی بجناب پیغمبر بود که زبان بر کمان نیالاید و سلسله آورد
و تکانش داد و یا را از حد ادب بیرون نهاد و بعد ازین صاحب استیعاب حکایات
دیکر مذکور نموده پس ان میکوید فاقام عثمان بعد ذلک مطروحا الی اللیل
فحمله رجال علی باب لیدفنوه فعرض لهم ناس لیمنعوهم من دفنه فوجدوا قبر
کان خضر لغیره فدفنوا فیه و صلی علیه جبیر بن مطعم و اختلفوا فی ما تولی قتله بنفسه
فقیل محمد بن ابی بکر ضربه بمشقص و قیل بل جهجاه محمد بن ابی بکر و اشرع غیره
بعد ازین نام دیکر قاتلان ذکر کرده مینویسد قیل ان محمد بن ابی بکر اخذ بلحیته فنتفها
فقال ما اغنی عنک معاویه و ما اغنی عنک ابن سرح و ما اغنی عنک ابن عامر فقال
له اخی فوالله انک لتحمه لحیه کانت تعز علی ابیک و ما کان ابوک یرضی بمجلسک

هذا منی فیقال انه ترکه وخرج عنه وقیل انه اشار الی من معه فطعنه احدهم فقتله
والله اعلم انتهی ثم در بقیه روایات دیگر بابه از مقول نمیاورند عن مالک
قال قتل عثمان الی علی لثلثة ایام فلما کان فی اللیل اتاه اثنا عشر رجلا منهم
حویطب بن عبد العزی وحکم بن حزام وعبد الله بن الزبیر وجدی فاحتملوه فلما صار
الی مقبرة لید فنوه نادا هم قوم من بنی نجار انی والله لئن دفنتموه ههنا لیخرجن فاخفوه
وکان علی باب ان اراد ان یقوم الحق حتی سار به الی حش کوکب فاحتفروا له فدفنوه
عایشه بنت عثمان معها مصباح فی حش فلما اخرجوه لید فنوه صاح به فقال لها الزبیر
والله انی لم اسکتک الا خوفا لذی فیه عیناک قال فسکتت فدفن فی الحش المخاج
الی نقله

این مقام مقام خون گریستن برای دوستان حضرت عثمان که اولا با شدت و
رسوائی ایشان را کشتند و تا سه روز لاشه ایشان را بر مزبله انداختند و کذا نگذاشتند
و مجوز دفن نکشتند و سیوم روز شبانگاه زیر خاک نمودند لیکن این چه حال
است که ما کاهی مشاهده نموده و نشنیده ایم که بحکم این مسئله بر قضاء حضرت عثمان
نگریسته و رقتی نموده باشند بلکه محزون و مغموم هم نگشته یا نشینند بلکه قتل ایشان را فرض
اثری و قبول درگاه ایزدی دانند یا نگریند سرور و انشراح قلوب از برکات است یا بعد
نظر کن که از این روایات استیعاب چند فواید استخراج میتوان نمود یکی آنکه از روی
پیروی عمل اصحاب پیغمبر ما عثمان را لعن و قتل و ایذاء و اذلال صحابه جایز

دوم آنکه هیچ یک از یاران پیغمبر که در آن زمان بمدینه منوره موجود و حاضر بوده اند
بر این فعل محمد بن ابی بکر سوای عایشه و اشتال او که با معاویه در پیوسته خون خواهی
عثمان نمودند نکیری ظاهر نمودند و او را بد نگفتند و علاقت بنداشتند و حال
آنکه او شریک غالب در قتل عثمان است که ابن عبد البر یک روایت او را
قاتل عثمان نوشتند و بر روایت دیگر او و اشاره بقتل نموده و بر روایتی او را
بگرفتن و بند کردن و نگذاشت که تا قاتل کارش نبود پس و نیز این عمل اگر در واقع
است حامل اعظم ان محمد بن ابی بکر است و انکار و عدم رضای دیگر صحابه
یک طرف امام امیر المومنین ع که محمد بن ابی بکر ربیب آنحضرت و از شیعه خاص او
بود چرا بر وی انکار و تهدید و توعید نفرمودند چنانکه در حق معاویه هر گاه
شهید کردید آنحضرت بر وی گریه فرمودند و نگفتند که ربیب من و فرزند من
بود و اهل سنت هم او را محمود العاقبه میدانند و اگر امیر ع از بد و حال او را
مانع از اشتراک با معاندان عثمان محاصره نمایند گان او میشدند و
سر بنکار تخویف و تهدید نمیودند و چون مطیع و سامع آنحضرت بوده است پای
خود بیرون میکشید و دست بر عثمان و ریش او دراز نمی کرد این امر را اگر
عقل جزم قطعی نمیکند در ظن بارج که هیچ شکی نیست و با اینهمه آنحضرت هیچ اعتنائی
نفرمود و بقول ابن حجر در صواعق محرقه در باره لعنت نمایندگان معاویه لایاتی

الله بهم فی ای واد هلکوا آنحضرت درین خصوص تخلقوا باخلاق الله کار فرما شدند و هیچ
پروا ننمودند که اینکس چه کاره و کجائی بوده است که رسوا گردید و کشته شد بلکه
از آنحضرت مرویست که در حق عثمان فرمود الله قتله وانا معه پس اگر حق با علی و علی
با حق است نزد اهل سنت بر وفق حدیث صحیح مشهور عثمان مصداق این مصراع
کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی ؛ و اگر کسی جواب دهد که حضرت امیر ع ازین افعال
بیزار و ناراضی بوده اند اما از اجتماع و شورش مردم ترسیدند گوئیم که ازین کلام
دو قباحت برای اهل سنت حادث میگردد یکی جواز تقیه و مشروعیت آن که اینها
منکران هستند دوم ازین سنگین تر که شیعه بمثل این عذر جواب خواهند داد
در بیعت نمودن امیر ع با خلفای ثلثه خصوصا اولی و بیعت ظاهری جبری و قسری
آنحضرت با بوبکر و عمر موجب صحت خلافت انها نخواهد بود سیوم آنکه جناب امیر ع
و دیگر خیار صحابه که این ماجرا را بچشم میدیدند برای نماز جنازه عثمان هم حاضر نشدند
با آنکه نماز جنازه واجب کفائی و موجب اجر و ثواب بسیار و از جمله حقوق برادر مومن
بر مومن بر دیگر است و اگر گویند که از خوف اعدای عثمان نیامدند گوئیم که خویلد
بن عبد العزی و عبد الله بن زبیر و غیره دوازده مرد که بر جنازه عثمان حاضر
آمده بودند و نماز کردند با ایشان کسی چه کرد و کدام ضرر رسانید با امیر ع و
دیگران اضرار مینمود علاوه باز بر همان سخن تقیه در میان می آید که بسنیان

زبان

زبان دارد و بعضی از اهل سنت درین مقام گفته اند که بروایت صحیحه معلوم است که امیر
المومنین ع از قتل عثمان تبرا و بیزاری فرمودند و بر قاتلان او لعنت نمودند باین
طور که الهی قاتلان عثمان را در بر و بحر لعنت کن و معنی قول آنحضرت که خدا عثمان
را قتل کرد و من با او هستم اینست که خدا عثمان را میرانید و من با عثمان هستم
اینست که خدا عثمان را میرانید و من یعنی من و سایر بندگان خدا روزی خواهیم
مرد بر اینکه عثمان رفته است رو خواهم آورد و این کلام نامقبول است و مدخول چه تبرا
امیر ع از قتل عثمان باین معنی البته واقعی بود که آنحضرت از خون عثمان بری بوده است
اشاره بآن نموده و با قاتلان او در مواضعت و موازرت شریک نبوده تا به این معنی
که جناب امامت مآب ص از قتل عثمان آزرده یا مغموم و محزون شدند و قاتلان او را کافر
یا فاسق دانستند دلیل و شاهد است بر این امر روایت واقدی که از ثقات و عظمای
قدمای اهل سنت است میگوید عن الحکم بن الصلت عن محمد بن عمار بن یاسر عن ابیه
قال رایت علیا ع علی منبر رسول الله ص حین قتل عثمان وهو یقول ما احببت قتله
ولا کراهته ولا امرت به ولا نهیت عنه وقد روی محمد بن سعد عن عفان عن
الحریز بن بشیر عن ابی جلدة انه سمع علیا ع یقول وهو یخطب فذکر عثمان وقال والله
الذی یا الله لا اله الا هو ما قتلته ولا مالات علی قتله ولا ساء فی وقد رواه
شعبة عن ابی حمزة الضبعی قال قلت لابن عباس ان ابی اخبرنی انه سمع علیا ع

روایت است از حکم بن صلت از محمد بن عمار بن یاسر از پدرش که همان عمار بود که گفت
دیدم علی ع را بر منبر پیغمبر ص در وقتی که کشته شد عثمان و علی ع میگفت من نخواستم و دوست نداشتم
کشته شدن عثمان و نه ناخوش داشتم آنرا و نه حکم نمودم بآن و نه منع کردم از آن و بتحقیق
روایت نمود محمد بن سعد از عفان از حریز بن بشیر از ابی حمزه که بتحقیق او شنید علی را که میفرمود
در حالیکه خطبه میخواند و مذکور نمود عثمان را و فرمود بخدا که نیست معبود بحق مگر او
که من قتل او نکردم و نه یاری کردم بر قتل او و نه قتل او بد امر او بتحقیق
روایت نمود ابن شعبه از ابی حمزه ضبعی که گفت من گفتم ابن عباس را
که بتحقیق پدرم خبر داد مرا که او شنید علی ع را

یقول لا من کان سالنی عن دم عثمان فان الله قتله وانا معه قال صدقت
ابوک هل تدری ما یعنی بقوله انما عنی ان الله قتله وانا معه انتهی وانچه
نمایان است که انچه ابن عباس معنی کلام امیر المومنین علیه السلام است همان معنی
مراد انحضرت باشد چه اولیتر انچه بانوس تر بکلام بلاغت نظام ان امام انام
بود دوانیکه طرف ثانی تاویل قول انحضرت مینماید نادرست ناخوش است ولا
بدین سبب که قتل بالمعنی اماتت یعنی میرانیدن گفتن خلاف عرف عام است که
اماتت گوشان حیوانیست که در حال قتل و غیران همه جا عموما و
اختصاصی بقتل ندارد پس انچه میبایست گفتن الله اماته میفرمود یا الله توفاه میفرمود
وثانیا استعمال لفظ قتل در اینجا بمعنی حقیقی نیست چرا که قتل صفت قاتل است
حقیقة نه وصف جناب باری عز اسمه پس لا محاله معنی مجازی مراد خواهد بود و ان
مطلق اماتت نمیتواند بود زیرا که خلاف محاورات عرب و غیر متعارف و منافی
فصاحت است پس مقصود این خواهد بود که خدا اعانت بر قتل عثمان نمود و اسباب
انرا مهیا ساخت و القا در باطن قاتل او نمود تا او را بکشت و از اینجاست که در حق
کفار بجای لیعلم الله قاتلهم الله نیز در قرآن مجید آمده وثانیا انکه اگر این معنی مراد
میبود باین نحو میفرمود که الله توفاه وسیتوفاف وجمله انا معه را با کلام سابق
اعنی الله قتله ربطی در نصوصیت نمیشود و تقدیر انا معه متقول آنا بکه خلاف

اصل

اصل است خیلی بعید است زیرا که در ینحال مراد از متقول میت خواهد بود و انهم
خلاف متبادر است علاوه لفظ معه در اینجا مصرف ندارد و فلا جرم همین مراد
است که باحد اهیتم و انکر روایت لعن فرمودن امیر عز برقاتلان عثمان
در بحر و بیابان بیان مینمایند در کتب معتمده فریقین اثری ازان پیدا نیست
و انیکه نزد روایت لایق تمسک نمی باشد من بعد در ینموضع نقل لطیفی آورده
میشود که صاحب ستیعاب روایت نموده است که چند قطره خون عثمان بر مصحف
که پیش روی او گذاشته بود چکید و بنقادیران ایه کرمیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم
وگفته اند که عثمان انوقت بتلاوت قران مشغول بود و این امر را از خواری
وکرامات و مفاخرتا و مینمارند اما شاعری در خصوص چه خوش رباعی منظم آورده
است رباعی دانی که چرا بوقت کشتن بگذید بر مصحف پاک خون عثمان بلید
تا خلق بداند بی گفت و شنید ان نیست بخون اوست قران مجید در القابل
چهارم انکه قطع نظر از امور دیگر نامردی و بددلی عثمان در ین محصور ماندن و بان
خرابی و ذلت و خواری خود را بکشتن دادن ظاهر میکرد در جاهیکه دیده بود که
محاصره او نمودند و دست از و بر نمیدارند و بعاودیه و امثال او از اعوان و انصار
لسانی را که انها قوة بازوی خود می پنداشت حال خود را با انها نگاشت و اظهار
و انهمکس پهلو تهی از نصرت و یاری او نمودند و تن زدند بر سوائی و جان دادن

این صفحه کاهه از نسخه اصل است که در نقصان آن تقصیر نشده است

چاره نبود چرا مردانه وار از اندرون و از بیرون بر نیامد و تنها بذات خود مجاهده
با عدای محاصرین نکرد که آخر کشته شد اگر دو چهار مرد از جمله اینها هم میکشت و زیر
دم تیغ جان میداد داد مردانگی میداد و چون بزعم او اینها باغیان بر امام زمان
بلکه کافران موافق روایت منقوله مسطوره بودند مقاتله با اینها موجب اجر جمیل
و ثواب جزیل بود و برای آن ماخوذ بروز جزا در بارگاه کبریا نمی شد بلکه ماجور
و مثاب میگردید و در چنین حال مبارزه طلبیدن و از محاربه شان خالی
کردن بمنزله فرار از زحف است که از کبایر ذنوب محسوب شده و چرا جنگ
دلیرانه با اینها مثل مسلم بن عقیل ره نکرده که در خانه طوعه پناه برده بود و ابن زیاد
علیه اللعنه الی یوم التناد از بودنش در آنجا خبر شده جماعه کثیره را بقصد اخذ
حرب او فرستادند و آن شهید سعید همین که آواز سم اسپان شنید
اسلحه بر خود راست نموده بیرون دروازه آمد و بر آن سگان مانند شیر
حمله نمود و دید بسیاری را از آن ناکسان را طعمه تیغ بران گردانیده و اگر غلامان
عثمان از جانب او درینباب عذر خواه شوند که او تنها بود و ناصر و معین
نداشت و اعدا بیشمار بودند پس چگونه خود را در تهلکه می انداخت که حق تعالی
میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و ایضا وصیت رسول خدا ص بعثمان
بود که هرگاه مردم بر تو خروج نمایند و احاطه نمایند شمشیر بر روی اینها نکشی

طعمه

وصبر

و صبر کنی و در خانه نشینی پس شجاعت او باطل و جبن او ثابت نمیگردد گوئیم که مثل اینقدر
هرگاه شیعه از طرف امیر المؤمنین ع در بیعت ابوبکر و ترک مجادله و مقاتله با او می آرند
چرا شما ها نمی پسندید و گوش نمیکنید در امر عثمان بهمین حیله از التزام تقصی میجوئید
و این تحکم است که سزاوار تحکم است و طریق آخر برای تاسیس اساس جوار از سب و شتم
و استخفاف صحابه اعنی آنها که خود را بظاهر صحابی پیغمبر ص میگفتند و بباطن بهره از
دین و دیانت نداشتند آنست که اگر اهل سنت فعل عثمان را قابل حجت گرفتن
گویند و تمسک بدان صواب دانند خلیفه ممدوح بصحابه کبار و صلحا و ابرار بچه
مرتبه آزار نداده اند پس باید که به پیروی عمل شان ایذا و اهانت اصحاب نبی ص
از دیگران هم روا دارند تفصیل این اجمال متحلی است بر سه قصه که در هر یکی خطائی
عاید بجانب خلیفه ثابت میشود و در خصوص ایشان مستجمع سه خطا میشوند اول
قصه نفی ابوذر ره که اهل سیر و تواریخ فریقین بان گواهی داده اند مسعودی در بروج
الذهب روایت نموده است و گفته و فی سنة خمس و ثلثین کثیر الطعن علی عثمان
و ظهر علیه النکیر لاشیاء و مسعودی آن اشیا را که برای آن مردمان بر عثمان
نکیر و اعتراض نمودند شمرده و بعد از آن میگوید و منها ما فعله بابی و هو انه حضر
مجلسه ذات یوم فقال عثمان ارایتم من زکی ماله هل فیه شیء لغیره فقال کعب لا
یا امیر المؤمنین فرفع ابوذر فی صدر کعب و قال کذبت یا ابن الیهودی ثم

تلالیس الیران لولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب الایة فقال عثمان اترون بأ
ان آخذ مالا من بیت المال المسلمین ینفقه فیما یبنی بأمن امورهم ولا یعطیکم
فقال لعبک لا باس بذلک فرفع ابوذر عصاه فرجح بها فی صدره وقال یابن السوداء
وما اجرأک علی القول فی دیننا فقال له عثمان ما اکثر انفک لی غیبة وجهک عنی فخرج
ابوذر الی الشام فکتب معاویة الی عثمان ان ابا ذر یجمع علیه الجموع ولا امن ان یغیر علینا
علینا فان کان ذلک فی القوم حاجة فاحمله الیک فکتب الیه یحمله فحمله علی بعیر علیه قتب
یابس معه خمسمائة من الصفالیة یطردون به حتی اتوکوا به المدینة وقد تسلخت
افخاذه وکاد یتلف فقیل له انک تموت من ذلک فقال هیهات لن اموت حتی
انفی وذکر ما ینزل به من هؤلاء فیه فاحن الیه عثمان فی داره ایاما ثم دخل علیه
علی راحلته وتکلم بأشیاء وذکر الحدیث فی ذلک العام اذ بلغوا ثلثین رجلا اتخذوا
عباد الله خولا ومن الحدیث بطوله وتکلم کلاما کثیرا وکان فی ذلک الیوم قد
اتی ببرکة عبد الرحمن بن عوف من المال فنثرت البدر حتی حالت بین عثمان
وبین رجل القائم فقال عثمان انی لأجلعبد الرحمان خیرا لانه کان یعطف
ویقری الضیف ترک ماترون فقال لعبک لأخبار صدقت یا امیر المؤمنین فقال
ابوذر العصا وضرب بها راسه لم یشغله ما کان فیه من الأمر وقال یابن الیهودیة
تقول لرجل مات وترک هذا المال ان الله اعطاه خیر الدنیا والآخرة وقطع

علی

علی الله بذلک وانا سمعت رسول الله یقول ما یسرنی ان لی موت واترک مائتی
قیراط فقال له عثمان وارد وجهک عنی قال اسیر الی مکة قال لا والله قال فالی
البصرة قال لا والله فاختر غیر هذه البلدان قال لا والله لأختار غیرها
ذکرت لک ولو ترکتنی فی ارجع فی ما اردت شیئا من البلدان فصیرنی حیث
شئت من البلاد وقال فی مسیرک الی الزبدة قال الله اکبر صدق رسول الله
قد اخبرنی بکل ما انا لاق قال وما قال لک قال اخبرنی انی امنع من مکة و
المدینة واموت بالزبدة ویتولی دفنی نفر یرد ون من العراق الی نحو الحجاز
وبعث ابوذر الی جمل فحمل علیه امرأته وقیل ابنته وامر غلمان ان یتجاوزا به الناس
حتی یسیر الی الزبدة ولما طلع علی المدینة ومروان یسیر عنها طلع علی رباع
ومعه ابناه علیهم السلام وعقیل واخوه عبد الله بن جعفر وعمار بن یاسر فاعترض
مروان فقال یا علی ان امیر المؤمنین ینهی الناس ان یجوا اباذر او یسقوه فان
کنت لم تعلم بذلک فقد اعلمناک فحمل علیه بالسوط فضرب وجه بغلته فنفرت
مروان وقال تنح بخاک الله الی النار ومضی مع ابی ذر فشیعه ثم ودعه فانصرف فلما
اراد علی الانصراف بکی ابوذر وقال رحمکم الله اهل البیت علیهم السلام اذا رایتک یا ابا
الحسن ولدک ذکرت بکمر رسول الله فشکی مروان الی عثمان ما فعل به علی فقال
عثمان یا معشر المسلمین من یعذرنی من علی ردد رسول الله وفعل وفعل والله

لنعطينه حقه فلما رجع علي ع استقبله الناس وقالوا ان امير المؤمنين غضبناك لتشبيك
اباذر فقال علي غضبت الخيل على اللجم فلما كان بالعشي وجاء عثمان قال ما حملك
على ما صنعت بمروان ولم اجتراءة علي وردت برسولي وامري فقال اما مروان فاستقبلني
يروني فرده عن ردي واما امرك فلم ارده فقال عثمان بلغك اني قد نهيت
الناس عن ابي ذر وتشيعه فقال علي وكلما امرتنا من شيء نرى طاعة الله والحق في
خلافه اتبعنا فيه امرك لعمر الله ما تفعل فقال عثمان افد مروان قال ومم افديه قال
ضربت بين اذني براحلته وشتمته فهو شاتمك وضارب بين اذني راحلتك قال علي ع
ما راحلتي فهي تلك فان اراد ان يضربها كما ضربت راحلته فعل واما انا فوالله لا لئن شتمتني
لاشتمنك قال علي ع ما راحلتي فهي تلك فان اراد ان يضربها كما ضربت راحلته فعل
واما انا فوالله بمثله لا كذب فيه ولا اقول الا حقا قال عثمان ولما لا يشتمك
اذا شتمته فوالله ما انت بافضل عندي منه فغضب علي ع وقال لي تقول هذا القول
امروان يعدل لي فلا والله انا افضل منك والي افضل من ابيك وامي افضل من امك
وهذه تبلى قد نثلتها فانثل بذلك فغضب عثمان واحمر وجهه وقام فدخل وانصرف
علي فاجتمع اليه اهل بيته ورجال المهاجرين والانصار فلما كان من الغد واجتمع
الناس شكا اليهم عليا ع وقال انه يغشى ويظاهر من يغشى يريد بذلك اباذر
وعمارا وغيرهما فدخل الناس بينهما حتى اصطلحا وقال علي ع والله ما اردت بتشيعي

اباذر

اباذر الا الله تعالى انتهى ازين روايت ظاهر شد كه عثمان اول كه ابوذر را از شام
طلبيد معاويه براى رضاجوئى عثمان وبسبب عداوتيكه باهل ايمان داشت ابوذر
را بان شده وعنف پيش عثمان فرستاد كه نزديك بتلف وهلاك بود وباعثمان
او را از مدينه اخراج كرد وبربذه فرستاد كه دشمن ترين ومكروه ترين جاها بود ونزد
ابوذر ونگذاشت كه در مدينه ومكه باشد چه ميترسيد كه فضايح او وقبايح افعال او
پيش مردمان بيان خواهد نمود واحاديثيكه از حضرت رسالت ص درباره عثمان
وامثال او شنيده است روايت خواهد نمود وباستماع آن مردمان را نفرت
از عثمان زياده تر خواهد شد لاجرم نفى تعزيت او كرد باينقدر ايذا وشده كه
مردمان را مانع از مشايعت او گرديد وبهمين جهت كه على بن ابيطالب ع براى مشايعت
ابوذر تشريف بردند بران حضرت غضبناك شد ودر عوض مروان خواست
كه آنحضرت را مروان شتم كند وگفت نزد من تو افضل از مروان نيستى پس ايذاى
ابوذر يك طرف بخدمت امير المؤمنين ع چه قدر عثمان گستاخى بكار برده واراده
شتم آنحضرت از زبان مروان نموده وهرگاه شتم مثل امير المؤمنين ع را عثمان
جايز شمرده باشد اگر شيعيان شتم عثمان كنند چه بد كرده باشند وواقدى روايت
نموده است باسناد خود عن صهبان مولى الاسلمين قال رايت اباذر يوم
دخل به عثمان فقال له انت الذي فعلت وفعلت فقال له ابوذر قد نصحتك

فاستغشتني ونصحت صاحبك فاستغشني فقال عثمان كذبت ولكنك تريد
الفتنة وقيها قد بلغت ان اعرض عليا فقال له ابو ذر اربع سنة صاحبك لا يكون لا حد
عليك كلام فقال له عثمان مالك ولذلك لا ام لك فقال ابو ذر والله ما وجدت
لي عذرا الى الكلام بالمعروف والنهي عن المنكر فغضب عثمان وقال اشيروا علي في
هذا الشيخ الكذاب اما ان اضربه واجلده واقتله فانه قد فرق جماعة المسلمين او كما
من كلام من هذا معناه فتكلم علي ع فكان حاضرا فقال اشير عليك بما قال وممن ان ترعوي فان
كادبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم ان الله لا يهدي
من هو مسرف كذاب فاجابه عثمان بجواب غليظ لم احب ان اذكره واجابه علي ع
بمثله فمن عثمان خطر على الناس ان يقاعدوا ابا ذر ويكلموه فلما بذلك ايما
فمر ان يوقف به فلما اتي به وقف بين يديه قال ويحك يا عثمان اما رايت رسول
الله ص ورايت ابا بكر وعمر هل رايت هذا هديا نحن انك لتطيش بطش جبار فقال اخرج
عنا من بلادنا فقال ابو ذر فانا ابغض الي جوارك فالى اين اخرج قال حيث شئت قال
اخرج الى الشام او من الجحاف فقال انما جلبتك من الشام لما قد افسدتها افانر ذلك
اليها قال اذن اخرج الى العراق قال لا قال ولم قال تقدم على قوم اهل شبهة
وطعن على الائمة قال فاخرج الى مصر قال لا قال اين اخرج قال حيث شئت قال
هو اذن التغريب بعد الهجرة اخرج الى الجحفة فقال عثمان اترفا لترف لا بعد الله

فاقصى

فاقصى فقال ابو ذر قد اريت ذلك على قال امض على وجهك هذا ولا تعدن الربذة
فخرج اليها انتهى در بعض روايات چند دقيقه واسند بكل انكه عثمان قتل وضرب ابو ذر
را بانكه از اصحاب كبار وابرار احمد مختار ص بود واحاديث مناقب او را بعد از بن
مي ايم جايز داشت دوم انكه او را كذاب گفت وحال انكه بغير از صدق ابو ذر گواهي
داده است چنانكه در ذيل اين قصه تحقيق اين امر از كتب سنيان نقل ميكنيم سيم عثمان
تكذيب سولخواه نمود سيوم انكه عثمان در حق اميرالمؤمنين ع حرف ناسزا در
گفت وانحضرت در شان او وان كلمات چنان فيصل بوده است كه واقدي كه
از اكمروه داشته بيش از عثمان بعلي ع بد گفته از سنيان بايد پرسيد شما در
سخن چه ميگوئيد اكنون ما خاموشيم شما هر چه خواهيد بگوئيد والا علي ع در حق
عثمان گفت ما از همين سنيان حديث علي مع الحق والحق مع علي شنيده ايم و هم
هيچ نميگوئيم انجا همان مثل راست مي آيد كه در عهد بادشاهي علماي اهل سنت محضر
درست نموده بودند مشتمل بر اثبات قتل عثمان برضاي اميرالمؤمنين ع واكثر
علما واعيان ان اوان بران مهر گواهي نموده بودند چون نوبت تشخص رسيد
كه از فرقه درويشان وزاهدان بود بر پشت محضر نوشت واي بر عثمانيكه قائل او علي ع
باشد وباز واقدي نقل مينمايد از مالك بن ابي الرجال واواز موسى بن ميزان
ايا اسماء سوالدلي قال قال كنت احب لقاء ابي [illegible] لاسأله عن سبب وجه قتل الزبيد

[illegible]

فقلت لا اخبرني فرجت من المدينة طايعا او خرجت قال اما اني كنت في شوص من القوم
اغنى عنهم فاخرجت الى المدينة الى الرسول فقلت دار هجرتي واصحابي فاخرجت الى ماترى
ثم قال بينا انا ذات ليلة نايم في المسجد اذ مر بي رسول الله فقال اقعزني برجله فقال
كالارانك نايما في المسجد فقلت بابي انت وامي فما شيء عيني فمت فيه قال كيف تصنع اذا
اخرجوك منه قلت اذا ائتي بالشام فانها ارض مقدسة وارض بقية الاسلام و
الجهاد فقال كيف بك اذا اخرجوك منها قال فقلت ارجع الى المسجد قال كيف تصنع اذا
اخرجوك منه قلت اخذ سيفي فاضرب فيقال رسول الله لا ادلك على خير من
ذلك اسمع حيث ساقول وتطيع فمت واطعت وانا اسمع واطيع والله لبلغني
عثمان وهو بالمدينة فجعل يقول
عثمان وهو بالمدينة في حبسي كان يقول في بالزبدة ما ترك الحق لي صديقا وكان
ينهاه رد في عثمان بعد الجهوة اعرابيا انتهى وجون صدوق لبيجر ابوذر از احاديث
مرويه بعد از ين معلوم ميشود وازين روايت ثابت شد كه رسولخدا ص ابوذر را بطريق
نبوية صورت نبوت كرفت وابن عبد البر در استيعاب در ترجمه جندب بن جنادة باب ذر في جيم
وجندب ام ابوذر ست والغطا بوذر كنيت اوست رضي الله عنه كان اسلام ابي ذر
قديما يقال بعد تلثه ويقال بعد اربعة وقد روي انه قال انا رابع الاسلام وقيل كان
خامسا ثم رجع الى باد قومه بعد ما اسلم فاقام بها حتى مضت بدر واحد والخندق ثم
قدم على النبي ص بمكة الى ان مات ثم خرج بعد وفات ابي بكر الى الشام فلم يزل بها حتى

دلى عثمان فما استقدمه عثمان لشكوى معاوية واسكنه الربذة فمات بها وصلى عليه عبد الله
بن مسعود صادفه وهو متقبل من الكوفة مع نفر فضلا من اصحابه منهم حجر بن الادبر و مالك
بن الحرث الاشتر في نفر من الانصار وعدتهم امارة اليد فشهدوا موته وغمضوه وغسلوه
وكفنوه في ثياب للانصار في خبر عجيب فيه طول وفي خبر غيره ان ابن مسعود لما عاد
اليه وذكر له بكاء طويلا وقد قيل ان ابن مسعود كان يومئذ مقبلا من المدينة
الى الكوفة فدعى الى الصلوة عليه فقال ابن مسعود من هذا قيل ابوذر قبلكم حولا فقال
اخي وخليلي وعائن جدة ومات وحده ويبعث وحده طوبى له وكانت وفاته بالربذة
سنة ستين وثلثين صلى عليه ابن مسعود وذكر علي بن المديني قال حدثنا يحيى بن سليم
قال حدثنا عبد الله بن عثمان بن خثيم عن جاهد عن ابراهيم بن الاشتر عن ابيه عن ابوذر
انه وجزابي ذر قالت لما حضرت ابا ذر الوفاة بكيت فقال لي ما يبكيك قلت ومالي لا
ابكي وانت تموت بفلاة من الارض وليس عندي ثوب يسعك كفنا لك ولا
ولا يدلي القيام بجهازك قال فابشري ولا تبكي فاني سمعت رسول الله ص يقول لا
يموت بين امرأتين مسلمين ولدان اوثلثة فيصبران ويحتسبان فيريان النار ابدا
وقد مات لي ثلثة من الولد واني سمعت رسول الله ص يقول لنفر انا فيهم ليموتن رجل
منكم بفلاة احدهم من الارض تشهده عصابة من المؤمنين وليس من ذلك النفر
الا وقد مات في قرية وجماعة فانا ذلك الرجل والله ما كذبت ولا كذبت فابصري

الطريق قلت اني وقد ذهب الحاج وتقطعت الطريق قال اذهبي فتبصري قالت فكنت
ما شئت الى الكتيب فانظر فرأيت رجع اليه فامرضه فبينا انا وهو كذلك اذ انا برجال على
رحالهم كانهم الرخم تحت بصر واحالهم فاسرعوا الي حتى وقفوا علي فقالوا يا امة الله
مالك قلت امرء من السباع يموت تكفنونه قالوا ومن هو قلت ابو ذر قالوا صاحب
رسول الله ص قلت نعم قالت فعندها بابائهم وامهاتهم واسرعوا اليه حتى دخلوا عليه
فقال لهم ابشروا فاني سمعت رسول الله يقول لنفر انا بينهم ليموتن رجل منكم بفلاة
من الارض يشهده عصابة من المؤمنين وليس من اولئك النفر الا وقد هلك في
جماعة وفي قوية وانه ما كذبت ولا كذبت ولو كان عندي ثوب يسعني كفني
او امرأتي لم اكفن الا في ثوب هو لي او لها واني انشدكم الله ان يكفني رجل منكم
كان اميرا او عريفا او بريدا او نقيبا وليس من اولئك النفر احدا الا وقد قارف بعض
ما قال الا فتى من الانصار فقال انا اكفنك يا عم في ردائي هذا وفي ثوبين في عيبتي
من غزل امي قال انت تكفنني قال فكفنه الانصاري وغسل في النفر الذين حضروه
وقاموا عليه ودفنوه في نفر كلهم يمان روى عنه جماعة من الصحابة وكان من
العلماء المبرزين في الزهد والورع والقول بالحق وسئل علي ع عن ابي ذر فقال وعى
رجل وعى علما عجز عنه الناس ثم ادرك عليه ولم يخرج شيئا منه وروى عن النبي ص
انه قال ابو ذر في امتي شبيه عيسى بن مريم في زهده وبعضهم رواه من سره ان ينظر

الى

الى تواضع عيسى ابن مريم فلينظر الى ابي ذر ومن حديث ورقاء وغيره عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة قال رسول الله ص ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من
ذي لهجة اصدق ولا اوفى من ابي ذر ومن مسروق ان ينظر الى تواضع عيسى ابن مريم فلينظر الى
ابي ذر وروى عنه من حديث ابي الدرداء وغيره انه قال ما اظلت الخضراء ولا
اقلت الغبراء من ذي لهجة اصدق من ابي ذر وقد ذكرنا اسناد ابي الدرداء في باب
اسمه من الكنى وروى ابراهيم التيمي عن ابيه عن ابي ذر قال كان قوتي على عهد رسول الله
صاعا من تمر فلست بزايد عليه حتى القى الله وفي بابه من الكنى ومن وروى ابراهيم
التيمي عن ابيه عن ابي ذر قال كان قوتي على عهد رسول الله ص صاعا من تمر فلست
بزايد عليه حتى القى الله وفي بابه من الكنى من خبره ما لم نذكره هنا وروى الاعمش
عن شمر بن عطية عن شهر بن حوشب عن عبد الرحمن بن غنم قال كنت عند ابي الدرداء
اذ دخل رجل من اهل المدينة فسأله فقال اين تركت بابا ذر فقال بالربذة فقال
ابو الدرداء انا لله وانا اليه راجعون لوان بابا ذر قطع من عضو اما هجته لما سمعت
رسول الله يقول فيه انه تنبو سيوفهم عن رأسه ضاربا بالكتيبة وذكر ابو ذر قال رسول الله ص
ابو ذر في امتي على ذي عيسى بن مريم قال ابو ذر لقد تركنا رسول الله ص وما يحرك
طائر اجناحيه في السماء الا ذكرنا منه علما انتهى صاحب شكوة وفصل ثاني از باب
جامع المناقب ايراد نموده وگفته كه ترمذي هم اين روايت كرده است عن عبد الله

بن عمر قال سمعت رسول الله صلعم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی
لهجة اصدق من ابی ذر وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلعم ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق ولا اوفی من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم یعنی
فی الزهد انتهی در فصل ثالث این باب از مشکوة است عن بریدة قال قال رسول الله صلعم
ان الله تبارک وتع امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم قیل یا رسول الله صلعم
سمهم لنا قال قال رسول الله صلعم علی عم منهم یقول ذلک ثلثا وابوذر والمقداد وسلمان
امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب انتهی
و در طریق امامیه از ائمه طاهرین عم معاضد این حدیث مذکوره روایات بسیار در فضایل
ابوذر رضی الله عنه وارد است که احتمال شک و ریب ندارد حالا مقام انصاف است
که ابوذر رضی الله عنه وارد است که با اینهمه مناقب و فضایل که رسول خدا صلعم در حق او
فرموده باشد که آسمان سایه نیفکند و زمین بر نداشت هیچکس را که راست گوینده تر از
ابوذر باشد و زهد او را مشابه با زهد عیسی بن مریم صلعم فرمود و جناب امیر عم او را طرف
علم گفت و صاحب تعارف الهی قرار داد جناب خلیفه ثالث چنین بزرگوار را باین
رسوائی اخراج نمودند و بجائی فرستادند که آنجا اهل ایمان نبودند و ابوذر باین
حال عسرت و کلفت و بی چیزی و تهی کسیکی مرد که او و زن او جامه بقدر کفن
هم نداشتند تا آنکه انصاری از پیش خود او را کفن داد آیا زیاده آیا ازین ایذای

کسی

کسی سوای قتل متصور است بلکه اینهم مثل قتل است و ابوذر گناهی هیچ ننموده بود
بجز اینکه قول حق و کلام صدق میگفت و عثمان که مال کثیر اندوخته بود و از بیت المال
که حق مسلمانان باشد هر چه میخواست برای نفس خود و اقربای خود از ملاعین مفسدین
بنی امیه استیثار مینمود و میگرفت و میداد بر ابوذر گران می آمد و او را موعظت میفرمود
اینرا عثمان از قبیل اثارت فتنه و در خلافت خود رخنه پنداشته اخراج او نمود و
با اینهمه اهل سنت از فرط وقاحت متنبه نمیشوند و این را خطای عثمان نمی گیرد و
توجیهات بارده رکیکه بمیان می آرند و ما ازین جمله افسانها چشم پوشیده
میگویم که پس چرا سب و شتم بعضی اصحاب باقتدا به پیر خود عثمان جایز نمیدانند
چه هرگاه آزار دادن و رسوا نمودن اینگونه برگزیدگان اصحاب روا باشد
که اگر کسی یکی از صحابه را بزعم معاندت و مخالفت او با پیغمبر صلعم و اهل بیت عم بد گوید
بد نباید برد دوم قصه عمار بن یاسر است رحمه الله که عثمان او را زد و کوفت گردید آنسان
که با وفتق حادث شد و چون عثمان مقتول شد عمار میگفت قتلناه کافرا و زدن
عثمان عمار را متفق علیه است که راویان درین خلاف ننموده اند اگر خلافی دارند
در سبب ضرب چنانچه سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه باسانید روات مخالفین
در شافی نقل نموده است و گفته وهذا الفعل اعنی ضرب عمار لم یختلف الرواة
فیه وانما اختلفوا فی سببه فروی عباس بن هشام الکلبی عن ابی مخنف فی اسناده

انه كان في بيت المال بالمدينة سقط فيه حلي وجوهر فاخذ منه عثمان يا
به بعض اهله فاظهر الناس الطعن عليه في ذلك وكلموه فيه بكل كلام شديد حتى غضب
فخطب وقال لنا اخذت حاجتنا من هذا الفيء وان زعمتم ان لكم فيه حقا فقام اليه علي
ان تمنع من ذلك وبيننا وبينك كتاب الله فقال عمار اشهد الله ان انا اول الراغمين
ذلك فقال عثمان اعلي يا ابن ياسر وسيفه يجرى خذوه فاخذوه ودخل عثمان
فدعا به فضربه حتى غشي عليه ثم اخرج فحمل الى منزله ام سلمة زوج النبي فلم يصل الظهر
والعصر والمغرب فلما افاق توضا وصلى وقال الحمد لله ليس هذا اول يوم اوذينا فيه في الله
تعم فقال هشام بن الوليد بن المغيرة المخزومي وكان عمار حليفا لبني مخزوم يا عثمان
اما على ٢٠ فانقيته واما انا فجراءات وضربتك انا حتى اشفيت به على التلف اما
والله لئن مات لاقتلن به رجلا من بني امية عظيم الشان فقال عثمان ان دون ذلك
لها هنا يا ابن الفقيرة قال فانها بتان وكانت امه وحدته قرشية من بجيلة
عثمان وامر به فاخرج فاتي ببرام حملة فاذا هي قد غصبت لعمار وبلغ عايشة ما صنع
بعمار فغضبت واخرجت شعرا من شعر رسول الله ص ونعلا من نعاله وثوبا
من ثيابه وقالت ما اسرع ما تركتم سنة نبيكم وهذا شعره وثوبه ونعله يبلى بعد
اخرون ان السبب في ذلك ان عثمان مر بقبر جديد فسال عنه فقيل عبد الله
مسعود فغضب على عمار لكتمانه اياه موتة اذا كان المتولي للصلوة عليه والقيام
بشانه

فعندها

فعندها دعى عثمان عمارا حتى اصابه الفتق وروى اخرون ان المقداد وطلحة
والزبير وعمارا وعدة من اصحاب رسول الله ص كتبوا كتابا بعد واحدا ان عثمان
وخوفوه ربه واعلموا بانهم من انبوه ان لم يقلع فاخذ عمار الكتاب فاتاه به فقراه منه
صدرا فقال عثمان اعلى تقدم من بينهم فقال لا اني انصحهم لك فقال كذبت يا ابن
قال انا والله ابن سمية انا ابن ياسر فامر غلمانه فقد بايديهم وجليه ثم ضربه عثمان
برجليه وهو في الخيش على بطنه فاصابه الفتق وكان ضعيفا كبيرا فغشي عليه حتى
بقدر ما هو المخنا الى بيته وابن عبد البر واستيعاب ترجمة عمار بن ياسر فكانت والمحلف والكوار
الذين من بني مخزوم وبني عمار ابيه ياسر كان اجتماع بني مخزوم الى عثمان حين بلغهم
من عمار ما لقي من عثمان فاما انوا من الغرب حتى اتفقوا في بطنة عموا وكسروا اضلعا من
اضلاعه واجتمعت بنو مخزوم وقالوا والله لئن مات ما قتلنا به احدا غير عثمان انتهى
ما ايرد ناحكايته ازينكلام كه ايقدر بالتصريح مفهوم ميشود كه غلامان عثمان عمارا
زدند كه در شكم او فتق شد وگفته اند كه يك استخوان از استخوانهاى پهلوش نيز
شكسته شد از جهاين عبد البر روح عثمان نموده بنسبت ضرب عمار بعثمان بداته تهمو
وبغلامانش منسوب نموده مگر كتمان او سفيد نمودن زيادكه بعد ازين اجتماع بني مخزوم را
نقل مينمايد كه هم سوگند باعمار بوده اند وانها نگفته كه بخاطر اقسام است كه اگر عمار خواهد مرد
نخواهيم گشت كسى را بجز عثمان واين دليل واضح است كه بار عثمان غلامانش زده بودند

معهذا از روی عادت قطعا معلوم است که در حضور رئیسی خصوصا کسی که بر مسند خلافت
پیغمبر ص نشسته باشد غلامان مرد موقر محترم را که افاضل صحابه رسول خدا ص باشند بدون
امر امیر گزندی نمی توانند رسانید و جرات بر ضرب و ایذاء و اهانت نمی توانند کرد فلا محاله
این امر نبوده است الا بحکم عثمان و فیه المطلوب و روایات ضرب عثمان عمار را و حدوث
فتق بعمار از صدمه ضرب در کتب معتبره عامه بسیار است و شهادة ابن عبد البر بدان
کافی است در استیعاب جمله حکایات را این عجاله متحمل نیست اکنون فضایل و مناقب
عمار یاسر را از صحاح سنیان هم اندکی استماع باید نمود و صاحب استیعاب در همین
باب عمار میگوید قال ابو عمر و کان عمار و اسمه سمیه ممن عذب فی الله ثم اعطاهم عمار
ما ارادوا بلسانه و اطمان بالایمان قلبه فنزلت فیه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
و هذا مما اجمع اهل التفسیر علیه انتهی و باز صاحب این کتاب در همین باب میگوید و روی سفیان عن
قابوس ابن ابی ظبیان عن ابیه عن ابن عباس فی قوله الله عز و جل و من کان میتا
فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس قال عمار بن یاسر کمن مثله فی الظلمات ابو جهل
بن هشام و قال رسول الله ص ان عمارا بلی ایمانا الی مشاشه و روی الی اخمص قدمیه
و حدثنا خلف بن قاسم حدثنا عبد الله بن عمر قال حدثنا احمد بن محمد قال حدثنا یحیی بن
یمان قال حدثنا سفیان الثوری عن سلمه بن کهیل بن سعید بن عبد الرحمان بن
ابزی عن ابیه و لم یقل فیه یحیی بن سلیمان قال حدثنا سفیان الثوری عن ابیه عن

عایشه

عایشه قالت ما من احد اصحاب رسول الله ص اشاء ان اقول فیه قولا الا قلت الا عمار
بن یاسر فانی سمعت رسول الله ص یقول بلی عمار ایمانا حتی اخمص قدمیه و بعد از این
احادیث دیگر مطابق و موافق این روایت نموده مینگارد و من حدیث خالد بن
الولید ان رسول الله ص قال من ابغض عمارا ابغضه الله قال خالد فما زلت اخیه من
یومئذ و روی من حدیث انس عن النبی ص انه قال اشتاقت الجنة الی علی ع و عمار
و سلمان و بلال و من حدیث علی بن ابی طالب ع قال جاء عمار یستاذن علی النبی ص
یوما فعرف صوته فقال مرحبا بالطیب الطیب ایذنوا له و فضایله المرویة کثیرة یطول
ذکرها انتهی بقدر الحاجة و صاحب مشکوة در فصل ثانی از باب جامع المناقب روایت
مینماید عن ابی هریره فی حدیث قال عمار هو الذی اجار الله من الشیطان علی لسانه
بنیه رواه الترمذی و عن علی ع قال استاذن عمار علی النبی ص فقال ایذنوا له مرحبا
بالطیب المطیب رواه الترمذی و عن عایشه قالت رسول الله ما خیر عمار بین امرین
الا اختار اشدهما انتهی و در فصل ثالث از همین باب نقل نموده است عن خالد بن
الولید قال کان بینی و بین عمار بن یاسر کلام فاغلظت له فی القول فانطلق عمار
یشکونی الی رسول الله ص فجاء خالد و هو یشکوه النبی ص قال فجعل یغلظ له و لا
یزیده الا غلظة و النبی ص ساکت لا یتکلم فبکا عمار و قال الا تراه قال فرفع النبی ص
راسه و قال من عادی عمارا عاداه الله و من ابغض عمارا ابغضه الله قال خالد فخرجت

فما کان شیء احب الی من رضی عمار فلقیته بما رضی فرضی رواه احمد انتهی و مطابق
این احادیث و موافق اینها بخاری در صحیح خود و ترمذی و صاحب جامع الاصول در مناقب
عمار بن یاسر روایت نموده اند و موالف و مخالف را درین خلافی نیست که عمار از بزرگان
صحابه و خلص مومنین و عباد و زهاد بوده است پس جائی تدبر است دوستان عثمان را که هرگاه
پیغمبر خدا دشمنی عمار را سبب دشمنی خدا فرموده باشد و اهل مسلک شما این روایتها را
نقل مینمایند که عثمان عمار را لگدکوب نمود و نیم جان ساخت دشمن او بود یا دوست او اگر دشمن
بود دشمن خدا شد و اگر دوست بود اولا با او اینهمه رنج و ایذا از عمار نرسیده بود و بالفرض
که میرسید بران صبر میکرد و دست تطاول بر عمار دراز نمیکرد درینمقام شرم عثمان
کجا رفته بود و عمار که در حق عثمان نصیحت و خیرخواهی نمود بر عثمان لازم بود که بر انداز او
عمل مینمود و اگر نمی توانست عذری میخواست و احیانا عمار بر و تعدی میکرد و درشتی از
حد میگذرانید تا هم بپاس امر نبوی ص خاموش میماند نه اینکه او را باین مذلت و خواری لگد
کوب کند و دشمن جان او شود حالا از شرح داستان عمار و عثمان هویدا شد که اگر درینمعامله
حق بطرف عثمان بود ایذا و اهانت صحابه باتباع سنت عثمانی نزد معتقدان
درست و روا میکرد و اگر حق بطرف عمار بود فسق بلکه کفر عثمان عیان میشد
من بعد باید فهمید که عثمان را برین حرکت عنیفه با عمار باعث و حامل فی الواقع
محبت عمار با علی ع شده بود که او ببانگ بلند اظهار حقیقت امامت آنحضرت و

غاصب

غاصب و متغلب بودن خلفای ثلثه لاسیما عثمان میکرد بناکام باین حیله با و بضرب
لطم و شتم پیش آمد و تذلیل او نمود برین دعوی دلالت مینماید روایت راویان
ثقات اهل سنت که اقوال بعضی را ازینها درین موقع ذکر میسازیم ابن اثیر در کامل
روایت نموده است در قصه شوری لما صلوا الصبح جمع عبد الرحمن بن عوف
الرهط و بعث الی من حضره من المهاجرین و اهل السابقة و الفضل من
الانصار و الی امراء الاخیار فاجتمعوا حتی ارتج المسجد باهله فقال ایها الناس
ان الناس قد احبوا ان یرجع اهل الامصار الی امصارهم فاشیروا علی فقال عمار ان
اردت ان لا یختلف المسلمون فبایع علیا ع فقال المقداد بن الاسود صدق عمار
ان بایعت علیا ع قلنا سمعا و طاعة فقال عبد الله بن ابی سرح ان اردت ان لا
یختلف قریش فبایع عثمان فقال عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی صدق البایعت
عثمان قلنا سمعا و طاعة فشتم عمار بن سرح و قال متی کنت تنصح المسلمون فتکلم
بنو هاشم و بنو امیه فقال عمار ایها الناس ان الله اکرمنا بنبیه فانی تصرفون
هذا الامر عن اهل بیت نبیکم فقال رجل من بنی مخزوم لقد عدوت طورک یا ابن
سمیه و ما انت و تامیر قریش لانفسها بعد ازین ابن اثیر بیعت عثمان را مذکور
نموده و باز گفته است فقال عمار یا عبد الرحمن لقد ترکته یعنی علیا ع و انه
من الذین یقضون بالحق و به یعدلون الی اخر القصه انتهی ما وجب نقله و سید مرتضی

علیه الرحمه کلام عمار در روز شوری نقل نموده ست از بلاذری که از قدما و ثقات
و اجلا اهل سنت و ان قریب باین کلام ست که حکایت نمودیم و مسعودی در
مروج الذهب روایت مینماید ان عمار حین ابویع عثمان بلغه قول ابی سفیان فی
دار عثمان عقیب القتل الذی بویع فیه عثمان و دخل داره و معه بنو امیه فقال
ابو سفیان ما زلت ارجوها لکم و لانصرنکم الی جمیعا کم و راثة فانتهره عثمان
و ساءه ما قال و انهی هذا القول الی المهاجرین و الانصار فقام عمار فی المسجد فقال
یا معشر قریش اما اذ صرفتم هذا الامر عن اهل بیت نبیکم مرة هذا و مرة هذا فانا
ان نزعه الله منکم فضعتم فی غیر کم کما نزعتموه من اهل بیت نبیکم و صار حیث
الذهب بعد ازین کلام قول مقداد رض مذکور نموده ست و ایم الله یا عبد الرحمن
لو اجد علی قریش انصارا لقاتلتهم کقتالی مع رسول الله ص یوم بدر انتهی ازین روایت
و رای فایده که بیانش در ینجا مقصود بود بعضی نکات دیگر هم ظاهر شد از انجمله آنکه
ابو سفیان از بدو حال در دل ایمانی نداشت محض اظهار اسلام منافقانه
مینمود و این نبوت و امامت را بیش از ریاست ملکی و بادشاهی نمیدانست و ازانجمله
آنکه انحرافداران ملعون که دیده ظاهر بین مانند چشم باطنش کور نشده بود و انوقت
بر عثمان گفت که پرسیدند مردمان شنیده که در تحمل احدی از اغنیا بیت و
را از دادن کلام و مخاطب صحیح خود درین اقوال نمیدیم تا بی تکلف هر چه در دل داشت

زبان

زبان آورد پس بوده اند که حال اسلام عثمان هم چنین بود و اگر ابو سفیان
میدانست که عثمان بدل مسلمان و معتقد حقیقت نبی آخر الزمان ست چه عبارت
بر چنین کلام نمود و نیز قرینه بر نفاق عثمان است که این کلام را از ابو سفیان
شنیده تا دینی باو نکرد و عمار با سر سکین لگد کوب نمیجرد تو هم انتهی که فقیر با
خود میخواهد و مردم را بر و میدهد و ازین زیاده تصریح بگفتن ابو سفیان و سکوت
و اغماز عثمان از تعرض او در روایت دیگری آید چرا که مسعودی برای ستر معایب
خلیفه سیوم درین روایت تغیری بعمل آورده و بر زبان دیگران درین ماده
حرفها زده و از انجمله انکه عمار و مقداد خلافت را حق اهل بیت عمید انستند
و این امر بر زبان هم میاوردند و از فقدان انصار با متغلبان مقاتله نمودند
و قتال با ایشان در خصوص مثل محاربه با کفار در رکاب کتاب سوخته جهنم زده
پس چنین کسان میت باشند که رغبت چگونه میتوانند نمود و ابن ابی الحدید در جزو ثانی
در شرح نهج البلاغه روایت نموده ست از ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری که حال وثوق
روایات او بشرحی تبیین یافت ان ابا سفیان قال لما بویع عثمان کان هذا الامر
فی تیم و انی لیتیم هذا الامر فصار الی عدی فانی بعد و ابعد ثم رجعت الی منازلها و
استقر الامر قراره فتلقفوها تلقف الکرة قال و قال احمد بن عبد العزیز و حدثنی منیر
بن محمد المعلی قال اذاکرت اسمعیل بن اسحق القاضی لهذا الحدیث ان ابا سفیان

قال لعثمان بابی انت اتفق ولا تکن کابی جحر وتداولوها بابنی امیة تداول الولدان الکرة
فوالله ما من جنة ولا نار وکان الزبیر حاضرا فقال عثمان لابی سفیان اغرب فقال
یا بنی ههنا احد قال الزبیر والله لاکتمنها علیک قال فقال اسمعیل هذا باطل قلت وکیف
ذلک قال ما انکر هذا من ابی سفیان ولکن انکر ان یکون عثمان سمعه ولم یضرب عنقه
انتهی فقیر میگوید که ازین روایت آشکارست که عثمان با وجود انکار صریح ابوسفیان
از نبوت و معاد بجز کلمه اغرب یعنی دور شو با و هیچ نگفت و آنوقت اینهم نکرد که او را از پیش
خود براند یا بکسی فرماید که ابوسفیان را بزیر چوب تازیانه کشد و کتک کند پس عدم تغییر
عثمان باین کلمه کفر ثابت گردید و اینهم بمثابه کفرست خاصه کسی که پادشاه و صاحب
اختیار باشد و هر چه خواهد بکند و خطاب ابوسفیان بعثمان بکلمه یا بنی نیز دلالت
مینماید که میانه هر دو محبت و موانست صمیمی بود و ابوسفیان عثمان را بجای پسر و
عثمان او را بجای پدر میگرفت و بنا بر همین اسماعیل بن اسحق از انکار این روایت
و نسبت بطلان بآن چاره ندید و این امر را از عثمان استبعاد نمود مگر قدحی
در روایت و راویان اینحکایت نکرد تا جرح مسموع میشد و مجرد استبعاد فایده نمی بخشد
چه از عثمان این امر استبعد نمی دانند که حکم بن العاص طرید رسول خدا ص و پسرش
مروان را که هر دو ملعون اند بزبان پیغمبر ص جلیس خود نمود و عزیز و محترم ساخت معاویه
بن ابی سفیان و دیگر ظلمه بنی امیه را والیان ملک نمود و قوت داد و هر یکی ازینها را

زور

زور بازوی خود میفهمیدند تا کار بجائی رسید که از دست معاویه و یزید ملاعین باهل
بیت ع رسید آنچه بگوش بر نزدیک و دور رسید و از شان عثمان نفی ابوذر و
عمار و ضرب عبدالله بن مسعود دور نمی پندارند آنچه کوری چشم پوشیهاست
خذلهم الله و روایات دیگر بکثرت از کتب عامه نقل میتوان کرد که ندا میکنند بر محبت
عمار بن یاسر علانیه با جناب امیر ع و عداوت با غاصبان خلافت لیکن عرصه
کلام و مقام اینقدرها وسعت ندارد قصه سیم ٭ حال عبدالله بن مسعود است که عثمان
او را آنچنان زد که بعضی از ضلاع او خورد گردید و ما بعد چهل تازیانه زد بر جزم
دفن نمودن ابوذر غفاری رضوان الله علیه و ماجرای ضرب عثمان عبدالله
بن مسعود را و شکستن استخوان پهلویش محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل
نقل نموده است و دیگر ثقات و مورخین بآن اعتراف نموده اند چنانکه شارح تجرید
هم مقرر شده مگر صاحب ملل و نحل و شارح مذکور آنچه درینباب اعتذار نموده اند
حاصلش اینست که هرگاه عثمان اراده نمود که مردمان را جمع نمود بر یک مصحف و از
ابن مسعود هم مصحف طلب نمود و او از آن ابا نمود او را عثمان تادیب کرد تا منقاد
و مطیع شود انتهی حاصل کلامها و صاحب کتاب روضة الاحباب که از کتب معتبره تواریخ
سنت جماعت نقل میکند در قصه قتل عثمان این عبارت و قبل این واقعه حکومت
عبدالله بن ابی سرح در مصر و آمدن جماعتی از سکنه آن دیار شکایت نزد عثمان

از امیر المؤمنین ع نسبت بعبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر رضوان الله
علیهم امور غیر مناسبه واقع شده بود و قلوب قبیله بنی زهره و هذیل از جهت ابن
مسعود و دلهای بنی مخزوم از قبل عمار یاسر و افنده بنو غفار و حلفای ایشان
برای ابوذر صاف نموده ایم تمام شد عبارت روضة الاحباب بقدر حاجت در این موضع
و سید مرتضی ره در شافی بجواب کلام قاضی القضات که از ضرب عثمان لعبد الله
ابن مسعود انکار نموده میگوید و قد روی کل من روی السیرة من اصحاب الحدیث
علی اختلاف طرقهم ان ابن مسعود کان یقول لیتنی و عثمان یرمل عالج یحثو
علی و احثوا علیه حتی یموت الاعجز منی و منه و رووا انه کان یطعن علیه فقال له
الا خرجت الیه لتخرج معک فیقول لان ازوال جبلا راسیا احب الی من ازوال
ملکا موجلا و کان یقول فی کل یوم جمعة بالکوفة جاهرا معلنا ان اصدق القول
کتاب الله و احسن الهدی هدی محمد صلعم و شر الامور محدثاتها و کل محدث
بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و انما کان یقول معرضا بعثمان
حتی غضب الولید بن عقبة من استمرار تعریضه و نهاه عن خطبته هذه فابی ان ینتهی
فکتب الی عثمان فیه فکتب عثمان یستقدمه علیه و روی انه لما خرج عبد الله ابن
مسعود الی المدینة نزعجا عن الکوفة خرج الناس معه یشیعونه و قالوا له یا عبد الله
بالرحمان ارجع فوالله لا یصل الیک ابدا فانا لا نامنه علیک فقال امر سیکون

ولا

ولا احب ان اکون من اول فتحه و قد روی عنه من طرق لا تحصی کثیرة انه کان
یقول ما یزن عثمان عند الله جناح بعوضة و از این سید علیه الرحمه دیگر حکایت
آورده باز مینویسد و لما مرض ابن مسعود مرضه الذی مات فیه اتاه عثمان عائدا
فقال ما تشتکی فاذنوبی قال فما تشتهی قال رحمة ربی قال الا ادعو لک طبیبا قال
الطبیب امرضنی قال افلا امر لک بعطائک قال منعتنیه و انا محتاج الیه و تعطینیه و انا
مستغن عنه قال یکون لوک اسال الله ان یاخذ لی منک بحقی سید ممدوح گوید قد روی
الواقدی باسناده و غیره ان ابن مسعود لما استقدم المدینة دخلها لیلة جمعة فلما
علم عثمان بدخوله قال ایها الناس انه قد طرقکم اللیلة دویبة من یمس علی طعامه نفی
و تسلخ فقال ابن مسعود لست کذلک و لکننی صاحب رسول الله ص یوم بدر و صاحب
یوم الخندق و صاحبه یوم حنین قال و صاحب عائشة ایا عثمان اتقول هذا لصاحب رسول الله ص
فقال عثمان اسکتی ثم قال لعبد الله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی
بن قصی اخرجه اخراجا عنیفا فاخذه ابن زمعة فاحتمله حتی جاء باب المسجد فضرب به
الارض فکسر ضلعا من اضلاعه فقال ابن مسعود قلنی ابن زمعة الکافر یامر عثمان و فی
روایة اخری ان ابن زمعة الذی فعل به ما فعله کان مولی لعثمان اسود مسدما
طوالا فی روایة ان فاعل ذلک لجموم مولی عثمان و فی روایة انه لما احتمله لیخرجه من
المسجد ناداه عبد الله انشدک الله ان تخرجنی من مسجد خلیلی رسول الله ص قال الراوی

فكانى انظر الى حموشة ساقى عبد الله بن مسعود ورجلاه تخيلفان على عنق مولى عثمان
حتى اخرج من المسجد وهو الذى يقول فيه رسول الله ص لساقا ابن ام عبد اثقل فى
الميزان يوم القيمة من جبل احد وقد روى محمد بن اسحق عن محمد بن كعب القرظى ان
عثمان ضرب ابن مسعود اربعين سوطا فى دفنه اباذر وهذه قصة اخرى وذلك
ان اباذر لما حضره الوفات بالربذه وليس معه لامراته وغلامه عهد اليهما ان غسلانى
وكفنانى ثم ضعانى على قارعة الطريق فاول ركب يمرون بكم قولوا لهم هذا ابوذر
صاحب رسول الله ص فاعينونا على دفنه فانهل ابن مسعود باكيا وقال صدق رسول الله
قال تمسى وحدك وتموت وحدك وتبعث وحدك ثم نزل هودا واصحابه فواروه انتهى
عبارة السيد بقدر ما يحتاج وما اردنا ايراده ومدايح ابن مسعود را سنيان خود روايت
مينمايند صاحب استيعاب در ترجمه عبد الله بن مسعود مينويسد وشهد بدرا والحديبية
وهاجر الهجرتين والهجرة الثانية من مكة الى المدينة وصلى القبلتين وشهد له رسول الله
بالجنة فيما ذكر فى حديث العشرة وروى الثورى واسرائيل بن يونس كلهم عن ابى اسحق
عن الحرث عن على ع قال قال رسول الله ص لو كنت مؤمرا احدا وفى رواية بعضهم
مستخلفا احدا عن غير مشورة لامرت وقال بعضهم لاستخلفت ابن ام عبد وقال
رسول الله ص رضيت لامتى ما رضى لها ابن عبد انتهى موضع الحاجة وقيل ازين روايات
استيعاب در فضايل ابن مسعود در ضمن طعن دوازدهم بر عثمان بجهت جمع نمودن خلق

برقراءة

برقراءت قران بقراءت زيد بن ثابت منقول نموده ايم فتذكر وتكرار موجب طول وملال
است ومولف استيعاب در همين باب عبد الله بن مسعود مذكور ميسازد وحدثنا
ابو معاويه عن الاعمش عن زيد بن وهب قال لما بعث عثمان الى عبد الله بن مسعود
يامره بالخروج الى المدينة اجتمع اليه الناس فقال اقم ولا تخرج ونحن نمنعك ان يصل اليك
شئ يكرهه منه فقال اعبد الله ان له على طاعة وانها ستكون امور وفتن ولا
احب ان اكون اول من فتحها فرد الناس وخرج اليه ولما مات ابن مسعود نعى الى
ابى الدرداء فقال ما ترك بعده مثله ومات ابن مسعود بالمدينة سنة ستين وثلثين
ودفن بالبقيع وصلى عليه عثمان وقيل بل صلى عليه عمار وقيل بل صلى عليه الزبير
ودفنه ليلا بايصائه بذلك اليه ولم يعلم عثمان بدفنه فعاتب الزبير على ذلك
وكان يوم توفى اين بضع وستين سنة انتهى ما قصد ايراده وازين عبارت
استيعاب تصديق كلام سيد مرتضى ره ميشود كه پيش ازين نقل نموده ايم اعنى
طلب نمودن عثمان عبد الله بن مسعود را بمدينه وراضى نبودن دوستان ابن
مسعود برفتن او نزد عثمان بخوف ايذا واضرار عثمان ووصيت ابن مسعود
بدفن خود وقت شب وظاهر است كه وجه وصيت بدفن شبانگاه غير از كراهت
حضور عثمان ونماز نمودن او بر جنازه نيست واين دليلى است بر بغض ابن مسعود
با عثمان وسوء عقيدت او درباره او وسبب بغض همان بوده است كه مفصلا
گذشت وسواى اينهم روايات در كتب سنيان مشتمل بر مدح ابن مسعود بسيار است

که بلحاظ ایجاز منقول نشد و چنین صحابی جلیل القدر ممدوح بلسان نبی ص ذلیل
و خوار نمود و آزار دادن از شان اهل ایمان نیست و اهل سنت خود چه قدر
احادیث نبوی در تعظیم و تبجیل صحابه و تهدید و وعید بر اثبات و استحقاق
و بد گفتن ایشان روایت مینمایند و هرگاه معامله عثمان و امثال او در میان
می آید بمقام توجیهات رکیکه و تکلفات بارده اقامت میسازند و اگر تنزلا
و تسلیما این تاویلات را از اینها گفته میشود که بجهت اینگونه امور ضرب و حبس و لعن و شتم
اصحاب اخیار از اصحاب کبار بزعم شما سر زده ما چه گناه نموده ایم و اگر بر بعضی صحابه
بگمان بلکه یقین کفر و نفاق دشمنی رسول خدا و اهل بیت نفرین مینمایم اصلا مستوجب
ملامت و ماخوذ نموده باشیم در جواب این سوال از اینها جز بخشونت عمری مکابره
هیچ نمی آید و کتب و سیر و تواریخ و احادیث مقبوله ایشان مثل استیعاب و
تالیفات واقدی و تاریخ طبری و روضة الاحباب و روضة الصفا و تاریخ
ابن خلکان و دیگر کتب غیر محصوره که برای ضبط شمار اسماء اینها هم کتابی
میباید از قبایح و فضایح صحابه و مشاتمه و ملاعنه اینها با همدیگر و معاندت و
مخالفت یکی با دیگری مشحون و مملوست هر که خواهد رجوع بکتب مذکوره نماید تا
مکارم اخلاق این حضرات تماشا کند و آنچه درین عجاله ثبت صفحه کتابت شده
اندکی از بسیار و یکی از هزار فاعتبروا یا اولی الابصار فایده چهارم اهل سنت
تکفیر امامیه و سایر فرق اسلامیه که اینها را فاسد العقاید می پندارند نمیکنند و در کتب

عقاید

عقاید می پندارند نمی کنند و در کتب عقاید ایشان است و لا نکفر احدا من اهل
القبلة و در حدیث تواتر ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة الحدیث اعتقاد اینها چنان
است که اختیار عقاید غیر عقاید اهل سنت معصیت و مثل سایر فسوق و معاصی است
که مرتکب اینها مستحق عذاب جهنم میشود الا آخر کار بشفاعت نبی مختار و فضل پروردگار
در بهشت داخل میشود و خلود و ابدیت جهنم بهیچ یکی از کلمه گویان نیست و فرقه محقه
ناجیه امامیه را اعتقاد آنست که صاحب مذهب حق مخلد فی النار نمی باشد و اگر فسق و
فجور از و صدور یافت بی توبه مرد استحقاق عذاب موقت منتهی دارد و جناب
اقدس الهی عادل است و رحیم خواهد بعدل خود او را معذب گرداند و خواهد برحمت
کامله خود و بدولت شفاعت حبیب خود از سر تقصیرات او درگذرد و اصحاب مذاهب
باطله و آراء فاسده از اهل اسلام چه سنی و چه معتزلی و چه شیعه غیر امامیه هم مسلم اند
باعتبار احکام دنیا و کافر اند بجهت احکام آخرت و همیشه در دوزخ باشند و گاهی
نجات نیابند و لهذا اینها را مومن نگویند مسلم گویند فقط و ایمان نزد اینها خاص
است و اسلام عام و اول بدون اعتقاد باصول خمسه توحید و عدل و نبوت
و امامت و معاد حاصل نمیشود و ثانی بمجرد اقرار وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر ص
ثابت میشود چون این مقدمه ممهد شد مرد صاحب فهم خدا پرست دین طلب را که
جویای حق باشد میباید که عقل خود را لوح ساده معرا از نقوش جمیع مذاهب
اسلامیه قرار داده در صدد تلاش مذهب صواب و مسلک نجات شود و نظر کند که بر هر ذی

بین المسلمین

فهم دفع خوف ضرر عاجل و آجل از نفس خود واجب است عقلا و این خود بدیهی است و امریکه
دران ظن مضرت باشد اجتناب از ان لازم پس نظر بر همین بر و متحتم میشود که از
جمله مذاهب مسلمانان بر تقدیر فرض حقیقت دین مذهب اسلام امامیه را اختیار باید
نمود و پس چرا که از دو حال خالی نیست طریق امامیه حق است یا باطل بر شق اول مدعا
حاصل است و بر شق ثانی بنا بر مذهب دیگر فرق خصوصا اهل سنت و جماعت اینها
بجهت فساد اعتقاد و لعنت نمودن هم بسیاری از مومنین صحابه بزعم شان بجهنم
خواهند رفت و بعد مدتی که حد ان معلوم خدای علیم علام است آخر به بهشت داخل
خواهند شد و ابد الاباد انجا خواهند ماند که بعد دخول جنت رفتن دوزخ متصور نیست
باجماع امت بخلاف انکه شخصی منهج اهل سنت یا دیگر فرقهای غیر امامیه برگزیند
چه برین تقدیر هم هر دو احتمال مذکور موجود است و در صورت صدق احتمال دویمین
اعنی بطلان ان منهج و صحت مسلک امامیه انکس مخلد فی النار خواهد بود پس اختیار
طریقه امامیه علی جمیع التقادیر اصوب و اسلم و ایمن از خطر باشد اما ادله و شواهد
برین دعوی که نزد اهل سنت امامیه کافر نیستند و مخلد فی النار اقاویل افاضل
و اعاظم اهل سنت است که نقلش مینمایم صاحب مواقف و شارح آن در شرح
مواقف که از کتب معتمده کلامیه سنیان است میگوید المقصد الخامس فی ان المخالف
للحق من اهل القبلة هل یکفر ام لا جمهور المتکلمین والفقهاء علی انه لا یکفر احدا
من اهل القبلة والمعتزلة الذین کانوا قبل ابی الحسین تجامعوا فکفروا الاصحاب

معارضة

معارضة بعضها بالمثل وقد کفر المجسمة مخالفوهم وقال الاستاد کل مخالف یکفرنا
فنحن نکفره والا فلا لنا ان المسایل التی اختلفت فیها اهل القبلة من کونه تع عالما یعلم
او موجودا الفعل العبد او غیر متحیز ولا فی جهة ونحوها لم یبحث النبی ص من اعتقاد
من حکم باسلامه فیها ولا الصحابة ولا التابعون فعلم ان الخطاء لیس قادحا فی حقیقة
الاسلام فان قیل لعله ع عرف منهم ذلک فلم یبحث عنها کما لم یبحث عن علمهم بعلمه
وقدرته قلنا مکابرة واما العلم والقدرة فهما مما یتوقف علیه ثبوت نبوته فکان
الاعتراف والعلم بهما دلیلا للعلم بها ولنذکر الان ما کفر به بعض اهل القبلة و تفصل
عنها الخ و بعد ازین عبارت دیگر است باز میگوید الرابع من تلک الابحاث قد کفر الروافض
والخوارج بوجوه الاول ان القدح فی اکابر الصحابة الذین شهد لهم القران والاحادیث
الصحیحة بالتزکیة والایمان تکذیب القران والرسول حیث اثنی علیهم وعظمهم فیکون
کفرا قلنا لا ثناء خاصة ای لا ثناء فی القران علی واحد من الصحابة خاصة وهولاء اعتقدوا
ان من قدحوا فیه لیس داخلا فی الثناء العالم الوارد فیه والیه اشار بقوله ولا هم داخلون فیه
عندهم فلا یکون قدحهم تکذیبا للقران واما الاحادیث الواردة فی تزکیة بعض
معین من الصحابة والشهادة لهم فمن قبیل الاحاد فلا یکفر المسلم بانکارها او نقول
ذلک الثناء علیهم وذلک الشهادة لهم مقیدان بشرط سلامة العاقبة ولم توجد عندهم
فلا یلزم تکذیبهم الرسول الثانی الاجماع منعقد من الامة علی تکفیر من کفر عظماء الصحابة

وكل واحد من الفريقين يكفر بعض تلك العظماء فيكون كافرا قلنا هو اى من كفر جماعة
مخصوصة من الصحابة لا يسلم كونهم من اكابر الصحابة وعظمائهم فلا يلزم كفره
الثالث قوله ع من قال لاخيه المسلم يا كافر فقد باء به اى بالكفر احدهما قلنا احاد وقد
اجتمعت الامة على ان انكار الاحاد ليس كفرا ومع ذلك نقول المراد مع اعتقاد انه مسلم
فان من ظن بمسلم انه يهودى او نصرانى فقال له يا كافر لم يكن ذلك كفرا بالاجماع واعلم
ان عدم تكفير اهل القبلة موافق لكلام الشيخ الاشعرى والفقهاء واذا فتشنا عقايد الفرق
الاسلامية وخذنا فيها ما يوجب الكفر قطعا كالعقايد الراجعة الى وجود اله غير الله
سبحانه وتعالى والى معادله وحوله فى بعض اشخاص الناس او الى انكار نبوة محمد ص والى ذمه
واستحقاقه او الى استباحة المحرمات واسقاط الواجبات الشرعية واليه الاشارة بقوله
وسنزيد لهذا الذى ذكرناه فى المقصد الخامس تحقيقا اذا فصلنا الفرق الاسلامية و
دينا عقايدهم فى ذيل هذا الكتاب والله الموفق لتحقيق الحق انتهى ما قصد نقله من
شرح المواقف وسعد بن التفتازانى در شرح مقاصد گفته است المبحث السابع مخالف
الحق من اهل القبلة ليس بكافر ما لم يخاف ما هو من ضروريات الدين كحدوث العالم
وحشر الاجساد الخ حتى قال اما الذى ذكرنا فذهب الشيخ الاشعرى واكثر الاصحاب
الى انه ليس بكافر وبه يشعر ما قال الشافعى ره لا ارد شهادة كل احد اهل الاهواء
الا الخطابية لاستحلالهم الكذب وفى المنتقى عن ابى حنيفة ره انه لم يكفر احدا من اهل

المبحث السابع

القبلة

القبلة ليس بكافر ما لم يخاف ما هو من ضروريات الدين كحدوث العالم وحشر الاجساد الخ حتى
قال اما الذى ذكرنا فذهب الشيخ الاشعرى واكثر الاصحاب الى انه ليس بكافر وبه يشعر ما قال
الشافعى ره لا ارد شهادة كل احد وتمسك بانه لو توقف صحة الاسلام على اعتقاد الحق فى
تلك الاصول لكان النبى ص ومن بعده يطالبون بها من امن ويفتشون عن عقايدهم
فيها ويبنونهم على ما هو الحق منها واللازم منتف قطعا ثم فرق بينها وبين ما هو من اصول الاسلام
بالاتفاق فان بعضها مما اشتهر كونه من الدين واشتمل عليه الكتاب بحيث لا يحتاج
الى البيان كحشر الاجساد وبعضها مما ظهرت ادلتها على ما يلتوى باصحاب الجهل بحيث يتسارع اليها
الافهام كحدوث العالم وانما طال الكلام فيها لازالة شكوك القها المبطلون بخلاف الاصول
الخلافية فان الحق فيها خفى يفتقر الى زيادة نظر وتامل والكتاب والسنة وقد يشتملان
على ما يخيل معارضا لحجة اهل الحق فلو كانت مخالفة الحق فيها كفرا لاحتيج الى البيان ثم
اجاب عن ادلة تكفير بعضهم بعضا باجوبة مبنى بعضها على ان خرق الاجماع ليس بكفر
وان الاجماع لا ينعقد بدون اتفاق الشبهة والمجسمة والروافض وامثالهم وبعضها على
ان من الزمه الكفر ولم يقل به فليس بكافر وبعضها على ان صاحب التاويل وان كان
ظاهر البطلان ليس بكافر انتهت عبارة شرح المقاصد التى اريد نقلها ودر عقايد مرقوم است قصيده
ولا تكفر احدا من اهل القبلة الا بما علم فيه نفى الصانع القادر المختار العليم او بما فيه
شرك وانكار النبوة او انكار ما علم مجى محمد ص به ضرورة وانكار امر مجمع عليه قطعا كالاركان

الخمسة للاسلام او بما فيه شرك وانكار النبوة او انكار وهي شهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله واقامة الصلوة وايتاء الزكوة وصوم شهر رمضان وحج البيت
واستحلال المحرمات وما عدا ذلك وسبب الصحابة بغير ما ذكر ليس بكفر فالقائل به مبتدع
تمت عبارته واما سيأتي فخر الدين الرازي في نهاية العقول فانه قال الشيخ ابو الحسن
الاشعري في كتاب مقالات الاسلاميين اختلف المسلمون بعد نبيهم على اثنتين وسبعين فرقة
بضللهم بعضا وتبرأ بعضهم من بعض فوقا متباينين كل الاتباين لان الاسلام يجمعهم ويلزمهم فقد
مذهبه على ذلك الا اصحاب انتهى بعبارته فخر الرازي يكفر ويدعي قد نقل عن الشافعي انه
قال لا ابدي شهادة كل اهل الاهواء الا شهادة الخطابية فانهم يعتقدون كل
الكذب واما ابو حنيفة رح فقد حكى الحاكم صاحب المختصر في كتاب المنتقى عن ابي حنيفة انه لم
يكفر احدا من اهل القبلة وحكى ابو بكر الرازي عن الكرخي وغيره مثله انتهى بالفخر الرازي لفظة
والذي نختاره ان لا نكفر احدا من اهل القبلة انتهى بسير الرازي يكويد در جواب كسانيكه
تكفير شيعه مينمايند باين دليل كه امت اجماع نموده بر كافر دانستن كسي كه صحابه را كافر
كويد قلنا انما يصح دعوى الاجماع لو ثبت ان الخوارج والروافض ليسوا من الامة ولا
نسلم لكم في ذلك وانما ثبت انهم ليسوا من الامة بالاجماع على تكفيرهم
فهذا يكون دورا انتهى وجواب اين اره است
رازي ميكويد انها كه تكفير شيعه ميسازند واستدلال مينمايند بر موجبه كه قرآن و اخبار

هردو مشتمل بر ثناي صحابه اند پس با وجود اين تكفير صحابه كفر نباشد قلنا ان القوم لا
يسلمون ذلك بل يقولون بان الذم ورد في القرآن هو الثناء على المهاجرين و
الانصار ورد ذلك لا يقتضي الثناء على اقوام مخصوصين وان سلمنا دلالة القرآن
على الثناء على اقوام معينين لكن ذلك مشروط بسلامة العاقبة وليس فيها دلالة على
سلامة عاقبتهم ولا لو جب القطع بعصمة الصحابة وليس في الامامية من قال بذلك انتهى
من بعد رازي تحرير مينمايد والحاصل ان الروافض ما ورد الكتاب صريحا بذكرهم وانما
تأويلا فلم قلتم ان صاحب التأويل لا بد من تكفيره واما الاحاديث الواردة في فضل
الصحابة فهي من باب الاحاد واجتمعت الامة على انه لا يجوز التمسك باخبار الاحاد في المسائل العلمية
انتهى كلام الرازي قاضي عياض رح كتابي دارد موسوم بشفا كه بعد ازاد كلام ديكر كه
قبل ازين عبارت منقول شد قال غيرها من المحققين يجب الاحتراز من التكفير في
اهل التأويل فان استباحة دماء المصلين الموحدين خطر والخطاء في ترك الف كافر
اهون من الخطاء في سفك مبحة من دم مسلم واحدة وقد قال ع فاذا قالوها يعني
الشهادة فقد عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم على الله فالعصمة مقطوع
بها مع الشهادة ولا ترفع ولا يستباح خلافها الا بقاطع ولا قاطع من شرع ولا
قياس عليه انتهى كلامه اقم راقم كويد از نقل اين كلامها نايان شد كه محققان اهل سنت
تكفير ما نميكنند ومتعصبان ايشان كه در فتوى اين حكم را مندرج نموده اند كذب

الشیخین کفر و امثال آنکه دلالت بر کافر شمردن مومنین دارد شماری ندارد که این
قایلان معاذالله اند که بعض عناد چنین کلمات میکوینده والا اینها خلاف اصول
و قواعد کلیه اینهاست و حالا مطلبی که نیز اثبات او داشتم بحول وجوه بانجا رسید
و الحمد لله العزیز المجید فایده پنجم اهل خلاف بر امامیه بجهت تقیه طعن میزنند و بجای خود مضحکه
و استهزا مینمایند و تقیه را باطل میشمارند و حالا که صحت تقیه و وجوب و جواز و استحباب
آن بسبب اختلاف احوال و مواقع عقلا و نقلا ثابت است چنانکه در ذیل آن فایده شرح
میدهم اما طعن علمای خاصه در خصوص کلام سلیمان بن جریر باید دریافت که شهرستانی
در ملل و نحل فخر رازی در مختصر او نقل نموده اند انه قال ان ائمة الرافضة وضعوا
مقالتین لشیعتهم لا یظهر احد قط علیهم احدیها القول بالبداء فاذا اظهروا
قولا انه سیکون امر فحتمه و شکک فیظهر تردد لان لا مر علما اخبروه فالوا بدا لله فی
ذلک والثانیة التقیة کلما اراد والکلما به فاذا قیل لهم ذلک لیس یحق فیظهر لهم البطلان
قالوا انما قلنا تقیة فعلناه تقیة انتهی و این کلام مورد ملام باغز انظر از اصل مدعا
و وجز دلیل استفاده شد یکی اعتراف مخالفین باختصاص شیعه بائمه معصومین علیهم السلام
و همین قدر برای ما کافی است در اثبات حقیت مسلک خود دوم سوء ادب و زبان
درازی ان قایل ناصبی شقی باحضرات ائمه زیرا که ائمه شیعه کاینها خود را شیعه
نشان داده اند چنانچه در دوازده امام از اهل بیت علیهم السلام الامام یستند و لفظ وضعوا انچه

که ائمه علیهم السلام عیاذا بالله دین بحق مقرری و موضوع برای شیعه خود قرار داده اند
پس نسبت کذب و افترا بحضرات مجاهدین فضل الله فاه و عذبه بافتراه و دفع این طعن علماء
اعلام مانند المحقق میرباقر داماد ره و آخوند ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه و دیگر فضلا و کملا
باحسن وجوه و اکمل تحقیقات نموده اند هر که بطالعه تصانیف این بزرگان بپردازد
حقیقت حال را دریابد چون بحث در مسئله بداء بسط تمام تر در جریان خواهد و این ذخیره
توسع آن ندارد و لاجرم بذکر دلایل جواز تقیه ملتفی میشویم و استمداد از فیض مبدء فیاض
میکنم بدانکه معنی لفظ تقیه در لغت مطلقا پرهیز نمودن و نگاهداشتن خود هست و در اصطلاح
بنا بسبب همین معنی لغوی خفای دین و مذهب بترس ضرر از مخالفت و بدیهی غیر
خفی است که فطرت انسانی بان حکم مینماید که در انچه حفظ نفس و مال عرض از هلاکت و تلف
متصور باشد بعمل بیاید و در چنین قبح عقلی که در ان اصلا نیست و بالفرض که میتوان چون
سنیان بتخصیص اشاعره قایل بحسن و قبح ذاتی اشیاء حاکم بودن عقل در این امر نیستند
قبح عقلی منتفی است هم زا اشاعره معترف نیست و اصل را اشیاء اباحت نزد
جمهور عامه ما دامیکه از شرع دلیلی بر حرمت آن وارد نشود و بس باید که تقیه جایز باشد زیرا که
دلیل شرعی بر حرمتش نیامده و اگر مخالفان دلیلی داشته باشند بیارند تا در ان
نظر کرده شود بلکه ما مستدل میشویم بر اهل سنت با دله التزامیه از کتب معتمده انها بر
جواز و وجوب تقیه دلیل اول ایه کریمه لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین

ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شئ ۱۲ ان تتقوا منهم تقیة الایه این دلالت صریحه
میدارد بر صحت تقیه چرا که دوست داشتن مومنان کافران را حرام و نهی عنه موجب
مباعدت از ایمان و رخصت مداهنت مگر در حالت حفظ خود از دست انها اظهار موالات
را جناب رحیم کریم جل شانه روا داشت پس مشروعیت تقیه فی الجمله در بعضی از مواضع
ثابت شد دلیل دوم قوله تعم من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره قلبه مطمئن بالایمان
الایه و لا تتنی بر مطلوب محتاج بیان نیست دلیل سیوم انکه فخر رازی و غیر او از مفسران
قرآن روایت نموده اند از حسن قال اخذ مسیلمة الکذاب رجلین من اصحاب رسول الله
فقال لاحدهما اتشهد ان محمدا رسول الله ص قال نعم و کان مسیلمة یزعم انه رسول
بنی حنیفة و محمد رسول الله ص قرینش فترکه و دعا الاخر فقال اتشهد ان محمدا رسول الله
قال نعم نعم قال افتشهد انی رسول الله قال انی اصم ثلثا فقدمه و قتله فبلغ ذلک
رسول الله ص فقال اما هذا المقتول فمضی علی صدقه و یقینه فهنیئا له و اما الاخر فقبل
رخصة الله فلا تبعة علیه انتهی عامه و خاصه روایت نموده اند ان ناسا من اهل مکه ارتدوا
فارتدوا عن الاسلام بعد خولهم فیه و کان فیهم من اکره فاجری کلمة الکفر علی لسانه
مع انه کان بقلبه مصرا علی الایمان منهم عمار و ابواه یاسر و سمیة و صهیب و بلال
و خباب و سالم غلبوا فاما سمیة فربطت بین بعیرین و وجئت فی قبلها الحربة
و قالوا لک اسلمت من اجل الرجال فقتلت و قتل یاسر هما اول قتیلین فی الاسلام
و اما عمار

فقد

فقد اعطاهم ما اراد و بلسانه ملکها فقیل یا رسول الله ص ان عمارا قد کفر فقال کلا
ان عمارا ملی ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بلحمه و دمه فاتی عمار رسول الله ص
و هو یبکی فجعل رسول الله ص یمسح عینیه یقول مالک ان عادوا لک فعد لهم
بما قلت انتهی و ابن عبد البر در استیعاب ترجمه عمار گفته که ایه الا من اکره در شان عمار بن یاسر
نازل شده و اهل تفسیر درین اجماع دارند جناکه پیش ازین در ذکر فضایل عمار بیان
نموده شده و دلیل چهارم مصدقه و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و درین شبهه نیست
که هر جا که خوف زوال مال یا عرض یا هلاک نفس باشد تقیه روا باشد حرج بین لازم
می آید پس مقتضای این نص جواز تقیه خواهد بود و دلیل پنجم قوله تعم فمن اضطر غیر باغ و لا
عاد فلا اثم علیه و مجاهد از مفسران عامه تفسیر لفظ اضطرار در ایه کریمه که در سوره انعام واقع
است باکراه نموده است و گفته است که مراد از اضطرار اکراه است خاصة انتهی مفاد کلامه
دلیل ششم کلام منجر نظام و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه بنا بر تفسیر بعضی مفسرین که ازین
نهی مراد تقیه گرفته اند و قطع نظر از تفسیر ظاهر قرآن نزد اهل سنت حجت است و مدلول ظاهر
این کریمه حرمت وقوع در هلاک است و در صورت عدم تقیه هلاک و وقوع در تهلکه تصور
پس تقیه واجب خواهد بود و دلیل هفتم قوله تعم و قال رجل مومن ال فرعون یکتم ایمانه
الایه ازین ایه کریمه که مشعر بمدح مومن ال فرعون است التزام مدح تقیه یعنی کتمان ایمان
ثابت میشود و فخر رازی در تفسیر کبیر در ضمن گفته روی عن النبی ص انه قال الصدیقون

ثالثة حبيب النجار وهو من ال فرعون حيث قال اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله
والثالث علي بن ابي طالب هو افضلهم انتهى واز اينجا ثابت شايده ديگر هم برايد كه
صديقان سه رسل اند وچنان امير المومنين عما افضل جمله صديقان است پس ال سنت
كه ابو بكر را صديق گويند كذاب باشند بدو وجه اول بحث انحصار لقب صديق در سه مرد
مواقن مضمون حديث مذكور دوم بتوجيهات كه افضل صديقين امير المومنين عليه السلام را شهره
باين لقب نمايند وصديق ديگر براى كتمان منزلت على عليه السلام شمرند دليل ششم
كلام ابن روزبهان است در اثبات امامت على عليه السلام كه گفته است كه موسى عليه السلام با قوم فرعون
زندگانى نموده بقيه انتهى حاصلة وچون منازعيت بقيه در دين موسى عليه السلام ثابت شد
و در دين محمدى نسخ حكم منازعيت ان معلوم ميشود برهان منازعيت خود باقى
خواهد ماند چنانكه در اصول فقه عامه مقرر است كه احكام شرايع سابقه در دين اسلام
بحال خود مى ماند مگر انكه نص بر منسوخيت ان وارد شود دليل نهم كلام فخر رازى
است در تفسير آيه لا يتخذ المومنون وقال الشافعي ان الحالة بين المسلمين اذا
شاكلت الحالة بين المسلمين والمشركين حلت تقية انتهى فخر رازى گفته التقية جايزة لصوص المتقين هل
هى جايزة لصوص المال يحتمل ان يكون فيها بالجواز لقوله حرمة مال المسلم كحرمة دمه
من قتل دون ماله فهو شهيد ولا الحاجة الى المال شديدة والمال اذا بيع بالعين سقط

فرض

فرض الوضوء وجاز الاقتصار على التيمم دفعا لذلك من نقصان المال فكيف لا يجوز
ههنا انتهى باز تفسير الا من اكره وقلبه مطمئن ميگويد اعلم ان الاكراه مراتب احدها ان
يجب الفعل المكره عليه مثل ما اذا اكره على شرب الخمر واكل الخنزير واكل الميتة فاذا اكره
عليه بالسيف فصبرنا يجب لاكل ضرر على حيوان ولا اهانة بحق الله فوجب ان يجب بقوله
تع ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة المرتبة الثانية ان يصير ذلك الفعل مباحا ولا يصير
حتما مثاله ما اذا اكره على التلفظ بكلمة الكفر ويدل عليه وجوه احدها انا روينا ان
بلالا صبر على ذلك العذاب كان يقول احد احد ولم يقل رسول الله ﷺ بسما
صنعت بل عظم وعليه فدل ذلك على انه لا يجب عليه التكلم بكلمة الكفر وثانيها
ما روى ان الله بسما صنعت بل عظم وعليه قصة مسيلمة التي بسوء ذكرها انتهى
پس ازين ميگويد والمرتبة الثانية انه لا يجب ولا يباح بل يحرم وهذا مثل ما اكره انسان
على قتل انسان اخر او على قطع عضو من اعضائه فههنا يبقى الفعل على الحرمة
كما كان انتهى كلام الرازى وازين صحت تقيه در اكثر مواضع نزد او واضح شد

دليل دهم بخارى صحيح خود در باب فضل ابو بكر و بيانش بچهار اسناد روايت نموده
است ومسلم در صحيح خود آورده ومالك در موطا وترمذى ونسائى در سنن خود وصحيح خود
وصاحب جامع الاصول در فضل ابو بكر از حرف فا بالفاظ مختلفه نقل نموده وچنين
است لفظ بخارى ومسلم وموطا ونسائى ان عبد الله بن محمد بن ابي بكر اخبر

عبد الله بن عمر عن عائشة ان رسول الله ص قال لها الم تر ان قومك حين
بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم فقلت يا رسول الله ص الا تردها على قواعد
ابراهيم قال لولا حدثنا قومك بالكفر لفعلت قال عبد الله لئن كانت عائشة
سمعت هذا من رسول الله ما ارى رسول الله ص ترك استلام الركنين
الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتم على قواعد ابراهيم والفاظ بخاری و مسلم اینست
عن الاسود بن يزيد عن عائشة قالت سالت النبي ص عن الجدار من البيت
هو قال نعم قلت فما لهم لم يدخلوه في البيت قال ان قومك قصرت بهم النفقة
قلت فما شان بابه مرتفعا قال فعل ذلك قومك ليدخلوا من شاءوا ويمنعوا
من اشاءوا ولولا ان قومك حديث عهدهم بالجاهلية فاخاف ان تنكر
قلوبهم ان ادخل الجدار في البيت وان الصق بابه بالارض و از لفظ بخاری اینست
عن جرير عن يزيد بن رومان عن عروة عن عائشة ان النبي ص قال لها يا عائشة
لولا ان قومك حديث عهد بجاهلية لامرت بالبيت يهدم فادخلت فيه ما اخرج
منه والزقته بالارض وجعلت له بابين بابا شرقيا وبابا غربيا فبلغت به اساس
ابراهيم فذلك الذي حمل ابن الزبير على هدمه قال يزيد وشهدت ابن الزبير حين
هين هدمه وبناه وادخل فيه من الحجر وقد رايت اساس ابراهيم حجارة كاسنمة
الابل قال جرير فقلت له اين موضعه قال اريكه الان فدخلت معه الحجر فاشار الى

الحجر

مكان

مكان فقال ههنا فحزرت من الحجر ستة اذرع او نحوها انتهى و باقی الفاظ در جامع الاصول
مذکور است و این روایت را در شرح وقایه بتغیر و تفاوت عبارت آورده است مفاد
و حاصل یکیست و ازین حدیث ثابت میشود که آنحضرت بخوف ضعف و وهن اعتقاد امت
بنا کعبه را بر قواعد ابراهیم ع موقوف داشته و این امر نیست مگر تقیه دلیل یازدهم
در کتاب فرایض شریفیه که امروز در میان سنیان متداول است و در علم فرایض
یعنی سهام ورثه میت طلبه از ابد رقم تدریس میدارند در باب عول مسطور است العول
ان يزاد على المخرج شيء من اجزائه كسدسه او ثلثه الى غير ذلك من الكسور الموجودة
فيه اذا ضاق المخرج عن فرض وحاصله ان المخرج مهما ضاق عن الوفاء بالفروض
المجتمعة فيه يرفع التركة الى عدد اكثر من ذلك المخرج ثم تقسم حتى يدخل النقصان
في فرايض جميع الورثة على نسبة واحدة كما سياتيك تفصيله بعد ازین عبارت دیگر
است باز میگوید و اول من حكم بالعول عمر وفاته وقع في عهده صورة ضاق مخرجها
عن فروضها فشاور الصحابة فيها فاشار العباس الى العول فقال اعيلوا الفرايض
فتابعوه على ذلك ولم ينكره احد الا ابنه بعد موته فقيل له هلا انكرته في زمن
عمر فقال هبته وكان مهيبا انتهى ما اريد نقله ازین روایت ظاهر میشود که ابن عباس
با اینکه منکر صحت عول بود از هیبت عمر آنچه بزعم او حق بود ظاهر نتوانست نمود و همین است
معنی تقیه و فایده دیگر هم حاصل شد که سکوت جمله صحابه دلیل رضا نمی باشد بلکه

محتمل است که بعضی بمخافت خاموش باشند پس رکن اعظم اصول موضوعه اهل سنت
برهم میخورد و منهدم میشود چه اینها در معظم امور همین سکوت و انکار را حجت میگردانید
بر اتفاق و اجماع صحابه دلیل دوازدهم در شرح وقایه که از کتب معتبره متداوله حنفیان
است در کتاب الکراهیه در فصل از آن این عبارت است و مقتدی دعی الی ولیمة
فوجد ثمه لعبا او غناء لا یقدر علی منعه یخرج البته و غیره ان قعد و اکل جاز
و لا یحضر ان علم من قبل و قال ابو حنیفة ابتلیت بهذا مرة فصبرت و ذا قبل ان
یقتدی به و دل قوله علی حرمة کل الملاهی لان الابتلاء بالمحرم یکون انتهی ما هو
المقصود حکایته و از این عبارت صراحة معلوم شد که لهو و غنا را ابو حنیفه حرام میدانست
چرا که لفظ ابتلا گفت و مبتلا شدن متصور نیست مگر در حق حرام و اگر حلال میبود ابتلای
خود نمی گفت و با وجود این نه ابو حنیفه اهل آن مجلس را مانع از غنا و لهو شد و نه خود
از آنجا برخاست و وجه صبر او اینکه تا آن زمان مقتدای خلق نبود و اگر مقتدا میبود
بر میخاست یا منع میکرد لیکن با اینهمه چرا ابو حنیفه ارتکاب فعل حرام نموده و خود
از آنجا برنخاست و این نبود مگر همان که ما صدق علیه تقیه باشد بلکه اینجا
ترقی شده چه تقیه در محل خوف میباشد و اگر ابو حنیفه از آن مجلس بیرون میرفت
ظاهرا با او کسی ضرری نمیرسانید علاوه قبول دعوت سنت است و ارتکاب
حرام برای سنت نمی باید مگر ابو حنیفه برای ادای سنت یا بپاس از ردگی صاحب

مجلس

مجلس و شکایت او ترک جلوس در آنجا گوارا ننمود و بر امر حرام صبر ورزید و اظهار حق ننمود
پس ظاهر شد که برای فعل مستحب و مسنون هم ترک واجب یا فعل حرام از روی
تقیه جایز است چنانکه دلالت مینماید بر این قول صاحب کتاب و ان قعد و اکل جاز
دلیل سیزدهم ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه رفاعه بن رافع انصاری باسناد
از شعبی منقول نموده و ما این روایت را در ما تقدم بذیل حجج اثبات امامت امیر ع
ایراد نموده ایم و حالا برای ثابت نمودن جواز تقیه تکرارش میکنیم صاحب کتاب مذکور
میگوید لما خرج طلحة و الزبیر کتبت ام الفضل بنت الحرث الی علی ع بخروجهم فقال علی ع
العجب من طلحة و الزبیر ان الله لما قبض رسوله ص قلنا نحن اهله و اولیائه و لا ینازعنا
سلطانه احد فابی علینا قومنا فولوا غیرنا و ایم الله لولا مخافة الفرقة و ان یعود
الکفر و یبور الدین اخبرنا فصبرنا علی بعض الالم ثم لم نر بحمد الله الا خیرا
ثم وثب الناس علی عثمان فقتلوه ثم بایعونی و لم استکره احدا و بایعنی طلحة
و الزبیر و لم یصبرا شهرا کاملا حتی خرجا الی العراق ناکثین اللهم فخذهما بفتنتهما
للمسلمین انتهی ما احتیج الی نقله و از این صحت تقیه پیداست زیرا که مستفاد میشود که
علی ع خلافت را حق خود میدانست و از سلطنت اغیار راضی نبود بلکه متالم بوده است
که بر آن الم صبر نمود و اگر دین محمدی ص تازه و اندیشه تفرقه اسلام و ارتداد کلمه گویان
نمی بود آن امیر خیبر گیر با خلفای ثلثه محاربه و مقاتله برای امت مینمود پس بوضوح پیوست

که با وجود انکار جمیع امور در باطن تقیه موجب رخصت است کردن ظاهر اطاعت انها نمودن
یا بیعت کردن چنانکه قول عامه است همه تقیه بود و چون تقیه در جمیع امور اعظم امات
که مدار انتظام امور دین اسلام بروی باشد صحت داشته باشد چرا در سایر فروع و احکام
شرعیه نبود و بعضی از دقیقه های دیگر هم از حدیث و امثال مثل انکه انجناب دعا در
فرمود بطلوه و بر نکبه اللهم فی انها و معنی این کلمه طلب عذاب خداست چنانکه او تعالی فرماید
ان اخذه الیم شدید و حال انکه این هر دو از صحابه کبار مشهور اند و مانند انکه ظلمه سر
را که اهل سنت جنتی قطعی و داخل عشره و امثال احادیث دالله بر قطعیت دخول جنت
در شان انها موضوع است چه اگر این هر دو قطعا ناجی میبودند حساب امیر ع تعذیب
انها را از خذا سایل نمیبود و مانند انکه خلفای ثلثه بعث از طرق باکراه و جبر کرده بودند
و امیر ع از همچین باستکراه بیعت نکرده بلکه مردمان برضا و رغبت خود بلا جبر و قسر
بانحضرت بیعت نموده بودند دلیل چهار دهم مسعودی در مروج الذهب بمقام ذکر
بیعت مردم با عثمان که قول ابو سفیان مذکور که کلام عمار بن یاسر را نقل نموده
قول مقداد نیز روایت نموده است و ایها الناس یا عباد الرحمن لواحد علی قریش انصارا
لقاتلکم کقتالی مع رسول الله ۴ یوم بدر انتهی و چون مقداد از صحابه مقبول
فریقین است بر مذهب اهل سنت موافق حدیث مروی ایشان اصحابی کالنجوم
الحدیث اگر به بیعت مقداد تقیه را جایز گوئیم میتوانند چه از کلام او ظاهر است که

لقاتلکم

این

این قوم را از قبیل کفار و جهاد با انها مثل غزو بکفار نمیدید و مکرر از فقدان انصار
و اعوان ناچار بوده دلیل پانزدهم فعل رسول خدا ۴ است که انجناب در زمان
بعثت خود از ترس کفار اعلان بشعار اسلام نمیفرمودند و بانگ نماز بجهر نمیشنید
و سنیان در کتب خود نقل میکنند که اسلام عمر موجب قوت اسلام شد و بعد اسلام
اواذان ببانگ بلند گفتند و این معنی در تواریخ معتمده ایشان موجود است
و ورای این امور بسیار است که دلالت میکند بر خلاف بودن پیغمبر ۴ و مسلمین از
کافران در اوایل اسلام و زوال خوف و کتمان بعد ظهور قوت و شوکت
و حصول ظفر بر مشرکین و منکرین و انهمه مستلزم صحت تقیه است در حال خوف
دلیل شانزدهم مصالحه رسول خدا ۴ با کفار در حدیبیه که بتفصیل در کتب و اسفار
احادیث و سیر مذکور و مسطور است و مقام کنجایش ایراد ش ندارد و از شرط
شهرت مستغنی از ذکر است و اگر گویند که بعد غلبه اسلام و زوال خوف و
حصول امن تقیه جایز نمانده پس قیاس نبودن بر حال اوایل اسلام صحیح
نباشد گوئیم کز دانی سنت که بانی قول بحجت قیاس شده اند اشتراک
حکم باشتراک علت واجب است و علت تقیه در اوایل اسلام خر خوف بود
پس در هر وقت و هر جا که ان علت متحقق خواهد شد تقیه هم جایز خواهد بود
و اما میه قایل بجواز ان نیستند مگر در حال خطر و شاهد بر این است کلام فضی

کفر رازی ازاد در تفسیر خود نقل نموده و قبل ازین مذکور نمودیم حاصلش انکه هر گاه
حالت فیما بین مسلمانان شبیه بان باشد یا حالی که در میان کفار مسلمانان میشود
تقیه حلال میشود دلیل مفهوم احکام مسایل اکراه و جبرست که در جمیع کتب فقهیه
اهل سنت مسطور از نقل و حکایت بی نیازست و ازان بزماطران ظاهر
میشود که در اکثر مواقع و بسیاری از حالات ارتکاب بعضی از انواع معاصی
بجهت اکراه و جبر جایز میشود حتی که الکلام لکلمات کفر و رزد و نیز ازین مقرر میشود
تقیه فی الجمله ثبوت می پذیرد و دیگر ادله و شواهد صحت تقیه از کتب اهل سنت
بسیار میتوان آورد لیکن این مختصر گنجایش ندارد و بعضی از متعصبان و قاصران
عامه بر تقیه معترض میشوند و ابطال ان مینمایند که اگر تقیه جایز باشد وثوق
بر احکام نبی ص و امام نمی ماند بسبب تطرق احتمال تقیه و نیز عقل درین مکان جایز
میدارد که ائمه شیعه احکامیکه انها از ائمه خود روایت مینمایند از روی تقیه
بیان نموده باشند اعتراض انها مردود ست بچند وجه اول انکه وقوع
تقیه را بروایات اهل سنت بیان نمودیم اعتراض انها بر رسول خدا ص بلکه بر
خدا میشود و چه فعل رسول ص الی مرضاتیست پس جواب از خدا و رسول ص
طلبند و موافق مثل مشهور خدا جواب دهد متوقع جواب از انطرف باشند و ثانیاً
انکه امامیه قایل بعصمه و تقیه از ائمه ع نشده اند بجهت خوف ایشان از اعدای خود

که

که بکثرت قوت و ولت و شوکت بودند و جهاد با این بزرگواران نمودند و اکثر ائمه را
مسموم و مقتول نمودند و مدتی سب و شتم و تبرا در شان انها علی رؤس المنابر مینمودند
چنانکه شاعری از عرب در حق تبرا کنندگان از امیرالمؤمنین ع بنظم آورده
علی المنابر تعلنون بسبه ... و بسیفه نصبت لکم اعوادها ... والله لولا سیفها و علاؤها
عرف الصواب یزیدها و زیادها ... و حاصلش انکه بر منبرها اعلان سب و شتم
امیرالمؤمنین ع میکنید و حال انکه بزور و شمشیر انحضرت این چوبهای منبر بانموده است
و بخدا که اگر تیم و عدی در میان نمی بودند یعنی خلافت ابوبکر و عمر اساس تخریب بنیان
ائمه علیهم السلام نمیشد یزید و ابن زیاد هم حق را میشناختند و انچه کرده اند نمینمودند
باز سر مدعای ایم و میگوییم که بر مذهب امامیه تقیه مغیر ص بعد ظهور اسلام و تقویت دین و
تبلیغ رسالت جایز نیست چنانکه علمای ایشان تصریح بان نموده اند و در کتب احادیث
ایشان هم بصراحت مندرج ست و احتمال صدور کلام و احکام از ائمه ع تقیه
در حال خطاب با شیعه باطل و غیر باطل ست چرا که تقیه نمی باشد مگر از مخالف
نه از موافق و بظاهرست که انحضرت احکام و اقعیه شرعیه را با کسانی که وثوق بر ولاء و
محبت شان داشتند در خلوت و مجالس مخصوصه خود میفرمودند سرا و کتما و
احکام تقیه علانیه و علی رؤس الاشهاد میگفتند و شیعیان را ازان اگاه
میفرمودند گاهی تفصیلا و گاهی اجمالا و مراد از اجمال انست که آن معصومین

بکرات و مرات فرموده اند در مقام رفع تعارض خود شان بجواب سایلان
که خذوا ما خالف القوم فان الرشد فی خلافهم یعنی آنچه از احادیث ما موافق
عامه باشد بران عمل نکنید و آنچه مخالف انها باشد بعمل آرید که رشد و راه یافتن در
خلاف انهاست و دیگر احادیث صریحه از طرق عامه امامیه نص است برینکه احکامیکه
موافق احکام مخالفین از حضرات صادر شده از روی تقیه است و ثالثا آنکه ائمه ع
نیز تقیه نکرده اند مگر در بعضی مواقع بخوف ضرر نفس و عرض مال و بسیاری از
احادیث تقیه در فروع ازین حضرات صدور یافته نه در هر جا و نه در اکثر احکام
اصول دین بلکه حقیت امامت و واجب الاطاعه بودن و فضایل و مناقب ائمه ع
و کفر منحرفان و مخالفان و معاندان بحضور جباران و ظالمان فاش گفته و تصریح
بان فرموده اند چنانکه ادعائی امیر ع حقیقت امامت خود را بر روی ابوبکر و عمر و عثمان
و کلام جناب امام حسن ع و امام حسین ع در صحبت معاویه و امثال او از بنی امیه و هجو و
مذمت و سب و شتم انها و قدح در کتب و حلت نطفه انها و کلام امام زین العابدین ع
پیش روی یزید پلید علیه اللعنه که از کتب سیر و تواریخ موالف و مخالف بتواتر واضح
است برین دعوی شاهد عدل است پس انها طعن و استهزائیکه در امر تقیه بر امامیه میکنند
اضاعف ان راجع بخود ایشان است والله الهادی الی طریق الرشاد فایده ششم
در قدح اجمالی در احادیث کتابهای سنیان که انرا مسمی بصحاح نموده اند بر ماهر

متتبع

متتبع ظاهر است که اکثر متاخرین از اهل سنت خصوصا متعصبین از جمله شان صحاح
سته را معول علیها گویند و منجمله آن صحیحین اعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم را بر سایر
صحاح ترجیح دهند و روایات اینها را معتمد نزد مقبول تر میشمارند و در حق صحیح بخاری
گویند که اصح الکتب بعد کتاب الله صحیح البخاری و وجهش در حقیقت اینست که بخاری
شده عصبیت و عناد با امیر المومنین ع و ائمه معصومین ع دارد و خیانت در روایت
و کتمان حق شیوه اوست ناگزیر کتاب او مرغوب و مطبوع این دشمنان دوست
نمای خاندان عصمت و طهارت افتاده و در روایت نمودنش از عمران ابن الحطان
خارجی که حالش در مقدمات دوازده گانه بیان نمودیم و ابن عبد البر در استیعاب
بر عداوتش با علی بن ابیطالب ع گواهی داده و صاحب ملل و نحل هم او را از خوارج
نوشته و روایت او را از دیگر اعدادی و ائمه اطهار ع که در فایده دوم ازین دوازده
فایده از میزان ذهبی منقول ساختم دلیل برین مدعا بس است و الحال درین مقام دیگر
روایات فضایح و قبایح کتب و راویان ایشان بنوعی از تفصیل سمت کتابت
میپذیرد آگاه باش که احتجاج معاشر امامیه نصرهم الله علی القوم المخالفین باحادیث
صحاح کتب اهل سنت بر مثالب و معایب اعدای اهل بیت ع نه بر سبیل برهان
است بلکه ~~بر سبیل برهان است~~ بلکه بر سبیل الزام تا اینها را مفری باقی نه ماند
والا بر روایات راویان ایشان اصلا اعتماد ندارند و تا زمانیکه اخبار صحیحه از

طرق خاصه وارد نباشد بر احادیث کتب ایشان عمل جایز ندانند و در حال تطابق
اخبار طرفین اگر عمل مینمایند نه از جهت روایت آن بطریق ایشان بلکه از راه مردی
بودنش بطریق خود و بمقتضای آنکه الحق یعلو و لا یعلی با وجود آنکه فرقه ناجیه امامیه الی
الیوم مغلوب از دست ظلمه و متغلبین مخالفین مانده و تا ظهور دولت قایم آل محمد ص پیوسته
بلاد اسلام دار التقیه است و در اکثر ازمنه و اعصار ملک و دولت در معظم اقالیم در
دست اعدای دین بوده اند و تا امروز هم با وصف کثرت و شیوع تشیع عرصه عالم
از لوث وجود معاندان خاندان نبوت پاک نیست و علما و فضلا و مدرسین
مدارس باعانت حکام ایشان در هر زمان بسیار شدند و کتب و اسفار در اصول
دین و علم کلام و اصول فقه و فقهیات و احادیث و دیگر علوم بیحد و احصا تالیف
و تصنیف یافتند بامداد و عون الهی افاضل و اعلام منهاج امامیه هم در هر عصری در
اکثر بلاد و اقالیم چندان برخاستند و کتب و احادیث و فقه و سیر و علم کلام
آنقدرها مدون و مصنف گشتند که اگر بشمارند کم از کتب مخالفین نبوده باشند
و در احادیث کتب ایشان در عدد بمراتب زیاده بر احادیث صحاح مخالفین
است پس در اثبات احکام اصلیه و فرعیه اینها هیچ حاجتی نشد اهل خلاف غیر از
تایید و تقویت مذهب خود که دلیل الزامی دندان شکن مدعی زبان دراز
دریده دهن میباشد و از آثار معجزه نبی مختار و اهل بیت ابرار است که اکثر جا در

کتب

کتب عامه حق بر زبان ایشان جریان یافته و با آنکه جد و جهد تمام در کتمان حق
و ستر معایب و فضایح اسلاف خود دارند بی قصد و اختیار اینها آن کلمات
و روایات و اخبار صادر گشته که مصداق مصراع شاعران راز که از دل بدر افتاد
و در این امر هم سفاهت محدثین و علمای ایشان نمایان میشود و هم بیدینی و وقاحت
زیرا که اگر اینگونه روایات و اقاویل خود را منشاء تفضیح خود نپنداشته اند از
عقل بهره ندارند و اگر پیش خود و بجای خود بر قباحات آن متنبه و مستشعر میشوند و باز
در کتابهای خود مندرج میسازند نصیبی از دین و دیانت و بهره از شرم و حیا
ندارند حالا وجوه قدح و طعن در احادیث و صحاح کتب ایشان بگوش
هوش اصغا باید نمود و نووی که از محدثان و ارباب صحاح اهل سنت است و
شارح صحیح مسلم در مقدمه شرح مسلم مینویسد ان البخاری و مسلم لم یلتزما
استیعاب الصحیح بل نقل عنهما تصریحهما بانهما لم یستوعباه و انهما قصدا
جمع جمل من الصحیح کما یقصد المصنف جمع جملة من مسایله لا انه یحصر جمیع
مسایله انتهی و ازین عبارت تصریح بعدم صحت جمیع احادیث صحیح بخاری
و مسلم صریح است و نیز نووی گفته قد استدرک جماعة علی البخاری و مسلم
احادیث اخذا بشرطهما فمنها کتاب الدارقطنی و کتاب ابی داود و النسائی
و ابی مسعود الدمشقی و ابن حزم الاندلسی بل رد ابن حزم فی کتابه علی کثیر

من روايات البخاري ليست في نجث القسامة من كتاب المحلى الى الرواية
عن بضيع الحديث انتهى اما ابن عبد البر نقد وكر ما في شارح صحيح بخاري روائح
شرح نقل نموده است از كتاب التعديل والجرح لرجال البخاري تاليف حافظ ابي
الوليد السليمان الباجي المغربي انچه دلالت مينمايد بر نيكي كتاب صحيح بخاري در
حيات او تمام نكشته بود بلكه مسوده بود نزد يك موت او پس فربري وغيره
از اهل ماوراء النهر كه علم اندوزي و تصنيف و خروج دران چيزي افزودند و چيزي
كاستند برحسب اقتضاي راي خود شان چنانكه كرماني كويد قال الحافظ المذكور
اخبرنا ابو ذر عبد بن محمد احمد الهروي حدثنا ابو اسحق المستملي ابراهيم بن احمد
قال انتسخت كتاب البخاري من اصله الذي كان عند محمد بن يوسف الفربري
فرايته لم يتم بعد وقد بقيت عليه مواضع مبيضة كثيرة منها تراجم لم تثبت
بعدها شيئا ومنها احاديث ترجم عليها فاضفنا بعض ذلك الى بعض انتهى
وانيكلام اعتماد اصحيح بخاري نبايد نمود قواعد اهل سنت هم برينجيز وجرح اكابر عدول
وثقات محدثين يوسف عزيزي مثل عدالت وصدق بخاري نزد اينها نيز محقق
نيست پس كم وزياد كردش در كتاب بخاري چه اعتبار دارد وازينجا كه انچه
عزيزي افزوده وكم نموده باشد بقبول مرضي بخاري هم بوده باشد وبازينجا
كفته ومايويد على صحة هذا القول ان رواية ابي اسحق ورواية ابي محمد رواية

ابي الهيثم رواية ابي زيد وقد نسخوا من اصل واحد فيها المقدم والمؤخر وبينهما
ذلك الجسب وبين ذلك انك تجد ترجمتين واكثر من ذلك متصلة ليس بينها
احاديث انتهى واز جمله وجوه طعن در صحيح بخاري اينست كه مردم بخارا احجاف ضرب
المثل و بعالم سمر اند چنانچه در ميان فاضل نقاد اني و ابو سعود بخاري معاينه
واقع شده است كه بخاري في نقاد اني نوشته بود كه شيئان لا يجتمعان الانسانية
والحراسانية پس نقاد اني بجواب او نكاشت شيئان لا يفترقان الحمارية والبخارية
ومولف كتاب روح الروح نسبت نوشته است بابي كاتب كه او در مذمت بخارا كفته
ان الله مسخ من مسخ من الامم بصورة القردة والخنازير ومسخ من مسخ من البخارا
بصورة الحمار وصاحب كفايه شرح هدايه كه در فقه حنيفه است ميكويد واذا ارضع صبيان
من لبن شاة فلا رضاع بينهما لانه لا جزئية الا دمي البهايم لان الجزئية لا
تكون الا بعد الا دمية والبهيمية لا يتصوران تكون اما للادمي وكان محمد بن
اسمعيل صاحب الحديث يقول يثبت به الرضاع وانه دخل في البخارا في زمن
الشيخ ابي حفص الكبير وجعل يفتي فقال له الشيخ لا تفعل فليست هناك وابى ان
يقبل النصيحة حتى استفتى من هذه المسئلة اذا ارضع صبيان من لبن شاة فافتى
بثبوت الحرمة واجمعوا واخرجوه من بخارا لسبب هذه الفتوى انتهى وهركاه اين حد
حماقت اهل بخارا و سماجت بخاري واضح است اعتماد بر روايت او باقي نمي ماند

چه محتمل است که از سوء فهم خود وهمی نموده نسبت امری بکسی خلاف واقع نموده باشد
چنانچه از جمله اغلاط بخاری است که در باب انساب در کتاب غایة الیف سخاوی
شافعی شرح هدایه منظومه شیخ محمد بن جزری شافعی مذکور است ان ابا مسعود
عقبة بن عمرو البدری لم ینسب کذلک لشهوده بدرا فی قول الجمهور وان عده
البخاری فی صحیحه عن شهدها وانما کان نازلا یعنی ساکنا بها فقد وقع
للبخاری اهل الحدیث بذلک اوهام انتهی وایضا مسلم بن الحجاج القشیری صاحب
صحیح مشهور از طایفه نوشیره است وانها ازارع ابنده وقشیر عرب چنانکه نام سلمان
دلالت دارد بر بعضی منحرف شده بودند از علی ع و با معاویه دربیوسته و با صبیان
و مبغضان انحضرت بودند که تحمل وطاقت ذکر انحضرت هم نمیداشتند چنانکه
با ابو الاسود دیلمی مجادله نمودند وقتیکه او فرود آمده بجوار انها در بصره باو گفتند
کنا کی از علی ع سخن خواهی گفت پس ابو الاسود دیلمی در جواب انها این اشعار گفت
یقول الارذلون بنو قشیر ۞ طوال الدهر لا تنسی علیا ۞ احب محمدا حبا شدیدا
وعباسا وحمزة والوصیا ۞ فان یک حبهم رشدا اصبته ۞ ولست مخیلا ان کان غیا
پس بنو قشیر یا بو الاسود دیلمی گفتند که هر گاه گفتی فان یک حبهم رشدا نوعی در ین
امر هست گاه ابو الاسود جواب داد که پس در اهم شک کرده ست جائیکه گفته ست وانا
او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی تردید و تشکیک گاهی می باشد

برای

برای ابهام بر مخاطب از جهة شکی که بمتکلم فاسد شده باشد انتهی حاصل کلامه
واز جمله وجوه عدم وثوق بر صحاح اهل سنت لاسیما صحیحین بخاری و مسلم
است که این هر دو کتاب مشتمل اند بر روایت ابو هریره و ابن عمر و ابن الزبیر و ابو موسی
اشعری و عمرو عاص و معاویه و امثال ایشان که متهم بفسق و کذب هستند و
ابو حنیفه اخبار اکثری از انها را مردود نموده و بان عمل نکرده چنانچه تصریح باین معنی
نموده ست امام الحرمین ابو المعالی الجوینی شافعی در رساله خود که در تفضیل مذهب
شافعی تالیف نموده و فخر الدین رازی در رساله خود که در اثبات تفضیل مذهب
شافعی نوشته ست همینکار رو ان الحنیفة طعنوا فی ابی هریره وقالوا انه کان
متساهلا فی الروایة انتهی و روایت نموده ست حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
شصت و ششم بعد یک صد و متفق علیه در مسند ابو هریره از ابی زرین
قال خرج الینا ابو هریره فضرب بیده علی جبهته وقال الا انکم تحدثون علی ان
اکذب علی رسول الله ص الخ انتهی و روایت نموده ست در مسند عبد الله بن عمر
در حدیث بست و چهارم بعد یک صد و متفق علیه از ابن عمر انه سمع رسول الله ص امر بقتل
الکلاب الا کلب غنم او ماشیة فقیل لابن عمر انا بهریره یقول او کلب زرع فقال
ابن عمر ان لابی هریره زرعا و روایت مینماید در حدیث شصت و هفتم بعد از یک صد
و متفق علیه در مسند ابی هریره یروی عن النبی ص من تبع جنازة فله قیراط بعد

الاجر فقال ابن عمر لقد اکثر علینا ابو هریرة انتهی و حال عبد الله بن عمر اینست
که از بیعت امیر المومنین تقاعد نمود و با معاویه بیعت کرد چنانکه صاحب استیعاب
در ترجمه معاویه مینویسد قیل لنافع ما بال ابن عمر بایع معاویة ولم یبایع علیاً
فقال ابن عمر لا یعطی یداً فی فرقة ولا یمنعها من جماعة ولم یبایع معاویة
حتی اجتمع علیه انتهی و افصیحتاه که نزد این بر خلافت امیر ع اجماع منعقد نشده
بود و بر خلافت معاویه انعقاد یافته و این خود خلاف مذهب اهل سنت است
پس او را از قبیل خوارج توان شمرد و در صحیح مسلم و در جامع الاصول در فصل سابع
مذکور است عن نافع لما خلعوا یزید واجتمعوا علی بن مطیع اتاه ابن عمر فقال
عبد الله بن مطیع اطرحوا لابی عبد الرحمان وسادة فقال له عبد الله بن
عمر انی لم اتک لاجلس اتیتک لاحدث حدیثا سمعته من رسول الله ص یقول من خلع
یداً من طاعة لقی الله یوم القیمة ولا حجة له ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات
میتة جاهلیة انتهی سبحان الله فضایل و مناقب ابن عمر را خیال باید نمود که یکی
محب صمیمی او با یزید علیه اللعنة و خیر خواهی او کردن و او را واجب الاطاعة نمودن دانستن
و بعبد الله بن مطیع موعظه کردن بمنع از خلع بیعت یزید دوم این حدیث را در این
صرف نمودن و با وجود این از ابن عمر اکثر روایت در صحاح ایشان آمده
و نیز از حال ابن عمر در کتب خاصه و عامه منقول است که پیش حجاج ملعون در هنگام

خلافت

خلافت عبد الملک وقت شب آمد و دروازه او را کوفت و گفت هات یدک
لابایعک لامیر المومنین عبد الملک فانی سمعت رسول الله ص یقول
من مات ولیس علیه بیعة امام فمیتة جاهلیة پس حجاج با وجود کفر و طغیان خود
بر و انکار نمود و گفت بالامس تقعد عن بیعة علی بن ابیطالب ع وانت الیوم
تاتینی تسئلنی البیعة من عبد الملک بن مروان یدی عنک مشغولة لکن هذه
رحلی انتهی و ازین حکایت کمال بیدینی و بی حمیتی و سماجت او پیش حکام وقت
بر می آید و فهمیده میشود که روایت احادیث را وسیله تحصیل دنیا و تقرب
ملوک و ظلمه میساخت و چنین کس البته موثوق به و معتمد علیه نزد دینداران
و خردمندان نمی باشد و حال عمرو بن العاص و معاویه و ابو موسی الاشعری و ابو
الاعور سلمی پیش ازین کتب اهل سنت نقل نمودیم که جناب امیر المومنین ع بر
اینها در قنوت نماز لعنت مینمود و از سیر و تواریخ معتمده فریقین بغض و
عداوت اینها با علی ع و سایر اهل بیت رسالت ص و انحراف اینها از اسلام
بتواتر رسیده و اینها داخل رواة احادیث مثبته در صحاح اهل سنت
اند و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر السعادت و میگوید در باب فضایل
معاویه حدیث صحیح نشده گفته اند آنچه ثابت شده است در وی کتاب
اوست مر حضرت رسالت ص را و کتابت او نیز بثبوت نرسیده کذا فی

جامع الاصول وغیره دیگر اینحدیث است که احمد در مسند خود از عرض باین سایر
اورده که گفت شنیدم رسول خدا صلعم را که میفرماید اللهم علم معاویة الکتاب والحساب
وقه العذاب و دیگر اینحدیث که احمد در مسند خود می آرد که فرمود یا معاویه اذا ولیت
یا اذا ملکت فاحسن میگویند که از ان روز وی در طمع ملک و امارت افتاده بود
و بالاتر از همه اینحدیث است که ترمذی از عبد الرحمان ابن عمر آورد که چون عمر بن
الخطاب عمرو بن سعد را از حمص معزول نمود و معاویه را بجای او نصب فرمود مردم
تعجب نمودند و گفتند یا عجباه عمر را موقوف نمایند و معاویه را مقرر کنند پس عمر گفت
که معاویه را چنین نگوئید زیرا که من شنیده ام از رسول خدا صلعم که فرمود اللهم اهد به
و هیچ یکی ازین احادیث بصحت نرسیده است و در شان معاویه و نیز احادیث
وضع نموده اند که نسبت وضع بانها ظاهر است چنانچه الامناء عند الله ثلثة
وانا جبرئیل ومعاویه و دیگر یبعث الله معاویة یوم القیمة وله رداء من نور
الایمان دیگر هبط علی جبرئیل ومعه قلم من ذهب فقال ان العلی الاعلی یقرئک
السلام ویقول لک حسبی قد اهدیت هذا القلم من فوق عرشی الی معاویة
بن ابی سفیان فاوصله ومره ان یکتب آیة الکرسی بخطه وامثال آن بسیاری
وضع نموده اند و گفته اند در اسانید آن جماعه اند که علم اند در وضع و افتراء
انتهی کلام الشیخ عبد الحق الدهلوی و ازین عبارت فواید عجیبه و جلیله پیدا شد یکی

انکه

انکه احمد و ترمذی که از اصحاب اصحاح و اجله محدثین ایشانند اینچنین احادیث موضوعه
مجعوله را که عاقل و ناقل بالضرورة شاهد بر افترای راوی انهاست در کتب خود
ایراد میسازند و بسا اوقات اشعاری بعدم صحت ان نمی کنند و این دلیل است بر
خلط ایشان احادیث صحیحه را با غیر صحیحه و وضع نمودن علامتی که بان تمیز
توان کرد اول را از ثانی و این امر بجز ضلال نیست و رافع وثوق از کتب ایشان
است که انرا الصحاح نامیده اند دوم انکه شیخ مذکور انچه در اخر این عبارت گفته
که در اسانید اینجماعه اند که اعلم اند در وضع و افترا اینجا کسی از و بپرسد که جماعه
و صاغین و مفترین از رجال اهل سنت اند یا از شیعه که یقینا نیستند چرا که اینها
در فضایل معاویه حدیث اختراع میسازند و الا شیعه و از فرقه سنت نمی بودند
و خلاف مفروض لازم می اید فلا محاله از موافقان شما سنیان باشند
و هرگاه حال شان بدینموال باشد باید که جمله روایت انها را ترک کنید و با وجود
این نقل و روایت را از همچو کذابین متروک نمی سازید و احمد و ترمذی و بخاری
و مسلم و امثال اینها را که ازینگونه راویان احادیث مروی مینمایند از ثقات میگیرد
مناسب اینمقام حکایتی بیاد آمده است که فقیر بگوش خود از بعضی ثقات شنیده
ام که مولوی ولی الله ولد مولوی عبد العزیز دهلوی که پیش نواب نجیب خان
افغان مقرب بوده است برای مزید تقرب از روی خوش آمد کتابی در مناقب

شیعه

و فضایل معاویه ملعون تالیف نموده بود که دران تخمینا پانصد حدیث
در مدح معاویه نقل نموده و نام ان کتاب گذاشته الجنة العالیة فی مناقب
معاویه و شخصی از محدثین اهل سنت که متاخر از زمان ولی الله مذکور و در
بلده رامپور مقر حکومت افاغنه نواب علی محمد خان بهادر مقیم بود و نسب او بشیخ عبد الحق
دهلوی میرسید کتابی دیگر در جواب کتاب ولی الله مولف نمود و موسوم گردانید
بالنار الهاویة فی مثالب معاویه و کذب و وضع ان همه احادیث مرویه آن
کتاب متقدم الذکر و فضایح معاویه باخبار صحیحه ثبوت مییابد فلیضحک قلیلا
ولیبک کثیرا و در کتاب مختصر فی اخبار البشر تالیف اسماعیل بن علی بن محمود
بن محمد بن عمر بن شاهنشاه که از کتب اهل سنت است مذکور است روی عن
الشافعی انه اسر الی الربیع انه لا یقبل شهادة اربع من الصحابة وهم معاویة
وعمرو بن العاص و زیاد و مغیره بن شعبه انتهی و ابن الحدید معتزلی در
شرح نهج البلاغه در جزء چهارم گفته ذکر شیخنا ابو جعفر الاسکافی و کان من
المحققین بموالات علی ع والمبالغین فی تفضیله وان کان القول بالتفضیل
عاما شایعا فی البغداد بین اصحابنا کانه الا ان ابا جعفر اشدهم فی ذلک
قولا واخلصهم فیه اعتقادا ان معاویه موضع قوما من الصحابة وقوما
من التابعین علی وضع روایة واخبار قبیحة فی علی ع یقتضی الطعن فیه

والبراة

والبراءة منه وجعل لهم علی ذلک جعلا یرغب فی مثله فاختلفوا ما ارضا عنهم ابو هریرة
وعمرو بن العاص والمغیره بن شعبه ومن التابعین عروه بن الزبیر انتهی و نووی
که از ثقات اهل حدیث اهل سنت است در کتاب خود که در علم اصول فقه است مذکور
نموده و کتاب الخلاصه که مختصر کتاب نووی است دران این عبارت مسطور است
ولا یصدق الشیعة بنقل النص علی امامة علی ع والبکریة علی امامة ابی بکر لان هذا
وضعه الاحاد اولا وافشوه ثم کثر والناقلون فی عصره وبعده فی الاعصار انتهی
و درین عبارت اگرچه تکذیب شیعه هم در روایات نص امامت علی ع مگر تکذیب
بکریه که مثل اهل سنت بلکه در حقیقت از جمله اینها هستند در وضع احادیث
نص خلافت ابو بکر نیز نموده و اقرار او بر کذب هم مذهبان خود برای ما حجت الزامی است
بر مخالفین و انکار او احادیث مرویه امامیه را در امامت امیر ع برای اینها نافع نیست
و در کتاب القواصم ابو بکر باقلانی که از مشاهیر عامه است در ترجمه والذی یجب
علی المولی فی الصبی المسلم مسطور است ولا تاخذ بروایة الحدیث من کل کتاب فالباطل
فیه کثیر وما الصحیح من حدیث رسول الله ص الا کنقطة بل بحر ولیحذر کتب
الصالحین ومن ینهی عن الوعظ فانهم لم یبالوا فی الکذب علی رسول ص
بقصد وبغیر قصد ولا کتاب یعول علی حدیث منها الا کتاب ابن المبارک
واحمد بن حنبل وهو ابن السوق انتهی و پوشیده نیست که صاحب این

کتاب قدح در روایات کسانی که نموده است اینها از فرقه اهل سنت اند نه غیر اینها
وابن الحدید که در جزو چهار حادی عشر از شرح نهج البلاغه از ابو الحسن علی بن محمد بن
ابی السیف المداینی صاحب کتاب الاحادیث نقل نموده است از قصه کتابت معاویه
بعمال خود در باب تعذیب شیعه علی ع و تخریب ابنیه آنها و برگشتن شان زیر سنگها
و کلوخها و بریدن دستها و پایهای شان و ترغیب و تحریص خلایق بر روایات فضایل
عثمان و وعده صله و جوایز وضع و افترای احادیث در مناقب و مثالب و معایب امیر
المومنین ع و امر بمعلمان که اطفال و صبیان را تعلیم این قسم احادیث نمایند و
بدین علت موضوع شدن اکثر اخبار داله بر فضایل عثمان و دیگر صحابه و اعتراف
این فرقه معروف بنفطویه که از اکابر محدثین است باین معنی چنانکه میگوید ان اکثر
الاحادیث الموضوعة فی فضایل الصحابة افتعلت فی ایام بنو امیه تقربا الیهم
بما یظنون انهم یزعمون به انوف بنی هاشم انتهی قبل ازین تفصیلا بعبارته در ذیل
بیان فضایح معاویه ایراد نموده ایم و دوباره نقل از اطاعت ذیل کلام و باعث
ملالت ناظران دیده بر همان مکتفی گردیده ام و حکایت عمرو بن العاص که
مثل وزیر معاویه بود و در حرب صفین با معاویه بوده است که میسره لشکر حواله
بوده بجهت شدة عناد امیر المومنین ع دو شمشیر در دست داشت و از آن
مقاتله مینمود با امیر المومنین و اصحاب آنحضرت و دیگر اقوال و احوال او که دلالت

واضحه

واضحه بر نفاق بلکه کفر صریح او دارد و عامه و خاصه و از جمله عامه سبط ابن الجوزی
و غیر او از ارباب حدیث و ارباب اصحاب تواریخ حکایت نموده اند بمرتبه ایست
که باهل سنت از آن منکر شدن مانند انکار طلوع شمس است هنگام نصف النهار
و حال آنکه همچو عمرو عاص از رجال احادیث ایشان است و بسیاری از احادیث
را بخاری و مسلم و امثال اینها از و روایت مینمایند و انس بن مالک که از احادیث
کثیره در صحاح ایشان از و منقول است آنکس است که بعضی با امیر المومنین ع میداشت
و آنحضرت هرگاه از و شهادة طلبید بر بعضی از فضایل خود که از جناب رسول خدا ص
شنیده بود گواهی نداد و بعلی خود ظاهر کرد آنجناب او را دعای بد فرمود پس مبروص
شد چنانچه قاضی نور الله شوستری در احقاق الحق مذکور نموده و او اعتماد
نمیکند مگر بر روایات کتب عامه و ابو موسی الاشعری که از و نیز در صحاح روایت نموده
اند و برپا کننده فتنه و گمراه کننده امت است چنانکه پیغمبر ص از آن خبر داده بود در
تحکیم میانه امیر ع و معاویه آنچه کرد مشهور است بین الخاصه و عامه جناب امیر المومنین ع را
در قنوت نماز برو و چند اصحابی دیگر لعنت و دعای بد مینمود و صاحب استیعاب نیز
بعداوت او با امیر المومنین ع اشاره نموده است اگرچه فاسق نگفته و کعب الاحبار صحابی
از رواة اخبار صحاح ایشان است که ابو ذر رض پیش روی عثمان برخاست
و بر سرش زد که سرش مجروح شد و در شان او گفت یا ابن الیهودیة مثلک یتکلم

فی الدین فوالله ما خرجت الیهودیة من قبلک انتهی واین روایت را در ضمن احوال
ابوذر ره ذکر نموده ایم فتذکر و سمره بن جندب از جماعه نامزد بصحبت پیغمبر ص که در
صحاح ایشان روایتهای بسیار از وست در شان او ابن الحدید در شرح نهج
البلاغه نقل مینمایند از ابوجعفر اسکافی ان معاویه بذل السمرة بن جندب مائة
الف درهم حتی یروی ان هذه الایة نزلت فی علی ع ومن الناس من یعجبک قوله
فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام واذا تولی سعی فی الارض
لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد ان الایة الثانیة نزل
فی ابن ملجم لعنه الله وهو قوله تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله والله رؤف بالعباد فلم یقبل فبذل ثلثمائة فلم یقبل فبذل اربعمائة الف
فقبل انتهی کاتب الحروف مذنب عفا عنه ربه الرؤف میگوید که مذمت و وجوه
طعن در وثوق و صدق راویان کتب موسوم بصحاح مخالفین اگر از اقاویل اجله
و ثقات و مشاهیر ایشان که بر جلالت قدر و عدالت شان اینها اتفاق دارند
یکجا جمع نموده اید مجلدی جداگانه میباید و هر که خواهد رو بمطالعه کتب کلامیه و احادیث
و سیر فریقین آرد تا صدق این خبر را از تکذیب بشناسد و هر قدر که درین مختصر
مذکور کردیم بس است و مجملا بتواتر معنوی کذب و افترای بسیاری از راویان
ایشان در طبقه اول صحابه و طبقه دوم تابعین و طبقه سیوم تبع تابعین بسبب

بقای

بقای دولت بنی امیه تا هزار ماه بمصداق آیه کلام الله ثابت میشود و اکثری از
علما و ارباب حدیث و اخبار و سیر اینها که در طبقات ما بعد برخاستند از
جمله اینها بعضی دین را بتقلید و تبعیت اسلاف خود و حسن ظنی با اینها بمفاد مصدوقه
حسبنا ما وجدنا علیه اباءنا برگزیدند و آنچه گذشتگان شنیدند همه را حق
فهمیدند بعضی که بر اینها راستی و صواب مکشوف گردیده و بر قبایح و فضایح
متقدمین متفطن و متنبه شدند باقتضاء عصبیت و عناد فطری و جبلی با طمع زخارف
دنیویه و هوای تقرب سلاطین و ملوک آن مسلک را از دست ندادند و
مشتغل بتاویل و توجیه رکیک و یارد در اخبار مشتمل بر تفضیح گذشتگان
خود گردیدند اما بعنایت حکیم علام و مدد باطن مقدس مواطن نبی عربی و ائمه
هدی ع از پرده ظلمت باطل بسان آفتاب از ابر سیاه برآمد و بر آفاق
جلوه گر شد و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون فاید هفتم در قدح
تفصیلی پاره از اخبار اهل سنت است عاقل متدین که بصفت نصفت آراسته
باشد بنظر دقیق نگاه نکند که از اکثر احادیث مندرجه کتب صحاح ایشان که بر
اتفاق صحت اینها دارند واضح میشود که مجعول و موضوع است در آنچه از صدق
ندارد مثل حدیثی که در اکثر صحاح ایشان مرویست اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و باین حدیث فضیلت و حسن خاتمه جمیع اصحاب بزعم خود ثابت

مینمایند و بران نازش دارند و حال آنکه سیمای کذب و افترای راوی از ناصیه
عبارتش لایح است زیرا که این قول از آنحضرت ص که صدور یافته بود مخاطب
بودند اگر گویند که این کلام باصحاب خود فرموده بودند لازم می آید خلو کلام
ان افصح العرب علیه و علی آله الصلوة والسلام از استقامت معنی چه در این صورت
همان اصحاب مقتدی باشند و همان مقتدا و هیچ عاقلی از سایر الناس چنین
کلام نمیکنند تا بآن حضرت ص چه رسد اگر گویند برای صحابه و غیر صحابه این مخاطبه
بود تا هم همین معنی قباحت موجود است چه درینحال ضم صحابه با غیر صحابه تا
مستقیم است بلکه اکتفا بخطاب غیر صحابه میبایست و اگر فقط غیر صحابه را
مخاطب قرار دهند ادای این مطلب بصیغه خطاب خیلی ناخوش و بعید از بلاغت
است که تنزیه کلام سید الانام از آن عقلا و نقلا واجب است زیرا که برین
تقدیر میبایست که چنین میفرمودند اصحابی کالنجوم من اقتدی باحدهم
اهتدی یا میفرمودند بایهم یقتدی الناس یهتدون علاوه مخاطبین در
آنوقت حاضر نبودند پس خطاب بآنها معنی ندارد و ایضا اگر این کلام در غیر
صحابه میبود البته غیر صحابه که مخاطب بآن بوده اند نیز نقلش از آنحضرت مینمودند
که ارشاد و هدایت بنیاد آن حضرت ص در حق ما ها چنین صدور یافته است
و حال آنکه از هیچ کس سوای صحابه روایت این حدیث نشده بلکه عمر راوی آنست

وبس

وبس پس این تاویل صحیح نباشد و ازین عبارت گذشته میگوییم که ثقات
و اکابر اهل سنت بعدم صحت این حدیث اعتراف نموده اند شارح کتاب شفا
تالیف قاضی عیاض مالکی میگوید اعلم ان الحدیث اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم اخرجه الدارقطنی فی فضایل و ابن عبد العلم من طریقه من
حدیث جابر و قال هذا اسناد لا یقوم به حجة لان الحارث بن غصین
مجهول و رواه عبد بن حمید فی مسنده من روایة عبد الرحیم بن یزید عن ابیه
عن المسیب عن عمر قال البزار منکر لا یصح و رواه ابن عدی فی الکامل من
روایة حمزة النصیبی عن نافع عن عمر بلفظ بایهم اخذتم بقوله بدل اقتدیتم
و اسناده ضعیف لاجل حمزة لانه متهم بالکذب و رواه البیهقی فی المدخل من
حیث ابن عباس و قال متنه مشهور و اسانیده ضعیفة لم یثبت منها فی هذا
الباب باسناده و قال ابن حزم انه مکذوب موضوع باطل و قال الحافظ زین
الدین العراقی و کان ینبغی للمص ان لا یذکر هذا الحدیث بصیغة الجزم لما عرف
من حاله عند علماء الفن انتهی و ایضا اگر این حدیث صحیح باشد لازم می آید که هر کس بهر
صحابی که اقتدا نمایند مهتدی باشد و این خلاف ما تقرر اهل سنت است چرا که
ایشان هر سه گروه ناکثین و قاسطین و مارقین را که منحرف از حضرت امیر ع
بودند ضال میدانند بمودای احادیث نبویه که باعتراف خود ایشان بصحت

بیوسته واز جمله فرق ثلثه مذکوره صحابه نیز هم بکثرت بودند پس باید که بران انها نیز
مهتدی باشند وحال انکه پیروی نیابنده کمراهان راه یافته نمی باشد واین کذب
کلام پیغمبر ص ظاهر میکرد دوئیم در حق قول فیمان بعضی صحابه شریک بودند پس انهم
راهیدا وحق بوده باشند وعلی هذا القیاس اکثر صحابه که با معاویه در محاربه با امیر ع
شریک بودند بر صواب باشند وکسیکه مثلا یکرد از جانب علی ع قتال با لشکر والی
شام نموده باشد وروز دیگر از طرف والی شام با جنود امیر المومنین ع جنگیده باشد
هر روز در ریاست ومقتدای ومهتدی بوده باشد ودرین تکذیب صریح کلام
سید انام است چه انحضرت در حق عمار یاسر فرموده تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی
الجنة ویدعونک الی النار جنانکه ارباب حدیث معتبرین ومقبولین انیان روایت
نموده اند واین حدیث مقتضی انست که مقتدی معاویه مهتدی نیست جهنمی است ولا اقل
که معاویه نیز از اهل سنت خاطی بود اگرچه عاصی نباشد پس خاطی مهتدی نمی باشد والا
خطای او را خطا نخواهد بود بلکه عین صواب است وکو یا دریحال حدیث اهل سنت بلکه
صحابه که راوی آن هستند تغیر وتحریفی بکار برده اند واصل حدیث برین نمط است
اهل بیتی کالنجوم ح واگر حدیث چنین صدور یافته باشد استحباب واستبعاد نیست
بلکه قرایں وشواهد صدور برین نمط مذکور میدارد زیرا که حدیث دیگر در کتب معتمده سنیان
مذکور است النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لامتی پس حضرت اهل بیت ع

را بشبیه نجوم فرموده ونیز میانه اهل بیت ع یکی با دیگری خلاف نیست واگر خلاف
در بعضی اخبار ایشان است ظاهر است که بتاویل مرتفع میشود یا بجهت تقیه است
ودر باطن هیچ اختلافی نیست ودر معنی یکدیگر راست می آید که از جمله اهل بیت ع
هر کس با هر که اقتدا خواهد کرد ایشد خواهد یافت وایضا حدیث ثقلین معاضدت
وتقویت این حدیث میکند ومراد از ثقلین هستند مگر کتاب واهل بیت ع بالاتفاق
وبجهت تصریح در حدیث وچون حدیث مسطور دلالت مینماید بر وجوب اتباع
اهل بیت ع وحدیث اصحابی کالنجوم تقاضای وجوب اقتدا بصحابه مینماید
پس باید که راست وچپ واجب باشد هم اقتدای اهل بیت ع وهم اقتدای صحابه
وحال انکه در اکثر احکام اصلیه وفرعیه دین ومذهب صحابه خلاف مسلک اهل بیت ع
است وایضا از اخبار وسیر طرفین عند الرجوع مکشوف میکردد ونمونه ایست
ازان واقعست در مال بنی ص وقبول شهادت فرع واصل وزوجین که معلوم
الصدق باشند در حق همدیکر واین مستلزم میشود که جناب الهی باری بر امت
دوام متخالف واجب نموده باشد واین تکلیف مالا یطاق است که بالاتفاق باطل و
صحت حدیث ثقلین با قرار عامه وروایات خاصه ثابت است وانحدیث اصحابی کالنجوم
معارض ان بجهت کثرت رواة وتواتر شهرت نمی تواند بود پس یقین بوضع حدیث
مذبور دست میدهد ودرین مواقع شاعری چه خوش الطیفه نظم آورده نظمه

صحابه گرچه جمله کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند و مثل حدیث ما صب فی
قلبی شیء الا و قد صببته فی صدر ابی بکر که در کتب معتمده ایشان و مثل حدیث
مروی در صحیح بخاری و مسلم که صاحب مشکوة در فصل اول از باب مناقب عمر آورده
است و میگوید عن ابن عمر قال سمعت رسول الله ص یقول بینا انا نائم اوتیت بقدح
لبن فشربت حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب
قالوا فما اولته یا رسول الله ص قال العلم متفق علیه انتهی در موضوعیت و مجعولیت
این هر دو حدیث دلیل قاطع منتهض است بیانش آنکه اگر صحیح باشند لازم آید اعلمیت
ابوبکر بعد از رسول ص از سایر صحابه و جمیع امت زیرا که در سینه خاتم الانبیا ص
علوم اولین و آخرین و ما کان و ما یکون همه ریخته بودند و اینهمه را رسالت پناه ص
در سینه ابوبکر ریخته و همچنین حدیث دوم میخواهد که رسول خدا ص در خواب قدح شیر
که دید تاویلش بعلم فرمود و فضله خود را بعمر عنایت فرمود نه بدیگری پس واجب است
که علم کسی بعلم عمر ترسد و از همه عالمتر باشد و حقیقت حال اینست که ابوبکر و عمر از صحابه
دیگر جاهلتر بوده اند حتی که حکم وراثت کلاله و عدم استحقاق زانیه مجنونه برجم
نمیدانستند و در معظم وقایع و حوادث رجوع بامیر ع مینمودند چنانکه در کتب
و احادیث و سیر اهل خلاف موجود است پس کذب قول مخبر صادق ظاهر شد
عیاذا بالله و نیز بهر تقدیر اهل سنت و جماعت اجماع دارند که این هر دو در علوم کمتر از

اکثر

اکثر صحابه خصوصا امیر ع بودند و هر دو حدیث مقتضی افضلیت اینها در علم
بر سایر صحابه میشود و آنچه خلاف اجماع است باطل است پس هر دو حدیث ساخته
است و مثل حدیث ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه که در مشکوة از ترمذی
روایت نموده و گفته که در روایت ابی داود اینست ان الله وضع الحق علی لسان
عمر یقول به انتهی و اگر این حدیث صحیح فرض نموده اید کذب بر رسول ص لازم میشود
چرا که پیشتر در مطاعن از جامع الاصول نقل نمودیم آنچه مفادش اینست که عمر بعلی ع
و عباس عم پیغمبر ص گفت که شما هر دو مرا و ابوبکر را دروغگو و آثم و خاین میدانستید
و عمر درین کلام اگر صادق است کذب او در واقع ثبوت مییابد زیرا که علی بن
ابیطالب ع با حق ملازمت داشتند و هرگاه آنحضرت عمر را چنین دانند همچنین خواهد بود
و کاذب بودنش صادق خواهد شد و این متناقض است باین حدیث ان الله وضع
الحق علی لسان عمر یقول به و اگر کاذب است تا هم مدعا ثابت است که حق بر زبان
درینحال نرفته و حدیث مقتضی لزوم حق کلام عمر است و مثل حدیثی که در مشکوة
است و عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال قال النبی ص لو کان بعدی نبی لکان عمر بن
خطاب رواه الترمذی قال هذا حدیث غریب انتهی دلیل بر وضعی بودن این حدیث
آنست که اهل سنت اجماع میدارند بر اینکه انبیا معصوم میباشند از کفر قبل نبوت
و بعد از آن و اینهم از اخبار عامه و خاصه معلوم که عمر پیش از بعثت پیغمبر ص کافر و بت

پرست بود و کسیکه چنین باشد لیاقت نبوت ندارد و ازینحدیث لایق بودنش
به پیغمبری مستفاد میشود پس یا حدیث را جعل نموده اند یا اجماع مذکور باطل است
ازین هر دو هر چه خواهند اختیار نمایند و ایضاً حدیث ازین فضیلت عمر بر ابوبکر ظاهر
میشود زیرا که ابوبکر قابل نبوت نبود بجهت اینکه اگر او هم سزاوار بود در عمر چه بزرگی
و کدام طرفگی حاصل میشد و حال آنکه سوق حدیث دلالت واضح دارد بر مدح عمر
و بیان علو شان او و هرگاه ابوبکر لیاقت نبوت نداشته باشد عمر که مستحق
آن بود از و بزرگتر خواهد بود و این باطل است چه احادیث دیگر در صحاح ایشان
ندا میکند بر افضلیت ابوبکر از عمر پس اینها را چاره نیست ازینکه بکذب یکی ازین
دو حدیث قایل شوند اعنی حدیث لو کان بعدی الخ و احادیث فضل ابوبکر
بر عمر و سایر الناس غیر خیر البشر و مثل حدیثی که در کتاب مزبور مذکور است و عن
بریده رضی الله عنه قال خرج رسول الله ص فی بعض مغازیه فلما انصرف جاءته
جاریه سوداء فقالت یا رسول الله ص انی کنت نذرت ان ردک الله صالحا
ان اضرب بین یدیک بالدف واتغنی فقال لها رسول ص ان کنت نذرت
فاضربی والا فلا فجعلت تضرب فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم دخل علی ع وهی
تضرب ثم دخل عمر فالقت الدف تحت ثیابها ثم قعدت علیها فقال رسول الله ص
ان الشیطان لیخاف منک یا عمر انی کنت جالسا وهی تضرب فدخل ابوبکر

وهی

وهی تضرب ثم دخل علی ع وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب ثم دخل
عمر فالقت الدف تحت ثیابها ثم قعدت علیها فقال رسول الله ص ان الشیطان
لیخاف منک یا عمر انی کنت جالسا وهی تضرب فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم
دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف رواه الترمذی وقال
هذا حدیث حسن صحیح غریب انتهی و مثل حدیث دیگر که در همین کتاب است
وعن عایشه رض قالت کان رسول الله ص جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبیان
فقام رسول الله فاذا حبشیة تزفن والصبیان حولها فقال یا عایشه تعالی فانظری
فجئت فوضعت لحی علی منکب رسول الله ص فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی
راسه فقال لی اما شبعت فجعلت اقول لا لانظر منزلتی عنده اذ طلع عمر فارفض
الناس عنها فقال رسول الله ص انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد
فروا من عمر فرجعت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب
انتهی و این هر دو حدیث بلا شبهه و بیگمان مفتری و تراشیده بچند وجه اول
اینکه در حدیث نخستین حکایت زن حبشه است که دف میزد و خوانندگی مینمود بحضور
آنحضرت ص از دو حال خالی نیست که این عمل و فعل حرام از شیطان بود یا
مباح بر تقدیر اول لازم آید که پیغمبر ص مرتکب حرام و فعل شیطانی شده باشند
معاذ الله و بر تقدیر دوم کلامیکه آنحضرت بعد نشستن زن حبشه مغنیه فرمود که

شیطان از تو هر آئینه میترسد ای عمر لغو و غلط میشود چرا که بر تقدیر فرض اباحت
دف زدن و سرود خواندن این عمل شیطانی نمی باشد تا گویند که شیطان
از تو میگریزد بسبب آنکه شیطان در آنجا آنوقت برین شق حاضر نبود و گریختن
بعد حاضر شدن دوم کلامیکه آنحضرت بعد نشستن زن حبشه مغنیه فرمود که
شیطان از تو هر آئینه میترسد ای عمر لغو و غلط میشود چرا که بر تقدیر فرض اباحت
دف زدن و سرود خواندن این عمل شیطانی نمی باشد تا گویند دوم آنکه
فضیلت عمر بر رسول خدا ص لازم میشود چرا که از آنحضرت شیطان نگریخت و از
عمر گریخت و اگر کسی گوید که پیغمبر رحمة للعالمین و صاحب خلق عظیم بود و عمر در اخلاق
درشتی و درندگی داشت بنابرین شیطان از و گریخت پس بزرگی او بر رسول خدا ص
لازم نیاید گوئیم که اولا مصرف اخلاق حسنه پیغمبر ص نه این بوده است که با دشمن خدا
مثل شیطان ملعون رفق و مدارا فرماید بلکه محل تصرف و اخلاق محموده دیگر است
و ثانیا درینصورت برای عمر و دوستان او چه جای فخر بهم رسید بلکه درین هجو
عمر برآمد که شیطان هم از درشتی اخلاق و زبان درازی عمر میگریخت مثل
مشهور است و بل لمن کفره نمرود وای بر عمر که ابلیس هم او را نکوهش کند و حال آنکه
اینحدیث را در مناقب عمر روایت مینمایند پس باید انصاف دهند و سر بگریبان
فرو برند سیوم آنکه در حدیث دوم برای پاسداری عایشه و اظهار محبت باو

علی الرغم

علی الرغم امامیه که حدیث سوار نمودن رسول خدا ص حسنین علیهم السلام را بر دوش مبارک
و فرمودن در حق این دو سبط معصوم نعم المطی مطیکما و نعم الراکبان انتما
روایت مینمایند از رسول ص سلب غیرت و حمیت و ارتکاب معصیت همه پسندیده
اند زیرا که کار هیچ مرد غیور صاحب حمیتی که از احادیث باشد اینچنین نیست که جلیله منکوحه
خودش را برای تماشای سرود و رقص پشت سر خود استاده کند و بگوید که نظاره
کن و بپرسد که آیا سیر شدی تا به پیغمبر و پیغمبر هم خاتم الانبیا و سید المرسلین ص چه رسد
که آنجناب در جمله صفات جمیله اکمل از جمیع افراد بشریه بوده است کبرت کلمة تخرج من
افواههم ان یقولون الا کذبا و اگر عذر بدتر از گناه آرند که شاید تا آنوقت
امر تحریم غنا و رقص و زدن مزامیر و دف و دهل نازل نگشته باشد مردودش کنیم
که ما اثبات حرمت غنا در وقت مذکور نمیخواهیم و ثبوت مدعای ما برین توقفی
ندارد و اینقدر بما کافی است که آنحضرت فرمود که من می بینم که شیاطین جن و
انس از عمر گریختند پس این امر از شیطان بوده است بشرط آنکه شما ها درین کلام رسول خدا ص
را صادق نداشته باشید و هرگاه کار شیطانی ثابت شد و آن بامدن
عمر فانی و منعدم شده و از وجود فایض الجود حبیب خدای ودود معدوم نگشته
بود رجحان منصب عمر بر منصب خیر البشر لازم آید و این باطل است اجماعا
پس دروغ بستن راویان شما بر پیغمبر ص و خلط و خبط اصحاب صحاح شما در روایت

حدیث مکشوف گردید و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده است عن عایشه
قالت کنت العب البنات عند النبی ص وکانت لی صواحب یلعبن معی
وکان رسول الله ص اذا دخل یتقمعن منه فیسربهن فیلعبن معی و نیز در همان
کتاب است از عایشه کنت العب البنات فی بیته وهی اللعب انتهی و مراد از بنات
بهمین تصاویر و تماثیل زنان است که دختران میسازند و بان بازی مینمایند
درینجا باید نگریست که احادیث متواتره بطریق عامه و خاصه مشتمل بر نهی از ساختن
صورت و تماثیل حیوان مطلقا وارد شده و انحضرت هرگاه در خانه کعبه صورتها
را دید داخل نشد تا وقتیکه تصاویر را محو نکردند با جود این بعایشه اجازت ساختن
و بازی نمودن فرموده در خانه خود که عبادتگاه و فرود امدن ملایکه باشد
چگونه مومن صحیح الاعتقاد اینگونه دروغ را باور توان نمود حمیدی در جمع بین
الصحیحین آورده عن عایشه قالت دخل علی رسول الله ص وعندی جاریتان
تغنیان بغنا بعاث فاضطجع علی الفراش وحول وجهه ودخل ابوبکر فانتهرنی
وقال مزمارة الشیطان عند النبی ص فاقبل علیه رسول الله ص وقال دعهما فلما
غفل غمزتهما فخرجتا انتهی اینمقام نیز مقام تامل و انصاف است که ابوبکر هر دو
جاریه مغنیه زجر نمود و گفت که مزمار شیطان نزد پیغمبر ص بمشاهده انحضرت
برای تالیف قلب عایشه اینحرکت را جایز داشت و امر شیطانی را از پیش خود

دور

دور نفرمود و مخالفین را درین محل جای این قدر وهم نیست که گویند که غنا حلال
است زیرا که ابوبکر انرا عمل شیطان گفت اگر حرام نمی بود چگونه رسول خدا ص
تقریر این کلام مینمود بلکه میبایست که با بوبکر میفرمود که تو چرا حلال خدا را
حرام مینمائی پس ظاهر شد که انحضرت در امر حرمت غنا سکوت فرمود مگر از منع غنا
بجاریه ابوبکر مانع شد معاذ الله چه قدر این خانه خرابان بر خدا و رسول ص
جرات مینمایند و امر دین را بچه مرتبه سهل میگیرند و هیچ صرفه در افترا و کذب بر
خدا و رسول ندارند و دیگر ازین قبیل روایات کتب صحاح ایشان بوفور کثرة
است که اگر منقول شود و بطول کشد و اینکه مذکور شد انموذجی است و هر که مراجعت
بکتب ایشان کند بر او حقیقت حال هویدا شود لا حول ولا قوة الا بالله
فایده هشتم در ذکر این معنی که علما و محدثان اهل سنت بصدق و وثوق
محدثین و رواة امامیه معترف شده اند و هی در کتاب میزان الاعتدال فی
احوال الرجال بجای ابان بن تغلب که از محدثان امامیه و اصحاب باقر و صادق
علیهما السلم بوده است میگوید انه شیعی صلب لکنه صدوق فصدقه لنا وبدعته
له وقال احمد بن حنبل وابن معین وابو حاتم انه ثقة وذکره ابن عدی
وقال انه کان غالبا فی التشیع باز ذهبی در همانجا میگوید ان قیل کیف یحکم
بثقة وذکره ابن عدی وقال انه کان غالبا فی التشیع مع ان العدالة

المنافية للبدعة ماخوذه فی تعریف الثقة قلنا الغلو فی التشیع والتشیع بلا غلو
کان کثیرا فی التابعین مع انهم کلهم کانوا من اهل الدین والصدق
والورع فلو رد حدیث هولاء مع کثرتهم یضاع کثیر من الاثار النبویة
وهذا مفسدة ظاهرة انتهی کلام الذهبی واز کلام او سوای این فایده فواید
دیگر هم حاصل شد یکی آنکه تشیع منافی صدق وثوق نزد ایشان هم نیست پس
بعضی از متعصبین که روایات امامیه را یکسر دروغ گویند بطلان قول انها از
کلام ثقات شان ظهور گرفت دوم آنکه در تابعین شیعه بسیار و بکثرت بوده اند
وسبب بقای آثار نبوت شده سیوم آنکه مذهب شیعه قدیم است که در طبقه ما بعد طبقه
صحابه اعنی تابعین شایع بود وازین فساد قول همان مردمان ثابت شد که این مذهب را
جدید مخترع نموده اند وابن اثیر جزری در کتاب النبوة از جامع الاصول ذکر نموده
المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب
الشافعی وابی حنیفة ومالک واحمد ومذهب امامیه ونیز در کتاب مذکور ذکر
امام علی بن موسی الرضا ع نموده مینویسد وقعد له البیعة والخلافة بعده المامون
باختیاره والیه انتهت امامة الشیعة فی زمانه وفضائله اکثر من ان تحصی سلام
الله علیه ورضوانه وهم درینمقام از کتاب مسطور مذکور نموده است بعد ذکر حدیث
ان الله سیبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها

واما

واما من کان علی راس المائة الثانیة فمن اولی الامر مامون ابن الرشید الخ
ما قال ومن الامامیة علی بن موسی الرضا ع بازهمانجا گفته وعلی راس المائة
الثالثة محمد بن یعقوب الرازی وعلی راس المائة الثالثة محمد بن یعقوب الرابعة
المرتضوی الموسوی انتهی ما اریده نقله واز کلام ابن اثیر مدح شیخ محمد بن یعقوب کلینی
رازی صاحب کافی که یکی از کتب اربعه مشهوره احادیث معول علیها نزد امامیه
است مطابقه واعتراف بصدق شیخ ممدوح التزاما مفهوم شد زیرا که اگر بزعم او
شیخ سابق الذکر وضاع احادیث وکذاب می بودند از مجددین محمدی ایشان را
نمی شمرد بلکه چنین کس را مخرب دین میگفت وبعضی فواید غیر ازین مدعا که برای ثبوت
آن بنقل این کلام پرداخته ام نیز مستنبط از آن میشود از جمله آن اینکه اعتراف
بحقیت مسلک امامیه است چه اگر این حدیث باطل میبود مبعوث نمودن خالق جل وعلی
شخصی را جهت تجدیدش صورتی نداشت والا نسبت واغوا واضلال بجناب باری تعالی
وتقدس مانند اضلالی که ابلیس میکند لازم می آید نعوذ بالله من هذا القول والاعتقاد
واین را اهل سنت هم نمی پسندند واز جمله آن اینست که بر تقدیر اقرار بصواب بودن
منهاج امامیه بطلان مذاهب دیگر سوای این حدیث لزوم میرود وبیانش برین نسق است
که هرگاه این حدیث حق باشد بتسلیم واعتراف باهل خلاف آنچه میان ایشان ومنافی
آنست از دو حال خالی نیست حق است یا باطل وحق بودن وگرنه لازم آید اجتماع

وصدق متنافیین و متناقضین در نفس الامر مثلا عقیده امامیه است که امام بحق
بعد رسول ص بلافصل علی ع اند و اعتقاد اهل سنت اینکه ابوبکر است و هر واحد
ازین دو امر مستلزم نفی امر آخر است یعنی فرض امیر ع نفی صحت امامت ابوبکر مینماید
و همچنین عکس این و اگر این هر دو امر مطابق نفس الامر باشند نقیضین در واقع جمع
شوند و ان محال عقلی است فلا محاله باطل بودنش حق باشد و هو المطلوب
و از جمله آنست که از حدیث ان الله سیبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة
عادت حق سبحانه بر نهج جاری است که امت محمدی را خالی از شخصی که هادی و
حافظ شریعت و مجدد ملت باشد نگذارد اگرچه بنا بر قواعد اشاعره لطف و بعث
انبیا و نصب اوصیا بر جناب کبریا واجب نباشد لیکن از وفور تفضل و مزید ترحم
بلا استحقاق و وجوب اراده از لیه متعلق شده است باصلاح امور دنیا و آخرت
این امت و هرگاه این مقدمه مهده شد عقل سلیم تسلیم می تواند کرد که جناب احدیت
امام معصومی بعد پیغمبر منصوب نکرده باشد و انکار این راست نمی آید الا از مکابر
نامنصف فتامل و اعدل و عن الحق فلا تعدل باز بر سر مطلب میایم و میگویم که شیخ
عماد الدین ابن کثیر الشافعی در تاریخ خود مرقوم مینماید در احوال سنه اربعمایه
صدو سیزده هجری توفی فیها ابن المعلم شیخ الروافض و المصنف لهم و الحامی
عن حوزتهم و کان مجلسه یحضره خلق من العلماء من سایر الطوایف و کان

من

من جمله تلامیذه الشریف المرتضی الخ و مراد از ابن المعلم شیخ مفید علیه الرحمة و
ستایش او از مبالغه بحدی است که الشیخ مهتم و ربان زد خلق بکذب و افترا
میبود و حتی که مخالفین نیز او را رمی بکذب و وضع احادیث و روایات
مینمودند مورخان اهل سنت را در مثابین حکایت در اشعار خود هیچ
جای تامل نبود بلکه عبایت که این را اهم امور انگاشته نگاشته بودند و هیچ او
را مقدم تر بر مدح او میکردند و یافعی که از رده های مورخین و محدثین اهل سنت است
و بالاتفاق صدق و وثوق او مسلم الثبوت نزد انهاست و منهو یا مام یا فعی
است در تاریخ خود مینگارد در حکایت حوادث همان سال که بالاخره رشد
توفی فیها علی الشیعة و امام الرافضة صاحب التالیف و تصانیف الکثیرة المعروف
بالمفید و ابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان ناظر کل عصیه بالجلالة
و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات العظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم
خشن اللباس و کان عضد الدولة زهیا الشیخ المفید عاش ستا و سبعین و له اکثر من
مایتی مصنف و کانت یوم وفاته مشهورة بسبعة و ثمانون الف من الرافضة
و الشیعة و رحم الله عنه انتهی و از لفظ اراح الله منه ظاهر میشود که در زمان
شیخ مفید عمر مخالفین تنگ بود و در ریخ نبوده اند تا از پرسش راحت یابند
و دیگر علما و ثقات محدثین و مورخین عامه توثیق و مدح علما و فقها و رواة خلاصه

نموده اند که تفصیلش تطویل میخواهد و بقدر وسعت این عجاله اقاویل جماعه آورده
شد و اگر مرد خردمند انصاف دهد بنگرد و می باید که ستایش مخالفان دلیل
است بر صواب و مستقیم بودن طریقه امامیه کما قیل الفضل ما شهدت به الاعداء
و آنکه بعضی متعصبین و معاندین و از جمله اهل سنت قدح مجمل در رواة و ارباب
حدیث امامیه نموده و اینها را مرمی و متهم بکذب و افترا نموده اند کلام ایشان
مدفوع است و غیر مسموع زیرا که طعن در راوی حدیث بر دو قسم میباشد یکی
بتفصیل ما ذکر سبب مجروحیت او در روایت و بیان وجه استحقاق متروک بودنش
چنانچه دلایل کذب و افترا برخی از راویان احادیث سنیان در فایده هفتم
مشتمل بر قدح تفصیلی بیان نمودیم دوم طعن اجمالی بلا ذکر وجه و سبب و اهل سنت
که قدح در ناقلان اخبار و راویان آثار مسلک امامیه مینمایند جرح مجرد و مجمل
بغیر ذکر و سبب و بلا تفصیل مینمایند نه جرح مفصل و موجه و مدلل و جرح مجرد مجمل
محل اعتباری نزد محدثین ندارد و قادح در وثوق راوی نمیشود شاهد است برین
اقوال اعلام اهل سنت بزودی حنفی در اصول خود میگوید الطعن من ائمة
الحدیث لا یقبل مجملا لان العدالة ظاهرة فی المسلمین خصوصا فی القرون الاولی
فلو وجب الرد بمطلق الطعن لبطل السنن الا یری ان الشهادة اضیق من هذا
و لا یقبل فیها الجرح المطلق فهذا اولی انتهی و در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی

مسطور است

مسطور است اما الطعن من ائمة الحدیث لا یقبل مجملا لان العدالة و ذلک ان
یقول انه ضعیف او فاسق او غیر مقبول الروایة انتهی و شهادة اینهمه کلام اعلام
عامه بر مدعای ما مستغنی از اعلام است و معلوم ماهرین و متتبعین است که متعصبان
اهل سنت اگر قدح و طعن در راویان امامیه میکنند طعن بذکر سبب نمیکنند الا
نادرا و بر تقدیر تسلیم ذکر سبب ملاحظه آن سبب باید نمود که صالح مطعون
شدن راویست یا نه چه بسا اتفاق می افتد که شخصی بمجرد زعم و رائی قاصر فاسد
خود یا باقتضای عصبیت و عناد طعن بر کسی میزند بوجهی که آن لایق تمسک و
استدلال نیست و تفرقه باین امر میانه طعن و قدحیکه علمای اهل سنت
در رواة اخبار کتب خود نموده اند و طعنیکه اینها بر ناقلان آثار امامیه میزنند
بر ممیز بصیر و ناقد خبیر محتجب نمی ماند و این مقام محل تفصیل این کلام نیست فایده نهم
در بیان تسمیه مخالفین خودشان را بر اهل بیت سنت جماعت مخفی مباد
که اینها بر اتباع نسبت نبویه و تمسک باقایل و اقاویل صحابه ناشها مینمایند
و فرقه خود را باهل سنت و جماعه نامیده اند و اظهار مینمایند که مائیم عاملان
باحادیث نبویه و پیروان و تابعان اجماع و حقیقت حال اینست که این تسمیه
ایشان دلیل است بر عداوت ایشان بامیر المؤمنین ع زیرا که معاویه در سالی
که مردمان بر خلافت او جمع شدند آن سال را مسمی بعام الجماعة نمود و نیز هرگاه

بقولهم غیر ثابت او منکرا
فلان متروک الحدیث او ذاهب
الحدیث او مجروح او لین لا یقبل
من غیر ذکر سبب الطعن و انتهی و مستوفی
در شرح بزودی گفته است
و اما الطعن من الائمة
الحدیث

شنیده بود که امیر عبد الله بن عامر و جندب بن زهیر کرا و ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص
و ابو الاعور سلمی و امثال اینها بودند در قنوت نماز صبح لعنت و نفرین کردن
فرمودند این شق سنت خود چنان مقرر کرد که بعد از هر نماز پنج شنبه و پنجشنبه
بر امیر و ائمه علیهم السلام میکرد باتباع خود و تاکید الکید بود این عمل شنیع را چنانکه
از بعضی تواریخ معتمده سنیان چنین نقل نموده ام و همین امر تا زمان ما
جاری ماند تا انکه عمر بن عبد العزیز از بر داشت پس برای سرتغییب معاویه نام بدعت
را سنت گذاشت و لاعنان که ملعونین بودند ملقب باهل سنت و الجماعة
بمعنی اهل طریق سنت علی عهد و جماعة معاویه چه لفظ سنت بمعنی طریقت شایع
بین کلام ثقات فریقین از جمله یحیی بن الحسن القرشی در کتاب منهاج التحقیق نوشته
سبب تسمیة المخبره باهل السنة ان معاویة حین من سب علی عهد سمی ذلک العام
عام السنة و به سمیت اهل السنة انتهی و همین روایت را حسن مهلبی در اوایل کتاب
الانوار البدریه مذکور نموده و ابن طاوس در طرائف ذکر نموده است و من خرائف
امورهم بعدها اکلهم یسمون انفسهم اهل السنة و الجماعة و قد اختلفوا
بینهم اشد الاختلاف و لعن بعضهم بعضا و عملوا فی شریعتهم بما احدثوه
من الاراء و القیاسات و قد تقدم بعض ذلک فیما سلف من الروایات
مع انی راءت فی کتبهم ما یدل علی اجل هذا الاسم و سببه فمن ذلک ما ذکره

ابن

ابن بطه فی کتابه المعروف بالابانة انه قال سمی معاویه السنة التی اجتمع فیها
علیه الناس بعام السنة و الجماعة و کانت ذلک سنة اربعین و من ذلک ما ذکره
الکرابیسی و هو من اهل الظاهر فقال انما سمی هذا الاسم و سببه من ذلک ما
ذکر ابن بطه فی کتابه المعروف بالابانة انه قال سمی معاویه السنة التی اجتمع فیها
علیه الناس بعام السنة و الجماعة و کانت ذلک سنة اربعین و من ذلک ما
ذکره الکرابیسی و هو من اهل الظاهر فقال انما سمی هذا الاسم یزید بن معاویه
لما ادخل راس الحسین ع فکان کل من دخل من ذلک الباب یقول یناد و من ذلک
ما ذکره التنوخی العسکری فی کتاب المزاجر و هو من علماء السنة ان معاویه سمی
ذلک العام عام الجماعة انتهی و از انجمله در کتاب استیعاب مسطور است در ترجمه معاویة
بن ابی سفیان قال ابو عمر کان معاویة امیرا بالشام نحو عشرین سنة و خلیفة
مثل ذلک کان من خلافة عمر امیرا نحو اربعة اعوام و خلافة عثمان کلها اثنتی
عشره سنة و بایع له اهل الشام خاصة بالخلافة سنة ثمان او تسع و ثلثین
و اجتمع الناس علیه حین بایع له الحسن ابن علی ع و جماعة من معه و ذلک فی
ربیع او جمادی سنة احدی و اربعین فسمی عام الجماعة و قد قیل ان عام الجماعة
کان سنة اربعین و الاول اصح تمه ما قصدنا حکایته را قم محروم میگوید که
خوشا حال کسانی که انچنین نام ما می متبرک را برای طایفه خود تقرر نمایند و بان

مفتخر شوند و اگر فرض کنیم که اینها لفظ سنت و جماعت را باین معنی در نام خود
قرار نداده اند چون این هر دو لفظ بنابر اقوال اهل سیر و اهل حدیث فریقین
موهم معنی مذکور است که خیلی شنیع و فضیح باشد باعتراف خود ایشان نیز
چنین اسم را بر خود قرار دادن باینها چه ضرورت داشت آیا نامی دیگر در دنیا
نبود مثلا خود را باهل الحق می نامیدند یا فرقه ناجیه میگفتند و چرا اینها خود را موسوم
بشیعه ننمودند زیرا که دعوی مینمایند که مذهب شیعه حادث و متاخر از طریقه
اهل سنت است و در احادیث مندرجه کتب معتبره اینها مدح محبان و موالیان
علی ابن ابیطالب ع و فاطمه ع بلفظ شیعه وارد است و در احادیث بسیار این مضمون
است که آنحضرت فرمود که ای علی ع تو و شیعه تو در بهشت خواهند بود و همچنین در
شان سیده علیهم السلم و طرفه تر آنکه هنوز بعضی خیره چشمان ایشان ادعای
این معنی مینمایند که ما هم شیعه واقعی امیر المومنین ع چنانکه عبد العزیز دهلوی
در تالیف خود مسمی بتحفه اثنا عشریه که بمنزله ترجمه صواعق خواجه نصیر الله کابلی است گفته
و از خدا و رسول و خلایق شرم ندارند که اگر تسلیم کنیم که ایشان همچنین هستند که میگویند
باز اینها را مانع از تسمیه باین اسم که بود و چه بود تا خود را موسوم بلفظی کردند که
سامعان را در وهم می اندازد که اینها همه آن طریقه معاویه دارند و از جماعت
او هستند و کسی که بهره از ایمان و عقل داشته باشد قطع نظر از کفر و عدوان

وطغیان

وطغیان معاویه چسان بر خود گوارا دارد که منتسب باحزاب و احباب او باشد
و از اینجا واضح شد که اینها انحراف کلی از امیر المومنین ع و اهلبیت طاهرین ص بمرتبه
که نام و ولاء محبت آنحضرت ع برای خودش نه پسندیدند خود را مسمی بنام اعدای
شان گردانیده اند اللهم العن جمیع اعداء اهل بیت نبیک محمد ص
از جمله مفاسد و فتن که اهل خلاف در دین محمدی ص برانگیخته اند مفسده عظیم
بقیاس و رائی و ظن است و فرقه از ایشان که مدعو بارباب ظاهر و اصحاب حدیث
اند قیاس را حجت ندانند و اصحاب رائی قایل بحجیت اند و اینها همه اربعه ایشان
باشند ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و این هر چهار را سایه همدیگر اختلافات
بسیار است و نوبت باینجا رسیده که بعضی تکفیر بعضی مینمایند و سر آمد این
طایفه اجتهادیه فرد کامل ایشان ابو حنیفه ملقب بامام اعظم سنیان است
که مثل او هر سه مجتهد دیگر برائی و هوا را در احکام شرعیه راه نداده اند و بر بطلان
حجیت قیاس ادله عقلیه و نقلیه شاهد است و در کتب مبسوطه مذکور و در اینجا بر بندی
از آن قناعت نموده میشود اما دلیل عقلی علی سبیل الایجاز و التخلیص اینست
که معنی قیاس مصطلح فقهی تعدیه و اجرای حکم یک جزئی است که منصوص علیه باشد
و در جزوی دیگر غیر منصوص علیه بجهت شرکت علت حکم مانند حرمت قنب و اشربه
مسکره و رای خمر نزد کسانیکه نصی بر حرمت اینها وارد نیست بسبب اشتراک علت

اسکار میانه او و خمر و حصول علم و قطع بحکم مقیس علیه در مقیس موقوف است بر اثبات
علیت علت مشترک یعنی مثلا هرگاه بیقین ثابت گردیده شود که علت حرمت
خمر نیست مگر مست نمودن آنگاه این علت در هر چیزیکه باشد حرام است و سبیلی
بحصول علم باینمعنی نزد عاملین بقیاس هم نیست مگر قایل بحصول ظن میشوند و آنرا
برای عمل در احکام فرعی کافی میدانند و قول و زعم اینها باطل است و لابد بنوجه
که در مثل این صورتها ظن هم حاصل نمیشود چه ما می بینیم که مدار و بنیانی احکام
شرعیه در غالب احوال و معظم اوقات بر تفرقه است میانه اشیای متماثله
مثل وجوب وضو ببول و غایط و وجوب غسل بمنی و حال آنکه هر دو از احد السبیلین
بر می آیند و هر دو نجس میباشند و مانند وجوب شستن بول دختر شیرخواره و عدم
وجوب غسل بول پسر شیرخواره و بریدن دست دزد اگرچه مال قلیلی دزدیده
باشد و نه بریدن دست غاصب اگرچه مال کثیر غصب نموده باشد و بر قذف
تهمت کردن مرد با زن بزنا حد نمودن و بر کفر حد نکردن و حرام بودن روزه
روز اول ماه شوال و واجب بودن صوم یوم آخر ماه رمضان المبارک با وجود
معاینه چنین احکام در شرع شریف چگونه ظن دست دهد که فلان امر علت اینحکم
است و ثانیا بدین سبب که در قیاس و رای و ظن احتمال خطا هم موجود است
چنانکه قایلین بحجیت آن معترف بوقوع خطا هستند الا مخطی را ماجور گویند

نه

نه ماخوذ و معنی خطا نیست مگر حکم نمودن خلاف حکم واقعی که آن حکم الهی است پس
هر که خلاف حکم ایزدی کند و آنرا منسوب بخدا نماید یعنی بگوید بمکلفان که
اینست حکم خدا در حق شما ها البته کاذب و مفتری بر خدا خواهد بود و افترا بر او تعالی
عقلا و سمعا باتفاق امت محظور و محظور است و ثالثا منشاء عمل بحکم مجتهد صاحب
قیاس نیست مگر همین که حکم او حکم خداست و چون درین امر شک واقع شد که
حکم فلانی که در نفس الامر حکم الهی است یا نه عقل بوجوب عمل بآن چسان حاکم
خواهد شد و اما ادله نقلیه سمعیه آیات قرآن لا تعد و لا تحصی است و احادیث هم
بکثرت و وفور مروی و ماثور از آنجمله آیه کریمه ان یتبعون الا الظن الآیه و از آنجمله
قول او سبحانه تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و از آنجمله کلام حق تعالی یا ایها الذین
امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن الآیه و میفرماید و لا تقف ما لیس لک به علم
و قوله تعالی ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و مصدوقه و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و باز میفرماید فاولئک هم الظالمون و پس از آن میفرماید
فاولئک هم الفاسقون در مذمت کفار فرماید ان یتبعون الا الظن و انهم الا
یخرصون و نیز میفرماید قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان یتبعون الا الظن
و ان انتم الا تخرصون و میفرماید و حرموا ما رزقهم افتراء علی الله قد
ضلوا اذا و ما توا مهتدین خبر میدهد ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم الآیه و میفرماید

دماله بدمن الا اتباع الظن وازینکه روایات شریفه بسیارست و بر تلاوت
نمایند کان قران انکار او بچنین احادیث نبویه مرویه بطریق عامه و خاصه مثل حدیث
مستفیض اول من قاس ابلیس که از غایت شهرت حاجت بذکر اسانید ندارد
وجماعه از اصحاب کبار و اهل سنت منع نموده اند از عمل بقیاس چنانکه ایشان
در کتب خود از ابوبکر روایت مینمایند که گفت ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی اذا
قلت فی کتاب الله برائی وعمر بن خطاب گفته ایاکم واصحاب الرای فانهم
اعداء الدین اعیاهم الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا واضلوا
انتهی وابن عباس گفته ان الله تعالی لم ینبیه وان احکم بینهم بما انزل الله ولم یقل
بما رایت ولم یجعل لاحد کما ان لیحکم برایه لجعل ذلک لرسول الله صلعم انتهی
ونیز ابن عباس گفته ست ایاکم والمقائیس فانما عبدة الشمس والقمر بالقیاس انتهی
وخطیب در تاریخ خود وابن شیرویه الدیلمی در روایت نموده اند که ان النبی ص
قال ستفرق امتی علی بضع وسبعین فرقة اعظمها فتنة علی امتی
قوم یقیسون فی الامور فیحرمون الحلال ویحللون الحرام انتهی وایضا عمر
نوشته بود بشریح قاضی که نظر کن هر چه بر تو عرض کنند در کتاب الله فان جاءک
ما لیس فی کتاب الله فاقض بما جاء فی سنة رسول الله ص فان جاءک ما لیس
فی سنة رسول الله ص فاقض بما اجمع علیه اهل العلم فان لم تجد فلا یغرنک

ان لا

ان لا تقضی انتهی ونیز نهی نموده اند از عمل بقیاس عبد الله بن مسعود و عبد الله بن
عمر و مسروق وابن سیرین وابو سلمة بن عبد الرحمان وانها همه از اخبار صحابه
اند نزد سنیان واصحاب اجماع اند که بدون رای انها اجماع تمام نمیشود
وابن سیرین تابعی معروف موثوق جلیل القدرست واگر قیاس در شرع جایز
میبود از انها مخفی نمی ماند که از اعقل عاده محال میداند انبهه احادیث واقاویل
صحابه که انبها نزد بعضی اهل سنت داخل حدیثست وانم راقم متمسک بان بر
بطلان عمل بالقیاس نموده علامه ابن مظهر علی علیه الرحمه در کشف الحق آورده
وفضل بن روزبهان که شارح در اداب کتابست از جانب اهل سنت تصحیح
انبهه اخبار معروف شده وبتاویلات ان پرداخته و اجماع اهل بیت ع
بر حرمت قیاس متمسک شده واز انجمله مرویست از امیر ع که زمود لو کان الدین
بالقیاس لکان المسح علی باطن الخف اولی من ظاهرها انتهی واز حضرت امام جعفر صادق ع
و دیگر ائمه کرام احادیث نهی شدن از قیاس و وعید بران وارد شده و بعبارات
متنوعه و مختلفه منقول شده واز جمله آن سید علی بن العبید الله در کتاب خود
مسمی بجامع الاسرار و منبع الانوار روایت نموده ست از ابو حنیفه که او گفت جئت
الی حجام یعنی احلق رأسی فقال لی ادن میامنک واستقبل القبلة وسم الله فلما فعلت
منه ثلث خصال فقلت له مملوک انت ام حر فقال مملوک فقلت له لم قال لجعفر بن

محمد الصادق ع قلت الشاهد ام غايب قال شاهد فصرت الى بابه واستاذنت
عليه فحجبني وجاء قوم من اهل الكوفة فاستاذنوا فاذن لهم فدخلت معهم فلما
صرت عنده قلت له يا ابن رسول الله ص لو ارسلت الى اهل الكوفة فنهيتهم ان
يشتموا اصحاب محمد ص فاني تركت بها اكثر من عشرة الف يشتمونهم فقال لا يقبلون مني
فقلت ومن لا يقبل منك وانت ابن رسول ص فقال انت اول من لا يقبل مني دخلت
داري بغير اذني وجلست بغير امري وتكلمت بغير راي وقد بلغني انك تقول بالقياس
قلت نعم به اقول قال ويحك يا نعمان اول من قاس ابليس حين امر بالسجود لادم ع
وفاتي قال لله تع خلقتني من نار وخلقته من طين ايما اكبر يا نعمان القتل والزنا قلت
القتل قال فلم امر الله تع في البول بالوضوء وفي المني بالغسل انيقاس لك هذا قلت
لا قال فانما اكبر الصلوة والصيام قلت الصلوة قال فلم وجب على الحايض ان تقضي
الصوم ولا تقضي الصلوة انيقاس لك هذا قلت لا قال فيم حكم الله تعالى فيمن سرق
الدراهم القطع واذا قطع الرجل يد وحل فعليها وتيها خمسة الف دراهم انيقاس لك
هذا قلت لا قال وبلغني انك تفسير اية من كتاب الله عز وجل وهي لتسئلن
يومئذ عن النعيم انه الطعام الطيب والماء البارد في اليوم الصايف قلت نعم او
دعاك رجل واطعمك طعاما طيبا وسقاك ماء بارد ثم امتن به ما كنت به تنسبه
اليه قلت الى البخل قال فيبخل الله تع قلت فما هو قال حبنا اهل البيت انتهى وكمال الدين

عن النعيم

ودمير

ودمير شافعي مثل اين روايات را منقول نموده است در كتاب خود مسمى بحيوة الحيوان
و در حرف ظاء معجمه در بيان لغت ظبي بعد از ان جواب داده است از بعض اسوله امام ع
كه در زنا چهار گواه براي ان ميطلبند كه ستر و پرده دران ميباشد و زن حايض نماز
را براي آن قضا نمي كند كه مشقت برو نباشد چه نماز هر روزه در شب و روز پنج بار
است بخلاف روزه كه ان در هر سال يكماه بيش نيست و اين اجوبه دميري لاطايل
است چه مقصود امام ع ازين سوالات نه ان بود كه حكمت الهي درين احكام
هيچ فرد بشر مكشوف نگرديده است بانكه جناب حكيم عليم بدون مصلحتي اين قواعد
را منضبط و مقرر فرموده است بلكه غرض اين بود كه اذهان خلايق بلكه بكنه
نكات و علل و مصالح احكام الهي نميرسد بدون تعليم او سبحانه بر زبان انبيا
و اوصيا و حاملان اسرار و چنانچه ابو حنيفه در همه اسوله بي علمي خود در جواب ظاهر
كرد و اگر بر دميري مصالح اين اوامر مكشوف گرديد اينهم از جهت اخبار معصومين ع
و بالفرض كه در بعضي امور انكشاف حكم و علل بر بعضي افراد بشريه گرديده در اكثر
امور هنوز مخفي است پس بقياس و راي خود چيزي را علت حكم شرعي قرار دادن موجب
يقين بلكه ظن قوي هم نميگردد و اين اعتراض هنوز باقي است و از جواب دميري
و ديگر ذو الاذناب مندفع نيست و اين فقير كثير التقصير قليل البضاعة ميگويد كه بر
مذهب اهل سنت خصوصا اشاعره اساس قياس از اصل مقلوع است زيرا كه

امام و اهل بيت ع

نزد اینها برای افعال واجب تعالی غرضی و عنایتی نیست و قایل بحسن و قبح عقلی
و ذاتی در افعال نیستند بلکه امر شارع را سبب حسن و نهی او را باعث بر قبح
گیرند و بنابرین قاعده تخمین و ظن اینمعنی که خمر مثلا از سکر حرام شده است درست نمی آید
که مستلزم قرار علی ما عنه القرار میشود چه قایلی را میرسد که بگوید که از کجا جناب ایزدی
شراب را بعلت نشاء حرام نموده باشد و بکدام دلیل قبح مستی ثابت است و حال
آنکه نزد شما حسن و قبح ذاتی و عقلی در افعال نیست پس قول ما باینکه فلان عمل
بفلان علت حرام شده است یا حال تا وقتیکه نصی بران وارد نباشد بر خدا افترا
و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و غالبا این تقریر دلپذیر را از خصوصیات
این عجاله و مطابق این روایت در کتب اربعه احادیث امامیه و دیگر کتب معول
علیها نهی و زجر کلی جمله ائمه معصومین ع از قیاس و رای و ظن خاصه ائمه اهلبیت ع و شیعیان
شان و ضرور مذهب اینهاست و اهل بیت ع بنابر حدیث ثقلین بالاتفاق
واجب الاتباع اند پس قول بقیاس باطل باشد و غزالی که امام سنیان است و او را
اینها بهر دو جهت علم ظاهر و باطن مقتدای خود میشمارند و از اولیاء الله و عرفا
می پندارند در منحول تصنیف خود جائیکه ابطال قیاس نموده و ادله عاملان بر
قیاس مذکور نموده است میگوید والذین زعموا ان فی الشرع ما یدل علی رده
تمسکوا بقوله تعالی ان بعض الظن اثم و بقول ابی بکر ای سماء تظلنی و ای ارض

تقلنی

تقلنی اذا حکمت علی القران برایی انتهی و ابو محمد علی بن احمد بن حزم الاندلسی که از
علمای مشهورین و ائمه مقبولین اهل سنت است در کتاب محلی در مسایل اصول
کلام طویل الذیلی گفته است که در احقاق الحق سید نور الله شوستری نور الله
مرقده بتمامه مذکور است و بسبب گنجایش نداشتن این ذخیره از نقل تمام آن
عطف عنان نموده بعضی از فقرات آنرا حکایت مینمایم اولا میگوید و لا
یحل القول بالقیاس فی الدین و لا بالرای لان امر الله تعالی بالرد عند التنازع
الی کتابه و الی رسوله ص قد صح فمن رد الی قیاس او الی تعلیل بدعیة او الی
رای فقد خالف امر الله تعالی الرد الی الایمان و رد الی غیر من امر الله تعالی بالرد
و فی هذا ما فیه قال ابو محمد و قول الله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء و قوله تعالی
اکملت لکم دینکم ابطال للقیاس و الرای لانه لا یختلف اهل القیاس و الرای فی
لانه لا یجوز استعمالها ما دام لم یوجد نص و قد شهد الله تعالی بان النص لم یفرط
فیه شیئا و ان رسوله ص قد بین للناس کل ما نزل الیهم و ان الدین قد کمل
و صح ان النص قد استوفی جمیع الدین فان ذلک کذلک فلا حاجة باحد
الی قیاس و لا الی رایه و لا الی رای غیره و یسال من قال بالقیاس هل کل
قیاس قاسه قایس حق ام منه و حق و منه باطل فان قال کل قیاس حق احال لان
المقائیس تتعارض و یبطل بعضها و بعضا و من المحال ان یکون الشیء و ضده

من التحليل والتحريم حقا معا وليس هذا مكان نسخ وتخصيص كالاخبار المتعارضة
التي ينسخ بعضها بعضا ويخص بعضها بعضا فان قال قايل منها وحق منها بط
قيل له فعرفنا بماذا يعرف القياس الصحيح من الفاسد فلا سبيل لهم الى وجود
ذلك ابدا واذا لم يوجد دليل على الصحيح الصحيح من القياس من الباطل منه فقد
بطل كله وصار دعوى بلا برهان فان ادعوا ان القياس من الباطل قد امر الله
عز وجل سلوا اين وجدوا ذلك فان قالوا قال الله عز وجل وان لكم في الانعام
لعبرة اي تعجبا وقال الله تعالى لقد كان في قصصهم عبرة لاولي الالباب اي عجب
ومن الباطل ان يكون معنى الاعتبار القياس ويقول فتبينوا ثم لا يبين ماذا
نقيس ولا كيف نقيس وعلى ماذا نقيس وهذا ما لا سبيل اليه لانه ليس في وسع احد ان
يعلم شيئا من الدين بتعليم الله تعالى له اياه على لسان رسوله ص وقد قال تعالى
لا يكلف الله نفسا الا وسعها فان ذكروا احاديث وايات فيها تشبيه شيء
بشيء وان الله تعالى قضى وحكم بامر كذا من اجل امر كذا قلنا لهم كل ما قال الله تعالى
ورسوله من ذلك فهو حق لا يحل لاحد خلافه وهو نص به نقول وكل ما تريدون
ان تشبهوه في الدين او ان تعللوا بما لم ينص الله عليه تعالى ولا رسوله ص فهو
باطل وافك وشرع لم ياذن الله تعالى به وهذا يبطل عليهم تمويههم بذكر اية
جزاء الصيد ارايت لو مضضت ومن اجل ذلك كتبنا على بني اسرائيل وكل اية

وحديث

وحديث موهوا بايراده وهو مع ذلك حجة عليهم على قد بينا في كتاب الاحكام
لاصول الاحكام وفي كتاب النكت وفي كتاب الدرة وفي كتاب النبذ قال ابو
محمد وقد عارضناهم في كل قياس قاسوه بقياس مثله واوضح منه على اصولهم
لنريهم فساد القياس جملة فمرة منهم يموهون بان قالوا انتم رايا تبطلون القياس
بالقياس وهذا منكم رجوع الى القياس واحتجاج به وانتم في ذلك بمنزلة المحتج
بحجة العقل ليبطل حجة العقل وبدليل من النظر ليبطل به النظر قال ابو محمد هذا
شعب سهل الفساد والله الحمد ونحن لم نحتج بالقياس في الابطال القياس ومعاذ الله
من هذا لكن ارينا كم ان اصلكم الذي اتيتموه من تصحيح القياس يشهد بفساد
جميع قياساتكم ولا قول اظهر باطلا من قول من اكذب نفسه يقينا وبعد ازين
ديگر كلام نموده باز ميگويد قال ابو محمد فان ادعوا ان الصحابة اجمعوا على
ابطاله برهان كذبتم انهم لا سبيل لهم الى وجود حديث عن احد من
الصحابة رض انه اطلق الامر بالقول بالقياس ابدا لا في الرسالة المكذوبة
الموضوعة على عمر وان فيها واعرف الاشباه والامثال وقس الامور
وهذه الرسالة لم يروها الا عبد الملك بن سعدان عن ابيه وهو ساقط
بلا خلاف وابوه اسقط منه ومن هو مثله في السقوط فكيف وفي هذه
الرسالة اشياء خالفوا فيها عمر منها قوله فيها والمسلمون عدول بعضهم على

بعض الا مجلودا في حد او ظنينا في ولاء او نسب وهم لا يقولون بهذا يعني
جميع المحاضرين من اصحاب القياس حنيفهم وشافعيهم فان كان قول عمر لو صح في
تلك الرسالة قوله في ذلك حجة فقوله في ان المسلمين عدول كلهم الا مجلودا
في حد حجة وان لم يكن قوله في ذلك حجة فليس قوله في القياس حجة لو صح فكيف
ولم يصح واما برهان صحة قولنا في اجماع الصحابة رضي الله عنهم على ابطال
القياس فانه لا يختلف اثنان في ان جميع الصحابة رض مصدقون بالقران وفيه
اليوم اكملت لكم دينكم وفيه فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والى الرسول
ان كنتم تومنون بالله واليوم الاخر فمن الباطل المحال ان يكون الصحابة رض
يعلمون هذا ويومنون به ثم يردون عند التنازع الى قياس او راي هذا
ما لا يظنه بهم ذو عقل فكيف وقد ثبت عن الصديق قال اي ارض تقلني
او اي سماء تظلني ان قلت في اية من كتاب الله برائي او بما لم اعلم وصح
عن الفاروق انه قال اتهموا الراي على الدين وان الراي منا هو الظن والتكلف
وعن عثمان في فتيا افتى بها انما كان رايا رايته من شاء اخذه ومن شاء
تركه وعن علي ع لو كان الدين بالراي لكان اسفل الخف اولى بالمسح من اعلاه
وعن سهل بن حنيف انه قال ايها الناس اتهموا ارايكم على دينكم وعن ابن عباس
من قال في القران برائه فليتبوا مقعده جهنم وعن ابن مسعود رضي الله

ساقول

ساقول فيما يجتهد فما راى فان كان صوابا فمن الله عز وجل وحده وان كان
خطاء فمني ومن الشيطان والله ورسوله بري وعن معاذ بن جبل في
حديث يبدع كلاما ليس من كتاب الله عز وجل ولا من سنة رسول الله ص
فاياكم فانه بدعة وضلالة فعلى هذا النحو كل ما روي عن بعض الصحابة رض
لا على انه الزام ولا انه حق لكنه اشارة بعفو او صلح او ينزع فقط لا سبيل
الايجاب وحديث معاذ الذي فيه اجتهد ولا الو لا يصح لانه لم يروه الا
الحرث بن عمرو وهو مجهول لا يدري من هو عن رجال من اهل حمص لم يسمعهم عن
معاذ وقد تقصينا اسانيد هذه الاحاديث كلها في كتبنا المذكورة والله
تع المويد حدثنا احمد بن قاسم حدثنا ابي قاسم بن محمد بن قاسم حدثنا جدي
قاسم بن اصبغ حدثنا محمد بن اسمعيل الترمذي حدثنا نعيم بن حماد حدثنا
عبد الله بن مبرك حدثنا عيسى بن يونس عن ابي اسحق السبيعي عن جرير بن
عثمان عن عبد الرحمان بن جبير بن نفير عن ابيه عن عوف بن مالك الاشجعي
قال قال رسول الله ص تفترق امتي على بضع وسبعين فرقة اعظمها فتنة
على امتي يقيسون الامور برايهم فيحللون الحرام ويحرمون الحلال قال ابو محمد
والشريعة كلها اما فرض يعصي من تركه واما حرام يعصي من فعله واما مباح لا يعصي من
فعله ولا من تركه وهذا المباح ينقسم ثلثة اقسام اما مندوب اليه يوجر من فعله

ولا يعصى من تركه واما مكروه يوجر من تركه ولا يعصى من فعله واما مطلق لا يوجر
من فعله ولا من تركه ولا يعصى من فعله ولا من تركه وقال الله تعالى خلق لكم
ما في الارض جميعا وقال تعالى وقد فصل لكم ما حرم عليكم فصح ان كل شيء حلال
الا ما فصل تحريمه في القران والسنة حدثنا عبد الله بن يوسف حدثنا احمد بن
فتح حدثنا عبد الوهاب بن عيسى حدثنا احمد بن علي حدثنا مسلم بن الحجاج حدثنا
زهير بن حرب حدثنا يزيد بن هارون حدثنا ربيع بن مسلم القرشي عن محمد بن
زياد عن ابي هريرة ان رسول الله ص خطب فقال ايها الناس ان الله قد فرض عليكم
الحج فحجوا فقال رجل كل عام يا رسول الله ص فسكت حتى اجادها ثلثا فقال رسول الله ص
لو قلت نعم لوجبت ولما استطعتم ذروني عما تركتم فانما هلك من كان قبلكم بكثرة
سوالهم واختلافهم على انبيائهم فاذا امرتكم بشيء فاتوا منه ما استطعتم واذا
نهيتكم عن شيء دعوه قال ابو محمد فجمع هذا الحديث جميع احكام الدين اولها عن
اخرها ففيه ان ما سكت عنه النبي ص فلم يامر به ولا نهى عنه فهو مباح وليس حراما ولا
فرضا وان ما امر به فهو فرض وما نهى عنه فهو حرام وانما امرنا به فانما يلزمنا منه
ما يستطيع فقط وان يفعل مرة واحدة يودي ما لزمنا تكراره فاي حاجة تاجد الى
قياس او راي مع هذا البيان الواضح والحمد لله على عظيم نعمه فان قال قائل
منهم لا يجوز ابطال القول بالقياس الا حتى توجدنا تحريم القول به نصا في القران

قلنا

قلنا لهم اوجدناكم البرهان نصا بذلك بان لا يرد التنازع الا الى القران
السنة فقط وقال تعالى اتبعوا ما انزل اليكم من ربكم ولا تتبعوا من دونه اولياء
وقال تعالى فلا تضربوا لله الامثال ان الله يعلم وانتم لا تعلمون والقياس
ضرب امثال في الدنيا لله تعالى ثم يقال ان عارضكم الروافض بمثل هذا فقالوا
لكم لا يجوز القول بابطال الالهام ولا بابطال اتباع الامام الا متى توجدنا
تحريم ذلك نصا وقال لكم ذلك اهل كل مقالة في تقليد انسان بعينه بما ذا
تنقضون فالحق انه لا يحل ان يقال على الله تعالى انه حرم او اهل او اوجب الا
بنص فقط وبالله تعالى التوفيق انتهى كلامه مع حذف بعضه اختصارا و بر
ناظران پنهان نيست كه كلام ابو محمد ابن حزم اندلسي خيلي متين و بصواب و انصاف
است و غالبا از علماي اهل سنت در خصوص قياس كمتر كسي اينچنين تحقيق و استقصا
مدعا و تنقيح مطالب نموده باشد و ازين واضح ميشود كه صحابه خصوصا ثلثه
در ازمنه خلافت و امارت خود هر چند عمل بقياس ميكردند مگر جواز آنرا از پيغمبر ص
روايت نمينمودند بلكه معترف ببطلان و حرمت آن ميشدند و عاملان قياس
كه بروايت بعضي صحابه مشعر بصحت قياس متمسك شده اند آن روايتها
صحتي ندارد و رنگين تر آنست كه عاملان بقياس از جمله اينها مكتفي بهمين قدر
نگشته اند كه بعد از رسول خدا امت را عمل بقياس جايز نپندارند بلكه بر رسول خدا ص

افترائی نموده باشند که آنحضرت هم عامل بقیاس بود و در آن خطا هم میکرد مگر از
قیاس است تا قیاس نبی فرق همین است که آنحضرت را حق تعالی بر آن خطای اجتهاد قایم
و مستقر نمیگذاشت و بوحی تنبیه و اعلام میفرمود تا از آن رای برگردد و این معنی
در کتب اصول فقه ایشان مسطور است هر که خواهد نظر کند و این امر بس خلاف
عقل و نقل است اما عقل پس باین جهت که از متواترات و یقینیات است نزد عامه و
خاصه که از آنحضرت ص هرگاه کسی حکمی از احکام شرعیه میپرسید و در آن خصوص وحی
بر آنحضرت نازل میگردید در جوابش توقف و انتظار نزول وحی میفرمود و اگر مجاز
باجتهاد و قیاس میبود و انتظار نمی نمود معهذا با وجود دوام نزول جبرئیل
و القاء و الهام از بارگاه علیم علام آنجناب را حاجت باجتهاد چه بود و ایضا
وقوع خطائی رای منافی عصمت است که در انبیا بالاتفاق واجب و نیز مشتمل
ارتفاع وثوق و امان از قول و فعل نبی ص میشود و آگاه نمودن جناب احدیت
آنحضرت را بر خطا موجب آزار شان و هتک حرمت او در نظر امت میشود و این
مضاد غرض از بعثت است و هم این کلام بنصوص صریحه قرآنی باطل است و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که این آیه کریمه بکلمه ان و الا حصر نطق رسول خدا ص
در وحی میخواهد و همچنین قوله تعالی ان اتبع الا ما یوحی الی نفی عمل آنجناب باجتهاد
مینماید علاوه هرگاه حق سبحانه و تعالی آنجناب را بر خطای اجتهادی برقرار نمیداشت

اجتهاد

اجتهاد در احکام بکار بردن فعل عبثی بوده است و پیغمبر ص از عبث منزه است بلکه
عیاذا بالله این امر موجب وقوع عبث از واجب الوجود تعالی شانه مینمود چرا که
هرگاه پیغمبر خود را بر خطائی اجتهاد ثابت نمیگذاشت چرا اذن و اجازت
اجتهاد بآنجناب داده بود بلکه میبایست که چنانچه اجتهاد را باو مباح نموده
بود احکام اجتهادیه را اگرچه واقعی نباشد نیز روا میداشت و این احتمال نیست
که آنحضرت بغیر اذن جناب باری اجتهاد میکرده باشد چرا که این را اهل سنت
هم غالبا نپسندند و اگر جایز میدانند لطیفه دیگر است بالاتر از اولی اما سمع
پس آیات و احادیثیکه منقول شد و آن درینباب کافی است و قاضی حسین میبدی
که سنی مذهب و از محبان خلفای ثلثه است در فواتح خود کلام شیخ محی الدین
ابن العربی که ملقب و مشهور بشیخ اکبر است از باب سه صد و شصت ششم کتاب
فتوحات مکیه نقل نموده است که میگوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله
صلعم جده الحسین ع بن علی بن ابیطالب ع یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخاء و ینزل علیه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة
یعیش خمسا او سبع او تسع یقع الخیر به و یدعوا الی الله بالسیف و یرفع المذاهب
عن الارض و لا یبقی الا الدین الخالص اعداوه مقلدة العلماء و اهل
الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون

کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه
العارفون من اهل الحقایق من شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون
یجیبون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله
ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطمعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر
ایمان بل یظهرون خلافه ویعتقدون فیه اذ حکم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة
فی ذلک الحکم وانهم یعتقدون ان الاجتهاد زمانه قد انقطع وما بقی
مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من
یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا
یلتفتون الیه انتهی کلامه درینجا باید دید که چه قدر مذمت اجتهاد نموده واینهم
معلوم که اهل سنت شیخ اکبر را از اکمل اولیا وخلص عرفان میدانند وکلام او را
کالوحی من السماء بحساب می آرند خصوصا متاخرین که اکثری از ایشان بزمان قلیلی
قبل ازین جز در زمان بوده اند مثل مولوی عبد العلی لکهنوی ودکهنی ولد مولانا
نظام الدین شهیر بملک العلماء هندوستان که محی الدین ابن العربی را بباطن
کم از پیغمبر نمی گرفت اگرچه ظاهر از خوف تهمت کفر والحاد نمی توانستی گفت الا از
طرز کلامش همه جا می بارد چنانکه گفته اند ٥ از کوزه همون برون تراود که
در وست ٥ وبنابرین اصل متفرع میشود آنکه از پیروی هر چهار امام خودشان

ابوحنیفه

ابوحنیفه ومالک وشافعی واحمد بن حنبل که بقول قایلی که مسلمانی ازینها تمام است
دست بردارند واینها را ضال ومضل شمارند کما یعتقده الشیخ الاکبر ویقول به
وبعضی از مخالفین که عامل اند بقیاس از استدلال بر بطلان آن از حدیث
اول من قاس وامثالش جواب داده اند برین نحو که قیاسی را که در احکام
شرعیه ما بکار میبریم از جنس قیاس ابلیس نیست زیرا که او در مقابل نص وامر الهی
قیاس نموده بود یعنی وقتیکه حق تعالی خطاب کرد بادم عم را انملعون در جواب
گفت که خداوندا مرا از آتش آفریدی وادم را از گل پس من برو شرف دارم
چگونه اشرف را میفرمایی بسجده اخس واین قیاس جز برد امر الهی نیست فلهذا
ملعون ومطرود ابدی شد بخلاف قیاس ابوحنیفه وامثالش نمایند چرا که اینها
در مقابله نص اصلا قیاس را حجت ندانسته اند بلکه هر جا که نصی نمی یابند
حکم منصوص را باشتراک علت در غیر منصوص میبرند واین جواب ناصواب
مردود است بسه نحو اول آنکه اخبار نهی از قیاس عام وشامل است بجمیع انواع
قیاس ودلالت صریحه میدارد بر فساد قیاس عموما واطلاقا خواه بمقابله
نص باشد وخواه نه واین توجیه شما سلمنا که در حدیث اول من قاس متمشی
گردد ودر احادیث دیگر مثل حدیث که این جزم اند بسی منقول نموده وکلامیکه
از ابوبکر وعمر وابن مسعود وعبد الله بن عباس ومعاذ روایت شده پیش نمیرود

سجده کردن

که دران تنصیص بحرمت همه انحاء قیاس است چه در مقابل نص وجه در غیر منصوص
دوم انکه حدیث اول من قاس بسیاق خود دلالت میکند برینکه دیگر قیاس
کنندگان نیز در عالم هستند وخواهند شد که اول شان ابلیس است وانها
جمله در یک سلک منسلک اند چه برای هر اولی اخری ناچار است وبعد ابلیس در زمره
اهل اسلام هیچ قایسی برنخاسته که از قیاس بصراحت رد احکام خدا نموده
باشد چنانکه ابلیس نموده بود مگر همین قیاس نمایندگان که تعدیه حکم یکفرد در
فرد دیگر میسازند پس اگر ما صدق علیه من قاس نباشد حدیث خالی از فایده
ولغو باشد چنانچه مخاطبه صادق با بوحنیفه شاهد بر انست والا ابوحنیفه رد اوامر
نمیکرد سیوم انکه اهل سنت خصوصا در بعضی مسایل قیاس مضاد نص هم بکار میبرند
وبعضی جا استحسان را که قیاس خفی است مقابل قیاس جلی بعمل می ارند واز
تتبع کتب اصولیه وفقهیه اینها هویدا میشود وما نمونه ازان بطریق تمثیل مذکور میکنیم
در شرح وقایه مسطور است در کتاب الصلوة ولا یجوز الصلوة وسجدة التلاوة
وصلوة الجنازة عند طلوعها وقیامها وغروبها الا عصر یومه واین عبارت
متن است مسمی بوقایه وضمیر طلوعها ودیگر ضمایر مونث راجع است بطرف شمس
من بعد شارح این کتاب گوید ش فقد ذکر فی کتب اصول الفقه ان الجزء
المقارن للاداء سبب لوجوب الصلوة واخر وقت العصر وقت ناقص اذ هو

وقت

وقت عبادة الشمس فوجب ناقصها فاذا اداه کما وجب فاذا اعترض الفساد
بالغروب لا تفسد وفی الفجر کل وقته وقت کامل لان الشمس لا تعبد
قبل الطلوع فوجب کاملا فاذا اعترض الفساد بالطلوع تفسد لانه لم یؤدها
کما وجبت قال قیل هذا تعلیل فی معرض النص وهو قوله عم من ادرک رکعة
من الفجر قبل الطلوع فقد ادرک الفجر ومن ادرک رکعة من العصر قبل الغروب
فقد ادرک العصر قلت لما وقع التعارض بین هذا الحدیث وبین النهی الوارد
عن الصلوة فی الاوقات المکروهة الثلثة رجعنا الی القیاس کما هو حکم التعارض
والقیاس یرجح هذا الحدیث فی صلوة العصر وحدث النهی فی صلوة الفجر
اما سایر الصلوات فلا یجوز فی الاوقات الثلثة لحدیث النهی اذ لا معارض لحدیث
انتهی کلام شارح الوقایه درینموضع تامل وانصاف شرط است که اینها با وجود
ورود نص صریح در ادا شدن نماز کسیکه یک رکعت فجر را پیش از طلوع افتاب
دریافته بقیاس خود عمل مینمایند که وقت فجر کامل بود قبل از طلوع بطلوع شمس
فساد عارض شد لهذا نماز درست نخواهد بود چنانکه شارح خود تعرض باین
اعتراض میکند بقول او فان قیل الخ وما میگوییم که این رد صریح حدیث
است بقیاس وعذریکه شارح در جواب این خواسته است بدتر از گناه
زیرا که ضرورتی داعی بر طرح حدیث نماز فجر جز تعارض نیست ورفع تعارض

بدو نهج دیگر هم ممکن است یکی بر سبیل آنکه این حدیث را مخصص نهی عام از نماز نمودن در اوقات ثلثه میگردانیدند قیاسیکه در حدیث نماز نعش کردند تا عمل بهر دو حدیث میشد و عمل باحادیث تا ممکن واجب است اتفاقا و در نصورت طرح یک حدیث لازم نمی آید دوم بر سبیل نسخ که احادیث نهی نماز در اوقات ثلثه محمول بر کراهت تنزیهی نمودند تا رفع تعارض میشد و با وجود امکان این دو سبیل و منافی نمودنش با اصول ایشان که یکی حدیث امتروک نمودند و اصلی و قانونی مقرر نمودند که نص مخالف قیاس را طرح باید نمود و غیر از این نیست که قیاس در مقابل نص بمنزلهٔ دلیل من قیاس میکند و از اینها تنزل کرده میگویم که این قیاس ایشان بچند مرتبه ضعیف و هی است چرا که بر اینها لازم می آید که آنچه تارب شده اند هم دران میافتند بیانش آنکه در نماز فجر که قابل بفساد از جهت طلوع افتاب شده اند بنای ان بر این است که نماز نوعیکه واجب شده بود ادا نکنند و این قیاس در نماز عصر هم موجود است چه وقت آخر عصر که وقت نماز عبادت شمس است بزعم ایشان وقت ادای نماز است کو وقت ناقص باشد کامل نباشد وقت قضائیت اتفاقا پس شروع نماز در حال وجود وقت ناقص بود و انتهای ان در حین زوال وقت کامل و ناقص اتفاق افتاد و چنانچه واجب شده بود ادا نمودند این معنی مقتضی ان میشود که نماز عصر را

هم بزوال وقت کامل و ناقص اتفاق افتاد و چنانچه واجب شده بود ادا نکردند نمیشود مقتضی آن میشود که نماز عصر را هم بزوال وقت فاسد گویند لاشتراک العلة و بر اعتماد چنین قیاس فاسد اضعف حدیث را ترک نمودن ما صدق علیه بکلام شدن است مصنع هر چه کرد علی علت شود فایده ۱۱ در ذکر طلیل از احکام فرعیه عامه تا با اصحاب دانش و بینش نمایان نمود که اینها چقدر جرات بر خدا و رسول ص دارنده وجه رخنه ها که در دین سید المرسلین نموده ماند و ملاحظه فروع ایشان برای اطلاع بر فساد اصول ایشان حجت کافی است و بدلیل حاجت نیست و ان دوازده مسئله است که هر یکی موسوم شده بنیه تقلول اهل سنت پندارند حرمارا حلال انگاشته اند و بر نیچه چندان اصرار دارند که داخل کتب نغاید خود نشان نموده اند این عبارت و لاتحرم پندارند العمر چنانکه در کتب کلامیه اینها مذکور است و حال انکه در میان شراب و نبیذ فرق بیشتر است که اسکارش با سکار خمر نمیرسد لیکن خالی از سکر نیست مکرر از انجا که عمر بن خطاب جلیل رغبت به نبیذ داشته حتی که دم مرگ هم نوش فرموده اند و بزعم خود از اشربا طهورا قرار داده اند با این اداب جناب خلافت اکتساب اینها را رخصت نمیدهد که قال بحرمت نبوده و حرمت خلیفه همین باید دانا حقیقت پندارند و حیلت این نزد ایشان از کتب فقهیه معلوم میشود گواه است بر این عبارت شرح وقایه در کتاب الاشربة حرم الخمر وهو التی من ماء عنب اذا اشتد

وقذف بالزبد وان قلت بعد ان عبارت دیگرست م وحل المثلث العنبی مشتدا
ش ای بطبخ ماء العنب حتی یذهب ثلثاه ویبقی ثلثه ثم یوضع حتی یغلی
ویشتد ویقذف بالزبد وکذا ان صب فیه الماء حتی یذیق بعد ما ذهب ثلثاه
ثم یطبخ ادنی طبخه ویترک ثم یوضع الی ان یغلی ویشتد ویقذف بالزبد انما
حل المثلث عندنا بالطبخ وعند ابی حنیفة وابی یوسف خلافا لمحمد م وینبذ التمر والزبیب مطبوخا
ادنی طبخ وان اشتد اذا شربا لم یسکر بلا لهو وطرب م وینبذ العسل والتین والبسر
والشعیر والذرة وان لم یطبخ بلا لهو وطرب بعد ان عبارت دیگرست مبیوست م
وکره شرب مروی الخمر والانتباذ به ش المراد بالکراهة الحرمة لان فیه اجراء الخمر الخ
ذکر الطحاوی الکراهة لا الحرمة لعدم النص القاطع فیه م ولا یحد شاربه بالاسکر ش
بان الخمر انما یحد بشرب القلیل لان شرب القلیل الخمر یدعو الی الکثیر ولا کذلک فی
الدردی فاعتبر حقیقة السکر انتهی عبارات للتوشیح ودر دیگر کتب فقهیه مثل ابر
وغیره که در پیش و در پس آن واقع با حکام ان در میان سنیان در ین
زمانه رایج است این مسایل مذکوره هست هر که خواهد مطالعه نماید و کسی که اندک بهره
از عقل و دین داشته باشد میفهمد که عصاره انکور بر گاه در شتی و غلیان بهمرسد میان ان
و خمر چنین فرق نهاده اند که بسبب طبخ دران اشتداد و اسکار بهم رسد میان ان
و خمر چه فرق است و مدار حرمت و حد شرب بر شرع هر گز بر کثرت مقدار نیست و الا شرب

لفظه

قلیله

قلیل که غیر مسکر باشد حد واجب نمیشود و قدح اخیر را که حرام میگوید از ینها باید پرسید
که در ذات ان اسکار هست یا نه اگر نبود در قدح اخیر از کجا آمد و اگر بود باید
که قلیلش مثل کثیر حرام باشد و از کجا که همان قدح اخیر سبب مسکر شده باشد چرا
مجموع اول و اوسط و اخر باجتماع باعث مستی نباشد بلکه همین طایر است
چه در اصل او صفت اسکار هست که ظهور ان موقوف بر رسیدن بان مقدار
هست و اگر در اصل نمیبود در قدح اخیر بروز نمیکرد اگر گویند که بقدر رسیدن بخود دست
نمی شود نبیذ اگر در جام بخورد مبهوش میشود و در دیگ شراب را که مکروه گویند بسبب نقصان
نفس این را نمی فهمند و نمی بینند که اجزای خمر بصورت نمی بندد و خمر ملفوظ خوردن
هم نزد انها موجب حد است پس در دلش را از چه رو حد نمیزنند و این منت مکر
مسایل در دین و بدعت و اختراع و اشاعت فسق و فجور و جرات دادن خلق
بر معاصی خدا و اما نبیذ خوردن عمر بن خطاب رض مروی از روایت ابن عبد البر و تا سیعا
ظاهر میشود که دروغ گفته است او و اندو پیرو که همان خلیفه ثانی باشد در حق عمر
عمر بن الخطاب میگوید و من احسن شئ یروی فی مثل عمر واصحه ما حدثنا احمد
بن قاسم بن مسعل قال حدثنا محمد بن القاسم بن شعبان قال حدثنا احمد بن
شعیب البناء قال اخبرنا احمد بن سلیمان قال حدثنا عبد الله بن موسی قال اخبرنا
اسرائیل عن ابی اسحاق عن عمرو بن میمون قال شهدت عمر یوم طعن وما منعنی ان

اکون فی الصف المقدم الا هیبة وکان رجلا مهیبا فکنت فی الصف الذی یلیه فاقبل
عمر فعرض له ابو لولوه غلام المغیره بن شعبة فناجا عمر قبل ان یستوفی الصفوف
ثم طعن ثلث طعنات فسمعت عمر وهو یقول دونکم الکلب فانه قد قتلنی وماج
الناس فاسرعوا الیه فخرج ثلثة عشر رجل فانکفاء علیه رجل من خلفه فاختضه و
حمل عمر فماج الناس بعضهم فی بعض حتی قال قایل الصلوة عباد الله طلعت الشمس
فقدموا عبد الرحمان ابن عوف فصلی بنا باقصر سورتین فی القران اذا جاء
نصر الله وانا اعطیناک واحتمل عمر ودخل علیه الناس فقال یا عبد الله بن عباس اخرج
فنافی الناس اعن ملاء منکم هذا فقالوا معاذ الله والله ما علمنا ولا اطلعنا
وقال ادعولی الطبیب فدعی الطبیب فقال ای الشراب احب الیک قال النبیذ فسقی
نبیذا فخرج من بعض طعناته فقال الناس هذا دم هذا صدید فقال اسقونی
لبنا فسقی لبنا فخرج من الطعنة فقال له الطبیب لا اری ان تمسی فما کنت فاعلا فافعل
وذکر تمام الخبر فی الشوری انتهی بقدر الحاجة وازین روایت مستفاد شد که عمر
نیز نبیذ را نسبت بمشروبات دیگر دوست تر میداشت واکثر میل میفرمود چون
زیاده میخورد سکر هم عارض حال میگردید در خاطر فاتر این قاصر مدتی خلجان
بوده است که اهل سنت این امر را که داخل عقاید خود ذکر نموده اند کدام
ضرورت داعی شده اعنی بود لا تحرم نبیذ التمر زمانیکه این روایت استیعاب

بنظر

بنظر رسیده یافتم که اینها در تحلیل نبیذ معذور اند چه عمر مواظبت و مداومت
به شرب ان داشتند ولا اقل که مرغوب ایشان بود پس اگر این را حلال
نگویند و شرب انرا از صغایر نیز شمارند و باصرار صغیره کبیره میشود لازم
می آید نسبت فسق بخلیفه ثانی و انرا اعظم محذورات است الغرض خودش
حکمت عملی را کار بند شده اند اگرچه از اکثر اقاویل ایشان سفاهت و حماقت
و وقاحت ظاهر میشود که تفضیح و اهانت بزرگان خود مینمایند مگر اخر دیوانه
بکار خود هشیار برای ستر عیب مرشد خود سخنی خوب تراشیده اند من بعد باید
دانست که نبیذ را محمد که یکی از صاحبین و تلمیذ ابو حنیفه است و شافعی نیز حرام
میدانند و حدیثیکه ابو حنیفه بان متمسک شده است برای اثبات حلت نبیذ
راوی ان بقول ناقدان اخبار ایشان مطعون است چنانکه تفصیلش
می آید و ازین رنگین تر انکه ابو حنیفه هنگام نایافت آب وضو به نبیذ تمر جایز
داشته در شرح وقایه میگوید فان عدم الا نبیذ التمر قال ابو حنیفه بالوضوء
فقط وابو یوسف بالتیمم فحسب ومحمد بهما الخلاف فی نبیذ هو حلو دقیق یسیل
کالماء اما اذا اشتد فصار مسکرا لا یتوضا به اجماعا والله اعلم انتهی اکنون
باید شنید که علمای محدثین ایشان نیز درین مسئله طعن و قدح بر ابو حنیفه
نموده اند قاضی نظام الدین اصفهانی شافعی شارح منهاج در بحث اخبار

از شرح مذکور نقل نموده ارشاد فی کرکفته است قال شهادة الحنفی اذا شرب
النبیذ واحدة انتهی وطیبی شافعی در شرح مشکوة الحدیث قد روی قبیلة الجن
ابو زید عن ابن مسعود انه صاحذ لك البذة وهو مجهول وقد صح
عن علقمة عن ابن مسعود انه قال لم اکن لیلة الجن مع رسول ولو ان ثبت
لم یکن ذلك بنبذا متغیرا بل کان ماء معه النبیذ فیه تمرات فتوضأ
مملوجة انتهی وصاحب کفایه شافعی گفته وعنده ای عند ابی حنیفة یجوز الوضوء بنبیذ التمر
فی السفر عند فقد الماء وان طبخ واشتد لقوله تمرة طیبة وماء طهور انتهی
صاحب ینابیع در بیان ازکیه گفته ماء مطعون فیه وایضا العلة قبل التعلیل انتهی
وابن حزم اندلسی در کتاب محلی گفته القول بتخصیص عموم الحدیث بنبذ التمر بالتحکم
ما لم یلتجأ دون سایر الانبذة والعصیر قد صح عن ابی حنیفة وهو ایضا شرط لا
انه لا یعتمد علیه ولا یستعمل بنصر ولا تعلم له ایضا حجة اصلا
من قرآن ولا من سنة لا روایة ضعیفة ولا دلیل ولا اجماع ولا قول صاحب
ولا مراعاة لما من فقط ولله الحمد انتهی وابو المعالی الجوینی که مشهور نزد اینها
بامام الحرمین است در رساله خود که موسوم است ببغیة الخلق مذکور نموده است من
عمل مذهب ابی حنیفة توضأ بنبذ التمر فقد جعل نفسه شرعة للعالمین وکمال
الخلق اجمعین سیما فی الصیف الحار انتهی بالجملة آیه کریمه فان لم تجدوا ماء فتیمموا

صعیدا

صعیدا طیبا را ناشنیده وانگاشتن ولفظ تمرا ناشامل ابن میوه ها بهمین کار
قبل ابو حنیفه باتحد وبس حالا باید گفت ✱ این کار از تو اید ومردان چنین کنند
تنبیه دوم در مذهب ابو حنیفه پوست سگ بدباغت طاهر نمیشود وتبرکیه یعنی از
ذبح نمودن یا گفتن بسم الله والله اکبر وان پوست را میتوان پوشید ودران
نماز میتوان کرد وسجده بران میتوان نمود ودر شرح قایه مسطور است ✱ وکل
اهاب دبغ فقد طهر الا جلد الخنزیر والادمی وباز میگوید وما طهر جلده
بالدبغ فطهر بالزکوة وکذا الحمار ان لم یوکل ومما لا فلاش ای ما لا یطهر جلده
بالدبغ لم یطهر بالزکوة والمراد بالزکوة ان یذبح المسلم او الکتابی من غیر ان
یترك التسمیة عامدا انتهی واظهرست که از کلمه طهارت جلد بدباغت وچیزها
ستثنا نموده است جلد خوک وجلد آدمی سوای این هر دو حیوان جلد
هر جانوری نزد حنیفیان بدباغت پاک میشود وسگ درین داخل است
پس پوست او نیز بدین مذهب بهر صورت پاک است درین قول اگر سگی
را مسلمانی یا نصرانی بنام خدا ذبح نماید پوست او بدباغت طاهر است که
از او بوشیده وران نماز کذارند بلکه مصلی ساخته بران سجده نمایند تنبیه
سیوم مسح نمودن بر موزه بضرورت نزد حنیفه نیز جایز وفرض ساقط میشود غسل
بر جلبن جایز است برای مقیم یکشبانه روز وبرای مسافر سه شبانه روز ودر تیمم

مخالفت صریح است یا کتاب الهی چه مدلولش در وضو مسح رجلین است یا غسل
بلا خلاف و مسح خفین که امری مباین است یا رجلین نه از قبیل غسل است
و نه از قبیل مسح و اینها حدیث مسح خفین را که خبر واحد ضعیفی بیش نیست
سنت مشهوره قرار داده قایل شده اند که زیادت بر کتاب بسنت مشهوره
غیر مسلم و ثانیا اگر تسلیم کنیم حدیث مسح خفین مشهور از کجا شده چه بخاری
و مسلم آنرا از مغیره بن شعبه روایت نموده اند و او مخروج و مکذب است چنانکه
پیش از این در فایده مشتمل بر قدح اجمالی رواة اهل سنت بیان نموده
ام علاوه امیر ع و دیگر اطیاب ائمه ع منکر صدور حدیث مذبور از پیغمبر ص اند
و با وجود انکار این مردمان شهرت حدیث مسلم نمی تواند شد و انکار
این حضرات بطریق خاصه و عامه مرویست چنانچه از امیر المؤمنین ع در کتب
امامیه روایت است که فرمود ما ابالی امسح علی الخفین او علی ظهر عنز بالفلا
و عنز بفتح عین و سکون یای تحتانی و رای مهمله بمعنی حمار وحشی است و از امام
جعفر صادق ع منقول است اذا رد الله سبحانه کل اهاب الی موضعه
ذهبت طهارة هؤلاء یعنی الناصبة فی جنوب الابل والبقر والغنم انتهی
و در کتب عامه از ابو هریره نقل نموده شده مثل آنچه از حضرت امیر ع مرویست
و نیز در کتابهای ایشان روایت است که عمر بن الخطاب جمع نموده بود

بزرگواران

عنز ص

اصحاب

اصحاب پیغمبر ص در میان ایشان علی بن ابیطالب ع هم بود پس عمر گفت که چه
میگویند درباره مسح بر موزه مغیره بن شعبه برخاست و گفت رایت
رسول الله ص یمسح علی الخفین است جناب امیر ع فرمود اقبل المائدة او بعدها
مغیره گفت لا ادری و گفت رایت رسول الله ص یمسح علی الخفین است
جناب امیر ع فرمود سبق الکتاب المسح علی الخفین انما نزلت المائدة قبل
ان یفیض ای النبی ص بشهرین او ثلثة انتهی و ایضا اینها در کتاب خود راوی
هستند از عایشه انها قالت رجلای بالمواشی احب الی من ان یمسح علی الخفین
انتهی و این روایات عامه قاضی نور الله شوستری در احقاق الحق از
کتب ایشان نقل نموده است علاوه این اصل و قاعده افزودن حکم
بسنت مشهوره بر کتاب مجعول و موضوع مخالفین است و الا حدیث مشهور ناسخ
حکم قرآن نمی تواند شد و زیادت بمنزله نص است و وجه عدم صلاحیت نسخ
قرآن بحدیث مشهور آنست که قرآن باجماع امت متواتر است و رتبه مشهور از
متواتر فروتر پس مشهور را لیاقت معارضه هم با متواتر نیست فضلا عن النسخ
و ایضا این حدیث مسح خفین بجهتی دیگر صلاحیت زیاده نمودن بر قرآن
ندارد و آن اینست که اصل دیگر مقرر کرده خود اینهاست که هرگاه دو حدیث
باهم متعارض باشند هر کدام که موافق قیاس و موید بآن باشد معمول به خواهد

نسخ بدل

بود دیگر که مخالف انست متروک و هرگاه این قاعده در دو حدیث متعارض جاریست
باید که در تعارض حدیث با قران بطریق اولی متمشی باشد یعنی هرگاه ایه قران
موافق قیاس و حدیث باشد ان حدیث را متروک العمل نمایند والا انحطاط
مرتبه قران از حدیث لازم می اید چه حدیث مخالف قیاس بحدیث موافق
ان مطروح شود و حدیث مخالف قیاس که موافق قیاس متروک نباشد
و این نیز مکرر ترجیح رتبه حدیث بر قران و ان باطل است اجماعا و چون این مقدمه ممهد شد
میگوییم که حدیث مسح خفین مخالف قیاس است زیرا که در وضو و غسل اگر امر الهی وارد است
بشستن یا مسح اعضای انسان امر الهی است و موزه شی بیگانه علاحده از پشت
پا و پوست حیوانی دیگر است که مسح از امسح پشت پا هرگز نمی توان گفت پس بچنین
حدیث در حال تعارض با قران متروک باید نمود و این تعلیل از سوانح طبع
کلیل و رای علیل عبد ذلیل است والعلم الملک الجلیل تنبیه چهارم استنجا از
بول و غایط هرگاه تجاوز از مخرج زیاده از قدر یکدرهم نکند نزد ابو حنیفه واجب
نیست نه باب و نه بکلوخ بلکه سنت است در شرح وقایه در باب الانجاس آمده
م والاستنجا من کل حدث ش ای خارج من احد السبیلین م غیر النوم والریح
بنحو حجر یمسه حتی ینقیه بلا عدد سنة ش ای لیس فیه عدد مسنون عندنا خلافا
للشافعی م وغسله بعد الحجر ادب ویجب فی نجس مجاوز المخرج اکثر من درهم ش هذا

مذهب

مذهب ابو حنیفه و ابی یوسف و هو ان یکون ما یجاوز اکثر من درهم و عند
محمد لا یعتبر ما یجاوز موضع الاستنجاء انتهی موضع الحاجة ازین کلام بوضوح تمام
رسید که استنجا بکلوخ و سنگ در بول و غایط واجب نیست سنت است
اگرچه نجاست بمقدار کم از درهم از مخرج بول و براز تجاوز هم کرده باشد و باب شستن
ادب است یعنی مستحب در ظاهر است که الودگی جسم بول و براز زیاده از یکدرهم
بحوالی مخرج در هر بار بهر شخص اتفاق نمی افتد مگر در اغلب اوقات خالی از لوث فی الجمله
نمی ماند و هرگاه کسی استنجا بکلوخ و اب نکند زیر جامه البته الوده بعین نجاست
خواهد شد و این قول میخواهد که درینصورت بی استنجا نماز درست باشد
و پلیدی چنین قول که مثل بول است بر طبع پاکان مخفی نیست علاوه شستن
مخرج بول و براز و بدون ان نکردن نماز خواه متجاوز مخرج باشد و خواه نباشد
و ترک ننمودنش عمدا وقتی از اوقات از رسول خدا ص و صحابه مروی است و از جمله
متواترات است و گویا ضروری دین است که حاجت بسند و شاهد ندارد
بلکه کفار و مشرکین و هنود هم استنجا نکردن را عیب مینمودند قربان پاکیزگی
طبع امام اعظم ایشان که چنین امر را واجب نمیدانند مستحب میشمارند و کون
ناشسته چند را بدام فریب می ارند تنبیه پنجم منی نزد ابو حنیفه اگر در بدن
یا جامه بخشکد بمالیدن از دست و جدا کردن اجزای خشکیده ان از جسد و جامه

بغیر شستن پاک میشود و در باب مذکور از شرح وقایه است م وعن المنی بغسله ش
سواء کان رطبا او یابسا م او فرک یابسه ش هذا اذا کان راس الذکر ظاهرا
بان بال ولم یتجاوز البول عن راس مخرجه او یتجاوز واستنجی ولا فرق بین
الثوب والبدن فی ظاهر الروایة وفی روایة الحسن عن ابی حنیفة لا یطهر البدن
بالفرک انتهی و از جمله اخیر مراد اینست که ثوب طاهر میشود اگرچه بدن طاهر نگردد و اینجا
ممیزی تمیز کند که اگر ابو حنیفه هم مثل شافعی منی را طاهر میدانست چنانکه بعد ازین بیان
می آید هیچ مقام طعن و ملامت نبود مگر در نفس طهارة منی و هرگاه منی را نجس میداند
و باز قایل بتطهیر ثوب و بدن از آن بفرک یابس است این خود معنی ندارد چراکه
بالفرض منی غلیظ القوام بعد خشکیدن بمالیدن اجزای این از تن جامه دور
میشود لیکن در وقتی که بر آمده بود آخر رطب بود یابس که نبود و جسم و ثوب
بملاقات نجس رطب البته متنجس میشود و این نجاست بمالیدن از دست زایل نمیتواند
شد و بغیر شستن آن طهارة بدن و لباس چگونه متصور است تنبیه ششم
منی هر حیوان ماکول اللحم و غیر ماکول اللحم سوای سگ و خوک و منی آدمی بر مذهب شافعی
طاهر است که شستن جامه و بدن از آن واجب نیست اگرچه غسل بخروج آن
بشهوة واجب باشد بلکه نزد بعضی از علمای شافعیه خوردن منی هم حلال است
نووی که از ائمه محدثین اهل سنت است در شرح صحیح مسلم گفته المنی طاهر من

کل

کل حیوان سواء اکل لحمه او لا یوکل سوای الکلب والخنزیر بعد ازین میگوید هل
یحل اکل المنی الطاهر فیه وجهان لاصحابنا انتهی ما اریدنقله و فضل بن روزبهان
سنی در شرح کشف الحق علامه حلی ره که مسمی بابطال نهج الباطل است درین
مقام میگوید اقول مذهب الشافعی طهارة المنی من الادمی لانه اصل وجود
الانبیاء فکیف یقال مادة وجودهم نجس ثم ما ورد من السنة المشهورة وهی
ما روی المسلم والنسائی والترمذی فی صحاحهم عن عایشة انها قالت کنت
افرک المنی من ثوب رسول الله ص ثم یصلی فیه فاما ما ورد من الغسل فهو المنزه
لا رفع النجاسة انتهی محل الحاجة و قاضی میر نور الله شوستری ره در رد کلام
فضل بن روزبهان میفرماید در احقاق الحق ثم ما ذکره من ان المنی اصله
وجود الادمی و منهم الانبیاء فیجب ان یکون طاهرا مدفوع بما سنح لی عند النظر
فی هذا المقام وهو انه انما یستبعد ذلک لو لم یعرض للمنی فی بعض المراتب
انتقال کانتقال دم الادمی الی القمل والبرغوث او انقلاب کانقلاب الخمر
خلا او استحالة الکلب ملحا لکن عروض احد الامور الثلثة طاهر فی مراتب خلق الحیوان
من حال کونه منیا الی حال کونه علقة والی حال کونه مضغة فعلی تقدیر تحول
المنی النجس الی العلقة الطاهرة مثلا لانه لا یستلزم الاستبعاد والا لزم ان لا
یکون بعض اباء احد من الانبیاء علیهم السلام قد شرب الخمر او اکل النجس المحرم

كالميتة والدم ولحم الخنزير لطهور ان المالكوات والمذرويات اصل وجودها
مع انكم لا توجبون ذلك بل تجوزون عليهم الكفر وانواع الفسوق التي منها شرب
الخمر الحرام البحت واكل امثاله مما يكون مادة المني ايضا ماذكره معارضا بان
الادميين الفراغنة من الكفرة والبغوة لا جاس المرة فيجب ان يكون نجسا اجيب
ما قصد به اراده وبه بعضي انحاء دیگر جواب از استدلال شافعي بر طهارة منی خاطر
قاصر میرسد یکی انکه بتقدیر فرض طهارت منی و تسلیم کلام مستدل الزام می آید بدو
فطرت بنا از شی نجس چه شافعي اگر منی را طاهر میگوید خون را که پاک میگوید و معلوم است
که نطفه ادمی یا دیگر حیوانات هر گاه در رحم قرار میگیرد اول خون میشود بعد ازان
خون بسته میگردد و گاه از علقه گویند و باز علقه مضغه میشود و خون نجس است با انکه
اصل ماده انسان طاهر است و اگر گویند که منی در اصل پاک بود چون خون شد
نجاست عارضی بهم رسانید و هر گاه علقه و مضغه شد نجاست عارضی زایل گردید
گوییم که ما نیز همچنین تاویل خواهیم نمود و خواهیم گفت که منی در اصل و در موضع خود
اعنی اصلاب رجال و اوعیه منی پاک بوده است و نجاست در ان اصلا نبود
مگر بخروج از راه بول و ان نجاست بر اثر شدید بانعقاد نطفه و انقلاب ان
بعلقه و مضغه دوم انکه سهل است که منی از باطن جسم بخارج بر می آید نجس است
و انیکه ازاد در اصل نجس گوییم غرض داعی تعلق نیست بلکه فرض اجنب الاصل طاهر
بود

بود و اکنون که از مجاری بول گذار کرده برامد نجس شد و نطفه عباد معصومین
طاهرین مثل انبیا و اوصیا اگرچه از اصلاب آبا و ارحام امهات بهترین راه
رسیده است لیکن خدائی تو انائی که قدرت بر منعقد کردانیدن آبی در
رحم و تخلیص بعلقه و علقه بمضغه و طعن و خلق اعضا از مضغه و متعلق گردانیدن
روح بجسم میدارد چنین هم قادر است که بوقت تعلق اراده ازلیه بقرار دادن
نطفه از ابی انبیا و در ارحام امهات اجزای نجاست را از مجاری بول معدوم
و فانی ساخته منی طاهر را با رحام رسانیده باشد سیوم انکه هر گاه باحادیث
صحیحه مستفیضه قریب بمتواتر حکم بوجوب غسل و تطهیر بدن و ثوب از منی ثابت
شد استدلال بر طهارة ان در مقابل نص قیاس نمودن است و تقلید
اول من قاس برداختن نزد مالک سگ و خنزیر و سوران همه طاهرات
حال انکه باخبار متواتره کتب اهل سنت نجاست ان ثابت حتی انکه انحضرت ص
نهی فرموده است از در امدن بخانه کسی در ان باشد و علامه حلی ره که
در کشف الحق این مسئله را مذکور نموده فضل و زبهان شاخ نسبت این
بمالک تسلیم نموده و منکر نشده بلکه مصر بر عدم ثبوت نجاست سگ شده و بجواب
این تاویل رکیک و تکلیف بارد کار برده و عبارتش این است قول ردی
البخاری فی صحیحه صحیحتان الکلاب فی زمن رسول الله ص کانت تقبل

فی المسجد ونحن فاستدل الامام علی طهارة الکلاب بهذه الآیة لو کان
نجسا کان یمنع من دخول المسجد فلا یخالف نعلا السنة المتواترة انتهی
سید نورالله شوستری در احقاق الحق در کلام فضول رامرد و در ما مقول گفته
اقول اولا روی البخاری فی صحیحه ان الکلاب تبول فی المسجد علی عهد رسول الله
البخاری بعد تسلیم صحتها لا تدل علی طهارة الکلاب وانما تدل علیها المثبت
اقبال الکلاب وادبارها رطبة فی المسجد وفی المسجد رطبا ظهور ان بعض
العین اذا کان یابسا لا یسری نجاسته الی غیره کالا اذا کان العین والغیر رطبا
ولا اشعار فی الحدیث الی شیء من ذلک کما لا یخفی فنا یا انه لما سلم ان السنة
التی دلت علی نجاسة الکلب متواترة فاستدلال الامام علی الخلاف مقتضی
تلک السنة المتواترة بسنة اخری غیر متواترة لا یدفع سوء مخالفة السنة
المتواترة بل الذی یدفع ذلک منع کون تلک السنة متواترة والظاهر انه
لم یکن الناصب مجال منعه فتامل انتهی وراقم آنم گوید که اینجا چه قدر بحثهای
بی باکی ابن فضل روزبهان ابوالفضول است که خبر واحد عنی حدیث
بخاری را بر مذهب مالک حجت می نداند واخبار متواتره نجاست
کلب را کان لم یکن می انگارد وعجب آنکه اگر اینچنین احادیث را صحیح
هم فرض کرده شود طهارت کلب از کجا ظاهر میشود وچه احادیث

کذا فیه

کنایه دلالت بران نمی کند که رسول صلعم باندن سگان اجازتی داده یا راضی بود
دیا بحضور انحضرت سگان داخل مسجد میشدند ومنع نمیفرمود بلکه محتمل است که در
حال تشریف نداشتن انجناب سگها بمسجد درآمده باشند وانجناب ندیده
باشد واندن سگ باکثیر اماکن از روی عادت متمکن وواقع است بر مسجد
انحصار است خصوصا در مکاه دروازه ندارند یا باشند بسیار وقت شب یا
وقتیکه مانعی وحاجبی بر در حاضر نباشد چنانکه مشاهده ومعلوم است که در مسجد
ناس کلاب می آیند واز ان رضا مندی صاحبان خانها باندن سگان
ثابت نمیشود بلکه چون بطلع میشوند میرانند پس انقسام احادیث راجح چنین
فتوای پاک اوردن خود را دشخوش مالک کردانیدن است بنهم بر مذهب
مالک خوردن گوشت سگ ودیگر جانوران سوای انسان حیوانان
وخنزیر ومیته دوم مسفوح گوشت غم اوحرمت اینها در قرآن شریف منصوص است
حلال است چنانچه زبان نزد عوام است که بچه سگ تا چشمهایش وا نشود
بقول مالک ماکول اللحم است وظاهرا وجه این است که مکاه چشمهایش وا میشود
مردار ولید میخورد وبدین سبب گوشت او حرام میکرد ونه بجهت اصل حرمت حیوان
وا نمیفی شامل است بلحوم حیوانات ماکول اللحم نیز مکاه عادت بخوردن نجاسات
کند گوشت انها را نباید خورد اتفاقا والعلم عند الله وبا مالک بیت خود را

بهتر دانسته باشد و ظاهرا اینقول در کتب مالکیه موجود است که خواهد بان رجوع
کند و از شهادة و کلام سیوطی که شافعی المذهب و از ثقات اهل سنت است
تصدیق ان ظاهر میگردد چنانچه در کتاب اتقان در نوع تاسع که برای
معرفت اسباب نزول ایات کریمه قرار داده است میگوید قال الشافعی ما معناه
فی قوله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الایة ان الکفار لما حرموا ما احل الله
واحلوا ما حرم الله وکانوا علی المضادة والمحادة فجاءت الایة مناقضة لغرضهم
فکانه قال لا حلال الا ما حرمتموه ولا حرام الا ما احللتموه نازلا منزلة من یقول
لا تاکل الیوم حلاوة فتقول لا اکل الیوم الا الحلاوة والغرض المضادة لا النفی
والاثبات علی الحقیقة فکانه تعالی قال لا حرام الا ما احللتموه نازلا منزلة من
یقول لا تاکل الیوم حلاوة فتقول لا اکل الیوم الا الحلاوة والغرض المضادة
لا النفی والاثبات علی الحقیقة فکانه تع قال لا حرام الا ما احللتموه من المیتة والدم
ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله ولم یقصد حل ما وراءه اذا القصد اثبات التحریم
لا اثبات الحل قال امام الحرمین وهذا فی غایة الحسن ولولا سبق الشافعی الی ذلک
لما کنا نستجیر مخالفة مالک فی حصر المحرمات فیما ذکرته الایة انتهی واقول امام
الحرمین که در اخر این عبارت است اوضح که نزد مالک حرمت منحصر است در همین
چند چیز که درین کریمه مذکور است و جز این هر چه هست حلال است و سگ نیز

سوای

سوای این اشیاء منصوصه است پس بر مذهب مالک ماکول اللحم باشد تنبیه نهم
بر مذهب ابو حنیفه خواندن قران در نماز بفارسی بعذری جایز و در شرح
وقایه در باب صفة الصلوة از کتاب الصلوة مرقوم است م فان ابدل التکبیر
بالله اجل واعظم او الرحمان اکبر او لا اله الا الله او بالفارسیة او قراء بها بعذر
او ذبح وسمی بها جاز وابا اللهم اغفر لی لا انتهی بقدر الحاجة و در فصل قراءة از باب
مسطور از کتاب مزبور است فرض القراءت ایة والمکتفی بها مسیء ش لترکه الواجب انتهی
و ازین کلام مرام واضح است چه اگر بترک سوره فاتحه و ضم سوره دیگر با ان نماز
کند گناهکار میشود اما نمازش باطل و اعاده واجب نیست زیرا که نزد ابو حنیفه فرق
است میانه فرض و واجب و اجزاء و ارکان نماز بزعم او فرض هستند که بفوت
انها نماز باطل و اعاده واجب میشود و واجبات نماز بسیار اند که بترک انها
عمدا بطلان نماز میگردد و چون این مقدمه را با مقدمه اولی ضم کنند یعنی جواز
خواندن قران بفارسی و اکتفا بیک آیه در قراءة نتیجه بر می اید که اگر کسی در نماز
بجای قرات دو بوستان سبز بخواند که ترجمه فارسی ایه کریمه مدهامتان است
و سوای این هیچ نخواند فرض نماز ادا نموده باشد و اعاده بر او واجب نخواهد بود
اگرچه گنهکار باشد تنبیه دهم نزد ابو حنیفه یکی از فرایض نماز خروج بصیغه است یعنی
بیرون امدن از نماز بفعل اختیاری خود هر فعلی که باشد و اگر کسی بقصد خود

بعد نشستن بقدر تشهد در نماز صدقی نماید بانظر کنان باشد یا برید یا بکوز و نماز او
تمام است و اعاده واجب نیست هر چند بترک لفظ السلام علیکم و رحمة الله کنهکار
باشد صاحب وقایه و شارح ان علیه یسجد در باب الحدث فی الصلوة از
کتاب الصلوة م ولو احدث عامدا بعد التشهد او عمل ما ینافیها تمت
ش لو جود الخروج بصنعه انتهی از نجاست که شخصی بحضور پادشاهی در مجمع علمای
مخالفین طهارة و نماز بر مذهب ابو حنیفه بجا آورده بود بدین تصویر دل
پذیر که وضوء بهندی ساخته بسکل ابلم الله کرکفته ذبح کرده بوست اورا
کشیده مصلی ساخت بعد نماز استنجا و بجای بکر کفت خانه بزرک است
و بجای فرات همین نقره خواند و بوستان سبز که در عوام دو برک
سبز مشهور است پس برای تشهد نشست و بعد اذ ک نشستن عمدا خارجه
و نماز را تمام کرد هر چند بنجاست مشهوده مشتمل است بر افت و مضحکه لیکن
اقتدا بابو حنیفه در نسبت این احکام هست بیان نقل الامر است و هر که کواهی
طلبد بنک کتب فقهیه حنیفه در دست سنیان متداول است مثل شرح وقایه
و هدایه و کنز الدقایق و مانند ان و دران نظر کند تا حقیقت حال دریابد
و انکار البدیهی مکابره تنبیه یازدهم بنا بر مسلک ابو حنیفه اکر شخصی با مادر و
خواهر و مادیکر و طی نماید از محرمات شرعی و نکاح نموده و طی نماید حد زنا از و
ساقط

ساقط است جه از نکاح شبهه واقع میشود اکر چه این عقد زنا صحیح نیست و الحدود
تدرء بالشبهات و در شرح قایه در باب وطی یوجب الحد
از کتاب النکاح مذکور است م ولا من وطی اجنبیة ظنها زوجته او ظن انها حلت له وعلیه مهرها و محرمة تکحها ش عطف علی قوله اجنبیة و هذا عند ابی حنیفه
فانه جعل النکاح شبهة فی درء الحد انتهی و مقصود از لای نفی اینجا همین است
که حد واجب نمیشود از وطی زن اجنبیه که با و نکاح واقع نکشته باشد مکر او را علوه
داده پیش ناکح اورده باشند و نکفته باشند که این عروس تو بروی مهر
ان زن لازم خواهد شد و نیز حد واجب نمیشود از وطی زن محرمه یعنی اکر
نکاح شرعا حرام باشد چرا که ابو حنیفه وقوع نکاح را شبهه قرار داده است که
حد را از سرش دایمی کند و بر نظایر که در محرمات مادر و خواهر و عمه و خاله هم
داخل هستند فتبت المطلوب و بنظام شعری مناسب نقل نموده میشود برای
ضیافت طبع ناظرین و وجه مثل این است که شاعری سنی بر شیعه طعنه زده
و کفته ص بمذهب که درست و بملت که تمام نکاح مادر و خواهر حلال و متعه
حرام مدد رمقاتله تنبیه دوازدهم شافعی دختری را که بزنا متولد شود حلال
نموده است و او را بملک یمین و نکاح وطی مینواند کرد و فخر رازی در تفسیر خود
کفته است قال الشافعی البنت المخلوقة من ماء الزانی لا تحرم علی الزانی وقال

ابوحنیفه تحرم انتهی بقدر الحاجة و در خزانة الروایات که از فتاوای اهل سنت است
مرقوم است لا یجوز للزانی ان یتزوج بالبنت المخلوقة من ماء خلافا للشافعی
انتهی و در منظومه که از فتاوی شافعی آورده نظم لا تثبت المصاهرة بالزنا
والنظر الحل الی الفرج کذا فبنته من الزنا تحل له بالملک والنکاح فاحفظ
مسئله انتهی این بود پاره از احکام فرعیه اهل سنت و تفصیل و استقصای
آن فرصت و کتابت و کتابی براسه را طلبکار است هر که جویا باشد نظر در کتب
مبسوطه نماید و اینکه مذکور شد مشتی نمونه از خروار و دیگر مسایل مفضحه اینها که
اضحوکه مومنین و عقلاست مثل اباحت لعب شطرنج نزد شافعی و خوردن بنگ
نزد احمد حنبل و صحت لواطه با غلام مملوک بر مذهب مالک از فرط شهوت حاجتی
به شهرت نیست شاعری در همین ماده بیتی چند موزون نموده نظم شافعی گفت
که شطرنج مباح است مدام کج مبازید که جز راست نفرمود امام خواجه مالک سخنی
گفت ازین نازکتر که بنزدیک خردمند مباح است غلام بوحنیفه به ازین هر دو
سخن میگوید می جوشیده بخور کان نبود بر تو حرام حنبلی گفت که هر گاه بغم
درمانی نشه بنگ تناول کن خوش باش مدام بنگ و می میخور کون میدرو
می باز قمار که مسلمانی ازین چار امام است تمام و شخصی در حق کسی که با مملوک
خود لواطه مینمود میگوید و تعریض بمذهب مالک میکند ابروی غلام خویش مبر

دفتر

دفتر نیک نام خویش مدر نتوان زد بگفته مالک غوطه در ورطه چنین هالک
و آنچه معجب اولوا الابصار و محیر عقلای روزگار است اینست که اینها باهم قرار داده
اند که حق دایره میکند فیما بین این هر چهار مجتهد و از میانه اینها بیرون نمیرود
اگر بعد ایشان کسی اجتهاد نو کند باطل است و ایشان اگر خطا نمایند و خلاف
صریح با خدا و رسول کنند در احکام شرعیه نمایند یکی ازینها را چیزی نباید گفت
و اطاعت یکی ازین ها بر خلق واجب است و این قول چنانکه مهمل و پوچ و دعوی
بلا دلیل است ظاهر و فساد آن مغنی از بیان است و بر آرای اولی الالباب پوشیده
نیست که منشا این همه فضایح انحراف ایشان از اهل بیت ع و تخلف ازین
سفینه نوح و تشبث بذیل رای و قیاس و هوای نفس باتباع ابلیس است پس گویا
شریک غالب ابلیس لعین ایشانند که باضلال عالم و تخریب دین مبین نبی اکرم ص
میکوشند و حق را باطل میپوشند و درین خصال ذمیمه از جمله این هر چهار
امام ایشان ابوحنیفه نعمان کوفی که ملقب بامام اعظم در عرف اینهاست
فرد کامل است که مثل او عمل بتمثیل و استنباط بالرای کسی ننموده و دیگر سه کس
باقی مانده اگر چه اتباع و اقتفای آثار میسازند اما باز اندکی جنبه نصوص آیات
قرانی و احادیث نبوی که در طریق اینها مرویست ملحوظ دارند بخلاف ابوحنیفه
که امروز سواد اعظم مظهره سیاه درونی اوست و ازینجاست عدیده با ابوحنیفه

مرویست که بعضی از جمله آن صاحب کتاب حیوة الحیوان نقل نموده است و ایضاً
اصحاب ما ره از آن امام ع روایت نموده است که آنحضرت تصریح بلعن او
فرموده و میگفت لعن الله ابا حنیفة کان یقول قال علی ع و قلت حاصل
معنیش آنکه که خدا را از رحمت خود دور کناد ابو حنیفه را که میگفت علی ع در فلان
مسئله چنین گفت و من چنان گفتم و این کلمه از آن امام عالی مقام ع نه از
آنست که امیر المؤمنین ع جد امجد او بوده اند و مخالفت با آنحضرت ناگوار ای طبع
صادق ع بود زیرا که قطع نظر از عصمت آنجناب که منافی این معنی است و نزد
امامیه بادله قاطعه ثابت است و صدق و وثوق و علم و عمل و زهد و ورع و تدین
و امانت آنجناب باعتراف سنیان نیز ثابت و متفق علیه خاصه و عامه است
و در ذات قدسی صفات چنین ظاهر مطهری لوث اینگونه نفسانیت راهی ندارد
و مع ذلک اگر پای انصاف در میان باشد بر دینداری که این نوع حرف از
زبان کسی گوش نماید جز به لعنت در شان او بر زبان نیارد چرا که حدیث
شریف نبوی علی ع مع الحق والحق مع علی یدور معه حیثما دار اهل سنت هم
بطرق و اسانید متعدده متکثره روایت نموده اند و بضم پیهم روایات امامیه
حکم خبر متواتر بهم میرساند و هرگاه قول علی ع همه حق باشد قول او قول رسول ص
بر حق باشد و قول رسول خدا ص قول خداست و کسیکه در مقابل کلام الهی و

مخالف

مخالف او سخنی گوید کافر و هم پهلوی ابلیس است پس مانند شیطان رجیم مورد لعن
خدای رحیم و رسول کریم و سایر مؤمنین اهل رضا و تسلیم باشد و مخالفت ابو حنیفه در
اجتهاد با قول امیر المؤمنین ع در مسایل عدیده از کتب سنیان ثابت است فثبت
المطلوب و تم الدست و جای تعجب و ضحک است که شافعی و علمای مذهب او هجو و
مذمت بسیار ابو حنیفه را نموده اند که آنهم از تکفیر کم نیست و تضاد او با احکام
کتاب و سنت به ثبوت رسانیده و تحریف و تبدیل شریعت غرا باو نسبت نموده
اند چنانچه محمد غزالی که امام ظاهر و باطن سنیان است و شافعی المذهب در کتاب
مسمی بمنخول میگوید ابا حنیفة قلب الشریعة ظهر البطن و این کلمه برابر هزار لعن و شتم است
چه برگرداننده شریعت استاد معلم الملکوت میباشد و دیگران سخنان دیگر در
حق ابو حنیفه گفته اند که نقلش بطول و املال میکشد و در اسفار و مجلدات مسطور و
مذکور است و علی هذا القیاس حنیفیان بتکفیر و تضلیل و توهین و تفسیق شافعیان
پرداخته اند و این جزم اندیشی در کتاب محلی و نظرای او از باب حدیث و ظواهر اهل
سنت که منکر قیاس اند مذمت هر چهار مجتهد در معظم احکام و مسایل نموده اند
و استهزا و مضحکه بکار برده و با وجود اینهمه خوش اعتقادی و حمیت و جاهلیت
اهل سنت را که این جماعه نه از مجتهدان خود بیزار میشوند و نه فتور و قصوری در
حسن ظن اینها با غزالی و امثال او و اصحاب خود راه می یابد سبحان الله حق

المنبر

المنبر لی همین است که اینها را نمیبایند ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وبه العیاذ من شر الشیطان الرجیم فایده دوازدهم در تذکره غیر گواری جناب
سید الشهداء المقتول بسیوف الاعداء امام المحبین ابی عبد الله الشهید بکربلا علیه افضل الصلوات
والثناء در ایام عشره محرم محترم وغیران که جمعی غیری از نواصب نه ازان میشنوند
وبجهتان مومنان وموالیان را مطعون ببدعت میسازند وضریح مقدس
ساختن را وصورت بکار نمودن بت پرستی میکویند واین مقدمه را در مجالس وخط
ومساجد علی رؤس الاشهاد بر نهج تلقین وهدایت عوام کالانعام باعلان بیان
میسازند وبزعم خود شان اینچنان محو آثار بدعت واحیاء مراسم دین وملت و
ترویج سنت باعلان بیان میسازند وبزعم می پندارند لاسیما درین عجز زمان
ناکسی هرزه درائی چند درین مملکت هند بخاسته اند ودجال وار سر از جیب اختفا
برآورده واعتقاد اتباع انها هم سنک عقاید فرقه مقهوره وناپیه است که اعتنا
سجاده وتعه درایین نزدیکی قلع ماده وستیصال انها بعنوان هر صه کاملة از دست
ملوک وسلاطین ذی شوکت وجبروت شده واز افضال خدای ذوالجلال
امید واثق است که عنقریب باین ملاحده بقیة السیف را نیز بکذشتکان انها
ملحق کرداند وانیفاید متضمن چند مطلب است مطلب اول در اثبات شهادت و
مظلومیت امام حسین ع وثواب کریمن بر مصایب انحضرت نه از روی کتب امامیه بلکه
باحادیث

باحادیث کتب اهل سنت واقاویل علمای انجماعت بدانکه شهادت امام حسین ع
مصیبت است برای تمام اهل بیت محمد مصطفی ص زیرا که شهادت ان امام منزله
شهادت جدو وخیر الانام ص ووفات وشهادت سید عالم باتفاق جمیع امت
مصیبت است برای کافه انام اما مقدمه اولین باحادیث کثیره ومتواتره از صحاح اهل سنت
ظاهر از انجمله اخباریکه در مناقب اهل بیت ع ونزول آیه تطهیر در شان شان نجف
امام حسین ع از اهل بیت ع سابقا در ضمن ادله امامت امیر المومنین ع صورت
ایراد کرفته دلیل بر بعد عات قد کر وازانجمله بعضی احادیث شریفه حالا
نقل نموده میشود در فصل دوم از باب مناقب اهل بیت النبی ع از مشکوة مروی
وعنه ای هون بن زید بن ارقم قال رسول الله ص قال العلی ع وفاطمة وحسنین
انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمهم رواه الترمذی انتهی ونیز در همین فصل وباب
وعن یعلی بن مرة قال قال رسول الله ص حسین منی وانا من حسین احب الله
من احب حسینا حسین من الاسباط رواه الترمذی انتهی وسید شریف علامه
که مختفی است در مشکوة در مقام تمییز قوله حسین منی کانه صلعم علم بنور الوحی
ما سیحدث بینه وبین القوم فخصه بالذکر انتهی ودر همین فصل وباب آورده
وعن ابن عمر ان رسول الله ص قال ان الحسن ع والحسین ع هما ریحانای من الدنیا

رواه الترمذی وقد سبق فی الفصل الاول انتهی باز در فصل دیگر باب مذکور
از کتاب مسطور نقل نموده ست عن حذیفة قال قلت لابی عبیدة انی لنجد
فاصلی معک المغرب واسئل ان یستغفر لی ذلک فاتیت النبی ﷺ فصلیت معه المغرب
فصلی حتی صلی العشاء ثم انفتل فتبعته فسمع صوتی فقال من هذا حذیفة
قلت نعم قال ما حاجتک غفر الله لک ولامک ان هذا ملک لم ینزل الارض
قط قبل هذه اللیلة استاذن ربه ان یسلم علی ویبشرنی بان فاطمة سیدة نساء
العالمین وان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب انتهی و دیگر احادیث مثل اینها احادیث منقوله و قریب باینها
در خصائص و عبارت بسیار ست که مقام ایراد ان را گنجایش ندارد و ازین
همه احادیث ثابت میگردد که امام حسین ع مظلوم و شهید ست چه اگر قتل آخضرت بحق
نمی بود در تربیت وی جوانان اهل بهشت از کجا برای انجناب دست میداد و نیز
هرگاه خبر نمانیده بان شهید کربلا جنک کنده با رسول خدا در وقت محاربه
میان ان امام و هر کس که باشد نوعی از انجناب بطرف نانی محاربت یا
حضرت حبیب یزدان خواهند بود و ایضا رسول خدا ﷺ فرموده اند که حسین از
منست و من از حسینم و مدلول ظاهر این کلام اتحاد حقیقی ست و ان بداهة قول
عقلی ست فلا محالة معنی مجازی نسادی در مرتبه مراد خواهد بود سوای بعضی امور

مخصوصه

مخصوصه که اختصاص هر واحد از طرفین بان از ادله فاطمه معلوم ست و زانجمله
مساوات در مرتبه ثابت شده قال الخصرات نیز سادی سولی خدا صباشد
و ازین دلیل بطلان قول بعضی از علماء قدمای اهل سنت واضح شد از جمله
انها قبیحی ست که قول ابن حجر شوب تازندرانی در مقدمه کتاب المنهاج
نقل نموده ست که قال القبیحی اول خارجی فی الاسلام الحسین انتهی و شیخ
ابن حجر مکی که محدث سنی مذهب و مقبول اهل سنت ست در شرح قصیده همزیه کوید
و کابن العربی المالکی فانه نقل عنه انه قال لم تقتل یزید الحسین الا بسیف جده
ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیه انتهی و مراد از عربی ابو بکر بن العربی ست
که از اجله علمای مالکیه ست و این سرد و قول در جامع نواب ابراهیم خان مغفور
که به پاس ابراهیم خانی مشهور ست مذکور ست من بعد مخفی مباد که اعاظم اهل
سنت از نوصه و کریه بر مصایب حسین ابن علی ع منع نموده اند چنانکه ابن
حجر مکی در صواعق محرقه نوشته ست در مقصد خامس تعاقب یه رابعه عشر از
ایات فضایل اهل بیت النبوة وایاک ان تشتغل ببدع الرافضة ونحوهم من
الندب والنیاحة والحزن اذ لیس ذلک من اخلاق المؤمنین انتهی و نیز
در همین مقصد مینویسد قال الغزالی وغیره یحرم علی الواعظ وغیره نقل
الحسین ع وحکایته وما جری بین الصحابة من التشاجر والتحاصم

فالهیج علی بعض الصحابة والطعن فیهم وهم اعلام الدین تلقی الائمة الدین
عنهم روایة ونحن تلقینا من الائمة درایة فالطاعن فیهم مطعون طاعن
فی نفسه ودینه قال ابن الصلاح والنوی الصحابة کلهم عدول وکان للنبی ص
مائة الف واربعة عشر الف صحابی عند موته والقرآن والاخبار مصرحان
بعدالتهم انتهی وبریاء متتبع کتب عامه ظاهر است که این منع ایشان از گریه
ونوحه بر امام حسین ع محض بغض وعناد وانحراف از جاده سداد است وبیم آن
میدارند که اگر این باب ذکر مصائب اهل بیت مفتوح شود وظلم وجفای اعدا بر
زبانها عیوب خلفای ثلثه گردد حقیقتا بانی مبانی مفید بی ایمانی بوده اند
از پرده کتمان بمنصه اعلان رسد واخبار صحیحه کتب معتمده ایشان واقاویل
اسلاف واکابر ایشان دلالت واضحه میدارد بر اجر عظیم وثواب نعیم بکا و
حزن ونوحه بر آن جگر گوشه رسول ص شرم ندارند واین مدعا را بچند وجه از
تقریرات بثبوت میرسانم ومکابره وانکار بداهت واغلاط که از اینها سر میزند
حالی سامعین میگردانم تقریر اول آنکه مومنین ومنات را گریه بر اموات خود جایز
است باقتضای احادیث صحیحه صریحه با وصف آنکه اکثر ماتمیان وغمزدگان
در گریستن شایبه از غرض دنیوی ونفسانیت وامثال آن دارند از آن
کمتر خالی میباشند پس گریه امام حسین ع که از شوایب اغراض فاسده ونفسانیت

پاک

پاک میباشد بطریق اولی روا بلکه مثمر باجر وثواب زیاده از حد احصا خواهد بود ووجه
خلو این گریه از اغراض فاسده ظاهر است که هر کس که میگرید همین نیت گریه مینماید
که امام حسین ع در زمان خود بقیه اهل بیت رسول خدا ص وخامس آل عبا ص بود ومودة
آنها بحکم آیه وافی هدایه قل لا اسئلکم علیه اجرا الایه بحسب قول مفسران اهل سنت
مثل صاحب کشاف وفخر الدین رازی وامثال آنها وبمدلول احادیث کثیره
فرض است وکسیکه محب کسی میباشد از مسرت او مسرور واز حزن او اندوهناک
میشود پس گریستن برین سانحه جانکاه بمحض قصد تقرب الی الله است اما بیان آنکه
گریه بر اموات جایز است بلکه افضل اینست که باحادیث عدیده صحاح ایشان
ثبوت مییابد وصاحب مشکوة در فصل اول از باب البکاء علی المیت روایت
نموده است وعن انس قال دخلنا مع رسول الله ص علی ابی سیف القین وکان
ظهیرا لابراهیم فاخذ رسول الله ص ابراهیم فقبله وشمه ثم دخلنا علیه بعد ذلک
وابراهیم یجود بنفسه فجعلت عینا رسول الله ص تذرفان فقال له عبد الرحمن
بن عوف وانت یا رسول الله ص فقال یا بن عوف انها رحمة ثم اتبعها
باخری فقال ان العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا
وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون متفق علیه انتهی ودر همین فصل وباب
ازین کتاب است وعن اسامة بن زید قال ارسلت ابنة النبی ص الیه ان ابنا لی

قبض فاتنا فارسل یفرکلا اسلام ویقول ان الله ما اخذ وله ما اعطی وکل
عنده باجل مسمی فلتصبر ولتحتسب فارسلت الیه لتقسم علیها فاتاها فقام ومعه سعد بن
عباده ومعاذ بن جبل وابی بن کعب وزید بن ثابت ورجال فوقع الی رسول الله
الصبی ونفسه تقعقع ففاضت عیناه فقال سعد یا رسول الله ما هذا فقال هذه
رحمه جعلها الله فی قلوب عباده فانما یرحم الله من عباده الرحماء متفق علیه
انتهی وعن ابو بریره قال مات ابن لرسول الله فاجتمع النساء بباب شلیه فقام
عمر منها هن فقال رسول الله وعمن یا عمر فان العین دامعه والقلب مصاب والعهد
قریب رواه احمد والنسائی انتهی وباز در فصل ذکر نموده وعن ابن عباس قال
ماتت زینب بنت رسول الله فبکت النساء فجعل عمر یضربهن بسوطه فاخذ رسول الله
بیده وقال مهلا یا عمر ثم قال ایاک ونعیق الشیطان ثم قال انه مهما کان
من العین ومن القلب فمن الله عزوجل ومن الرحمه وما کان من الید ومن
اللسان فمن الشیطان رواه احمد انتهی ازین احادیث ظاهر شد که گریه بر میت
مومن وانسان بحق بخیر جایز بلکه مسنون واتباع عمل رسول ص قادر بجون
است واگر ممنوع ومحظور است نوحه نمودن بکلام کاذب ومخالف شرع وشعر
بعدم رضا بقضای الهی وسر وسینه زدن ونیز گریه را از خدا و رحمت فرموده
وهر آنچه از خدا باشد خیر است که آنحضرت فرموده الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک

در فصل ثانی از باب مذکور از کتاب مزبور است

والیضا

والیضا چون عمر مانع شد زنان را از گریستن بانها تا از زیارت او از ایشان
حرکات مانع شدند و هر گاه بگاه و خزن بر سایر مومنین اولی و احق باشد گریه
بر امام حسین ع که سید شباب اهل جنت است بطریق اولی صحیح بلکه حسن خواهد
بود و از حدیث اخیر معلوم شد که عمر خیلی درشت خو و سنگین دل بود و بسبب
در اخلاق و اخت و بکمال بزرگی و مهودگی بحضور فایز النور جیب ع محروم
نگشته جماعتها میدود و درین حرکات انتظار امر نبی مختار هم نمیکشید و گویا
این طاعنان و مانعان گریه بر امام حسین ع این قسوه قلب از پیر خود میراث
دارند و در فصل ثانی از باب مذکور از کتاب مسطور روایت است و عن انس
قال قال رسول الله ص ما من مومن کلا وله باب یصعد منه عمله
و باب ینزل منه رزقه فاذا مات بکیا علیه فذلک قوله فما بکت علیهم السماء
والارض انتهی از تبخیث گریه آسمان بر هر فرد بشر ظاهر میگردد پس بر امام حسین ع
که اکمل افراد مومنین است چه قدر گریه باید و این دلیل است بر اینکه این گریه از
حسنات است و هر که ازان بیزار باشد باید که از آسمان و زمین بیرون رود
و نیز واضح شد که آنچه ابن حجر در صواعق محرقه گفته است که گریه از اخلاق
مومنین نیست قول او افترا محض و سوء ادب است با پیغمبر ص و بعد ازین گریه ان
حضرت بر مصیبت امام حسین ع خصوصا گر لیس آسمان و زمین عموما در ین ماتم

بشرح و بسط تمام مذکور میکنم ان شاء الله تعالی المستعان تقریر دوم آنکه رسول خدا ص
بر شهادة فرزند جگر بند خود گریسته و از آن خبر داده است پس گریه امت پیروی
سنت باشد در فصل ثانی از باب مناقب اهل بیت النبی ص از مشکوة آمده
وعن سلمی رض قالت دخلت علی ام سلمة وهی تبکی فقلت ما یبکیک قالت رأیت
رسول الله ص تعنی فی المنام وعلی راسه ولحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله
قال شهدة قتل الحسین ع انفا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب انتهی
و در فصل ثالث از باب مذکور از کتاب مرقوم است وعن ام الفضل بنت
الحارث انها دخلت علی رسول الله ص قالت یا رسول الله ص انی رایت
حلما منکرا اللیلة قال وما هو قالت رایت کان قطعة من جسدک او قطعت
و وضعت فی حجری فقال رسول الله ص رایت خیرا تلد فاطمة ع ان شاء
الله غلاما یکون فی حجرک فولدت فاطمة الحسین ع فکان فی حجری کما قال
رسول الله ص فدخلت یوما علی رسول الله ص فوضعته فی حجره ثم کان منی التفاتة
فاذا عینا رسول الله ص تهریقان الدموع فقلت یا نبی الله بابی انت وامی ما لک
قال اتانی جبرئیل ع فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا فقلت هذا قال نعم
واتانی بتربة من تربته حمراء انتهی و در فصل و باب مرقوم از کتاب مذکور است
وعن ابن عباس انه قال رایت النبی ص فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار اشعث

اغبر

اغبر بیده قارورة فیها دم فقلت بابی انت وامی ما هذا قال هذا دم الحسین ع
واصحابه ولم ازل التقطه منذ الیوم فاحصی ذلک الوقت فاجد قتل ذلک
الوقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوة واحمد الاخیر انتهی و پنهان نیست
که بخواب دیدن ام سلمه که از ازواج پیغمبر ص و ابن عباس که از اصحاب است رسول خدا ص
را و شنیدن این کلام حزن انضمام از زبان مبارک و سید انام مثل
روایت از زبان الهام ترجمان آنحضرت در حال حیات فایض البرکات
است که حدیث صحیح مشهور فریقین مرویست من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل بی انتهی و ازین همه احادیث گریه آنحضرت بر مصایب لخت دل خود ع
پیش از واقعه کربلا و بعد از آن هر دو اثبات یافت و خاک بر سر ریختن نیز
اگر درین ماتم خاک بر سر کنم اتباع سنت نبوی نموده باشم تا بگریه چه رسد
و کسی که نگرید و از گریه مانع شود خاک بر سر او بقول شاعر ؎ این آب دیده
زینت آل پیمبر است ؛ چشمیکه گریه اش نبود خاک بر سر است ؛ معنی این شعر آنچه
بخاطر فاتر رسیده خالی از باریکی و لطف نیست لهذا بتقریب این ذکر
از بیانش تحاشا نکرد یعنی چشمیکه گریه درین واقعه ندارد آن چشم را چشم نباید
نامید بلکه خاکی است بر سر صاحبش نموده اند زیرا که چشم در سر میباشد
و در محاوره شعرا مده چنانکه نظامی گفته است در مخزن اسرار بمقام بیان

معراج کوید ۞ دیدمحمد بچشم دکر ملک همین چنیم کرد باسر حالا کلامی بالاتر
باید شنید که ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه با ان همه تعصب و عناد و سنکدلی که منش
ازین کریه و انزا از اخلاق مومنین شمرده در کتاب مذکور در باب فضایل ائمه هدی
کوید الفصل الثانی فی الاحادیث الواردة فی فضایل بعض اهل بیت کفاطمة و ابنیها رض
و درین فصل احادیث فضایل ابن بزرکوار ان آورده و از انجمله احادیث چند
اینجا منقول میشود بعبارته الفاظ الحدیث الثامن و العشرون اخرج ابن سعد
و الطبرانی عن عایشة ان النبی ص قال اخبرنی جبریل ع ان ابنی الحسین ع یقتل بعدی
بارض الطف و جاء فی بعض هذه التربة و اخبرنی ان فیها مضجعه الحدیث التاسع
و العشرون اخرج ابو داود و الحاکم عن ام الفضل بنت الحارث ان النبی ص قال
اتانی جبریل ع و اخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا یعنی الحسین ع و اتانی
من تربته حمراء و اخبرنی ان احمر لم یدخل علی احد قبلها
فقال ان ابنک هذا حسینا مقتول و ان شئت اتیتک من تربة الارض التی
تقتل بها فاخرج تربة حمراء الحدیث الثلثون اخرج البغوی فی معجمه من
حدیث انس ان النبی ص قال استاذن ملک القطر ربه ان یزور النبی ص فاذن
له و کان فی یوم ام سلمة فقال رسول الله ص یا ام سلمة احفظی علینا الباب لا
یدخل احد فینا هی علی الباب اذ دخل الحسین ع فاقتحم فوثب علی رسول الله ص

فجعل رسول الله ص یلثمه و یقبله فقال له الملک اتحبه قال نعم قال ان امتک
ستقتله و ان شئت اریتک المکان الذی یقتل به فاراه فجاء بسهلة و ترابها احمر
فاخذته ام سلمة فجعلته فی ثوبها فکانت تقول انها کربلا و اخرجه ایضا
ابو حاتم فی صحیحه و روی احمد نحوه ایضا لکن فیه ان الملک جبرئیل فان صح
فهما رفعان و زاد الثانی ایضا انه صلعم شمها و قال ریح کرب و بلاء و اسلمة
یراول رمل خشن لیس بالدقاق الناعم و فی روایة الملاء و ابن احمد فی زیادة
المسند قال ناولنی کفا من تراب احمر قال ان هذا من تربة الارض التی یقتل
بها ابنی صار دما فاعلمی انه قد قتل فالتام سلمة فوضعته فی قارورة عندی
و کنت اقول ان یوما یتحول فیه ما الیوم عظیم و فی روایة عنها فاجیئه یوم
قتل الحسین ع قد صار دما و فی اخری فقال یعنی جبرئیل ع الا اریک تربته
مقتله فجاء بیضاء فجعلت من رسول الله فی قارورة قالت ام سلمة فلما کانت لیلة
قتل الحسین ع سمعت یقول نظم ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و الثکل
و قد لعنتم علی لسان داود و موسی و حامل الانجیل قالت فبکیت و فتحت القارورة
فاذا الحصاة قد جرست دما و اخرج ابن سعد عن الشعبی قال لما رجع علی ع من صفین
یسیره الی صفین و حاذی نینوی قریة علی الفرات توقف و سال عن اسم هذه
الارض فقیل له کربلا فبکی حتی بل الارض من دموعه قال ثم خطت علی ع

وهو یبکی فقلت مما یبکیک قال کان عندی جبرئیل ع انفا واخبرنی ان فئة
الحسین ع تقتل بشاطئ الفرات بموضع یقال له کربلا فقبض جبرئیل قبضة من تراب
شمنی یا هاء فلم املک عینی ان فاضتا ورواه محمد مختصرا عن علی ع قال دخلت
علی النبی ص الحدیث وروی البلاذری ان علیا ع مر بقبر الحسین ع فقال هیهنا اضاع
رکابهم وهیهنا موضع رحالهم وهیهنا مهراق دمائهم فئة من آل محمد ص
یقتلون بهذه العرصة تبکی علیهم السماء والارض واخرج ایضا انه صلی کان له
منبر بدرجتها فی حجر عائشة یرقی الیها اذا اراد لقی جبرئیل ع فوقی الیها او
عائشة ان لا یطلع الیها احد فوقی حین ع ولم یعلم به فقال جبرئیل ع من هذا
قال ابنی فاخذه رسول الله ص فجعله علی فخذه فقال جبرئیل ع ستقتل امتک
امتی قال نعم وان شئت تربته مصرعه واخرج الترمذی ان ام سلمة رات النبی ص باکیا
وبراسه ولحیته التراب فسالته فقال قتل الحسین ع انفا ولکن لک لما نزل تبعة منا الیوم
فقطروا فوجدوه قد قتل فی ذلک الیوم انتهی ما نقله مقصود مرد بنا در رد علم
نکرد کار ایشان ابتهای ابن حجر کرسین رسولخدا و امیر المؤمنین ع بر مصیبت امام حسین ع
تا مایان است و هر کرسین و نغمه و علی ع در این عمل خواهند البته بنا بر مذهب
اهل سنت ثنای ما جور خواهد بود نه معاقب ما خوذ و این کرسین از
اخلاق مومنین ندانستن جنابکه ابن حجر و غزالی رغم میدارند اعتراض وقدح

برسولخدا

برسولخدا ص و بی ادبی با ان مقرب بارگاه کبریا نمودن است تقریر سیوم انکه
حزن واندوه وگریه آسمان وزمین بر قتل سید المظلوم بن امیر ع از اخبار عامه
ثابت است واین دلیل واضح وقاطع است بر نکبه بکا ونوحه بران حضرت
از اعظم قربات واتم مثوبات است تبیین مقدمه اولی انکه قبل ازین روایت
ترمذی که از انس راویست از کتاب مشکوة نقل نمودیم وان دلالت نمیکند
بر گریستن آسمان برای هر موس ورای ابن حجر درهمین فصل نافی احادیث
وارده در فضایل بعضی اهل بیت ع از صواعق محرقه که انفا روایت نموده
شده میگوید وذکر ابو نعیم الحافظ فی دلایل النبوة عن نضره الازدیة
انها قالت لما قتل الحسین بن علی ع امطرت السماء دما فاصبحنا وجبابنا
وجراینا مملوة دما وکذا روی من احادیث غیر هذه ومما ظهر یوم ظهر
قتل من الایات ان السماء بودت اسودادا عظیما حتی رایت النجوم
نهارا ولم یرفع الحجر الا وجد تحته دم عبیط واخرج ابو الشیخ ان الورس الذی
کان فی عکرهم تحول رمادا وکان فی قافلة من الیمن وجهت الی العراق فی نفیهم
قتله وحکی عن ابن عیینة عن جدته ان جملا من القافلة رشح رمادا اخبرها
بذلک ولحم ناقة فی عسکرهم وکان یرون فی لحمها مثل الدیدان فلما طبخها
فصارت مثل العلقم وان السماء احمرت لقتله وانکسف الشمس حتی بدت الکواکب

عکرهم

نصف النهار وظن الناس ان القيامة قد قامت ولم يرفع حجر في الشام الا
رأى تحته دم عبيط واخرج عثمان بن ابي شيبة ان السماء بكت بعد قتله
سبعة ايام يروى على الحيطان كانها ملحفة معصفرة من شدة حمرتها وضربت
الكواكب بعضها بعضا نقل ابن الجوزي عن ابن سيرين ان الدنيا اظلمت
ايام فظهرت الحمرة في السماء قال ابو سعيد ما رفع حجر ببيت المقدس الا وتحته
دم عبيط ولقد مطرت السماء دما بقي اثره في الثياب مدة حتى تقطعت
واخرج الثعلبي وابو نعيم ما مضمونه انه مطروا دما وزاد ابو نعيم فاصبحنا
وحياضنا وجرارنا مملوة دما وفي رواية انه مطروا كالدم على البيوت والحيطان
لجراسان والشام الكوفة وانه لما حتى رأس الحسين ع الى دمشق زهاء سالت
حيطانها دما واخرج الثعلبي ان السماء بكت وبكاؤها حمرتها وقال غيره احمرت
آفاق السماء ستة اشهر بعد قتله ثم لا زالت الحمرة ترى بعد ذلك وان ابن
سيرين قال انما كان بالمدينة ومع ذلك لم تكن حتى قتل الحسين ع وذكر ابن
سعد ان هذه الحمرة لم ترى في السماء قبل قتله قال ابن الجوزي وحكمته
ان غضبنا يورث حمرة الوجه التي تعد تنزه عن الجسمية فاظهر تاثير غضبه على
من قتل الحسين ع بحمرة الافق اظهارا لعظم الجناية قال وابن العباس وهو ما سلى
بدر مع النبي ص اليوم فكيف بابن الحسين ع ولما اسلم وحشي قال حمزة قال

له

له النبي ص غيب وجهك عني فلا احب ان ارى من قتل الا حب قال الاهذا لا السلام يجب
ما قبله فكيف بقتيل علم ان يرى من نبي الحسين ع وله يقتله وحمل الاهذا على اقتاب الجمال اتبع
بقد الحاجت وازين روايتها ظاهر شد كه قتل المظلوم شهيدا مر عظيم بوده است
ومصيبت كبرى در ذريت عظمى وموجب حركت نودن وجوش زدن غضب شديد
رب مجيد كه از انابان سرخى اسمان وبارين خون بر زمين ست وتاريك
شدن اسمان ونظر امدن ستارگان وقت نصف النهار واينكونه امور مصوبت
جز براى خاصگان خداونز ديكان مجد وعلا بقول محتشم ٥ هست از هلال كرصبح
برى ذات ذوالجلال ٥ اوردل است بيچ دلى نيست بى ملال ٥ پس اين گريه وزارى
وبيقرارى ما تم وشيون جمله بقاى رضاى الهى خواهد بود نه بدعت ومعصيت معاذ الله
استغفر الله وازين كلام ابن جوزى فايده جليله برامد كه قاتل وامر قتل امام حسين ع
وراضى بان مغفور نخواهد شد چه مغفرت منحصر ست در شفاعت محمد صلعم وانجناب
زينهار كه شفاعت ان كسانيكه بائمه واليت باره جكر خويش بوده اند محمود
وهركاه اين نزابت شد غزالى واشال او كه در لعن يزيد احتمال قبول توبه ومغفرت
او توقف كرده اند زبطلان قول شان چون افتاب تابان شد نفرجهم
الكه گريه ونوحه بر امام حسين ع تاسى ميكردد مكر از فرط محبت بانحضرت چه كسانى
كه دران معركه كربلا فايز بسعادة ركاب انجناب بوده واز نصرت انحضرت

بی نصیب هستند از ینها چه می آید غیر اینکه بسمع این حادثه محزون و مغموم شوند و سر
و سینه زنند و آه سرد از دل پر درد کشند و دیده را از خون گریستن رشک
جیحون نمایند و درین همه اعمال اعانت و شرکت مینمایند و با رسول خدا ص که
خیلی خشمگین و غضبناک شد بر قاتلان نور دیده و سرور سینه خود و اینهم از
اخبار ناقلان صدق آثار اهل سنت هویدا میشود و در صواعق محرقه بهمان
مقام که پیش ازین عبارت آنجا نقل نموده شد آورده است واخرج ابو الشیخ ان
جمعا تذاکروا انه ما من احد اعان علی قتل الحسین ع الا اصابه بلاء قبل ان یموت
فقال شیخ انا اعنت وما اصابنی شیء فقام لیصلح السراج فاخذته النار فجعل ینادی
النار وانغمس فی الفرات ومع ذلک فلم یزل به حتی مات واخرج منصور بن عمار ان
بعضهم ابتلا بالعطش وکان یشرب رواية ولا یروی وبعضهم طال ذکره حتی
کان اذا رکب الفرس لواه علی عنقه کانه حبل ونقل سبط ابن الجوهری عن السدی انه
اضافه رجل بکربلا فتذاکروا انه ما شرک احد فی دم الحسین ع الا مات اقبح موتة فکذب
المضیف بذلک وقال انه ممن حضر فقام آخر اللیل یصلح السراج فوثبت النار فی جسده فاحرقته
قال السدی فانا والله رایته کانه حممة وعن الزهری انه لم یبق ممن قتله الا من عوقب
فی الدنیا اما بقتل او عمی او سواد الوجه او زوال الملک فی مدة یسیرة وحکی سبط ابن
الجوزی عن الواقدی ان شیخا حضر قتله فعمی فسئل عن سببه فقال انه رای النبی ص حاضرا

عن

عن ذراعیه وبیده سیف وبین یدیه نطع وبرای عشرة من قاتلی الحسین مذبوحین
بین یدیه ثم لعنه وسبه بتکثیره سوادهم ثم اکحله بمرود من دم الحسین ع فاصبح
اعمی واخرج ایضا ان شخصا منهم علق فی لبیب فرسه راس الحسین بن علی ع فرای
بعد ایام وجهه اشد سوادا من القار قیل انک کنت انضر العرب وجها فقال
ما مرت علی لیلة من حین حملت تلک الراس الا واثنان یاخذان نصفی ثم
ینتهیان بی الی نار تاجج فیدفعانی فیها وانا انکص فتسفعنی کما تری ثم مات
علی اقبح حاله واخرج ایضا ان شیخا رای النبی ص فی النوم وبین یدیه طست فیها
دم والناس یعرضون علیه فیلطخهم حتی انتهیت الیه فقلت ما حضرت فقال لی هویت
فاومی باصبعه الی فاصبحت اعمی ومر ان شخصا قال قتل الله الفاسق بن الفاسق
الحسین فرماه الله بکوکبین فی عینیه فعمی انتهی ما کان حکایته مقصوده فی هذا
المکان تقریر پنجم آنکه جنیان هم نوحه و گریه بران شهید ع کرده اند و کتب
اهل سنت بران گواهی میدهد چنانکه ابن حجر در صواعق محرقه در فصل مذکور
ایراد نموده است واخرج الملاء عن ام سلمة انها سمعت نوح الجن علی الحسین ع
وابن سعد عنها انها بکت علیه حتی غشی علیها انتهی و سیوطی در تاریخ
الخلفاء در ترجمه یزید بن معاویه مذکور نموده واخرج ثعلب فی امالیه عن ابی
جناب الکلبی قال اتیت کربلا فقلت لرجل من اشراف العرب بها بلغنی انکم تسمعون

نوح الجن فقال ما تلقی احدا الا اخبرک انه سمع ذلک قلت فاخبرنی بما سمعت
انت قال سمعتم یقولون شعر مسح الرسول جبینه فله سبق فی الخدود ابوه
من علیا قریش وجده خیر الجدود انتهی و در کتاب اکام المرجان فی احکام الجان
در باب سابع و سبعین در بیان نوحه کردن جن و انس بر امام حسین ع محکی است
و کتاب مذکور تالیف یکی از مشاهیر اهل سنت است و این حکایت در بیاض ابراهیم خان
منقولست حدثنی محمد بن عباد بن موسی حدثنا هشام بن محمد حدثنی ابن
خیزوم الکلبی عن امه قالت لما قتل الحسین ع سمعت منادیا ینادی فی الجبال شعر
ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم
منی نبی وملک وقتیل قد لعنتم علی لسان داود وموسی وحامل الانجیل و مثل
این از ام سلمه ره نیز مرویست که شب قتل امام حسین ع آوازی شنید که گوینده میگفت
ایها القاتلون الخ قال عباس الدوری حدثنا یونس بن محمد حدثنا حماد بن
سلمه عن عمار بن ابی عمار عن ام سلمه قالت ناحت الجن علی الحسین ع قال ابن الدنیا
حدثنی سوید بن سعید حدثنا عمر بن ثابت عن حبیب بن ابی ثابت عن ام سلمه
قالت ما سمعت نوح الجن علی احد منذ قبض النبی ص حتی قتل الحسین فسمعت خیبته
تبوح شعر الا یا عین فاحتفلی بجهدی ومن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط
تقودهم المنایا الی متجمر فی الملک عندی انتهی و در صواعق محرقه بمقام حکایت
شهادت امام حسین ع و لما قتلوه بعثوا براسه الی یزید فنزلوا اول مرحلة

فجعلوا

فجعلوا یشربون بالراس فبینا هم کذلک اذ خرجت علیهم من الحایط ید معها
قلم من حدید فکتب سطرا بدم ع اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده
یوم الحساب فهربوا وترکوا الراس اخرجه منصور بن عمار وذکر غیره ان
هذا البیت وجد بحجر قتل مبعثه ص بثلثمایة سنة وانه مکتوب فی کنیسة
من ارض الروم لا یدری من کتبه انتهی و ازین روایات گریه و نوحه جن
بر جناب سید الشهداء ع صریح است و از قول ام سلمه ره مستفاد شد که جنیان بعد
از رسول ص بر هیچ کس سوای امام حسین ع گریه نموده اند پس مفهوم شد که امام حسین ع
در رتبه هم جنب رسول خدا ص بوده اند والا جنیان کی نوحه مینمایند بر هر فرد
بشر و هرگاه متیقن شد که عالم جن با وجود عدم مجانست با دمیان گریه و
نوحه بحال آن برگزیده ایزد متعال میسازند وای بر آن انس که از گریستن
درین ماتم مانع میشوند و گویا اینها از انس بهره ندارند و قول و فعل اینها
نامانوس است و ازین اشعار که صاحب صواعق محرقه نقل نموده است توهم امکان
مغفرت یزید و متابعانش نیز باطل شده و دوستان شانرا جای عذر باقی
نمانده تقریر ششم از بعضی احادیث مرویه بطریق عامه که راویان آن
از ثقات اند و متهم به تشیع و رفض نیستند ثواب بی حد بر گریه نمودن برای
مصایب اهلبیت ع ظاهر میگردد از انجمله در بیاض ابراهیم خانی منقول است از

از کتاب ذخایر العقبی تالیف محب طبری در باب فضل فاطمه ع که مینویسد عن الربیع
بن المنذر عن ابیه قال کان حسین ابن علی ع یقول من دمعت عیناه فینا
دمعة او قطرت عیناه فینا قطرة اتاه الله عز وجل الجنة اخرجه احمد فی المناقب
انتهی و در بیاض ابراهیم خانی از مجالس شیخ فخر الدین که از اهل سنت است این عبارت
منقول شده وعنه ع اذا کان الیوم العاشر عن المحرم تنزل الملئکة من السماء
ومع کل ملک منهم قارورة من البلور الابیض ویدورون فی کل بیت ومجلس
یبکون فیه علی الحسین ع فیجمعون دموعهم فی تلک القراریر فاذا کان یوم القیمة
تلتهب نار جهنم فیضربون من تلک الدموع قطرة علی النار فتهرب النار عن الباکی
علی الحسین ع مسیرة ستین الف فرسخ انتهی و نیز در بیاض مسطور آمده که
بوصیری شاعر قصیده همزیه در مدح نبی ص گفته و این اشعار از جمله قصیده مذکور است
شعر وقست منهم قلب علی من بکت الارض فقدهم والسماء فابکیتم ما استطعت
ان قلیلا فی عظیم من المصاب البکاء شیخ ابن حجر مکی که از ثقات و محدثین
اهل سنت است در شرح قصیده همزیه بوصیری مذکور نموده در شرح این ابیات
مرقوم میگوید فابکم ما استطعت ای مدة دوام استطاعتک تاسیا بنبیک
ثم بجبرئیل ثم بعلی ع روی ابن مسعود عن الشعبی قال مر علی ع بکربلا عند
مسیره الی صفین فوقف وسال عن اسم هذه الارض فقیل له کربلا فبکی حتی

بل

بل الارض بدموعه ثم قال دخلت علی رسول الله ص وهو یبکی فقلت له یبکیک
قال کان عندی جبرئیل ع قبضة من تراب شمنی ایاها فلم املک عینی ان فاضتا
ثم قال الشارح بعد کلام طویل وذلک کله مصاب لا یساویه مصاب فحق لکل احد
ان تحزن علی ذلک ویتاسف علیه وان یامر غیره ویدعو الیه انتهی و نیز در
کتاب مذکور احوال بوصیری شاعر از خطبه اینست وهو الشیخ الامام العارف الکامل
الهمام المتقن المحقق البلیغ المدقق الامام الشعراء واشعر العلماء وابلغ الفضلاء
وافصح الحکماء الشیخ شرف الدین ابو عبد الله محمد بن السعید بن حماد بن
محقق بن عبد الله الصنهاج بن هلال الصنهاجی کان احد ابویه من ابو بصیر
الصید والاخر من ولاص فرکبت الکنیة فقیل الولا ثم انتهی بالبوصیری قیل
ولعلها بلد ابیه فغلبت علیه ولد سنة ثمان وستمائة واخذ عنه الامام ابو حیان
والامام الیعموری وابو الفتح بن سعید الناس ومحقق عصره عزیز جماعة وغیرهم
توفی سنة ست او سبع وتسعین وستمائة وکان من عجایب الدهر فی النثر والنظم
انتهی و یاقوت حمری که از متعصبان اهل سنت است حتی که ابن خلکان در تاریخ خود او را
از نواصب شمرده چنانکه بعد ازین مذکور میشود در کتاب معجم الادباء در مجلد
ثالث میگوید در ترجمه علی بن عبد الله بن وصیف الناشی قال ابن عبد الرحیم حدثنی
الخالع قال کنت مع والدی فی سنة ست واربعین وثلثمائة وانا صبی فی

مجلس الكبودي في المسجد الذي بين الورافين والصاغة وهو غاص الناس واذا
رجل قد وافى وعليه مرقعة في يده سطيحة وركوة ومعه عكاز وهو
شعث فسلم على الجماعة وبصوت رفعه ثم قال انا رسول سيدة نساء الفاطمة
الزهراء ع فقالوا مرحبا بك واهلا ورفعوه فقال اتفرقون احد المزوق
النايح فقالوا ها هو جالس فقال رايت مولانا ع في النوم فقالت امض الى
بغداد واطلبه وقل نح على ابني بشعر الناشي الذي يقول فيه شعر بني احمد قلبي لكم ينقطع
بمثل مصابي فيكم ليس يسمع وكان الناشي حاضرا فلطم الطما عظيما على وجهه وتبعه
الزوق والناس كلهم وكان اشد الناس في ذلك الناشي ثم المزوق ثم ناحوا
بهذه القصيدة في ذلك اليوم الى ان صلى الناس الظهر وتفرض المجلس وجهدوا
بالرجل ان يقبل شيئا منهم فقال والله لو اعطيت ما اخذتها فاني لا ارى ان
اكون رسول مولاي ع ثم اخذ عن ذلك عوضا وانصرف ولم يقبل منهم شيئا
قال ومن هذه القصيدة وهي بضعة عشر بيتا شعر عجبت لكم قتلا بسيفكم وبسطوا
عليكم من لكم كان يخضع كان رسول الله ص اوصى بقتلكم فاجسامكم في
كل ارض توزع انتهى وابن خلكان در تاريخ خود در ترجمه ياقوت حموي
چنين مينويسد ابو عبد الله ياقوت بن عبد الحموي الرومي كان متعصبا على علي
ابن ابي طالب ع وكان قد طالع شيئا من كتب الخوارج فاستبد في ذهبه منه

يخضع

طرف

طرف قوي وتوجه الى دمشق في سنة ثلث وعشر وستمائة وقعد في بعض اسواقها
وناظر من يتعصب لعلي ع وجرى بينهما كلام ادى الى ذكر علي ع بما لا يسوغ فثار
الناس عليه ثورة كادوا يقتلونه فسلم منهم انتهى خيال بايد كرد كه اين مرد متعصب
ناصبي اعني ياقوت حموي كه او را ابن خلكان از دشمن هاي علي ع نوشته
پس بقول كسي كه ويل من كفره نمرود بچه درجه عداوت امير المؤمنين داشته
وبا همه عناد وبغض حال نوحه ومرثيه امام حسين ع مقبول بودنش بجناب فاطمه ص
بر نمط نقل ميكند واگر سنت جماعت رضاي فاطمه ع از رضاي رسول خدا ص
پندارند بكا ونوحه بر امام مظلوم مرضي رسول شمارند والا مختار اند واين هر دو
حكايت در بياض ابراهيم خاني موجود است هر كه مزيد تصديق خواهد در تاريخ
ابن خلكان ومعجم الادباء حموي نظر كند واز انجمله حديث مشهور من بكى
على الحسين او تباكى وجبت له الجنة كه از طرق اماميه بمنزله متواتر است واز ثقات
اهل سنت هم منقول است چنانكه عاصي خاطي از بعض موثوقين اهل سنت
شنيده ام كه نودي از محدثان ايشان اين را روايت نموده است وشهادة
بصدق آن از بعضي ديگر معتمدين عامه نيز بعد ازين نقل نموده ميشود تقرير هفتم
عمده مورخان اهل سنت كه از محدثان وصادقان محبوب ومعدود هستند
روايت خبر دادن رسول ص از شهادة امام حسين ع وگريستن بر آن وگريه

ملایکه هفت آسمان بران سرور ملوما ن و نواب یارت انحضرت بشرح و
بسط نقل نموده اند و علماء و صلحاء عباد و زهاد ایشان در اکثر اعصار
و طبقات اتهام نوحه و بکا و حزن در روز عاشورا بوده ست چنانکه از
ذکر عبارات انها بتو موید امید و وافری که از معتمدان اهل حدیث و تاریخ
اهل سنت و روایت نوون ابن عبد البر در استیعاب و ابن حجر در صواعق
محرقه از وکواه و ثاقت و اعتماد او بس ست که در ترجمه و قعه صفین کتاب بقل
عثمان نوشته ست ثم لم یزل یسیر حتی نزل کربلا علی شاطی الفرات فقال ابن
عباس اتعرف هذا الموضع قال لا اعرفه یا امیر المومنین ع فقال انا انک لو
عرفته لم تکن تجاوزه حتی تبکی بکاء کثیرا فبکی علی ع بکاء شدیدا حتی فضلت لحیته
بدموعه و مالت الدموع الی صدره ثم جعل یقول اوه مالی و لال ابی سفیان
ثم التفت الی ولده الحسین ع فقال اصبرا یا اباعبد الله فقد لقی ابوک منهم الذی
تلقاه من بعدی ثم جعل یحول فی ارض کربلا کانه یطلب شیئا و دعا بماء فتوضا
وضوء الفصل و الصلوة و قام فصلی ما شاء الله ان یصلی و الناس قد نزل
هنالک من قریب ینوی الی شاطی الفرات ثم خفق راسه خفقة فنام و انبته فزعا
فقال یا ابن عباس لا احدثک بما رایت الساعة فی منامی فقال بلی یا امیر المومنین ع
فقال رایت رجالا یبغی الوجوه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض و هم

متقلدون

متقلدون بسیوف لهم و خطوا حول هذه الارض خطوا و رایت نهرا یجری
بالدم العبیط و رایت النبی و الحسین ع قد غرق فی ذلک الدم ثم انه یستغیث
فلا یغاث ثم انی رایتک و ذلک الرجال البیض الوجوه الذی نزلوا من السماء
و هم ینادون صبرا آل الرسول ع صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس
و هذه الجنة عشتا فدا لیک یا اباعبد الله ع ثم ردد تلک الحیاض فی حزوتی و قالوا
اشربا ابا الحسن ع فقد اقر الله عینیک یا تیک الحسین ع غدا یقوم الناس لرب العالمین
ثم انی انتبهت فهذا ما رایته و الله لقد حدثنی الثقة عن الصدوق ابو القاسم
محمد بهذا فانی اری هذه الروایا بعینها فی خروجی الی قتال اهل البغی علینا
و هذه ارض کربلا التی یدفن فیها ولدی الحسین ع و شیعته و جاعة من اهل بیتی فاطمة
بنت محمد و ان هذه البقعة المعروفة فی السماوات تذکر بارض کرب و بلا
و لیخرجن منها قوم یدخلون الجنة بغیر حساب ثم قال یا ابن عباس اطلب حولها غیر
ان الظباء طلیحها ابن عباس فوجدها فقال یا امیر المومنین ع قد اصبتها فقال
علی ع الله اکبر صدق الله و رسوله ثم قام علی ع یهرول نحوها حتی وقف علیها
ثم اخذ قبضة من بعر الظباء فشمها و اذا لونها کلون الزعفران و رایتها کرائحة
المسک فقال علی ع ان المسیح عیسی بن مریم قد مر بهذه الارض و معه الحواریون
فشم هذه البعر کما شممته فاقبل ما یلیک و لما اخبسته همنا فقال لهم اتعلمون

ما هذه الارض فقالوا لا یا روح الله قال هذه ارض یقتل علیها فرخ الرسول احمد
المصطفی و فرخ ابنته الزهراء ع قرینة الطاهرة البتول مریم ابنة عمران ثم ضرب عیسی
بیده الحجر الی بعیر الظباء فشمه و قال یا معشر الوارثین هذا بعر الظباء علی هذا الطیب المکان
حشیش هذه الارض اللهم فالق ایاه حتی یشم هذه البعر فیکون له غراء ثم مضی عیسی
بن مریم ع و قد لقیت هذه البعرات الی یومنا هذا من ذلک الدهر حتی انتهی اصفرت
لطول الزمان فهذه کربلا ثم بکی علی ع و قال یا رب عیسی ع لا تبارک فی قاتل ولدی
والعنه لعنا کثیرا ثم اشتد بکاء علی ع و بکی الناس معه حتی سقط علی وجهه و غشی
علیه ثم افاق و وثب و صلی ثمان و نکات یسلم بین کل رکعتین فلما سلم جعل یتناول
من ذلک البعر فیشمه و یقول صبرا لک یا ثمرة فوادی یا ثمرة رسول الله ص و ریحانة
حبیب الله صلعم ثم اخذ کفا من ذلک البعر فصره فی ثوبه ثم قال لا یزال هذه
البعر مصرورا ابدا و یاتی علی اجلی ثم قال یا ابن عباس اذا رایتها من بعدی و هی
تسل دما عبیطا فاعلم ان ابا عبد الله ع قد قتل قال ابن عباس و الله لقد کنت اشد
الحافظا لها بعد علی بن ابیطالب ع کحرصی علی الصلوة التی فرض الله علی و انا
لا احلها عن طرف کمی انتهی و دلالت این عبارت مطلوب حاجت بیان ندارد
و ابن اعثم کوفی مورخ که ثقه محدث است و در تسنن او را بامام اعظم میدانند در
تاریخ خود در باب فضل امام حسین ع گوید و مسور بن مخرمه روایت مینماید که

فرشته

فرشته از فرشتگان بر بلندترین آسمان بود و تا وقتی که خدایتعالی زمین را
آفرید او فرشته بر زمین نیامده بود روزی بحضرت عزشانه عرض نمود
که بدیدار حبیب تو محمد ص عظیم مشتاقم میخواهم که مشاهده او بکنم اگر اجازه باشد
بر زمین روم و خدمت او را دریابم حق تعالی اجازت فرمود و فرمان داد که چون
بزمین رسی و محمد را دریابی خبر ده او را که امتان تو با فرزندان و عشیرت
تو بیوفائیها نمایند و حسین را در زمین کربلا بکشند آن فرشته عرض نمود خداوندا
من از آسمان بحصول ملاقات پیغمبر تو بر زمین میروم و در آن خرمی و شادمانی
بدل دارم این خبری بدین ناخوشی چه گونه گویم فرمان رسید که ترا باین سخنها
چه کار باشد هر چه فرمان رسید باو بگو و او را از این معنی خبر ده پس آن فرشته بالهای
خویشتن را باز گشاد و نزدیک رسول ص بیامد بر و سلام گفت و بنشست و گفت
ای حبیب خدا من از رب الجلیل دستوری خواسته تا پیش تو آیم و دیدار ترا ببینم
و خدمت تو دریابم مرا دستوری داد و فرمود که او را بگوی و خبر عظیم ناخوش است
کاشکی خدایتعالی بال مرا شکستی و مرا حکم نفرمودی این خبر ناخوش ترا بگویم و لیکن مرا
درین امر معذور دار و بدانکه مردی باشد از امت تو که فرزندان ترا پاک و پاکزاده
یعنی حسین ع را خواهد کشت چون این کار کند از عمر و دولت خود نفع نیابد و
حق سبحانه و تعالی او را ببدترین عذاب و نکال گرفتار نماید و او از اصحاب دوزخ

باشد عبدالله عباس گوید من دیدم که جبرئیل ع با فوجی از ملایکه بال ناگشاده قریب
رسول ص امد و از غایت اندوه بر وفات حسین ع میگریست و رسول ص را بصبر
میگفت و از ان خاک که از تربت امام حسین ع اورده بود بدست رسول ص داد
ما انخاک را بو نمودیم بوی مشک ساطع میشد و هر فرشته از خاک تربت امام حسین
ببالهای خویشتن برگرفت و باسمان برد هیچ فرشته نماند در اسمان که آن
خاک را نبوئید و بچشم و روی خود نمالید رسول خدا ص ان قبضه خاک را از دانفرشته
گرفت و ببوسید و بسیار گریست و فرمود لا تبارک فی قاتل ولدی چنان
روایت کنند که هیچ فرشته نیست در اسمانها که بتعزیه امام حسین ع نزدیک رسول ص
نیامده است و او را از کثرت ثواب که حسین ع را خواهد بود خبر داده و تربت
حسین ع بر و عرض نموده محمد ص میگریست و این دعا میفرمود اللهم اخذل من
خذله واقتل من قتله ولا تمتعه بما یطلبه و چنین گویند که در عهد خلافت
امیر المؤمنین عمر بن خطاب لعین کعب الاحبار در مدینه امد و مردم از احوال اخر الزمان
و فتنه ها و جنگها از و میپرسیدند کعب الاحبار لعنه الله کیفیت انواع محن و اصناف
فتن ایشان را تقریر میکرد و شرح میداد پس گفت اعظم فتنها و جنگها ان جنگ و حادثه
خواهد بود که هرگز از دل عالمیان فراموش نشود مبدا ان فتنه کشتن هابیل بود
و اخر کشتن حسین ع اسان میدانید و خوار و حقیر میشمارید نمیدانید که انروز

که اورا

که او را بکشند درهای اسمان باز گشایند و از حضرت حق سبحانه و تعالی فرمان داده
شود که ای اهل اسمان و اسمان بر وفات حسین ع بگریید و اسمان بر واقعه حسین ع
خون بگرید شما چون به بینید که کنارهای اسمان از مشرق تا مغرب سرخ شود
بدانید که بر واقعه حسین ع میگرید مردمان برین نمط سخن کعب الاحبار گوش میداشتند
چون روز واقعه امام حسین ع شد همچنانکه کعب الاحبار گفته بود کنارهای اسمان
از شرق تا غرب سرخ دیدند حیران ماندند چه قبل ازین هرگز چنان ندیده
بودند از کعب پرسیدند که یا ابا اسحق در عالم وقایع بسیار وقوع یافته است
بزرگترین از کشتن حسین ع چه بسیار پیغمبران را و فرزندان پیغمبران را کشته
اند هرگز اسمان را بدین صفت که تو میگوئی ندیده اند اینحال چگونه باشد
کعب الاحبار گفت همانا که شما کشتن حسین ع را خورد می شمارید بدانید که قتل شدن
حسین واقعه عظیم دارد زیرا که پسر دختر بهترین پیغمبرانست و او را امتان او
بظلم و عدوان خواهند کشت و وصیت رسول ص که در باب سفارش فرزندان
خویشتن نموده است ضایع خواهند گذاشت و او گوشت و خون محمد ص است
که در زمین کربلا او را خواهند کشت و خون او بیگناه خواهند ریخت بدان
خدائیکه جان کعب در قبضه قدرت اوست که گروهی از ملایکه از روز واقعه
حسین تا منقرض شدن عالم بر وفات او خواهند گریست چنانکه گریستن ایشان

یک ساعت و یک زمان منقطع نشود و آن بقعه که حسین ع را در آن دفن
کنند بهترین بقاع عالم باشد بعد از مکه و مدینه و بیت المقدس و هیچ پیغمبری
نبوده است که آن پاره زمین که تربت حسین ع در آنجا خواهد بود زیارت
نموده و نگریسته است و گویند که در شب آدینه و روز آدینه هفتاد هزار فرشته
از آسمان بزمین آیند و تربت حسین ع را زیارت نمایند و بروی بگریند و
فضل و منزلت او یاد کنند و او را در آسمان حسین مذبوح خوانند و در زمین
ابو عبدالله مقتول گویند و در دریاها او را فرح از هر گویند و آن روز که او را ذبح
نمایند آفتاب بگیرد و شبانه ماه بگیرد و سه شبانه روز جهان تاریک شده
باشد چنانکه گفتیم از آسمان بوجه گریستن خون تازه ببارد و بوقت کشتن
او کوهها بر خویشتن بلرزند و دریاها بموج در آیند و گرنه آن بودی که جماعتی
از فرزندان محمد ص و قومی از دوستداران مادر و پدر او باقی بودی
که طلب خون او نمایند و کینه او باز خواهند خدای تعالی بر جماعت کشندگان
او از آسمان آتش بارانیدی پس کعب الاحبار گفت که هر چیز که در عالم بوده
است و خواهد بود از صلاح و فساد و خیر و شر و نفع و ضرر خدای تعالی با موسی
بن عمران ع باز گفته است و او را مفسر و مبین نموده و عالمیان را از مرد
و زن چنانکه بوده اند و خواهند بود باختلاف و صور و سیر خدای تعالی جمله

بنظر

بنظر آدم صفی الله ص بگذرانیده است و آدم جمله فرزندان خود را بر آن شکل و
صورت و هیئات و خلقت که داشتند بدیده است خاصه امت محمد ص را شناخته
که امت او بهترین امتانند و مناجات نموده که ای بار خدایا از میان چندین
هزار امت محمد ص را بهتر می بینم سبب چیست از حضرت ربانی با آدم وحی آمد که
ای آدم حکم و تقدیر من در حق بندگان برین جمله ایست که فرزندان تو در دنیا
با یکدیگر خلاف نمایند و در زمین فساد ظاهر گردانند همچون فساد قابیل در حق
هابیل فرزند تو و ایشان فرزند حبیب من محمد ص را بظلم و عدوان بکشند پس
سبحانه و تعالی حالت کشتن حسین ع و کشندگان او را از امت جد او بر چشم آدم
مکشوف گردانید تا آدم ع آن حالت بدید و از جمله سیاه رویان را مطالعه
نمود و گفت یا رب کنه فرزندان پیغمبر بزرگوار ازین قوم بدکردار ایشان هبیره
بن مریم میگوید که از پدر خویشتن مریم شنیدم که او میگفت من سلمان فارسی را
دیدم ابن کعب الاحبار که روایت نمود با او گفتم سلمان گفت کعب راست گفته
و من زیادتی ازین چیزها شنیده ام و آن اینست که هر چیز که در زمین مخلوق
است بر کشتن حسین ع بگرید تا نباتات زمین درنده و چرنده و سیاره آسمان
و روحانیان و آسمانها روز واقعه حسین ع روی مبارک بر زمین نهند و گویند
الهنا و سیدنا تو حکیم و علیمی می بینی که فرزند پیغمبر تست غریب و بیگناه چه بود و هنوز

سر از سجده نگرفته باشند که فرشته میان آسمان و زمین منادی نماید که ای روحانیان
سرها از زمین بردارید که بحق رب العزة وفا نمودید سلمان گفت ای مریم بدانکه
در تحت حساب نیاید که روز واقعه حسین ع چند چشم نابینا از گریستن شود و چند
مردم غافل بدین حیرت بیخبر و بیهوش شوند و بذات خدائیکه جان مسلمانان
در قبضه اوست اگر سلمان آن روزگار را دریابد و زنده باشد پیش حسین ع
تیغ میزند و با دشمنان و مخالفان او جنگ میکند تا سلمان را پاره پاره نمایند
و در پیش حسین ع اندازند که هر کس که آن روز پیش حسین کشته شود او را ثواب هفتاد
شهید باشد از شهیدان بدر و احد و حنین و خیبر پس گفت ای مریم تو میدانی که حسین ع
کیست حسین مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و رسول خدا ص در حق او چنین فرمود
حسین آن کس است که فرشتگان از سبب کشتن او بترسیدند و بنالیدند ای مریم
تو اگر آن روز که دشمنان با حسین ع جنگ کنند دریابی جهد کن که در پیش او کشته
شوی خاک او را زیارت میکن و یقین بدان هرگز سر تربت او از فرشتگان
خالی نباشد و هر کس که بر سر گور حسین ع دو رکعت نماز کند خدای تعالی درجه هفتاد شهید
روزی کند که در راه خدا جان فدا نمودند دوستی اهل بیت در دل او زیاده
گرداند پیش از واقعه حسین ع چند سال رسول ص را اتفاق سفری افتاد روزی
در اثنای راه بایستاد و بگریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون از

کیفیت

کیفیت آن حال از او پرسیدند گفت درین ساعت جبرئیل ع بنزدیک من آمد و مرا از
زمین کربلا و آب فرات خبر داد که فرزند ترا حسین ع را درین زمین خواهند کشت
من از جبرئیل پرسیدم کدام کس او را خواهد کشت گفت مردی از امتان تو باشد
که با او نفاق کند و بخواری بکشد لا بارک الله فی نفسه رسول ص دل تنگ و مغموم
از آن سفر باز آمد چون بمدینه رسید و بر منبر شد خطبه فرمود و پندها داد چون
از خطبه فارغ شد از منبر فرود آمد و حسنین علیهم السلم در آن ساعت پیش او حاضر بودند
دست راست بر سر حسن نهاد و دست بر سر حسین نهاد و آه سرد برآورد و در
آسمان نگریست فرمود ای بار خدایا منم محمد بنده تو و رسول تو و اینها هر دو سبط
من هستند خواهند کشت بی جرم و بی خطا در آن وقت برکات خویشتن را بر ایشان
خواست و فرمود ایشان را از جمله سروران شهدا گردان و برکات از عمر کشندگان
ایشان برگیر و کشندگان او را مخذول گردان چون رسول ص بر همین منوال
کلمات فرمود مردمان حضار بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بلند شد
رسول فرمود ای امت من امروز برین سخن میگریید فردا که روز واقعه او باشد او را مدد دهید
و یاری ننمائید ای بار خدایا تو او را یار و معین باش که تو بر هر چیز توانا و قادری
انتهی کلامه این عبارت در بیاض ابراهیم خانی از تاریخ ابن اعثم کوفی
منقولست و هرگاه بروایت سنیان حال شهادة امام حسین ع و ثواب گریه

بران بر همین منوال معلوم شود کسیکه ازین گریه منع نماید لعنت خدا براو باد و خدا
او را نیامرزد و با قاتلان حسین ع او را محشور کناد پس معلوم کن که علما و
مجتهدین و مشایخ صوفیه که مقتدای اهل سنت اند درین ماتم چه گفته اند و چه
نموده اند در بیاض ابراهیم خانی از کتاب جواهر العقدین سمودی نقل نموده
قال قال ابو القاسم بن الطیب بلغنی ان الشافعی انشد شعر تادب همی و
الفواد کئیب وارق عینی والرقاد غریب ومما تقی لمتی ویثیب بلیتی
تصاریف ایام لهن خطوب تزلزلت الدنیا لآل محمد وکادت بهم
حم الجبال تذوب فمن مبلغ عنی الحسین ع رسالة وان کرهتها النفس وقلوب
قتیل بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب یصلی علی المختار
من آل هاشم وتعزی ابنوه ان ذا العجیب لان کان ذنبی حب آل محمد فذلک
ذنب لست منه اتوب هم شفعائی یوم حشری وموقفی وحبهم للشافعی
ذنوب انتهی و شیخ عبد الحق محدث دهلوی در کتاب اخبار الاخیار در احوال
احمد شیبانی میگوید و شیخ احمد محمد شیدانی بغایت بمحبت خاندان علیهم السلام
والتحیة موصوف بود بر طریقه پیر خود گویند که در عشره عاشورا دوازده
روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی
این ایام جز بر خاک نخفتی و در مقابر سادات معتکف شدی و هر روز بقدر

امکان

بگریستند چنانکه آواز گریستن ایشان بلند شد رسول ص فرمود ای امت من امروز
برین سخن امکان بروح حضرت رسالت ص و بارواح خاندان مطهر توسیع طعام
مینمود و چون روز عاشورا شدی کوزهای نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی
و بدر خانهای سادات رفتی و یتیمان فقیران ایشان بخورانیدی و در آن
ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد
زنان و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسیدی
خون از چشم یاریدی انتهی و ایضا در بیاض مسطور از بعضی کتب اهل سنت
منقول نموده مگر در نسخه که بنظر احقر رسیده نام آن کتاب مذکور نیست والعلم
عند الله اما چون در اثنای عبارت نام مشاهیر اهل سنت مصرح است از ایرادش
تحاشا نرفته و عبارت مزبور اینست آنچه گفته درین فصل و دیگر مواضع بر
طریق تشنیع که آن طایفه روز عاشورا جزع و فزع مینمایند و رسم عزا را مینمایند
و مصیبت شهدای کربلا را تازه میسازند و بر منبرها قصه ها میگویند و سر برهنه
میکنند و عوام جامه چاک زنند و زنان بروی خود خراشند و موی کنند
چون مصنف این معنی را تهمت و بدعت داند و نامرضی شمارد و از غایت عناد
آل رسول جواب گفته اید معلوم همه جهانیان است که بزرگان معتبران از صحابه
امام مقدم ابو حنیفه و امام مکرم شافعی که اصل است و مذهب بدو منسوب است بیرون

بیرون از مناقب در حق حسین ع و شهدای کربلا مراثی بسیار گفته و یکی از آن
قصیده اینست ~ تادب همی والفواد کئیب ؛ وارق عینی فالرقاد عجیب
و در آخر قصیده بمبالغت تمام گفته و در قصیده دیگر میگوید ~ ابکی حسینها واری
منه حجاجا ؛ من اهلبیت رسول الله مصباحا ؛ تا آخر قصیده همه مرثیه است بر صفتی
که بر چنان معانی کسی دیگر قادر نباشد و مراثی شهدای کربلا که اصحاب ابوحنیفه
و شافعی را بی ابومنصور پادشاه اصفهان که مذهب سنت جماعت داشت در عهد
خود که مقتدا بود هر سال این روزها تعزیت داشته بر علی و حسنین علیهم السلام
آفرین نموده و بر یزید و عبیدالله در اصفهان لعنت آشکار کرده کذلک شرف
الاسلام صدر الخجندی و برادرش جمال الدین این تعزیه با شوب و نوحه و غریو داشته
اند تا بحدیکه روز عاشورا در لعنت سفیانیان ممانعت مینمود سایلی برخاست
که معاویه را چه گوئی باواز بلند گفت ای مسلمانان از علی ع می پرسید که معاویه
را چگوئی میدانید که علی ع معاویه را چه میگوید و امیر عبادی که علامه و مفتی و پادشاه
سخندان بود او را در حضرت المقتفی لامرالله پرسیدند روزی که فردا عاشورا
خواست بودن که چگوئی در حق معاویه جواب نداد تا سه بار تکرار نمود بار
سیوم گفت ای خواجه سوال مبهم میکنی نمیدانم که کدام معاویه را میگوئی
این معاویه که پدرش دندان مصطفی شکست و مادرش جگر عم پیغمبر ص بخورد

واو

و او بست مرتبه تیغ در روی علی ع کشید و پسرش نیز حسین ع را شهید کرد ای مسلمانان شما
این معاویه را چه گوئید مردم در حضرات خلافت از سنی و شیعه زبان نفرین
برگشودند و مانند این بسیار است و تعزیت امام حسین ع در بغداد تازه باشد تا
نوحه و فریاد اگرچه مشتبه را غلبه در حضور سلطان و لشکر سلطان هر سال مجد الدین
مذکور همدانی در عاشورا این تعزیه بصفتی داشته که همه ارکان را عجب آمدی و خواجه
امام نجم الدین ابوالمعالی بن ابوالقاسم نیشابوری با آنکه حنفی بود این تعزیه بکمال
خضوع داشتی دستار از سر برگرفتی و نوحه نمودی و خاک پاشیدی و فریاد
از حد بیرون نمودی اما بری از امهات بلاد عالم است شیخ ابوالفتح نصیرآبادی
و خواجه محمود حنفی حدادی و غیر ایشان در کاروان سرای کوچک و مساجد بزرگ
معلوم است که در روز عاشورا چه نمودند از لعنت ظالمان و تعزیه درین روزگار
آنچه هر سال خواجه امام شرف الائمه هیجای بحضور امرا و خواجگان و حضور حنفیان
که همه موافقت میکنند معلوم و ظاهر است و این قصه بوجهی گوید که دیگران نیارند
گفتن و خواجه امام ابوالمنصور جعده که در اصحاب شافعی مقدم و معتبر است بری دیدند
که در روز عاشورا چه کرد و این قصه بر چه طریق گفت و حسین ع را بر عثمان درجه
تفضیل چگونه نهاد و معاویه را باغی خواهد در جامع سرهنالک و قاضی عمده ساوی
حنفی که صاحب سخن بود در جامع طفول باغور بیست هزار آدم این قصه بنوعی

گفت و این تعزیه بصفتی داشت از سر برهنه نمودن و جامه دریدن که مانند آن
نکرده اند مصنف کتاب اگرچه راویست دیده باشد و شنیده باشد و خواجه تاج
شعوی حنفی نیشابوری روز عاشورا بعد از نماز در جامه عتیق دیدند که چه کرد در
خمس و خمسین و خمسمایه در حضور قاضی و امرا و بزرگان پس اگر این باشد از بدعت
چنانچه خواجه بحر اتقالی گفته و اذن داده چنان مفتی رخصت ندادی و چنین ائمه
روا ندانستندی اگرچه خواجه اتقالی مجلس حنفیان و سنیان رفته آخر بمجلس شهاب
مشاطه رفته باشد که او هر سال چون ماه محرم در آید ابتدا کند بمقتل علی ع و عثمان
و روز عاشورا بمقتل حسین ع تا سال سپری بحضور امیران و خاتون امرا این قصه
بنوعی گفت که بسی مردم چاک گریبان نمودند و خاک پاشیدند و سراپا برهنه کرده
زاریها کردند حاضران گفتند که زیادت آن بود که شیعه بر مفسران کار کنند
اگر این علما و قضاة اینمعنی بتقیه و تداهن ننمایند از بیم بزرگان و خوف سلطان
و موافقت شیعه باشد و اگر باعتقاد می کنند خلاف ایشان باشد خواجه را
نقصان ایمان در بلاد خوارج شبهه بر او اندازند در عاشورا همه شعفویان و
حنفیان این سنت را متابعت کردند پس خواجه پنداری ازین مذاهب هم بیزار است
و خارجی نیست باید که بخورستان و گورستان بشود تا به بیند که چه نوع
اند و بشنوند که این تعصب که را خراب نموده و تعزیت حسین ع داشتن موافق متابعت

قول

قول حق سبحانه و تعالی است و موافق پیغمبر ص که گفته من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی
وجبت له الجنة تا گویند و شنونده در رحمت خدا باشد و منکرش منافق و مبدع
ضال و گمراه و خارجی مبغض فاطمه و علی علیهما السلام و اولادش نباشد انتهی
اگرچه درین عبارت منقول غلط ناسخ جابجا در نسخه که بفقیر رسیده بوده است
صورت حروف و الفاظ نقل کرده شد مگر چون ملخص مدعا از مجموع عبارت
مفهوم میگردد هرچند در اکثر مواضع تعیین و تصحیح لفظ و امان از تصحیف صعب است
تا نسخه معتمده مصححه بهم نرسد در ایراد عبارت مسطور مضایقه ننمودیم و اینقدر
ازین بیقین ثابت میشود که در اکثر طبقات و اعصار علما و صلحا از مشاهیر
حنفیه و شافعیه امثال اینها مراسم تعزیت امام حسین ع از گریستن و خاک بر سر ریختن
و سر و سینه زدن بعمل می آورده اند و اکثری از مقتدایان و علما و مجتهدان
ایشان بران انکار ننموده اند و نه این عزاداران را منسوب برفض و بدعت
کرده اگرچه هیچ بلدی خالی از خوارج و نواصب و متعصبان نیست از اهل بیت ع
و منع امثال این مردمان از تعزیه امام تشنه دهان نیز مستمر قدیم است اما
برای شیعیان جم غفیری از سنیان بر نهج حجت التزامی کافی است والله
التوفیق و منه الاصول الی التحقیق مطلب دوم در بیان ساختن صورت ضریح
مقدس امام حسین ع و سایر شهدا و صورت قبور و تربتها و علمها که در ایام عشره

متبرکه محرم در اکثر بلاد اسلام سیما هندوستان از مدة ممتدی شیوع و رواج یافته
است و طایفه از نواصب دجال وضع ملحد شکل و هابی مسلک در منع آن مبالغه و
اصرار از حد میگذرانند و در مجالس وعظ علی رؤس المنابر مردمان را از آن مانع
و زاجر میشوند و هر جا که صورت ضریحی از چوب و مانند آن مییابند و دست ایشان
میرسد میشکنند و باتش میسوزند و فرقه ناجیه امامیه را منسوب به بت پرستی و کفر از
سبب این عمل مینمایند و بحکم کریمه زین لهم سوء اعمالهم برین کار نازش دارند و بجای خود
این را از باب بر آوردن خلق از چاه ضلالت میشمارند بدانکه ساختن ضریح و
صورة قبور شهداء و علمها در عشره محرم و غیر آن مرسوم و معمول علما و فضلای امامیه
و اهل تورع و احتیاط نیست چنانکه مشاهده است هر چند تصویر قبور و یا ترتیب دادن
چیزی که مثل علامتی باشد از روی روایت خاصه اصلی دارد و خالی از وجه نیست
چه در بعضی روایات و اخبار آمده آنچه حاصل آن اینست که هرگاه پیغمبر ص جناب فاطمه ع
را از شهادة امام حسین ع خبر داد آن سیده مظلوم علامتی از لیف خرما درست
نموده گریه و نوحه بر فرزندان خود فرمود و نیز وارد است که بعد از شهادة
امام حسین ع جناب زینب بنت امیر المؤمنین ع صورة قبور شهداء کربلا ساخته ماتم
و شیون نموده اند و امام زین العابدین ع تشریف میداشتند و آنرا تجویز
فرمودند و منع نکردند و تقریر معصوم بمحل عدم تقیه بمنزله قول و فعل اوست اما

خواندن

خواندن مرثیه زیارت امام حسین و بضریح مصنوع عمل عوام است و خواص
علمانیت خواندن زیارة آنحضرت از دور مینمایند و آنرا مخصوص بتوجه و رو
نمودن بجانب ضریح نمیدانند بلکه اکثر اوقات رو بجانب روضه مقدسه آنجناب
که در کربلای معلی است و از سمت قبله بطرف راست مایل است میکنند و زیارة
میخوانند و اینکه عوام همین صورت ضریح را در حقیقت ضریح معین مکرم امام حسین ع
می پندارند یا بسیاری از جهال آنرا بمنزله جسد مطهر آنحضرت میشمارند و یا بعضی از
سفاهت سجده پیش روی آن مینمایند از فعل جاهلان و عامیان بر خاصان جای
حرف گیری و اعتراض گاهی نمی باشد و گرنه لازم می آید که از خرافات اراذل عامه
بلکه بسیاری از شرفا اینها نیز که در زیارت قبر مدار و سالار یعنی بدیع الدین
مدار و مسعود مشهور بسالار غازی بکار میبرند علمای سنیان مطعون باشند و حالانکه
این طعن را از ایشان بر خود گوارا نمیدارند و اگر اینها را مواخذه کرده شود همین
عذر عمل عامیان را پیش می آرند فما هو جوابهم جوابنا لیکن با مامخالفان بطریق
مماشاة و الزام گویند که بنا بر اصول و کلیات مذهب سنت جماعت جای طعن
و مواخذه نیست و تبیین این مقصود بوجوه عدیده نموده میشود اول آنکه مختار
حنفیان و دیگر اکثر محققین را جای طعن و مواخذه اینست که اصل در اشباه اباحت
است تا دلیلی از شارع بر حرمت یا کراهت آن وارد نگردد و اینمقدمه در کتب فقهیه

واصولیه ایشان مبین است هر که خواهد مراجعت بکتب نماید و بر محظورات ما نحن فیه
دلیل شرعی نیست نه از کتاب و نه از سنت و اگر داشته باشند بیارند
حتی ینظروا بتکلم فیه دویم آنکه غایت سعی اینها در نهی این عمل اینست که ساختن
صورتها و تمثالها ممنوع و حرام است و ما میگوییم که تصویر بر دو صورة یکی تصویر
ذی الروح مثل آدمی و سایر جانوران و دوم تصویر غیر ذی روح مانند اشجار
و بحار و اماکن و مانند آن و کشیدن صورت یا ساختن تمثال ذوی الروح محظور است
اما تصویر شیء بی روح در شرع منهی عنه نیست دلالت میدارد برین احادیث
کتب اهل سنت چنانکه در مشکوة در فصل اول از باب التصاویر روایت نموده
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله ص یقول کل مصور فی النار
یجعل له بکل صورة صورها نفسا فیعذبه جهنم قال ابن عباس فان کنت لابد
فاعلا فاصنع الشجرة وما لا روح فیه متفق انتهی و در فصل ثالث از باب مذکور
اورده عن سعید بن ابی الحسن قال کنت ابن عباس اذ جاء رجل فقال یا ابن عباس
انی رجل انما معیشتی من صنعة یدی وانی اصنع هذه التصاویر فقال ابن عباس
لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله ص یقول من صور صورة فان الله معذبه
حتی ینفخ فی الروح ولیس بنافخ فیها ابدا فربا الرجل ربوة شدیدة واصفر وجهه
فقال ویحک ان ابیت الا ان تصنع فعلیک بهذا الشجر وکل شیء لیس فی روح رواه

البخاری

البخاری انتهی و دیگر احادیث هم در کتب ایشان است که برای اختصار باین دو
حدیث اقتصار شد و این دلالت صریحه بر جواز تصویر اشباهی بی جان
کشیدن مینماید و صورت ضریح و قبر و علم ذوی الارواح است چرا که تصویر مکانی
است الا تصاویر خانها که میکشند در آن زندگانی ساکن میباشند و قبور
مسکن اموات است در مکانیت و نبودن از قسم ذی الروح هر دو برابرند سیوم
آنکه اهل عداد و تصاد عدم جواز نمودن ضریح و غیره بدینوجه بیان مینمایند که
این بدعت است و مستحدث و حدیث شریف وارد است کل بدعة ضلالة و این
تمسک مردود است بسه وجه یکی آنکه لا نسلم که این کار از قبیل بدعت است چه معنی بدعت
چنانکه محققین از خاصه و عامه قرار یافته فعلی است که بر صحت آن دلیلی خاص یا
عام از تلقای شارع وارد نشده باشد و آنرا بر وجه عبادة ایقاع نمایند و متنازع
فیه ازین قبیل نیست زیرا که ما هرگاه بادله قویه بسیار ثواب گریه بر امام حسین ع
پیش ازین بطریق عامه ثابت کردیم و این ضریح ساختن و نشان قبر درست نمودن
معین و ممدود است بر تذکره حال شهداء و مصایب ایشان و امریکه اعانت و امداد
بر عمل خیر و حسنات کند نیز از قبیل حسنات میباشد بالاتفاق پس داخل عمومات
نصوص و اعمال حسنه باشد و از بدعت خارج باشد دوم آنکه تسلیم کنیم که بدعت
است مسلم نداریم که بنا بر مذهب شما هر بدعتی حرام است بلکه علمای شما بدعت را

نزد

منقسم بوده اند باقسام خمسه واجب ومستحب وحرام ومكروه ومباح در كتاب فتح الباري
شرح صحيح بخاري نوشته است در باب لاتمنى السنن الرسول از كتاب الاعتصام
بالكتاب والسنة فد اخرج احمد باسند جيد عن عصيف بن الحارث قال قال
رسول الله ص ما احدث قوم بدعة الا رفع من السنة مثلها ثم ان المعروف
بين الجمهور تقسيم البدعة الى الاقسام الخمسة قالوا من الواجبة منها نظم ادلة
المتكلمين الرد على الملاحدة والمبتدعين ومن المندوبة تصنيف كتب العلم واقامة
المدارس والربط ومن المباحة البسط في الوان الاطعمة وقيل ان اول شئ احدثه
الناس بعد الرسول صلعم اتخاذ المناخل ومن المكروه هو المتعمق في الملابس والمآكل
بما لا يودي الى الاسراف المحرم واستفراغ الفاعل به ومن المحرمة قال اهل الحق
والبغي على الامام وكل ما خالف الشريعة ودلت على تحريمه الادلة انتهى ونيز شارح مذبور
در موضع مزبور در شرح روايت ابن مسعود از شافعي روايت نموده است كه او
گفته البدعة بدعتان محمودة ومذمومة فما وافق السنة فهو محمود وما خالفها
فهو مذموم وباز شارح مزبور از جلد عن الشافعي انه قال المحدثات ضربان ما احدث
يخالف كتابا او سنة او اثرا او اجماعا فهذه بدعة الضلالة وما احدث من الخير ولا
يخالف شيئا من ذلك فهي محدثة غير مذمومة انتهى بعد ازين گويد وهما احدث
تدوين الحديث ثم تفسير القرآن ثم تدوين المسايل الفقهية المولدة عن الرأي المحض

ثم

ثم تدوين ما يتعلق باعمال القلوب فما الاول فانكره عمر وابو موسى وطايفة وخص
فيه الاكثر واما الثاني فانكره الامام احمد وطايفة ويسيرة وكذا اشتد انكار
احمد للذي بعده وما حدث ايضا تدوين القول في الاصول الديانات واشتد
انكار السلف لذلك كابي حنيفة وابي يوسف والشافعي وكلامهم في ذم اهل الكلام
مشهور وسبب ذم كلامهم لكلوفيما سكت عنه النبي ص واصحابه انتهى بسر كفته السعيد من تمسك
بما كانوا عليه السلف واجتنب ما احدثه الخلف وان لم ير كله بدعة فالحاجة تجعل الاول
المقصود بالاصالة والله اعلم وفق انتهى صاحب منهاج كه از علماي اهل سنت است در شرح
حديث كل بدعة ضلال ميكويد عام مخصوص والمراد غالب البدع پس ازين اقسام بدعت باسم
خمسه مذكوره نموده كفته است ويؤيد ما قلناه قول عمر نعمت البدعة
ولا يمنع من كون الحديث عاما مخصوصا قوله كل بدعة ضلالة موكد بكل فيدل بالتخصيص مع ذلك كفوله تعالى تدمر كل شئ انتهى ما اريد نقله وبركاه از يكطايفه
شنيدكه ازاهل سنت بدعت واجب وحرام ومكروه وسنت ومباح ميشود ميكويم كه اين
بدعت ساختن ضريح سنيون وثواب ست زيراكه معاونت ميكنند بر تصور مصايب
وان مثل ثواب عظيمه است پس انهم موجب ثواب خواهد بود ومانع مستحق عذاب وكاب
مذنب كويد كه ما چند چيزرا مشاهده ميكنيم در ميان اهل سنت كه نزد مذهب وانوال
علماي ايشان بدعت است وحالانكه انها بالاتفاق ان شيارا از عبادات

از انجمله ساختن سبحه صد دانه که در عهد رسول نزد اهل سنت نبود بلکه مدار شمار بر عقد
انامل بوده است و ساختن گنبد در مقابر بزرگان دین مثل گنبد روضه مبارک
رسول ص در مدینه منوره و امثال ان و داخل نمودن نام خلفای راشدین و
سلاطین زمان در خطبه جمعه و عیدین و عمل مشایخ صوفیه از بیعت و ذکر و فکر و اشتغال
بر انحاء مخصوصه معهوده و مراقبه و خلوت و چله کشیدن که هیچ یکی از اینها در عهد رسول ص
و صحابه نبوده است و برین امور هیچکس از علمای ایشان انکار ندارد و سکوت نزد
ایشان مثل اجازت لسانی و تسلیم است که این اساس را برای تاسیس اجماع بر خلافت
خلفا نهاده اند پس امور مذکوره باجماع امت در اغلب ازمنه و طبقات مشروع و
مسنون شده و ازین واضح شد که مجرد بدعت بودن بر مذهب ایشان سبب
حرمت نمی تواند شد و اگر کسی گوید که امور مذکوره را که علما جایز داشته اند منشا ان
داخل بودنش تحت عمومات احکام شرعیه و بودن از لوازم امور مشروعه یا ممدات
ان یا شرایط ان است که نظر برین از قبیل بدعت نباشد گوییم الجواب الجواب این ترتیب
صورت قبر و ضریح و علم نیز از لوازم و شروط و معاونات عمل خیر و حسنه عظیم است
که ان گریه بر مصائب امام حسین ع است و انرا ببراهین قویه باثبات رسانیدیم سیوم انکه
مصنوع نمودن صورت قبر اصل هم از احادیث مرویه بطرق اهل سنت دارد
پس بیدغدغه مسنون باشد نه بدعت چرا که در کتاب کنز العباد فی شرح الاوراد

که

از کتب ایشان مسطور است لا باس بتقبیل قبر الوالدین لما ذکر فی کفایة الشعبی
وهی فتاوی معتمدة علیها فی فقه الشافعی ان رجلا من الاصحاب جاء الی النبی ص
فقال یا رسول ص انی حلفت ان اقبل عتبة باب الجنة والحور العین فامره النبی ص
ان یقبل رجل الامام وجبهة الاب وروی انه قال یا رسول الله ص ان لم یکن
ابوان فقال قبل قبرهما فقال ان لم اعلم قبرهما قال خط خطین وانو احدهما قبر
الام والاخر قبر الاب فقبلهما ولا تحنث فی یمینک انتهی و اگر گویند که این خبر از اخبار
احاد است که مفید قطع نمیشود جواب گفته شود که اولا بر مذهب شما عمل باخبار
احادیث شایع است و ثانیا این عمل از قبیل مندوبات و مستحبات است خبر واحد
در مستحبات برای عمل کفایت مینماید اتفاقا من بعد بر ناظر بصیر مستور مباد که
این متعصبان معاند که از ساختن ضریح و علم و امثال ان منع مینمایند اگر ما مشاهده
میکردیم که اینها بجای خود تذکره مصائب امام حسین ع و جد و جهد و اهتمام در حزن و بکا
میکنند اما ازین عمل خاص مانع میشوند اینها را معذور میداشتیم و حالانکه معلوم
بتجربه و معاینه احوال اکثری ازین طایفه انست که در صحبتها و مجالس خود نه در عشره
محرم و نه در غیر ان هیچگاهی بغلط هم از مصائب اهلبیت ع یاد نمی ارند و نه قطره اشکی از
دیدها میبارند و در سد باب این ماتم چندین اسرار و استبداد و اشتداد میدارند
پس این قرینه حالیه مفید یقین است باین معنی که بوئی از حب خاندان عصمت و طهارة

صحبتها

در دلهای ایشان نیست و مقصود اصلی ایشان برداشتن بهم عزای خباب
سید الشهداء علیه السلام از دنیاست نه احیای سنت و محو بدعت و درین دعوی کاذب
اند که دلهای ایشان با زبانهای ایشان یکی نیست یقولون بافواههم
ما لیس فی قلوبهم و قرینه دیگر صریح تر بر مدعات که در اکثر مساجد روز جمعه یا عید ین
اتفاق مشاهده افتاده است که خطیب بر منبر ستاده بر گاه حکایت بردن ابراهیم
پسر خود اسماعیل علیه السلام را برای قربانی بحکم حق سبحانه و تعالی در اثنای خطبه نقل
میکنند این سخنان چه قدر جزع و فزع و گریه و زاری فی الحال و بیقراری مینمایند
و حالانکه معلوم است که حضرت اسماعیل علیه السلام ذبح نشده بود اگر منبر بحکم خدا از روی
تعبد و اطاعت امر ذبح میکنند نه انکه بظلم کشته میشدند پس بر واقعه ماشیه مصور
صبر و رضا و تسلیم حضرت ابراهیم علیه السلام بامر رب حلیم و علیم انقدر را گریه و نوحه و واه
و ناله نشود و بر شهادت ذبیح امد و اقعی ابن بنت سید الانبیا خاتم المرسلین محمد عربی صلی الله علیه و آله
که تشنه و گرسنه بوقت شدت تعطیش ریگستان در بیابان خالی از سایه
درختان با ان ظلم و جور و اعوان مع فرزندان و حرمش بند کشته شود و چون
حرم محترم او را اتش زنند و بنات پیغمبر را برهنه سر بشتران بی کجاوه سوار کنند
و امام زمان و بلند بنی اخر الزمان امام زین العابدین علیه السلام را پیاده با رسن بر بندگاه
که مهار شتران کشیده باشند این مسکین و لان مرحم نمایند و مرهم از گریه باز

دارند

دارند و بحمایت یزید برخیزند و فکر ارند که بحکم بلعن و لنکشاید همیت ایشان
مسلمانی و ارای اجر رسالت مجیب ذوالی پس اگر این عداوه نیست از خجیت
مطلب سیوم در ذکر خواندن مرثیه خباب سید الشهداء علیه السلام بنغمات و غنا و استماع ان
نزد امامیه متفق علیه و اجماعی است کر بعضی از علمای ایشان خواندن مراثی امام حسین علیه السلام
بغنا از ین کلیه مستثنی نموده اند و تمسک بعضی احادیث ائمه در بخصوص شنیده اند
و چون در تحقیق ماهیت غنا که حرام است شرعا اختلاف اقاویل فاضل و اعلام بسیار
است و جماعه از ایشان بعضی از انواع حسن صوت را که در عرف اطلاق غنا بران
میشود از حقیقت غنا خارج شمرده اند چنانکه فی زمانا بر السنه اکثر خواص و عوام
جاریست که غنای حرام عبارت است از انچه مشتمل باشد بر جمع صوت یعنی کردن
و دادن و از بطرز خاصی اهل ایران ازان تعبیر کنند و در سند لشکری گویند
و بنابرین اکثر مهره فن موسیقی از اهل هند که در ین کار ید طولی دارند و انها را بر موسیقی
دانان فالیم دیگر رجحان است و در تعارف خود انفهم غنا را بدو قسم
دانند که دران بر جمع مخصوص مذکور یعنی لشکری باشد چنانکه اقسام چندان
که در اصل اصطلاح هندیان موسوم بخیال و ترانه و دهرپت باشد از لشکری خالی
باانکه ازرا الحال و اتم اصناف نغم میگویند پس وجهی بعده برای این قول ظاهر نیست
و باخبار ما ثوره از ائمه علیهم السلام که در باب متمسک میشوند دلالتی که صلاحیت الاحتجاج

داشته باشد برین مدعا ندارد و کسیکه آن احادیث را مطالعه کند و بنظر تامل
و انصاف بنگرد بر او آنچه میگوییم مکشوف میشود و اینمقام محل تفصیلش نیست و اقرب
بصواب مذهب اکثر علماء ماست قدس الله اسرارهم که از غنا در مراثی هم اجتناب
باید نمود و سعی در تعیین و تشخیص ماهیت غنا مصرفی ندارد چه حقیقتش در هر اقالیم و دیار
و بلاد بدیهی بلکه از اجلای بدیهیات است و چندانکه در تعریف و تحدید آن کوشند
جز باشکال و خفا نیفزاید و همین است قاعده کلیه در سایر امور بدیهی چنانکه محققین
درباره حقیقت علم گفته اند و آنرا تشبیه بنور و سرور کرده و حقیقت غنا بمرتبه ظاهر
است که از هر عامی بیخبر که از هر تا بر فرق نمی کننده باشد اگر بپرسند جواب میدهد که فلانی
مرثیه را بغنا میخواند و فلانی تحت اللفظ و اینهم معلوم که غنا ورای حسن صوت
خلقی است که در آن تکلف و تصنع را مدخلی نیست فلهذا در تلاوت قرآن و امثال
آن حکم تزیین صوت وارد شده و اگر در آن تادیه قوانین موسیقیه و بقصر و اراده
گردش دادن آواز و کم و زیاد نمودنش جابجا منظور و منوی تلاوه کننده باشد
حکمش حکم غناست معهذا بعضی از علمای امامیه بعضی از اخبار معصومیه منقول نموده
اند که نص است بر حرمت رثا بغنا یعنی مرثیه خواندن بنغمه اما اهل سنت را درین
امر جای حرف گیری بر امامیه نیست چه اکثر علمای ایشان تغنی و سماع آن غیر
مزامیر جایز داشته اند و محدثان اینها شنیدن آواز دف و دیدن رقص زن

حبشه

دو نان بی اذن مالک دزدید و برداشت و صاحبش آگاه نشد و بعد از آن
پاره راه طی کرده آن دو قرص نان را بدو فقیر بخشید من از ینکار او متعجب شدم
و گمان بردم شاید نان با این کس را ماذون بتصرف نموده یا باو معامله داشته
باشد باز که بیشتر رفت من پشت سر او راه میرفتم می بینم که از دوکان بایع نان
دو دانه انار بهمان قسم که نانها گرفته بود سرقه نموده از آنجا بیشتر رفت و آن
هر دو انار را بدو محتاج دیگر صدقه داد آنوقت من از و پرسیدم که این قرصهای
نان و دانهای انار که بغیر اذن مالک گرفتی و در آن تصرف نمودی از چه راه
بوده است جواب داد که مگر تو آیه قرآن نخوانده و ندانسته که حق سبحانه و تعالی
میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
پس من که بچهار فقرا تصدق نمودم ده چندش که چهل میشود حسنات در نامه اعمال
ثبت شد و عدد سیئه که بر من شده زیاده از چهار نیست که چهار چیز را بسرقه
گرفته ام و چون اربع را از اربعین برآرند سی و شش باقی میماند پس سی و شش حسنه
در صحیفه اعمال من مکتوب و مسطور ماند جناب صادق ع میفرمودند که من کلام او را
مردود کردم و گفتم که ای بنده خدا ترا برین تصدق از مال غیری بی
اجازت او ثواب از کجا خواهد شد تا امیدوار سی و شش حسنه برای خود
باشی زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده است انما یتقبل الله بالمتقین بجواب این

سخن آن مرد عاجز شد و گفت که تو کیستی من گفتم مردی از خاندان نبوت او گفت که شاید تو
جعفر بن محمد صادق باشی گفتم بلی بعد ازین راه خود گرفت و بکار خود رفت انتهی
حاصل معنی الروایت ازین ثابت شد که عملی که بر وجه شرع واقع نشود اگرچه از حسنات
باشد ثوابی بر آن مرتب نمیشود بلکه بعد حصول اطلاع بر عدم مشروعیت آن اصرار بر
ارتکاب آن بکار بردن موجب معصیت است والله یعلم بالحقیقة مطلب چهارم در تذکار
سر و سینه زدن و ماتم داری و دهل و نقاره نواختن و ساختن شبیه شهدا که باصطلاح
اهل ولایت سربری است و تابوت و اسب مشابه بذو الجناح درست کردن و سنگ
زدن بوقت شیون و امثال آن از ارباب خبرت در حجاب نیست که اینهمه اعمال
مرضیه و مقبول خواص و عوام مورد لعن بر خاصان نیست و علمای امامیه هر جا که منع
خود را ازین حرکات موثر و مفید می بینند البته مانع میشوند چنانکه عمل آقا احمد سبزه آقا
باقر بهبهانی که در عهد نواب غفران مآب بهندوستان آمده بودند و در بلده
عظیم آباد اغنیای آنجا را ازین امور باز داشتند برین نمط گواه است اما اهل سنت را
مجال تشنیع درینماده هم بر امامیه نیست زیرا که نزد عظما و اسلاف ایشان افعال مذمومه
و قبیحه و محظوره که مقرون به نیت فسق و فجور نباشد و امر خیری از آن مقصود
باشد جایز است چنانکه ابو حنیفه خوردن نبیذ و دیگر اشربه مبتشطه را به نیت تقویت
مزاج و قوی رو داشته و بقصد لهو و لعب و سکر حرام دانسته و شافعی شطرنجی را

باراده

باراده رفع کلال طبع که از مطالعه و درس کتب علوم دست میدهد مباح میگوید و
به نیت قمار محظور و همچنین احمد حنبل نیک خوردن را و نظیر این بسیار است که مقام گنجایش
بیان ندارد و آن سنگ زنی سر و سینه زدن و دهل کوفتن و صورة حال شهدا
و سربری مرتب نمودن به نیت ازدیاد حزن و بکا بر مصائب شهدا ازین احکام ائمه
اربعه ایشان که البته بهتر است بلکه مقصود از آن لهو و لعب و طرب نیست بلکه ملال و
اندوه و ماتم و گریه است انما الاعمال بالنیات بمناسبت این مقام لطیفه مذکور میشود
که عبد القادر بیدل شاعر که در دهلی بود و متعصب بود در سنت جماعت رباعی گفته
که اکثر متعصبان ایشان بمقام طعن بر شیعیان آنرا بر زبان دارند ؎ بیدل
این قوم روافض بخیال ؛ سازند ز احوال شهیدان تمثال ؛ آن کار که تا حشر برو
لعنت باد ؛ یک سال یزید کرد و اینها هر سال ؛ در جواب این خدا بیامرزد میر شمس الدین فقیر که
مرد عالم و محدث و شاعر بود خوش رباعی گفته ؎ بیدل که ز دل زنگ تعصب نسترد
از رسم عزای سرور دین بد برد ؛ چون ساختن صورة حال شهدا تفضیح یزید بود
بر طبعش خورد ؛ بارک الله فی کلامه و قایله والله الموفق اکنون وقت آن رسید
که این عجاله نافعه و ذخیره معتمده صورة اتمام گیرد و سمت اختتام پذیرد والحین
قد حان ان یستتب ما اردنا ایراده فی هذا المختصر والحمد لله المیسر الموفق للتتمیم
والصلوة علی نبیه محمد المنعوت بالخلق العظیم و آله اصحاب العمة المخصوصین بالتطهیر

کتابخانه مجلس شورای ملی

والتكريم اللهم اقبل مني اليسير ولا فيني على الكثير وحاسبني حسابا يسيرا واحشرني
مع موالي المعصومين الذين اذهبت عنهم الرجس وطهرتهم تطهيرا وقد وقع
الفراغ من تسويد هذه الرسالة ضحوة يوم الجمعة رابع جمادى الاولى المنتظمة
في سلك شهور السنة الثامن والثلثين بعد الالف والمائتين اللاتي خلون
من الهجرة المقدسة النبوية على صاحبها وعترته الصلوة والثناء والتحية
في محروسة لكهنو الملقبة بدار السلطنة لازالت محروسة عن طوارق الحدثان
وغير الزمان الى ظهور مولانا الامام صاحب الزمان عليه صلوات الله الملك

المنان في سنة ١٢٣٨ هجري نبوي ص
مرقوم پنجم شهر ذيقعده سنه ١٢٤٨ هجري
كاتب الحروف مرزا علي رضا
ولد اغا صادق
مغفور مرحوم